

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش حضرت حیی را که ملک او بی زوال است و مملکت او بی انتقال
اولی بی پیش از ابتدا آخری بی بعد از انتها ظاهری مظهر جمیع اشیاء باطنی چگونگی ذاتش
بیش از دانش ما قدیمی که قدم با وجود وجودش محدث نماید عظیمی که قلم از شرح وصفش
قاصر آید علیمی که بر وی هیچ پوشیده نیست حکیمی که داند آنچه از کس پوشیده نیست موجودی
که مستغنی از جا است معبودی که منزه از همتا است جباری که عزیزان جهان بر در جبروتش
خوار اند رزاقی که پادشاه و گدا بر خوان وجودش روزی خوار اند مصوری که
دست قدرتش بی علت آلت نقش بندی عالم صورت و معنی پرداخت
مقدری که قول قدیمش بی آلت مقالت بیان لغات و گویائی ساخت احدی که مقصود
تعریف آیتی خدائی او هستی کونین شد صمدی که مراد تقریر صفات کبریائی او مایه
وجود عالمین گشت رفیعی که گنبدی بدین رفیعی بی واسطهٔ قائمه برافراشت
باسطی که بسیطی بدین وسعت بی علت ستون بر سکون بداشت متعالی که روشنائی
سیاره و ثوابت علوی را مدبران امور مرکز سفلی گردانید خلاقی که از امتزاج
طباع طبایع و افلاک از عالم خاک موالید گان و نبات و حیوان آفرید مختاری

که بسبب قابلیت انس انسان را از مخلوقات برگزید و بنور عقل و زینت نطق
مشرف و مکرم گردانید و از آن خلاصهٔ موجودات و خواجهٔ کائنات و زبدهٔ
مکونات نور حدقهٔ آفرینش و نور حدیقهٔ بینش خاتم الانبیا و رسل هادی و رهنمای
سبل مصطفی مجتبی مزکی معلی ابو القاسم محمد علیه من الصلوات افضلها و من
التحیات اکملها را اظهار محبوب خویش گردانید تا عالم بدو مشرف و آدم بدو
مفتخر گشت و درود فراوان و تحیات بی پایان بر رو[ح] و بر اهل بیت
و یاران و اتباع و اشیاع او باد درودی که نفحه از نفحات آن سرمایهٔ نافهای
آهوان چین گردد و تحیتی که شمه از ذکر آن پیرایهٔ ابکار افکار اخوان اهل
دین باشد اما بعد چنین گوید مقرر این کلمات بنده حمد الله بن ابی بکر بن احمد
بن نصر مستوفی قزوینی اصلح الله باله و احسن حاله که چون واجب الوجود
تعالی و تقدس بر مقتضای و لقد کرمنا بنی آدم این بنده را از صورت صبی
بمعنی تمیز رسانید و بکرامت صحبت اهل علم و ادب فضیلت و شرف
مشرف گردانید همگی همت بر ملازمت خدمت آن طایفه که بحقیقت خلاصه
مکونات اند و بر اغتراف از بحر فضائل ایشان مشعوف می بود و خود را خوشه
چین خرمن آن قوم می ساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده را بشرف
ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید خواجه براستی سلطان سلاطین الوزرا
انه فی الوری لولا ختم النبوة مقتضیا کان و ان یکون نبیا المؤید من رب الارض
والسماء و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و رشید الحق والدین عم الله الاسلام
والمسلمین بفضل الله اسکنه الله جنانه و افاض علیه غفرانه و رضوانه مکرم گردانید

و در زمن

و در زمرهٔ دیگر بندگان منتظم شد اکثر اوقات شریفهٔ آنجهان معدلت و دولت
در آسمان رفعت مصروف بمجالست اهل علم و مباحثت علوم عموماً و خصوصاً
علم تاریخ که فواید آن نامحصور است از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال
ایشان و تجارب در مهمات و مصالح ملک و آثار دولت هر طایفه و سبب نکبت
هر قومی و تحرز نفس از مصائب دینی از قرون ماضیه و امم سالفه و غیر ذلک مما لا یحصی
مستغرق یافت والحق زمان دولتش کارنامهٔ فضل و افضال گشت و آستان
رفیعش مقبل دولت و اقبال و ملتجأ اهل علم و کمال این بندهٔ دولتخواه
نیز در زوایای آن مجالس باستماع فواید آن مباحث مستفید می‌شد و از بعضی
محض مطالعه و مراجعه با کتب تواریخ می‌گشت بعد از مطالعات والاستفادات
این فن طویل الذیل با فهم و مجال سخن را در آن وسعتی هر چه تمامتر دیدم با خود
گفتم شعر فقد وجدت مکان القول ذا سعة * فان وجدت لسانا قائلا
فقل * و لهذا افاضل جهان درین علم مجلدات را از بیاض و سواد بسواد و بیاض
رسانیده اند و داد سخنوری را داده هر چند که شغف این بنده باین فن بوده
و در سلف واقع با آذ بضاعت تحریر و سیاقت موسوم گشته اما در خاطر می‌گذشت
که اگر مبادی و مقاصد علم تاریخ شکلی بر شیوهٔ سیاقت منتها و من ذلک محرر
گردانند و مفصل آنرا که بحسب ادوار روزگار و تعاقب لیل و نهار
تا متناهی شود مجملا در سلک سیاقت منتظم کنند جامع مفردات توجیهات
این فن گردد و وضعی بر اصل باشد که در هیچ دفعه بر حرف آن انگشت عیب
نتوان نهاد و بافهام نزدیکتر باشد چون بواجبی قانون اشارت آنرا رعایت رود

رغبت مردم بدان بیشتر گردد لیکن شروع در آن موقوف بود علی خاطر وقاد
و ذهن نقاد و رفاهیة بال و فراغة حال ع ولا بد من شیء هو الرکن وحده * رفاهیة
بال قلما یتیسر * وتلک لعمرک حلوة صادق * هی النعمة العظمی لمن کان یشکر * وچون
احیانا شوری شکسته بسته اتفاق می افتد درین علم هوس لطفی می بود که از اول
عهد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تا این زمان مبارک تاریخی منظوم مرتب گرداند
و از آن پنجاه و شش هزار بیت گفته شد اگر توفیق رفیق گردد هفتاد پنجهزار خود
رساند و بالقاب همیون و نام همیون مخدوم و مخدوم زادهٔ جهانیان لازال
قصر عمره عامرا و عمر حفظه قاصرا موشح گرداند اما چون آن منظوم هنوز از صورت سواد به
کسوت بیاض منقول نگشته عجالة الوقت را موجزی مشتمل که بالحقیقه
مجمل این فن ست ترتیب داده مطرز گردانیدیم باسم عالیجناب و سدهٔ
رفیعهٔ حضرت آسمان رتبت آفتاب منقبت وزارت پناه سلطنت
دستگاه اعلی جناب والا مخدوم علی الاطلاق سلطان ضا دیدار وزارت بالارث
والاستحقاق المولی المخدوم الاعظم رافع رایات العلوم والحکم ناصب غایات
المجد والکرم المشرق من جبینه نور الهدی المرتفع بیمینه اعلام التقی محیی الحق والحقیقة
ماحی الشرک عن الخلیقة وزیر سلطان سایهٔ رحمت یزدان مایهٔ امن
و امان حامی بیضهٔ اسلام ماحی کفر و اصنام دستور ملک اخلاق حاوی
الفضایل بالاتفاق شعر ولا بدایع صنع الله ما نبتت * تلک المکارم
فی لحم ولا عصب * افضل من زائر بیت الله الحرام . الحمل من قبل الرکن
ولطی المقام . غیاث الحق والدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین محمد

بیت انکه بر لوح جبینش فر دولت آشکار ❊ چشم اکمه بیند اندر تیره شب التبار
عقد وسلسلهٔ نسبت تو تا آدم ❊ همه حکیم و وزیر و همه امیر و شاه ❊ المخدوم
الاعظم السعید الشهید السعید سلطان الوزرا فی زمانه آیة الید فی علو شانه
قهرمان العالم والعالمین خلاصه سکان الارضین ناصح الملوک والسلاطین خواجه رشید
الحق والدنیا والدین وارث الانبیاء والمرسلین اکمل علماء المتقدمین والمتاخرین
افضل حکما الاولین والآخرین بانی الخیرات واضع المبرات فضل الله
شعر نسب تورث کابرا عن کابر ❊ کالرمح انبوبا علی انبوب ❊ خلد الله دولته
وادام علی رؤوس العباد سلطنته ولا زالت اعلام العلم منشورة ببقائه و
اعناق ملوک الارض خاضعة لقیامه وما برح النصر والظفر مقرونین برایاته
ورایه والملائکه یعضده من امامه و ورائه شعر ولا زالت ~~والدائرة~~ الافلاک
تخدم دسته کما خدم الایام بالبعث تخته ❊ ولا عدمه الاقبال انی توجهت
رکائبه والیمن تلزم نعته ❊ وارتقاه رب العرش للفضل والعلی ❊ حیاة ما احیی
حیاة الارض نبته ❊ تا بر روی روزگار چون صیت معدلتش مخلد ماند واین
بنده بدین خدمت تجدید عهد عبودیتی که اندر زمان صبا الی یومنا با آن
دودمان بزرگی و خاندان عظمت وجلال که تا دامن قیامت بدولت
متصل باد داشته است بکند شعر لی حرمة المستشیر الضعیف والجار القدیم ومن ❊
اتاکم وکهول الحی اطفال ❊ اشیبکم وجلابیب الصبی قشبیة ❊ فکیف ارحل عنکم
وهی اسمال ❊ هرچند اهدای این بضاعت مزجات بدین جناب جنت مآب
مبنی ست بر شعر اهدی لکم مستبضع تمرا الی هجر ❊ وحامل الوشی اهدا الی الیمن ❊

زیرا که هر نتیجه از نتایج قلم این خداوند خواجه جهان و دبیران جهان را نامه ایست و هر
دقیقه از دقایق فکرش افاضل زمان را کارنامه * جواهری که بنقد زر نسخه قلمش
بر ندست بدست از برای گردن حور * شعر اذا قال قالت الدر الثمین منتظم
وان خط فالوشی البدیع منمنم * لیکن اعتماد بر کمال کرم آنحضرت نموده میگویم شعر
جاءت سلیمان یوم العرض قبرة * تاتی برجل جراد کان فی فیها * ترنمت بفصیح
القول و انطقت * ان الهدایا علی مقدار مهدیها * پای ملخ پیش
سلیمان بردن عیبست ولیکن هنرست از موری * مأمول است از آن
حضرت که ذیل عفو بر هفوات این بنده که پروردهٔ این درگاه و برآوردهٔ
این بارگاه است کشیده عنان عنایت بجانب این دولتخواه معطوف فرماید
و این جریمه را بنظر رافت و رحمت ملحوظ گرداند که اگرچه این مختصر مؤخر است
محاسن آن بیمن این دولت آنچه خلاصه و قلادهٔ این فن و بیت
القصیدهٔ این صنعت و محصول و نتیجه کتب استادان این طایفه بود مثل
سیر النبی و قصص الانبیاء و رسالهٔ قشیری و تذکرة الاولیا و تدوین امام رافعی
و تجارب الامم و مشارب التجارب و دیوان النسب و تواریخ محمد
بن جریر طبری و حمزه اصفهانی و عز الدین علی الاثیر جزری و زبدة التواریخ
جمال الدین ابوالقاسم کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین
ابوسعید بیضاوی و عیون التواریخ ابی طالب علی بن انجب خازن
بغدادی و معارف ابو احمد عبید الله بن مسلم بن قتیبه دینوری و جهان
گشای جوینی و ترجمه یمینی ابی شرف جرباذقانی و سیر الملوک نظام الملکی

وشهنامهٔ فردوسی و تسلی‌نامهٔ ظهیری نیشابوری و مجمع ارباب الملک
قاضی رکن الدین خوئی و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و جامع التواریخ
از مصنفات مخدوم سعید شهید خواجه رشید قدس الله روحه العزیز که بالحقیقه
فذلک مجموع مصنفات این صناعت است گزین کرده در سلک کتابت منتظم گردانید
و این کتاب را تاریخ گزیده نام کرده مبتنی گردانید بر ذکر انبیا و اولیا و علما و باد
شاهان و وزرا و ایران زمین و اثاری که از ایشان بازمانده از عهد
آدم علیه السلم تا زمان تالیف این مختصر که سنهٔ ثلثین و سبعمایه هجری مصطفوی
بحکم آنکه گفته‌اند خیر الکلام ما لم یکن عامیا سوقیا ولا عربیا وحشیا در سخن
از ایراد مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار زیادت شروعی که
ضرورت تا سخن دراز نگردد و مقصود محجوب نشود و عموم خوانندگان را از و
حظی باشد و بواجبی ادراک کنند امید بلطف و کرم بزرگانی که در حضر
این اوراق بنظر مبارک ایشان مشرف خواهد شد آنست که بزرگی فرمایند
و از خرده گیری در گذرند و اگر خطائی یا سهوی وقوف یابند شرف
اصلاح ارزانی فرمایند که فلا یخلو الانسان عن النسیان و القلم عن الطغیان حق سبحانه
و تعالی اطناب سراپردهٔ عظمت و جلال این دولت را بمسامیر
خلود موید داراد و اساس بارگاه این سعادت را به ثبات بقا موکد افواه
جهانیان را باطایب ذکر این خواجهٔ نیکونام مشرف گرداناد و اسماع
سکانرا بذکر مفاخر و مآثر این خسرو گردون غلام مقرط و مشنف و آثار کرمش
تا قیام قیامت باقی و انوار همتش ساطعه فایضه مترقی و یرحم الله عبدا

تعالی انبیا اکنون در بیان غرض و شرح تاریخ شروع کنیم بتوفیق الله
اغاز نا . علمای تاریخ در مدت زمان ماضی از ابتدا و آفرینش
عالم و خلقت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کرده اند چنانکه بواسطه
فطرات تواریخ مجدد منکر دانیدند چنانکه لهذا اول تاریخ از هبوط آدم علیه السلام
میگرفتند پس از طوفان نوح پس از آتش ابراهیم علیه السلام پس از بنی اسرائیل
از مبعث موسی و گروهی از هلاک فرعون و اولاد اسمعیل از بنیاد کعبه و یونانیان
و رومیان از عهد اسکندر و اهل یمن از ظهور حبشه بر یمن و قبطیان از تسلط
و تغلب بخت النصر و قریش از واقعه اصحاب فیل و علی هذا هر قضیه معظم
که واقع می گشته تاریخ پیشتر را ترک میکردند و آنرا تاریخ می ساختند بدین
سبب مردم را جلوتکی تاریخ فراموش شده و تحقیق رعایت نتوانسته اند
کرد و پیغمبران علیهم السلام نیز تصریح خبر نداده اند و هر کسی رمزی گفته جماعت
حکما ابتدا و انتهای آفرینش را منکر اند و گویند لازم ذات واجب الوجود است
هرگز نبود که نبود و هرگز نباشد که نباشد و این مذهب باطل است و اهل شرع
مدت ابتدای آفرینش را حصر نکرده اند اما گفته اند که هم ابتدا اینش باشد
و هم انتهایش چه منزه از ابتدا و انتها ذات واجب الوجود است
و علماء هند و خطا و ختن و چین و ماچین و بختان و فرزانگان ابتدای خلقت
آدم علیه السلام را از هزار هزار سال در گذرانیده اند و گویند چندین آدم بوده
و هر یک بلغتی مخصوص و چون هر یک را نسل منقطع می شده و دیگری پیدا
ظاهر می گشته و هر یک بلغتی مخصوص بوده و متشرعان اهل ایران از هبوط

آدم علیه السلام

علیه السلام بزمین تا ظهور پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بعضی شش هزار سال و بعضی کمتر و بیشتر گفته اند و اهل نجوم از زمان طوفان نوح تاریخی دارند و در زمان که سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه یزدجردیست و آن تاریخ بر چهار هزار و چهارصد و سی و دو سالست و این نیز مدت دولت هر قوم چنانکه در تواریخ یافته و مورخان بران متفق اند یاد میکنند و این کتاب بر فاتحه و شش باب و خاتمه نهاد و الله الموفق باتمامه فاتحه در آفرینش کائنات

باب اول در ذکر پیغمبران و کسانیکه پیش از دعوت خاتم النبی صلعم در کار دین سعی نموده اند و آن دو فصلست

در ذکر پیغمبران علیهم السلام و آن دو مقالتست

مقاله دوم در ذکر پیغمبران مرسل و اولوالعزم

... در ذکر انبیا

در ذکر حکما و کسانی که پیغمبر نبوده اند اما در کار حق و رواج دین سعی نموده اند

باب دوم در ذکر پادشاهان پیشدادیان یازده تن مدت ملک شان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال

در ذکر پادشاهان کیانیان ده تن مدت ملک شان هفتصد و سی ...

... در ذکر ملوک طوایف دو شعبه بیست و دو تن مدت ملک شان سیصد و هفتاد و ... سال

در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف با کاسره سی و ... ملتین

مدت مملکت ایشان پانصد و بیست و هفت سال

باب در ذکر خاتم النبین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و خلفا و اصحاب و احفاد او و آن مقدمه در شش فصلست

در شرح نسب مطهرش و ذکر قبایل عرب که بدو پیوسته اند

فصل در ذکر کیفیت احوال و شرح غزوات و کمیت ازواج و دختران و اعمام و عمات و موالی و مخلفات او

فصل در ذکر خلفاء راشدین و امراء مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین بیجتین خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی عشر تا ثالث ربیع الاول سنه احدی و اربعین سی سال

فصل در ذکر بقیه ائمه معصوم اثنی عشر رضوان الله علیهم اجمعین که حجة الحق علی الخلق بوده اند مدت امامت ایشان از رابع صفر سنه تسع و اربعین تا رمضان سنه اربع و ستین و مائتین دویست و پانزده سال و هفت ماه

فصل در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین

فصل در ذکر پادشاهان بنی امیه چهارده تن مدة ملکت ایشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی و اربعین تا ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه نود و یک سال

فصل در ذکر خلفاء بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین و ایشان سی و هفت خلیفه مدة دولت ایشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه تا سادس صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه

از سنه تسع وعشرین واربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمایه صد وشصت ویکسال ——————

بکرمان یازده تن مدة ملکشان از سنه ثلث وثمانین وخمسمایه صد وپنجاه سال ——————

بروم چهارده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین واربعمایه تا سنه تسع وسبعین وستمایه دویست وسی سال ——————

در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان نه تن مدة ملکشان از سنه احدی وتسعین واربعمایه تا شوال سنه ثمان وعشرین وستمایه صد وسی وهشت سال

در ذکر اتابکان وآن دو شعبه است بدیاربکر وشام وفارس

بدیاربکر نه تن مدت ملکشان از سنه احدی وثمانین واربعمایه تا سنه احدی وستمایه صد وبیست سال ——————

بفارس معروف بسلغریان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث واربعین وخمسمایه تا سنه ثلث وستین وستمایه صد وبیست سال ——————

در ذکر اسمعیلیان وآن دو مقالت است ——————

در ذکر اسمعیلیان مصر ومغرب چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع وتسعین ومائتین تا سنه ست وخمسین وخمسمایه دویست وشصت سال

در ذکر اسمعیلیان ایران معروف بملاحده هشت تن مدة ملکشان از سنه ثلث وثمانین واربعمایه تا شوال سنه اربع وخمسین وستمایه صد وهفتاد ویک سال ——————

سو

در ذکر سلاطین قراختای بکرمان نه تن مدة ملک شان

از سنه احدی وعشرین وستمائه تا سنه ست وسبعمائه هشتاد و شش سال

در ذکر اتابکان لر بزرگ هفت تن مدة ملک شان

از سنه خمسین وخمسمائه تا سنه ثلثین وسبعمائه صد و هشتاد سال

در ذکر اتابکان لر کوچک یازده تن مدت ملک شان

از سنه ثمانین وخمسمائه تا سنه ثلثین وسبعمائه صد و سی و یک سال اینست تاریخ دولت

ایشان هر کرا بعد ازین هوس باشد تحقیق فرماید

در ذکر ائمه سنت وقراء ومشایخ وعلماء دین رضوان الله علیهم

اجمعین و آن شش فصلست

در ذکر ائمه مجتهدان

در ذکر قراء

در ذکر محدثان

در ذکر مشایخ

در ذکر علما

در ذکر شعرا وهو اعلم واحکم

در ذکر احوال شهر باب الجنة قزوین که مقام و مولد و منشاء

مؤلفست و آن هشت فصلست

در اخبار و آثار که در شان آن بقعه وارد است

در بیان چگونگی آن جا

در ذکر اتابکان [illegible]

در کیفیت بنا و عمارت آن

در ذکر فتح آن و اسلام اهل آن بقعه

در ذکر غزوات و دروازها و مساجد و مقابر و نواحی

در ذکر صحابه و تابعین و ایمه و خلفا و مشایخ و علما رضوان

الله علیهم اجمعین و بادشاه و وزرا و سلاطین که انجا رسیده اند

فصل در ذکر حکام آن

در ذکر قبایل و اکابر که از انجا خاسته اند و کیفیت احوال ایشان

در ذکر انساب انبیا و بادشاهان و حکما و غیرهم بر سبیل شجره

واگرچه شرح نسب در ذکرشان بیشتر آمده ست اما تا کید را شجره نوشته

شد تا اگر در نقل سهوی افتند از شجره زودتر روشن گردد و همه یک

جایگاه جمع باشد

در افرینش کاینات حق سبحانه و تعالی در مبداء فطرات از کمال

قدرت خالقیت و مراد از ظهور وحدیت الهی ست در یک نفظ

دو عالم آفرید یکی عالم امر که از جسم و جسمانیات مبراست دوم عالم خلق که انرا

جسم و جسمانیست معنی این هر دو عالم از صورت آفرینش عقل کل پیدا

گشت که اول ما خلق الله تعالی العقل از عقل کل نفس و هیولی آمد و از ان

چار عنصر بالای آن اطباق نه آسمان محیط شد و در خلقت تقدم زمان

هیچ یک بر دیگر محتاج نشد انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

بر اطباق آسمان ستارگان آفرید و از ان هفت سیار کمانند داران ب

آفتاب و ماهتاب بمرتبه بیشتر آفتاب را روشنی داد که از پرتو آن روی
زمین روشن گشت و جرم ماه از نور آن مقتبس شد سیارگان سبعه هر یک را
بر فلک از اول تا هفتم و ثوابت را بر هشتم جای داد و آنرا به دوازده برج
کرد و هر برج بسی درجه و هر درجه بشصت دقیقه و علی هذا القیاس
تا عاشره آفتاب و ماه هر یک را یک برج خانه داد و پنج سیاره
دیگر را ده برج و فلک نهم را بر تمامت مستولی گردانید و در هم پیوست
رأس و ذنب پیدا شد افلاک را سیر دوری داد و سیاره سبعه را
در عده زمان سیر مخالف هم گردانید و فلک نهم را در هر شبانروزی
که بیست و چهار ساعت باشد یکدور بست و بقوت حرکت او هشت فلک
که در اندرون او اند دوار شدند و زمین ساکن گشت از آن دور
لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی زمین گه پیدا و گه ناپیدا شد عبارت
از آن روز و شب شد و ماه و سال بر آن حساب کنند و بسبب دوری
و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا و افق هر سال چهار فصل شد
و از اختلاف عناصر اربعه بخارات دمید و از آن ابر و برق و رعد و باد
بارندگی حاصل گشت افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر چون سفلیت
امهات خوانند و از عناصر آتش و باد بالقوه لطافت مرکز بالا گرفتند
و خاک و آب به سبب ثقل مرکز زیر یافتند آب بواسطه تری
روان شد میل اسافل کرد و دریا گشت و بر خاک از آن حرکت
کوهها حاصل شد قوای آبا و امهات با هم امتزاج گرفتند روح نامیه

نام یافت موالید کان و نبات و حیوان از آن پیدا گشت هر چند این آفرینش
هر یک در حد خود کمالی دارند و از کمال عاری اند و قاصر از تقریر تحقیق وحدت
باری تعالی گلستان معرفت را بلبلی خوش نوا و شبستان محبت را صاحبدلی
کدخدامی بایست تا در تحقیق مباحث وحدت داستانها سراید
و در دقیق معاملت ارادت دستانها نماید بلکه در میدان کونین شهسواری
نامداری بایست تا گوی محبت بازد و در ایوان ثقلین شهریاری
کامکار که مکونات بدو نازد حکم قدرت الهی و علم و حکمت نامتناهی
چنان اقتضا کرد که معنی نور روح از نی صورت عالم جسمانی تابان گردد
و این سر جمیع کائنات بپرتو وجود چنین خورشید روشن گرداند آنرا از ذروه انسیت
در عرصه بشریت بظهور رسانید و قوت آفرینش بفعل اتصال روح
و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و نطق و سایر خواص آن تمام گردانید مفارقت
مرغ روح از آشیانه انسیت موافق طبیعت او نبود حب وطن
مالوف بر دغالب گشت و از آنجا دل طالب نیز یکروز در فراقت
صد باب می نماید زانجا قیاس میکن با خود حب ساتی و لفظ در بار نبوی
نظر برین معنی فرمود که حب الوطن من الایمان آنرا که توفیق خدای راهنمای
گشته جانی بدین خوشتر بینش با و رندان نماید الدنیا سجن المؤمن و بلذات
آن سرش فرو نیاید و از غایت بزرگ منشی دامن همت بدان نیالاید
و بهمه نوع در آن حبس افزاید که مقصود خلاصی از این حبس روی نماید و
انها را که چشم دانش بسته اند از غایت جهل بر خاک مذلت حرص

وطمع نشسته امید از لذات دار باقی گسسته واز بهر کمی وبیشی اسباب
دنیی فانی دلخسته لاجرم از انعام کمتر اند و در بازگشت و رمعرض خطر حق تعالی
سکنا نرا راه راست نمایاد

باب در ذکر پیغمبران علیه السلام وکسانی که اگرچه پیغمبر نبودند اما در کار حق
سعی نموده اند از گاه آدم علیه السلام تا زمان مبارک خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم وان دو فصل است

در ذکر پیغمبران علیهم السلام که اکابر محدثان آورده اند که ابوذر
غفاری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرد
قال سألت رسول الله صلعم لم عدد الانبیاء قال مایة الف
واربعة وعشرون الفا قال فقلت یا رسول الله فکم الرسل منهم قال ثلثمائة
وثلث عشر جم غفیر فقلت من کان اولهم قال آدم قلت نبی مرسل
قال نعم ثم قال یا اباذر سریانیون آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس
وهو اول من خط وخاط ونوح واربعة من العرب هود وصالح وشعیب
ونبیک یا اباذر واول انبیاء بنی اسرائیل موسی وآخرهم عیسی قلت کم
انزل الله من کتاب قال مایة صحیفة واربعة کتب نزول علی شیث
خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلثین وعلی آل ابراهیم عشر صحائف وعلی موسی
قبل التوریة عشر صحایف وانزل التوریة والزبور والانجیل والفرقان
وفی روایة وستة اولوالعزم آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد
صلوات الله علیهم اجمعین صدق رسول الله ودر روایت دیگر ده صحیفه

که روایت ما قبل موسی منزل بوده بنا ورده گفته در صحیفهٔ اول با دم علیه السلام
منزل بوده و بنابر مولف این کلمات در تواریخ اسامی پیغمبران زیاده از هفتاد و
سه بنا یافته و مناسبت چه ملت محمدی را عالمان را بحکم حدیث علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل چون پیغمبران ما تقدم باشد و ملت محمدی بحکم
ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه
واصحابی هفتاد و سه فرقه اند و انکه فرموده از ایشان رستگار است مناسب
اینمعنی افتاده بنابر انکه با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر که تتبع
ادیان دیگر کند هالک بود و انکه متابع اوست ناجی است و بعضی هالک
اینجا نیک مناسب افتاده و از انبیاء و غیر مرسل چهل و پنج تن را نام برده ام
و در مراتب پیغمبران از نبی و مرسل و اولوالعزم و خاتم اختلاف بسیار است
و خلاصهٔ مباحث اکثر انکه نبی شخصی باشد موصوف باخلاق حمیده و در ان
محتاج نباشد باتباع جنس خود و مبعوث باشد به تبلیغ رسالت و دعوت خلق
بالهام یا منام یا کشف یا تکلم و رای حجاب یا بعضی از ینها و مرسل انکه
باین معنی مکرم باشد بارسال ملک و فرمان تشریعی و مبتلا بشداید و محن
و صابر بران و عازم بر قهر معاندان و اولوالعزم انکه باین صفات واضع
شریعتی باشد و گروهی آدم را علیه السلم که واضع شریعت اول نیست بحکم
انت ولم نجد له عزما از اولوالعزم نمیدانند و میگویند اولوالعزم باید که واضع
شریعتی اولوالعزم باید که واضع شریعتی مجدد و ناسخ شریعت ما قبل باشد
و مامور بمقاتله و محاربه معاندان و خاتم انکه باین معانی مکمل جمیع کمالات

باشد و بعد از وی دیگری مبعوث نگردد و دین و شریعت او منسوخ نشود و
دیگر مخلد و مؤید باشد پس هر مرتبه از مراتب اربعه اخص و اعلی باشد از مرتبه ما قبل
آن مثلا خاتمی اخص و اعلی باشد از اولوالعزمی و اولوالعزمی از مرسلی و مرسلی از نبوت من
غیر علمی و در عدد انبیاء اولوالعزم اختلاف بسیار است و اکثر ائمه و علما بر آنند
که چهار اند ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه و علیهما السلام اما تحکیم ———
ما قبل شش اند و العلم عند الله تعالی اکنون ذکر پیغمبران بدو مقالت
یاد میکنند یکی پیغمبران اولوالعزم و مرسل و دیگر انبیا و ذکر خاتم النبیین صلعم علاحده
در بابی خواهد آمد ———

در ذکر پیغمبران اولوالعزم از آن پیغمبر از خاتم النبیین صلعم

این سی پیغمبر را در قرآن و حدیث صریحا نام آمده است آدم و شیث
و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و لوط و اسمعیل و اسحق و یعقوب
و یوسف و خضر و ایوب و شعیب و موسی و هارون و یوشع و الیاس و الیسع
و اشموئیل و داود و سلیمان و عزیر و دانیال و ذی الکفل و یونس و ذکریا و
یحیی و عیسی این چهار و سه پیغمبر را در تفاسیر و تواریخ نام آمده است
سام و حام و یافث این هر سه پسران نوح علیه السلام یهودا و لاوی و
روبین و شمعون و یساخار و زبولون و دان و نفتالی و گاد و اشر و ابن
یامین یازده پسر یعقوب اند علیه السلام ایشان را اسباط خوانند حنظله
و لدمون و صالح و کالب و حزقیل و سحابن و ماهان و کاد و اخیا و شلوفی
و محایو و عدد و اسیا و یاهو و شعیا و عاموس و موش و صادق و

صدوق و سلوم این هرست پیغمبران اصحاب قریه اند منحاد و موشی و ناحوم
دالقونسی و خوقوق و صفنیا و اوریا و نوایل و حکای و زحرامل داخی علیه السلام
علیه السلام تقتبس صفی الله چون حق تعالی او را خواست آفریدن
جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا خاک از زمین جهت خمیر طینت آدم علیه السلام
بردارد زمین او را سوگند داد که خاک از من مدار که خلقی از خاک خلقت
یابد که ازو ناشایست آید و مبادا که من بدان واسطه در معرض سخط حق تعالی
آیم جبرئیل علیه السلام بازگشت میکائیل علیه السلام را بفرستاد و او را سوگند داد تا باز گشت
اسرافیل علیه السلام را بفرستاد و او را نیز سوگند داد تا بازگشت عزرائیل علیه السلام را بفرستاد
او را نیز سوگند داد و نشنید برفت و گفت امر حق تعالی بالاتر از سوگند است
و از زمینی که خانه کعبه است خاک برداشت چون اولی آرزم بود قبض
ارواح بدو حواله رفت حق تعالی بدست قدرت آدم علیه السلام را
ازان خاک بیافرید بعد از چهل روز روح بکالبد او پیوست
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا حق تعالی او را بیواسطه [illegible]
تمامت اسما بیاموخت

قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها تا چون پرسند از جواب در مانند ملائکه
معلم او مقر شدند و بفرمان خدا تعالی او را سجده کردند الا ابلیس و او از گروه
جن بود اما بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملائکه یافته بود ابلیس بسبب
نافرمانی ملعون شد ایزد تعالی آدم علیه السلام را در بهشت جای داد و حوا را از او
بیافرید و ایشان را از خوردن گندم منع کرد و [illegible] از گندم و انگور

واخر ابلیس بیاری طاوس و مار در بهشت رفت و ایشانرا بفریفت تا آنرا
بخوردند حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و درخت طوبی را فرمان داد تا
ایشان را از بهشت بیرون انداخت آدم علیه السلام بهندوستان
افتاد بکوه سراندیب و حوا بجده و مار باصفهان و ابلیس بسمنان
آدم علیه السلام چون بدنیا آمد ریش او برآمد دید که حق تعالی بر وی خشم گرفت
~~و درخت طوبی را فرمان داد تا ایشان را از بهشت بیرون انداخت~~
آدم علیه السلام بهندوستان افتاد بکوه سراندیب و حوا بجده و مار
~~باصفهان و ابلیس بسمنان علیه السلام چون بدنیا آمد ریش او برآمد دید که حق تعالی~~
~~بر وی خشم گرفت~~ صد سال در کوه سراندیب طاعت و زاری کرد و در سجده
میگریست چنانکه از گریه او نباتات بسیار برآمد آن نباتات همه ادویه است
بعد از صد سال در روز عاشورا توبه او مقبول شد و عاشورا را فضایل بسیار است
چون رفتن ادریس بر آسمان و قرار گرفتن کشتی نوح بر جودی و ولادت
ابراهیم و نبوتش و خلاصش از آتش و قبول توبه داود و معاودت سلیمان
با ملک و صحت ایوب از رنج و خلاص موسی از دریا و هلاک فرعون
و خروج یونس از شکم ماهی و عروج عیسی بر آسمان و غیر ذلک پس جهت
آدم بیت المعمور را از بهشت بر زمین آوردند برانجا که حرم کعبه است و آن
خانه بود از یک پاره یاقوت آدم علیه السلام را حج طواف او امر آمد علیه السلام
بوقت حج در عرفات حوا را بیافت و آن جایگاه بدین سبب بعرفات
موسوم شد آدم و حوا علیه السلام باهم بسراندیب رفتند ایشان را بهم شکم

پسری و دختری می آمد آدم علیه السلام پسر بطنی را دختر بطنی دیگر دادی
تا فرقی باشد چون قابیل و خواهرش متولد شدند قابیل جهت خوبی صورت
میل بخواهر توام اقلیما نام بود می کرد و آدم او را بهابیل میداد و چون منازعت
افتاد آدم ایشان را گفت قربان کنید هر کرا قربان مقبول شود دختر او را دهم
هر یک گوسفندی بر سر کوهی بردند آتشی بیامد و قربان هابیل بسوخت
آدم دختر را بهابیل داد قابیل بدین سبب برو دشمن شد سنگی بر هابیل زد
بمرد قابیل نمی دانست که با او چکند مرغی با مرغی جنگ کرد و او را بکشت
در زیر خاک پنهان کرد قابیل از آن مرغ بیاموخت هابیل را گور کرد
ابلیس قابیل را گفت آتش از تو رنجیده است اگر او را سجده کنی از تو خشنود گردد
قابیل بتغریب ابلیس آتش را سجده کرد رسم قتل و آتش پرستی ازو باز ماند
پس شیث علیه السلام بواسطه نور محمد که ازو تابان بود بی خواهر متولد شد
آدم علیه السلام آن دختر را بدو داد و وصی خود گردانید و وفات کرد و چون
عمر آدم در دنیا بهزار سال رسید نماند و حوا بعد از و یکسال و بروایتی هفت
سه روز وفات کرد شیث علیه السلام ایشان را در کوه بوقبیس
بولایت مکه دفن کرد تا زمان نوح علیه السلام آنجا بودند بوقت
طوفان استخوان ایشان را در کشتی چون طوفان فرو نشست هم آنجا
بگور کرد و بروایتی در بیت المقدس دفن کرد آدم علیه السلام را ابنا
و یک پسر و بیست دختر بودند اما این سه پسر را نام مسطور نیست
شیث علیه السلام را بعد از آدم وحی آمد بنی آدم دو گروه شدند و [illegible]
[illegible] کار کردند

و از فرزندان قابیل بودند
بعضی [illegible] از [illegible] و بعضی [illegible]

پرستی کردند شیث علیه السلام ایشان را از آن منع کردی و بدین آدم علیه السلام
خواندی بیشتر ایشان مخالفت کردند بعد از وفات آدم علیه السلام
بیت المعمور را با آسمان بردند شیث علیه السلام خانهٔ کعبه بسنگ
و گل ساخت وفات در گذشت نهصد و ده ساله بود پسرش انوش وصی او
بود نهصد و شصت و پنج سال عمر یافت و درخت خرما او نشاند
پسرش قینان وصی او بود قینان آغاز عمارت بابل کرد پس از و پسرش
مهلائیل وصی او بود بعد از و پسرش یرد وصی او بود نهصد و شصت
و دو سال عمر یافت و این جماعت تمامت در حال حیات آدم علیه السلام
متولد شدند

بن یرد علیه السلام بعضی مورخان که او اولو العزمان را هفت
خوانند او را داخل نکرده‌اند و می‌گویند که در هر هزار سال که
کوکبی سیاره مدبر است او اولو العزمی بوده نام او اخنوخ است
و لقبش ادریس و المثلث بالنعمة و بالحکمة نیز گویند جهت آنکه
هم پیغمبر و هم حکیم و هم پادشاه بود علم نجوم معجزهٔ اوست دبیری او پدید
کرد و صنعت رشتن و بریدن و بافتن و دوختن او نهاد اهرام مصر
او ساخت و بر آنجا اشکال همه صنعتها باز نمود و از طوفان خبر داد و او را
با ملک الموت دوستی بود و چون عمرش سیصد و شصت و پنج
سال رسید بالتماس او و امر حق تعالی روح او را قبض کرد و باز داد و
بهشت و دوزخ بدو نمود و او بشرط در بهشت رفت و بیرون

آمد و به بهانه آنکه نعلین آنجا فراموش کرده باز گشت است
و رفعناه مکانا علیا علیه السلام حدیث ما قبل اولو العزم دوم
لقب او نجی الله نسب او نوح بن ملک بن متوشلخ بن ادریس بن برد
بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بعد از
هبوط آدم و بروایت مختلف یا بعد از دویست و پنجاه سال وحی
به او منزل شد او نهصد و پنجاه سال دعوت کرد هشتاد تن از زن و مرد به
ایمان او آوردند نوح علیه السلام در حق کفار دعا کرد حق تعالی نوح را فرمان
داد تا درخت ساج نشاندند چون برسید از آن چوب کشتی ساخت
پس سفید کرد و عرضش پنجاه گز دارتفاعش سی گز و سه طبقه داشت یکی جهت
حیوانات و یکی جهت آدمیان و یکی جهت انواع طیور پس خدای تعالی طوفان آب
بفرستاد از تنور سرای نوح علیه السلام بکوفه که اکنون داخل مسجد جامع است
و آن تنور سنگی بود از آهن که جبرئیل علیه السلام از بهشت با آدم آورده بود
و فرزندان بفرزندان رسید شش ماه آب از زمین بر می آمد و از هوا می بارید
نوح علیه السلام با هشتاد تن در ماه رجب در کشتی نشست
و طوفان آب در تمامت ربع مسکون بگرفت و از سر همه کوه ها چهل گز
درگذشت بفرمان خدا تعالی کشتی نوح دو نوبت از مشرق بمغرب
رفت پس بر سر کوه جودی به حد موصل قرار گرفت نوح علیه السلام
در عاشر محرم از کشتی بیرون آمد و آنجا دیهی ساخت معروف به ثمانین
و بعد از آن بغدا درسال بزیست چون عمرش یک هزار و ششصد

سبب سال شد درگذشت و بدیگر روایات قریب یکهزار و سیصد
سال عمر یافت و بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسید و در ملک عرب
بود و این روایت ضعیف است اکثر اهل عالم از نسل نوح اند و بدین
سبب او را آدم ثانی گویند او را چهار پسر بود سام و حام و یافث
که ایمان آورده بودند و کنعان کافر بود بوقت طوفان نوح علیه السلام
او را دعوت کرد نمی پذیرفت و گفت ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء طوفان شایع شد و از همه کوهها درگذشت کنعان را
غرق کرد

سام بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است اکثر انبیا
و جمیع اعراب و اهل ایران از تخم او بوده اند و ارفخشد پسر بود و اول ارفخشد و از
نسل او چهارم پشت بقحطان و فالغ رسید قوم عربی از تخم فالغ اند و اکثر عرب
از تخم قحطانند و زبان عربی از یعرب بن قحطان است و قحطان را نام قحطا بود
بسبب آنکه او در سالهای قحط سخاوت کردی و مردم را از تنگی برهانیدی
در حق او گفتند و یقحط القحوط و یطرد و هسجایه قحطان اسم او شد از قحطان پشت سیم
بسبا رسید اعراب حمیری و لخمی و غسانی که حکام اعراب بودند و قضاعی
و اشعری و ازدی و طائی از تخم سبا اند دوم پسر سام عالم بود و خراسان
و هیتال پسران عالم اند و عراق پسر خراسان است و کرمان و مکران پسران
هیتال اند سیم پسر سام اسود بود اهواز و پهلو پسران او بوده اند و فارس پسر
پهلو است چهارم پسر سام توز بود آذربایجان و اران و ارمن و موغان

پسران بوده‌اند پنجم پسر سام ارم بود و او واضع باغ‌ست قوم عاد و ثمود از تخم او
اند ششم پسر سام سین بود و شام و روم پسران او

بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است تمامه سیاهان از نسل اویند
اند و گویند روزی نوح علیه السلام خفته بود و عورت او ظاهر شده حام پسران بلند گشت
بخندید و او را نپوشانید حق تعالی بدین سبب پیغمبری از تخمه او ببرید و او را بچهره
سیاه گردانید پس یافث بران بلند گشت نپوشید اما بخندید سام بران
بلند گشت او را بپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری به نسل او رسانید و حام را
شش پسر بود زنگ و کوش و منه و بربر و قبط و حبش نوبه پسر حبش است و سند
پسر هند

بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است و او را هشت پسر بود
اول ترک دوم خزر سیم سقلاب چهارم روس پنجم منسک و مغولان از تخم
او اند و یاجوج و ماجوج را از تخم او می‌شمارند ششم چین ماچین پسر چین است
هفتم کماری بلغاریان و برطاسیان و باشغردیان از تخم او اند هشتم تارخ
یونانیان و فرنگان و بعضی رومیان از نسل او اند بعد از نوح علیه السلام اینجماعت
سالها در شهر بابل مقیم بودند پس هر شعبه زبان دگرگون شد چنانکه هیچ سخن
فهم نمی‌کردند ناچار از هم پراکنده شدند هر یک بموضعی رفتند و در آنجای ایشان را
نسل زیاده شد و آن ولایت بدیشان منسوب گشت

علیه السلام بعضی او را عابر می‌شمارند و بعضی از تخم عاد میگویند نسبتش هود بن عبدالله
بن رباح بن جاروب بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح خدای تعالی

او را بقوم عاد فرستاد ایشان قوی هیکل بودند و قوة تمام داشتند و بت
پرست بودند هود علیه السلام پنجاه سال ایشان را دعوة کرد اندکی ایمان
آوردند هود علیه السلام در حق کفار دعا کرد حق تعالی سه سال باران باز گرفت
تا زندگی بر ایشان تلخ شد بجهت باران خواستن لقمان حکیم را با دو
رفیق بمکه فرستادند لقمان و یک رفیق او بخدا ایمان داشتند بضیافت
شخصی رفتند دوم رفیق ایشان کافر بود دعا کرد خدا تعالی سه ابر سیاه و
سرخ و سفید فرستاد و آواز آمد که هر کدام میخواهی بقوم تو فرستیم مرد کافر
ابر سیاه اختیار کرد آن صرصری بود بقوم او رفت هفت شب و هشت
روز بقوتی هر چه تمامتر وزان بود و درخت اعمار تمامت را از بیخ
وجود ایشان بر کند ایشان هر چند قوة کردند و از غایت قوت پای
تا زانو بزمین فرو بردند فایده نبود تمامت هلاک شدند و آن در
ماه شوال بود بهنگام برد العجوز هود علیه السلام بعد از کفار پنجاه سال بزیست عمرش صد
و پنجاه سال بود و بروایتی صد و هشتاد و پنج سال در حضرموت مدفون است
بن عبید بن آصف بن ماسخ بن عبید بن حاذر بن ثمود بن جاثر بن ارم
بن سام بن نوح علیه السلام را وحی آمد و بقوم ثمود فرستاد بزمین حجاز و ایشان را
بخدا دعوت کرد اجابت نکردند و معجزه شتری ماده با بچه میخواستند
که از سنگ بیرون آید صالح علیه السلام دعا کرد مستجاب شد آن شتر ماده با بچه بیرون
آمد و سی سال در میان ایشان بود آن قوم شتر را بکشتند بچه او بگریخت
بکوه رفت خدا تعالی بر ایشان عذاب فرستاد روز اول رویهای

زرد شد روز دوم سیاه فام روز سیوم سیاه تمام شد و او از پی آمد چنانکه
همه از هول آن بمردند عمر صالح بروایتی دویست و پنجاه و هشت و بروایتی
دویست و هشتاد سال بود رحلت نزدیک دار الندوه بمکه

حنظله بن صفوان از تخم فرزند قحطان حق تعالی او را پیغمبری داد و باصحاب
الرس فرستاد و این رس پادشاهی بود از قوم ثمود در زمین مغرب و اول
خداشناس بود اما بسبب طول مدت مغرور شد و دعوی خدائی کرد مردان
قوم او لواطه کردندی و با چارپایان گرد آمدندی و زنان آلت مردی از پوست
دوخته استعمال کردندی انواع زنان آن کاره را رس خوانند و بودی
که بی آن آلت خود را بر هم رسانیدندی اکنون چنان زنان را سعتری
گویند حنظله ایشان را ازین حرکات منع کرد و بخدا خواند اجابت نکردند
مدتی بدین دعوت مشغول بود فایده نداد در حق ایشان دعا کرد حق تعالی
آب از ایشان باز گرفت و هلاک ایشان بر دست ایشان گردید رس
و قوم او از بی آبی بجنگ حنظله و متابعان او صف بیاراستند در تیرکه
لشکر رس سنگ انداختند باز گشت و اندازنده را بکشت تا بیشتر لشکر
رس کشته شدند رس منهزم بقلعه گریخت ملک الموت بقبض روح
او رفت امان خواست یکسال امان داد رس برج مشید از آهن
و مس در روی دریا از بهر حفاظت چنانکه هیچ منفذ نداشت چون وعده بسر آمد
ملک الموت او را با قومش بدوزخ رسانید ———

بحکم حدیث علمای قبلی اولوالعزم سیوم شیث و بروایت کبار علما

اولوالعزم سیوم است و ترتیب کبار علما و اولوالعزم اول لقب او
خلیل الله است نسب او ابراهیم بن آذر و هو تارخ بن ناخور بن ساروغ
و هو ار بن سلکک و نام نبیه والده راعم بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ
بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن
مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام آذر وزیر
نمرود بن کنعان بود منجمان نمرود را گفته بودند که در زمان او پیغمبری باشد
که هلاک نمرود بسبب او بود و هر پسر که در آن زمان می آمد می کشت
تا ابراهیم متولد شد مادرش از بیم نمرود او را در غاری پنهان می پرورد گویند آن مقام
در روبه برس بولایت کوفه بود و اکنون آنجا خانقه است و من آن
مقام را زیارت کرده ام ابراهیم در هفت سالگی از آن غار بیرون آمد ستارگان
و ماه و آفتاب را تصور می کرد که خدا اند چون دید که زوال پذیرند دانست
که خدائی را نشاید دل در خالق کائنات بست او را بخدائی پذیرفت
نمرود را بخدا تعالی دعوت کرد و بتان را بدی گفت نمرود جهت خاطر
وزیر با ابراهیم خطابی نمی کرد چون ابراهیم بحد کمال رسید و بشرف وحی
مشرف شد از بیم نمرود او را بارشاد ابلیس بمنجنیق در آتش
انداخت پیش از آن کس منجنیق نساخته بود ابراهیم هنوز به آتش نرسیده
جبرئیل با او آمد و گفت حاجتی هست ابراهیم گفت بتو نه چون
عین صادق بود بفرمان خدای تعالی آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شد
و در آنجا گلستان شگفت ابراهیم از آن میان بیرون آمد در آن وقت

شصت ساله بود نمرود خواست تا بخدای تعالی جنگ کند صندوقی
ساخت و چهار نیزه گوشت ازان در او بخته و بر چهار گوشه آن راست کرد
و چهار کرکس گرسنه را در چهار پایه صندوق بست و دران صندوق نشست
کرکسان میل بگوشت کردند و صندوق را بر هوا کردند چون قوت ایشان
ساقط شد باز خواستند گشت نمرود تیری بر بالا انداخت حق تعالی
تیر او خون آلوده باز پیش او رسانید گمراه تر شد دعوی خدائی زمین و آسمان
کرد کرکسان او را بزمین آوردند بعضی نمرود را کاوس شمارند و این قول
ضعیف است نمرود در کار ابراهیم علیه السلام عاجز شد از ابراهیم التماس نمود که
که تا با اتباع از شهر بابل بیرون رود ابراهیم بسخن او با ساره که دختر عم وی
بود و خوب صورت ترین زنان آن زمان بود و حواشی خود از بابل بمصر
رفت ملک مصر سنان بن علوان بن عبید بن عولیج بن بلمع بن اسلیحا
بن لاود و هوارم بن سام بن نوح در ساره طمع کرد و او را بقهر از ابراهیم
بستد خواست بدو دست دراز کند بدعای ساره دستش خشک شد
ملک مصر تضرع کرد و هم بدعای ساره دستش با کار آمد تا سه نوبت
همچنین میکرد چون میسر نبود دست از وی باز داشت و کنیزکی هاجر نام
بدو بخشید خدای تعالی حجاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلام مرتفع کرده
بود تا بر احوال ساره واقف میشد و دلش آرام می یافت چون
ساره باز پیش ابراهیم آمد از انجا بفلسطین رفت آنجا قحط بود غلامانرا
به طلب رزق بمصر پیش دوستی خلیل نام فرستاد تا رزق او آورند آن

دوست اجابت نکرد وغلامان ابراهیم را بی مراد باز گردانیدند آن جوال
ریگ پر کردند و بیاوردند و با ابراهیم نگفتند ابراهیم از خجالت بخفت بقدرت
حق تعالی آن ریگ آرد گندم شد هاجر از آن آرد نان بخت ابراهیم را
بیدار کرد تا بخورد او هاجر را پرسید که این نان از کجاست گفت از آن
آرد که دوست تو خلیل مصری فرستاده ابراهیم علیه السلام دانست که حق تعالی
قدرت خود نموده است گفت خلیل مصری نفرستاده است بلکه خلیل الله
فرستاده او را بدین سبب خلیل الله گفتند ابراهیم علیه السلام آن گندم بکشت
از ریع آن خواسته بی شمار پیدا کردند و او مهمانداری پیش گرفت
نمرود خواست که بالا رود بجنگ خدای رود و لشکر جمع کرد و صف
بیار است و بافسوس مبارز خواست حق تعالی سپاه پشه را که ضعیف ترین
خلایق اند بجنگ او فرستاد لشکر نمرود بیشتر از زخم نیش پشه هلاک شدند
و یک پشه کور لنگ در بینی نمرود در رفت و مغز سر او بخوردن گرفت
تا بعد از چهارصد سال او را هلاک کرد ساره هاجر را با ابراهیم بخشید
ابراهیم را از وی پسری آمد در هشتاد و شش سالگی او را اسمعیل نام کرد
ساره را بر وی رشک آمد هاجر را ختنه کرد بفرمان خدای تعالی پس از و بر همه
مسلمانان واجب شد چون اسمعیل ده ساله شد ساره با هاجر تنگیها نمود
ابراهیم هاجر و اسمعیل را بزمین مکه برد و آنجا بگذاشت ببرکت اسمعیل
آب زمزم پیدا شد و چون قوم بنی جرهم بواسطه آب آنجا آمدند اسمعیل
در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل چهارده ساله شد امر قربان رسید

و آن چنان بود که ابراهیم نذر کرده بود که اگر او را پسری بود قربان کند درین
وقت فرمان آمد که تو عهد وفا نما پس ابراهیم اسمعیل را قربان خواست
کردن چون از پدر و پسر دران کار رضا و تسلیم بود حق تعالی آن نیت
بپذیرفت و از بهشت گوسفندی بکوه ثبیر بمدد ملک فرستاد تا
بعوض اسمعیل قربان کرد بعد ازین بیکسال از ساره اسحق متولد شد
بهفتاد سالگی ساره چون اسمعیل بحد مردی رسید از بنی جرهم زن
خواست ابراهیم بدیدن اسمعیل رفت اسمعیل بشکار بود زن اسمعیل
ابراهیم را خدمتی نکرد ابراهیم گفت اسمعیل را بگو که آستانه بدل کن اسمعیل
زن را طلاق داد و دیگری بخواست چون خانه کعبه که شیث علیه السلام
ساخته بود خراب گشته بود ابراهیم و اسمعیل بفرمان حق تعالی باز ساختند
و حق تعالی حجر الاسود بفرستاد تا در رکن خانه نشاندند و حج فرض شد
چون عمر ساره بصد و سی سال رسید درگذشت پس از و ابراهیم
زن خواست و او را فرزندان آمدند بعد از ساره ابراهیم پنجاه سال
بزیست عمرش دویست سال شد او را در پهلوی ساره بمزرعه حبرون
از ولایت شام دفن کردند و هم از ان جایگاه اکنون بخلیل الله منسوبست
از کتب آسمانی ده صحیفه بدو منزل شد و اول کسیکه سفیدی بر ریش
و موی او در آمد ابراهیم است گویند حق تعالی ابراهیم علم را گفت
چرا از من سخت ترسانی گفت چون از تو نترسم که پدرم آدم علم را
با وجود آنکه در حضرت تو قرب بمرتبه بود که بدست قدرت

کمال او برنتی و روح خود در دمیدی و ملائکه را بسجود او فرمودی و در بهشت
جای دادی بیک گناهی مختصر از بهشت براندی و بر وی خشم کردی و بلای دنیا گرفتار
کردی خطاب آمد که ای ابراهیم نمیدانی که مخالفت دوست بر دوست سخت باشد

بیت

ز صد تیغ دشمن کند بیشتر کار گلی گر زند بر رخت دوستدار

پس یاران برادرزاده ابراهیم خلیل الله علیه السلام لوط بود که خدای تعالی او را نبوت داد
بولایت مؤتفکات فرستاد هفت شهر بود و بعضی مورخان گویند آن ولایت
در بیابانی بود که در میان سیستان و کرمان است و بعضی گویند بزمین مغرب بوده
و پنج شهر بود اول صعد دوم صعوه سیم عمره چهارم دوما پنجم سدوم لوط آن قوم را
براه خدا دعوت میکرد اجابت نمیکردند و در میان شهرها با امردان مبالغه
مینمودند رسم لواطه بر آن جماعت افتاد و لوط چون میزبانی میکردی هر که مهمانی
او می آمدی اگر امردی بودی آن قوم بزور ربوده لواطه کردندی تا چون جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل جهت قلع ایشان بصورت امرد بمهمان لوط آمدند آن قوم خواستند
که با ایشان همان حرکت کنند لوط در خانه دربست و آن شب مهلت خواست
تا بامداد امردان را بدیشان سپارد و هم در شب لوط و هر که ایمان داشت
از آن شهر بیرون رفتند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل شهرها را زیر و زبر گردانیدند هر که
از آن قوم بدر رفت حق تعالی بر ایشان سنگهای سجیل بارانید و آن قوم را
هلاک گردانید زن لوط هر چند با او هجرت کرده بود اما چون هم از آن قوم
بود او نیز همان شب بزخم سنگ سجیل هلاک شد لوط بعد از آن مدتی بزیست

با بدان یار بود همسر لوط خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

بن ابراهیم را علم حق تعالی پیغمبری داد و بعمالقه یمن و حضرموت فرستاد پنجاه سال ایشان را دعوت دین ابراهیم میکرد اندکی ایمان آوردند چون بصد و سی سالگی رسید درگذشت او را در جنب مادرش هاجر در حرم کعبه دفن کردند

خلیل الله علیهما السلام حق تعالی پیغمبری داد و باهل شام فرستاد و او نابینا شد حق تعالی او را دو پسر داد توامان یکی عیصی دیگر یعقوب عیصی شکار دوست داشتی و یعقوب رمهٔ گوسفند اسحق روزی از پسران بریان گرم خواست عیصی بطلب شکار رفت یعقوب بره بریان کرد و پیش از آمدن عیصی پیش پدر برد اسحق در حق او دعا کرد و ببرکت دعای او پیغمبری بود در نسل او رسید چنانکه پیغمبران که بعد از و بودند بغیر این چهار خضر و ایوب و شعیب و محمد صلوات الله علیهم اجمعین باقی تمامت از نسل یعقوب بودند عیصی بدین سبب با یعقوب بد اندیشید و در قصد او بود یعقوب از عیصی منهزم بودی چون عمر اسحق بصد و هشتاد سال رسید درگذشت و او را در جنب خلیل الله دفن کردند همین سال یوسف عزیز مصر گشت

یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام چون از عیصی منهزم بودی در شب از خلیل الله بکنعان رفت پیش خال خود گویند یعقوب دو دختر خال خود را

که از خاتون بوده‌اند بزنی خواست و دو دختر دیگر که از سریه بوده‌اند پسرتی
بستد از زن نخستین شش پسر آمد روبیل و لاوی یهوذا و نفتلی شمعون و یساخار
و زبولون و از زن کهتر دو پسر یوسف و ابن یامین و از هر سریتی دو پسر
دو پسر از یکی دان و لیعا و از دیگر گاد و اشیر چون یعقوب هفتاد و سه ساله
بود از و متولد شد چون نوده ساله گشت از و گم شد و چهل سال در فراق او
بود در صد و سی سالگی او را باز یافت چون صد و چهل و هفت ساله
شد بمصر درگذشت او را نقل خلیل الله کرده بمصر دفن کردند
[illegible] ین یعقوب علیه السلام چون خوب صورت‌ترین بنی آدم بود
یکروز در آیینه نگریدید با خود گفت اگر من غلام بودمی قیمت من که توانستی
کرد خدای تعالی غیرت آورد تا برادرانش به بیست درم بفروختند الجنان
بود که یوسف علیه السلام در خواب دید که آفتاب و ماهتاب و یازده
ستاره او را سجده کردندی با پدر بگفت یعقوب گفت این خواب
از برادران پنهان دار که تعبیر چنان است که پدر و یازده برادر تو زیردست تو
شوند چون این سخن ببرادران او رسید برو دشمن شدند و او را باجازت
پدر با خود بتماشا بردند و در چاهی فروهشتند و یعقوب را گفتند که او را
گرگ بخورده و پیراهن او را بخون گوسفندی آلوده کرده به پدر نمودند یوسف
را مردم کاروانی بیافتند ناچار او را به بیست درم بفروختند آن مرد او را
بمصر برد و در راه خرمی میکرد که از بهای یوسف او را مایه تمام حاصل
شود یوسف با خود گفت جاهل مردی است مرا به بیست درم خرید است

اگر خریدار نیکو افتند بمفاد عسی انجز د چون افکندگی در حق خود بدید کار بمرتبه رسید
عزیز که خازن پادشاه بود او پنجبار برابر مشک وزن کرده بخرید در مصر
مشک از زر طلا بقیمت ترست عزیز را زلیخا نام بود بر یوسف عاشق شد
یوسف در آن وقت هفده ساله بود و زلیخا پانزده ساله و هر دو در غلبه حسن
و عشق زلیخا یوسف را بخود خواند اجابت نکرد زلیخا از بیم آنکه این سخن گفته
شود از یوسف پیش عزیز گله کرد که یوسف با من دست درازی خواست
کرد عزیز تفحص نمود گناه از زلیخا بود زنان اکابر مصر زلیخا را نکوهش کردند زلیخا
خواتین را جمع کرد و هر یک را ترنجی و کاردی بدست داد تا ببرند در آن
حال یوسف را بدیشان نمود ایشان در حسن یوسف چنان متحیر شدند که بتحیر
بجای ترنج دستهای خود را ببریدند و گفتند ما هذا بشرا و زلیخا را معذور داشتند
زلیخا عزیز را الزام کرد تا جهت دفع تهمت یوسف را محبوس گردانید
یوسف را علیه السلام تعبیر دانسته شد از هر زندانیان تعبیر کردی تا چون شرابدار
و خوانسالار پادشاه را بگناهی بزندان آوردند ایشان جهت
امتحان خوابی ساختند و از وی تعبیر پرسیدند و او جواب ایشان بگفت ایشان
بگفتند ما امتحان میکردیم یوسف گفت قلم رفت و آن خواب تعبیر او واقع شد
یوسف با شرابدار گفت چون با پادشاه مصر ملک ریان رسی مرا
بیاد آور حق تعالی غیرت آورد او را هفت سال از خاطر شرابدار فراموش کرد
تا چون ملک ریان ۹ که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردند
جهت تعبیر خواب یوسف بخاطر شرابدار آمد از یوسف تعبیر پرسیدند

تعبیر هفت سال فراخی بود و هفت سال قحطی و تدبیر کرد که در سالهای فراخی احتکار
غله کنند ملک ریان او را بر غلات خود حاکم کرد بعد از مدتی عزیز درگذشت
ملک ریان جای عزیز که خزینه داری بود بیوسف داد و یوسف زلیخا را
بخواست دریوقت یوسف سی و دو ساله بود و زلیخا سی ساله بود
و هنوز بکر بود جهت آنکه عزیز عنین بود یوسف را از زلیخا دو پسر آمد
افرایم و میشا یوسف در سالهای فراخی غله جمع میکرد و در سالها قحط
میفروخت چون قحط شایع شد ده برادر یوسف برفتند و از وی غله خریدند
او ایشان را بشناخت و احوال پرسید اما خود را از ایشان ظاهر نکرد
و گفت اگر این نوبت برادر کهتر را با خود بیاورید غله بشما بفروشم و بضاعت
ایشان در میان غله ایشان پنهان کرد تا ایشان پیش یعقوب آمدند
یعقوب در کار عزیز مصر و نگرانی با احوال برادران و آنکه بضاعت در میان
غله ها مسترد شد دوم نوبت چون پسران یعقوب بخریدن غله
رفتند بشفاعت بسیار ابن یامین را با خود بردند یوسف خواست
که او را پیش خود باز گیرد و پیمانه در میان غله او پنهان کرد تا چون ظاهر شد
بدان بهانه او را پیش خود باز گرفت و خود را بر وی ظاهر کرد چون
پسران پیش یعقوب آمدند و ابن یامین را نیاوردند یعقوب از غصه
او و یوسف در کنج بیت الاحزان رفت چندان بگریست که نابینا شد
چون سیم نوبت برادران یوسف بمصر رفتند او خود را بر ایشان
ظاهر کرد و پیراهن بفرستاد تا بر چشم یعقوب مالیدند بینا شد چون

برادران یوسف با پیراهن از مصر بیرون آمدند یعقوب در کنعان بوی پیراهن شنید

مثنوی

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند | که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی | چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست | دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینیم | گهی بر پشت پای خود نبینیم
اگر درویش بر یک حال ماندی | سر دست از دو عالم برفشاندی

پس یعقوب با پسران و مادرشان و متعلقان به مصر رفتند و بواسطه حکومت زیر دست یوسف شدند و خواب او راست آمد بعد از هفده سال یعقوب در گذشت و یوسف بعد از وصیت و نه سال نیز زیست و مدت عمر یوسف نود و هفت سال بود او را در تابوت آبگینه نهادند و در میان نیل دفن کردند و بعد از مدتی موسی علیه السلام تابوت او را برآورد تا در خلیل الله دفن کند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت او را جای بادشاهی بازمی باید ملک در حضرت خلیل الله راه ندارد او را بیرون خلیل الله دفن کردند و بر بادشاهان و وزرا و ارکان دولت واجب است در ضعیفی تعهد فرمودن و توشه راه آخرت ساختن و تصور کردن که جائی که با یوسف علیه السلام این خطاب رود احوال دیگران خود چه بود اسباط یازده پسر یعقوب علیه السلام بعضی مورخان بعضی از رسل می دانند و اسباط میخوانند و گویند از ذراری ~~اسباط میخوانند و میگویند~~ از ذراری اسباط

در قرآن
غرض آنست که اند واین آیت مقوی سخن آنست قولوا آمنا بالله وما
انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط وما
اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له
مسلمون

خضر و نامش بلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام
بن نوح ولادت او پیش از زمان ابراهیم بود و رسالت بعد از ممات عیسی
ما قیل یافت گویند او از معاصر ذی القرنین اکبر بود واز خواص دولت
او بوقت طلب آب زندگانی بر مقدمه او رفت وچشمه حیوان
دریافت واز آن بخورد حق تعالی او را زندگانی دراز داد واز دانش
بهره مند گردانید واهل معنی گویند آب علم و دانش بود که او را کرامت شد
و نام او بدان باقی ماند وبقای نام عمر ثانی باشد ومقام او بیشتر در دریا
ها بود

ایوب بن موص بن زارح بن عاویل بن عیص بن اسحق بن ابراهیم خلیل الله
اصلش از روم بود اما شام نشستی او را ده فرزند بود وخواسته بشمار
داشت هرچه از محنت وسختی که بدو رسیدی بدان صبر کردی حق تعالی
او را ببلاها مبتلا گردانیدی وصبر وتحمل او بر ملائکه عرض کردی تا قوت
نفس بنی آدم معلوم کنند اول خواسته از و باز گرفت واو را
فقیر گردانید پس فرزندانش بمردند تن او برنج کرمان مبتلا شد چنانکه کرم
در او افتاد واز بوی او عفونت پیرامون او نمی نشست لیکن کشت

اوبران همه صبر کرد و بنالید تا بمرتبه که چون کرمی از وی افتادی از آن جای
بنهادی و گفتی روزی خود بخور تا حق تعالی بر وی بخشود و چشمه آب بزیر قدم
او زاینده کرد و انبیا تا خود را بدان بشست و صحت یافت آن چشمه
بعین ایوب مشهور است هر معلول که بدان آب خود را بشوید صحت یابد اکنون
را دیگر باره فرزندان آمدند و خواسته بسیار پیر و جمیع بخشید عمرش بدویست
سال رسید و درگذشت

شعیب بن ثویب بن عیقا بن مدیان بن ابراهیم خلیل الله حق تعالی او را
رسالت داد و باصحاب الایکه فرستاد اندکی ایمان آوردند و بیشتر او را
تکذیب کردند حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و گرمائی بر ایشان
مسلط کرد که از احتمال آن بیخود بصحرا رفتند ابری پدید آمد بزیر سایه آن
شدند از آن ابر آتش بارید و تمامت را بسوخت و مومنان را
از آن گرما و آتش ضرری نبود و شعیب بعد از این مدتی بزیست

موسی بحکم حدیث ما قیل اولوالعزم چهارم است و بدیگر روایات دوم لقب
او کلیم الله نسبش موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب
بن اسحق بن ابراهیم بن آذر بن ناحور بن ساروع بن ارغو بن قانع
بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن
متوشلخ بن ادریس بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن
شیث بن آدم علیه السلام موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب
بن ریان فرعون مصر متولد شد در آن وقت در مصر دو قوم بودند

بنی اسرائیل که دین ابراهیم خلیل داشتند علیه السلام و قبطیان کافر بودند بنی
اسرائیل در دست قبطیان زبون بودند و قبطیان بر ایشان جور کردند
فرعون به سبب آنکه از منجمان شنوده بود که در آن چند سال پسری مبطل
احکام او پادشاه متولد خواهد شد که از بنی اسرائیل بیاوردندی و کشتندی تا موسی
متولد شد مادرش او را در صندوق خوابانید و برد در نیل افکند آب صندوق
را نزدیک کوشک فرعون برد کنیزکان آسیه که زن فرعون بود آنرا بگرفتند و
پیش آسیه و فرعون آوردند ایشان را فرزند نبود او را بفرزندی قبول کردند
دایه طلبیدند موسی شیر هیچ دایه نخورد تا چون مادرش را بدایگی او آوردند شیر او
بستد مادرش را بدایگی مقرر کردند چون بدو سالگی رسید روزی زن فرعون او را پیش
فرعون برد فرعون خواست که او را بکشد آسیه مانع شد و گفت از نادانی کرد از برای آزمون
طشتی یاقوت و طشتی آتش پیش او آوردند موسی آتشپاره در دهان نهاد زبانش
بسوخت و بدین سبب سخن فصیح نتوانست گفت بعد از آن چون به بیست سالگی رسید فرعون
جهت او زن خواست و او را دو پسر آمد چون به بیست و شش سالگی رسید
از قوم قبطیان یکی را مشتی زد بمرد بدین سبب از مصر بگریخت و نزدیک
شعیب پیغمبر رفت و دختر او را بخواست بمهر ده سال جهت
شعیب پاسبانی کرد و موسی را از آن زن نیز دو پسر آمد چون
عزیمت مصر کرد شعیب او را گوسفندان داد و عصایی بخشید موسی
از پیش شعیب روان شد در راه در شب تاریک زن موسی را
درد زادن گرفت از دور روشنی پدید آمد موسی به طلب آن رفت

چون بکوه طور سینا رسید روشنی بر سر درخت رفت موسی متعجب شد
خطاب آمد که انی انا الله و وحی بموسی منزل شد و او را پیغمبری داد و معجزه
که عصا اژدرها شدی و ید بیضا که در آن روشنی مشرف کرد و بفرعون
فرستاد و هر گونه پیغامها داد و موسی را عقده در زبان بود برادر خود هرون را
بوزیری خود درخواست کرد که خدا تعالی او را نیز رسالت داد
و هر دو را بفرعون چون از ایشان معجزه خواست موسی ید بیضا نمود و دیگر خواست
عصا بینداخت اژدرها شد فرعون ترسید درخواست کرد
تا موسی عصا برگرفت و فرعون را آسیبی نرسید موسی را جادو خواند و جادوان
بسیار را بیاورد تا بر موسی غلبه کنند جادوان دستی چوب و ریسمان
بسیار اژدها نمودند موسی عصا بیفکند اژدها شد و تمامت را بخورد
چون موسی عصا برگرفت همان عصا بود و از فعل جادوان اثر نمانده بود
و جادوان تمامت ایمان آوردند و فرعون ایشان را هلاک کرد
و فرعون و قبطیان هفت نوبت ببلاها مبتلا شدند و با موسی شرط میکردند
که چون بدعای او از آن خلاص شوند ایمان آورند و چون خلاص میشدند
پشیمان میگشتند اول سه سال متواتر قحط بود چنانکه بسیار مردم از
گرسنگی بمردند دوم افراط بارندگی چنانکه بیشتر آبادانیها خراب شد
سیم غوک که آنرا بزغ خوانند تمامت خانهاء ایشان را فرو گرفت
و ممالک هیچ کار نماند چهارم ملخ چنانکه مجال گذر نداشتند پنجم سپاه پشه
که تمامت مغز حیوانات بخوردند ششم آب خون گشت چنانکه در یک ظرف

بنی اسرائیل آب بود و جهت قبطیان خون نقیم همه چیزهاشان سنگ شد آیت
که موسی آن مخصوص است نعمت اینست هشتم عصا نهم ید بیضا چون
قبطیان جور با بنی اسرائیل کم می کردند موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کرد بتقدیره
خدا تعالی آب دوازده جایگاه ایشان را راه باز داد چنانکه زمین دریا
با قعر آب خشک شد بنی اسرائیل ازان راهها گذشتند و حجاب مرتفع شد تا همدیگر
را میدیدند چون فرعون و قبطیان در عقب بیامدند هم ازان راهها در آب رفتند
و جامه تحت ایشان روزگار در نیل زد آب باهم آمد تا همه غرق شدند بنی اسرائیل
بکنار آب توقف کردند موسی با هفتاد مرد بنی اسرائیل که ایشان را از ابنیاء
غیر مرسل خوانند و نقبا هم خوانند بکوه طور سینا رفت خدا تعالی کتاب توریت
بر الواح یاقوت نوشته برو منزل کرد و با موسی سخن گفت چنانکه آن هفتاد مرد
بشنیدند موسی گفت خداوندا از تو در میخواهم که خلق در حق من چیزی نگویند
که در من نیست خطاب آمد که آنچه از بهر خود نکردم از بهر تو هم نکنم که مرا شریک و همتا
و زن و فرزند میگویند و من ازان منزه ام گفت خداوندا پیش تو کدام عمل
بهتر است خطاب آمد که بسیاری ذکر من کردن و لطف کردن با کودکان
که نیز بندگی بدید آورده من اند و در مردگی در بهشت من خواهد بود گفت
خدایا از که ترسم و از که خواهم و با که باشم و که را دوستی گیرم خطاب آمد که از من
ترس که ایمن کننده منم و از من خواه که بی انباز منم و با من باش که یاری کننده
منم و باقی و مراد دوستی بگیر که وفادار منم گفت خداوندا دوری تا با تو ندا
کنم یا نزدیکی که مناجات کنم خطاب آمد که بی جا و مکانم و از [illegible] دوری

و نزد بلی و هرچه در عقل و فهم و فکر و نطق گنجد برتر از آنم لیکن بهمه جا فراگیرم موسی
از مکالمه گستاخ‌تر شد از حق تعالی دیدار خواست جواب لن ترانی یافت
و بکوه طور تجلی افتاد از هیبت حق پاره پاره شد و در هوا رفت گویند کوه
احد از پاره‌های آن است درین حال آن هفتاد مرد از هیبت خدا تعالی
بمردند موسی دعا کرد تا زنده شدند در غیبت موسی سامری گوساله از زر
بساخت و خاک زمین که جبرئیل آنجا پا نهاده بود در او افکند گوساله بآواز
آمد و علف خورد و آمد شد کرد بنی اسرائیل گمراه شدند و آنرا بخدای بپرستیدند
خدا تعالی ازین حال با موسی حکایت کرد موسی گفت گوساله را سامری
ساخت جانش که در و آفرید خدا تعالی گفت قدرت من موسی گفت
ان هی الا فتنتک لبس موسی علیه السلام پیش قوم آمد گوساله پرستان را قتل فرمود
چون هفتاد هزار کس را بکشتند فرمان آمد که توبه باندگان قبول شد
موسی خواست که گوساله را بسوزاند قارون که عم زاده اش بود زرگری
دانستی گفت زر سوخته نگردد بلکه صافی شود خدا تعالی علم کیمیا موسی
کرامت کرد و خاصیت او چنانکه باد و یه چاده زر بسوزانند و اگر خواهند
باز بادویه محمر چه زر کرد انند و بعضی فلزات نیز زر کنند موسی بعلم کیمیا
گوساله را بسوخت قارون آن علم از موسی بیاموخت و بسیار کیمیا
فلزات را زر کرد و خواسته بیشمار بر وجمع شد مغرور خواسته
در موسی کافر شد خدا تعالی زمین را مامور موسی کردانید و بفرمود تا قارون
را با خواسته فرو برد چون بنی اسرائیل از زحمت فرعون و قبطیان

خلاص شدند خدا تعالی املاک و اسباب قبطیان بر بنی اسرائیل مباح گردانید
بنی اسرائیل در طاعت و فرمانبرداری موسی مقصر شدند خدا تعالی کوهی را فرمان
داد تا بالای سر ایشان بایستاد از بیم هلاک نیمه روی کردند یهودان
ایشان را آئینی شد بست در بنی اسرائیل مردی متمول بود و برادرزادگان
او را بکشتند و در میان دو ده او را بینداختند و فریاد میکردند و قاتل
را می جستند کار بر مردم بر دو ده تنگ شد موسی دعا کرد خدا تعالی
فرمود که گاوی را بکشید و عضوی از آن بر آن مرده زنید تا زنده
شود و قاتل را نماید بنی اسرائیل به تفحص آنکه چگونه است کار بر خود
دراز کردند تا به بها چندانکه پوست گاو پر زر کنند گاو را بخریدند و
بکشتند و عضوی بر آن مرده زدند زنده شد و بگفت برادرزادگانم
کشته اند بنی اسرائیل از آن زحمت خلاص شدند و بچشم سر بدیدند که
حق تعالی مرده زنده کرد موسی با خدا تعالی مناجات کرد که از من داناتر
از بنی آدم کسی است وحی آمد حق تعالی او را بخضر دلالت کرد موسی پیش خضر رفت
خواست که با او مصاحب باشد خضر امتناع نمود و گفت تو طاقت
کردار من نداری موسی شرط کرد که بر کردار او انکار نکند بدیهی رفتند
ایشان را خوردنی ندادند و از ده براندند خضر بیرون ده دیوار خراب
از آن ایشان عمارت کرد موسی منکر شد خضر از صحبت او اجتناب
می نمود باز شرط کرد که دیگر انکار نکند بدیهی دیگر رسیدند ایشان را واجبی
خدمت کردند خضر بر بیرون ده پسر رئیس ده را بکشت

موسی منکر شد و باز مبالغه کرد که دیگر انکار نکند در دریا بکشتی نشستند
خضر کشتی را سوراخ کرد غرق خواست شد بسیار سعی نمودند تا آن سوراخ را بند کردند
بیا گفتند موسی را طاقت نماند انکار کرد خضر گفت هذا فراق بینی و
بینک و شرح احوال باز گفت که سبب عمارت دیوار آن بود که در
زیر آن گنجی از آن یتیمانست و پدر ایشان مردی صالح بوده و بعضی مفسران
گفته اند که آن پدر صالح نهم پدر ایشان بوده خواستم که دیوار خراب
نشود تا چون ایتام بحد بلوغ رسند آنرا بردارند و سبب کشتن پسر آنکه
آنکه قوم او صلحا اند و اگر او می ماند کافر خواست بود نخواستم که تخمه ایشان را
بیان عیب ملوث گردد و سبب شکستن کشتی آنکه در جزیره از ان
دریا پادشاهی ستمکار است که کشتیها درست به تعدی می ستاند
آنرا معیوب گردانیدم تا از شر او ایمن باشد موسی بدانش او مقر شد
و از وی بازگشت چون بمصر آمد فرمان رسید که بجنگ جباران شام رود
و عوج بن عنق از جمله جباران بود و ایشان بقوت قوی و هیکل ضخیم
بودند موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان شد چون بیابان
اگر ز ببر پدید جاسوس فرستادند و حال ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل
پشیمان شدند و گفتند تو و خدای تو بجنگ جباران روید موسی برنجید
و تنها برفت تا بر موسی زند بفرمان خدای تعالی هدهد آن کوه پاره
سوراخ کرد تا در گردن عوج بن عنق افتاد و عوج مضطر شد موسی پدر رسید
موسی را چهل گز بالا و چهل گز عصا و چهل گز بر جست

عوج بن عنق از اولاد آدم بود ...

و برجست

در بشنالنک اوز ادبعضی برحوالی کعب او زدعوج بنقباد و بمرد و موسی با بنی
قوم آمد در شهر جباران بلعم باعوکه عمزاده شعیب پیغمبر بود دعا کرد تا بنی
اسرائیل در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند بدعای او چهل
سال در بیابانی دوازده فرسنگ ماندند و راه بیرون نبردند آن بیابان
به تیه موسی منسوبست خدا تعالی روز بروز ایشان را رزق من و سلوی فرستادی
و از سنگی که سجاده موسی بود آب روان گردانیدی چون سنگ باز گردیدی
آب باز استادی و چون بنهادندی روان شدی و جامه که داشتند در تن
درخشندی و فرزند که آمدی با جامه آمدی و جامه بتر چون فرزند بیالیدی
بر یک صورت چهار سال آنجا بسر بردند هارون آنجا ماند و موسی نیز بعد از
سه سال هم آنجا درگذشت

برادر موسی بن عمران پیغمبر با مرسل دو زیر موسی بود و چون حکایت او داخل قصه
موسیست مکرر نگردانیدیم

کو ... از نسل منشا بن یوسف علیه السلام برد بن موسی علیه السلام
بودند و در تیه با او بودند و همانجا ماندند

یوشع بن نون بن الیساماع بن عمهود بن لعدان بن شوتلخ بن افرایثم
بن یوسف خواهرزاده موسی و وصی او بود خدا تعالی او را رسالت
داد و او بنی اسرائیل را بجنگ جباران شام برد و آن ملک مسخر
گردانید و بلعم باعور در آن جنگ کشته شد خدا تعالی بسبب دعای
که بلعم باعور کرد موسی و بنی اسرائیل را در بیابان سرگردان گردانید و برد

خشم رفت وایمان از و باز ستند و طاعت او در سلک اصحاب الکهف
کرد وشکل آن کلب در بلعم باعور به محشر باظهار خواهد رسانید نعوذ بالله من
سخط الله یوشع سبط بهت در ملک شام بود از اقصای مغرب رفت
وبسیاری شهرها در دین موسی آورد چون عمرش بصد وسبت و یک سال
رسید درگذشت

کالب بن یوقنا بنی اسرائیل را بعد از چندان رحمت با مصر آورد و مدت
دراز در میان ایشان رسالت کرد و بمصر درگذشت

بن بوری از نسل لاوی بن یعقوب دعوة دین موسی کرد و قومش
او را تکذیب کردند بدعای او به طاعون همه بمردند و تنی بدعای او همه زنده
شدند و او را ابن پیرفنشه گویند اکنون از آن جهود آن که از نسل
ایشان باشند بوی مردگان آید بعضی مورخان خرقیل را ذوالکفل گویند
وبعضی گویند خرقیل پیش از او دست و ذوالکفل بعد از و بود و قول
دوم درست تر می نماید

سحاس بن قصی بن بیحان عزار بن هارون اخ موسی گویند نام او عربی
خضر است وخضر که آب حیوان دریافت اوست اما این روایت
سست است جهته آنکه خضر از بنی اسرائیل نبود و سحاس از بنی اسرائیل است
اما این خضر برادر الیاس است

الیاس بن قصی بن سحاس بن عزار بن هرون اخ موسی خدای تعالی
او را رسالت داد و بنی اسرائیل بت پرست بودند مهتر بتان

ایشان بت نام بعل بود حق تعالی الیاس را بدیشان فرستاد و الیاس ایشان را
دعوت کرد اجابت نمی کردند الیاس در حق ایشان دعوت کرد سه سال
باران نیامد قحط خواست مردم بسیار بمردند بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند
او دعا کرد باران آمد دیگر باره بنی اسرائیل بت پرست بود و الیاس از ایشان
ملول بود بعد غیبت اختیار کرد و الیسع را وصی کردانید مقام الیاس بیشتر
در بیابانها بود ——————

الیسع بن اخطوب از نسل افرائیم بن یوسف چون الیاس از ایشان
برفت خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد مدتی در میان ایشان بود پس
درگذشت بعد ازو تا چند قرن در میان بنی اسرائیل پیغمبر نبود علمای
ایشان رهنمونی کردند ایشان معصوم نبودند اکثر از دین موسی
برگشتند ایشان تابوتی از آهن بود که عصای موسی و عمامه هارون بود و
لوح از آنکه با توریت از حق منزل شده بود در ان تابوت بود
بنی اسرائیل آن تابوت را ملجای خویش دانستندی و بگاه دعا و حرب
آنرا شفیع ساختندی تا ساخته شدی جالوت پادشاه مغرب
بیامد بعد از انکه با ایشان جنگ سخت کرد و غارت برد بنی اسرائیل
بغایت زبون و بی رهنمونی شدند ——————

شموئیل بن حلقانا بن یروحام بن الیهو بن توحو بن صوف بن القانا
بن ماحث بن عماسا بن القانا بن تو امل بن عزریا بن صفنیا
بن تحت بن اسیر بن ابی اساف بن قارون بن یصهار بن قهاث

بن لاوی بن یعقوب بعد از چند قرن که در بنی اسرائیل پیغمبر بود اورا
خدای تعالی پیغمبری داده به بنی اسرائیل فرستاد و الت نزاید سر فتند خدای تعالی
تابوت تا پیش ایشان رسانید و در آوردن که بچه صورت بود
اختلاف بسیار است چون بنی اسرائیل را ملکی نبود از اشمویل ملکی
درخواستند حق تعالی طالوت را که سقائی کردی بر ایشان ملک
گردانید شمویل او را بجنگ جالوت فرستاد و زرهی داد گفت
هر کرا این زره بر تن راست بود کشنده جالوت خواهد بود و جالوت
با صد هزار مرد آمده بود طالوت با هشتاد هزار برفت هفتاد و شش هزار
از راه بسبب تشنگی باز گشتند طالوت با چهار هزار کس برفت
چون نزدیک رسید لشکر طالوت بترسیدند و جنگ نمی کردند طالوت
با سیصد و سیزده مرد برفت داود پیغمبر با طالوت بود و هنوز وحی
بدو منزل نشده بود زره بر تن او راست آمد و داود آنرا بپوشید
و بجنگ جالوت رفت سنگی در راه با او بسخن آمد که مرا بر گیر که قاتل
جالوتم و داود آن سنگ را بر گرفت و در فلاخن کرد جالوت افکند جالوت
هراد الکوس کرد باد بفرمان الله تعالی خود از سر جالوت ببرد و سنگ
بر پیشانی جالوت آمد و او را بدوزخ رسانید لشکر جالوت
منهزم شدند بنی اسرائیل مظفر با بیت المقدس آمدند طالوت
دختر خود بداود داد و چون شمویل را عمر به پنجاه و دو سال رسید
درگذشت و دوازده سال در بنی اسرائیل پیغمبر بود گویند لقمان

ساده مدفون است

داود بن ایشا بن عوفیل بن توعر بن سلیمان بن یحشون بن عمینا زاب
بن رام بن حصرون بن صرص بن یهودا بن یعقوب بعد از اشمویل او را
در میان بنی اسرائیل قبول پدید آمد و دختر پدر و منزل شد طالوت بر آن
رشک برد و قصد کشتن او کرد و بکرمیت علما طالوت را منع کردند طالوت
علما را بکشت و پشیمان شد تائب شد و باستغفار بجنگ جباران رفت
تا با پسران در آن جنگ کشته شد داود با بیت المقدس آمد ملک بر او
قرار گرفت خدای تعالی او را خلافت داد و زبور بدو فرستاد و او خوش
آواز ترین خوانندگان آن زمان بود چون زبور را باواز خواندی هر که شنیدی
محال کشتن نیافتی داود را نود و نه زن بود روزی مرغی در نظر او آمد
در طلبش برفت از روزنی زن اوریا را دید بر وی عاشق شد اوریا را
بجنگ فرستاد تا کشته شد و زن او را بخواست سلیمان از آن زن
متولد شد پس داود را از دعوی فرشتگان که بصورت آدمی پیش او
می آمدند و مرافعه داشتند معلوم شد که گناه کرده است چهل روز در سجده زاری
مکر و چندانکه از گریه او گیاه برست حق تعالی توبه او قبول کرد داود اوریا را زنده
گردانید تا داود را حلال کرد جمال الدین حسن القطبی قزوینی بدان زبان
در تصنیفی گفته است

بیت

داودم چه عاشقان نشسته ونیش جا سر چو ۰ جانم بعل غصه میکند قصه او ریا چمن
در دین موسی روز شنبه ماهی گرفتن حرام بود در روز شنبه راه بر ماهی می بستند

دو دریک شنبه ورگرفتند داود ایشان را منع کرد مسموع نداشتند حق تعالی
ایشان را مسخ کرده بوزینه گردانید و خوک گردانید داود میخواست
تا سلیمان را وصی گرداند جهت آنکه پسران از و متعدد و بیشتر بود
جبرئیل آمد و چند مسئله آورد و گفت فرمان چنان است که از پسران
تو هرکه این مسائل حل کند وصی تو باشد دیگر آنکه پسران داود از آن عاجز شدند
سلیمان حل کرد و وصی پدر گشت داود مسجد بیت المقدس بنا نهاد
و چون اساسی پیدا گشت درگذشت مدة عمرش صد سال مدة
ملکش چهل سال گویند چهل هزار راهبان متابعت تابوت او کردند
بعضی مورخان پیغمبران مرسل می‌شمارند و مقوی دین موسی
و به بنی اسرائیل منزل و معاصر داود علیه السلام

ابن داود علیه السلام حق تعالی با پیغمبری او را پادشاهی داد که
پیش از و و بعد از و کس را نداد و انگشتری اسم اعظم بر او نوشته بود
از بهشت بدو فرستاد تا به برکت آن آدمی و دیو و پری و وحش
و طیر و باد مطیع او شدند و باد هرچه در ملک او رفتی بگوش او رسانیدی
دست در روان سلیمان هرجا که او حکم کردی ببردی بامداد و شبانگاه
هر یک را یک ماهه راه بردی

قوله تا نه و باشیر و رد احا شیر سعدی شیرازی رحمة الله گوید —
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام
به آخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت

سلیمان از حق تعالی درخواست پندی کرد خطاب آمد که بیش جز بتو آموزم آنرا
همه بکار دار عیب بندگان من مکن و بر نعمت ایشان حسد مبر سلیمان
علیه السلام گفت مرا این دو نصیحت کافیست که بدین نیز چنانکه حقش است
قیام نتوانم کرد سلیمان علیه السلام غزا دوست داشتی چون خبر بلقیس و سپاه
او بشنید آهنگ او کرد بلقیس او را بخواسته بیازمود چون ملتفت
نبود دانست که پیغمبر است عزیمت درگاه او کرد سلیمان خواست
که تخت بلقیس پیش از وصول او بحضرت سلیمان علیه السلام رسید
دعا کرد تا خدای تعالی تخت را پیش از بلقیس حاضر کرد چون بلقیس بیامد و
بدو ایمان آورد سلیمان او را نکاح کرد و در هفتم از تولد سلیمان
ملکی از ملوک جزایر دریا بکشت و دخترش را زن کرد و دختر بی پدر
شکیبا نمی‌بود بر شکل پدر صورتی کرد و چهل روز آنرا بر سبیل
تواضع خدمت کردی آصف برخیا ازین حال آگاه شد با سلیمان گفت
آنحضرت را ناجز گردانید تقدیر حق تعالی اقتضا کرد که بمکافات آن دیو
چهل روز بر جای سلیمان نشست و حال چنان بود که دیو در مبرز
خود را بشکل معتمد سلیمان بسلیمان نمود و انگشتری بستد و خود را بصورت
سلیمان بمردم نمود و پادشاه شد بعد از چهل روز انگشتری از دست
دیو در دریا افتاد ماهی فرو برد صیاد آن ماهی را بگرفت سلیمان از و
بخرید انگشتری باز یافت و بر تختگاه آمد چون عمرش به پنجاه و پنج سال
رسید درگذشت سلیمان را عصائی از خرنوب بود بر آن تکیه کرده بماند

و تا یک سال ایستاده بماند و دیوان می پنداشتند که سلیمان زنده هست
عمارت بیت المقدس تمام کردند بعد از یک سال کرم چوب عصا بخورد
بیفتاد دیوان معلوم کردند که او مرده بود او را بجزیره دفن کردند و
انگشتری او بود بلوقیا دهقان خواستند که انگشتری او بدست آرند
بسیار زحمت کشیدند و بمراد نرسیدند و مدت سلطنت سلیمان چهل
سال بعد از و تا چند بطن آن ملک در تصرف اولاد و احفاد داود و
آخرین ایشان یحباسون البابیم بن یوهاشون بن آمون بن منشا بن حزقیا
بن احار بن یونام بن عزیا بن امصیا بن یوداش بن احزیا بن یوارم بن یهوشا
فاط بن اسا النبی علیه السلام بن انبار بن رخعم بن سلیمان علیه السلام بودند
بقول بعضی مورخان بعضی از ایشان مرسل اند و در بنی اسرائیل
دعوة دین موسی کردند و معاصر انبار بن رخعم بن سلیمان بودند ——
بن انبار بن رخعم بن سلیمان علیهم السلام پادشاه بیت المقدس
و بنی اسرائیل بود و بسبب رنج عرق النسا اگرچه شده مردم را از بت
پرستی منع کردی و بخدا خواندی مردم بیت المقدس پناه ببزرخ پادشاه
هندوستان بردند و او با سپاهی فراوان از راه دریا بجنگ اسا آمد
اسا نیز بجنگ او بیرون شد و او بر اسا افسوس کرد و بلشکر گفت
تا تیرباران کردند فرشتگان تیرهای ایشان بایشان رد کردند اکثر قوم
بزرخ بدان تیرها هلاک شدند بزرخ منهزم در کشتی رفت خدا تعالی
باد را فرمان داد تا سفاین ایشان غرق کرد و بزرخ و قومش همه بمردند

اب اند نزا را با خواسته اند از گفتار و ربا انگند وحی باسا منزل شد
و علم رفت که اسا و قومش خواسته قوم بر زخم تصرف نمودند و بنا بیت المقدس
آمدند است سبب راه دیگر در پیغمبری و ملکی برسید ——

ین حیانی ——

دین سلار بعضی مورخان مرسل میدانند و بدعوة دین موسی
بنی اسرائیل منزل و معاصر است ——

ین راحوس از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود
و ملکی از بنی سلیمان حاکم آنجا بود و در پیشی سرتن داشت پادشاه بابل که کافور بود
با لشکر گران بجنگ بیت المقدس آمد شعیا دعا کرد تا ملک بیت المقدس
از آن رنج خلاص یافت و چون حق تعالی مرگ بقول او بابل فرستاد چنانکه در یک شب
همه بمردند پادشاه بابل اسیر شد قوم شعیا او را بند آهنین هفتاد روز در بیت
المقدس بگردانیدند پس دست باز داشتند تا ببابل رفت اول پیغمبری که
بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بعثت عیسی علیه السلام بشارت
داد شعیا بود و شب بدین سبب جمعی شعیا را کشتند از اسف پیمانی
زمام بود رزرا که در شام او را بخت النصر گویند او را فرستاد تا کسی شعیا
چندان از بنی اسرائیل را بکشت که بسیار خون تا به روان گشت
و بیت المقدس و سلیم که از معظمات بلاد آن بود خراب کرد و برده
بعقابی آورده در انبار محبوس کرد گویند اسم انبار عبارت از آن سبب
و بعضی اسرائیل بود یا در مشرق بفرستادند ا گ بقول بعضی مورخان عزیز بیت

عزیر پیغمبر و ارمیا پیغمبر چون شعیا کشته شد و با بعضی پیغمبر زادگان که بخت النصر
بعد از خراب بیت المقدس بجنگ مصر رفت و بعد از خراب عزیر بنی اسرائیل
را باز گرفت و به بیت المقدس آورد و عزیر را در دل آمد که گویی خدا تعالی
دیگر بار این ولایت معمور کرداند چون عزیر این گفت بفرمان خدا تعالی روح او
قبض کردند صد سال مرده بود تا آن ولایت تمام معمور شد و دانیال به پیغمبری
بامداد عزیر زنده شد تفکر کرد که همان روز خفته است چون [illegible] معمور دید متعجب شد
باز فکر کرد دانست که او مرده است و مدتی بر او بگذشت به بیت المقدس
آمد و خود را بر بنی اسرائیل عرض کرد مسلم نمیداشتند عزیر را توریت حفظ
بود بر ایشان خواند بعضی باور نمیکردند و لایت کرد که توریت دیگر شعیا پیغمبر
نوشته بود در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل
میدانستند که در زیر یک ستون توریت است اما ستون نمیشناختند
بدلالت او بیرون آوردند و مقابله کردند تفاوت نبود و بنی اسرائیل
او را به پیغمبری بپذیرفتند و بعضی او را پسر خدا خواندند و کافر شدند بهمن بن
اسفندیار از قوم بیت المقدس رنجید بخت النصر را بفرستاد تا دیگر
بار بیت المقدس خراب کرد و قتل عام رفت و پیغمبر زادگان را اسیر کردند
و قوم بنی اسرائیل بعهد بهمن در خواری بودند

دانیال بعد از مرگ بهمن به بیت المقدس آمد و عمارت کرد و بنی اسرائیل را
باور د خدا تعالی او را معجزه علم رمل داد و مدتی بنی اسرائیل را بايد
سو رهنمونی کرد و بسی بولایت خوزستان رفت و آنجا درگذشت ابو موسی

الشعري

اشنوی رضی الله عنه بوقت فتح خورستان گور او بیافت تجهیز و تکفین
کرد و بر وی نماز کرد و جهت او مزار ساخت

یو[illegible] نبی متی پدر مسوست نسبت پدرش از نسل لاوی بن یعقوب
خدا تعالی او را پیغمبری داد بقوم شهر نینوی فرستاد ایشان او را تکذیب
کردند یونس در حق ایشان دعا کرد حق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان
فرستاد چنانکه نزدیک آتش از وی در افشید یونس از میانه ایشان بیرون
رفت تا اگر او را طلبند که ایمان آرند نیابند ایشان او را چون نیافتند
گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است با زاری کنند و توبه
کردند خدا تعالی توبه ایشان قبول کرد و عذاب بگردانید و بدین سبب
بر یونس خشم گرفت تا کشتی او که در آنجا بود در غرق آب افتاد جهت
مردم با آب انداختن قرعه زدند سه نوبت بر یونس افتاد یونس دانست
که خشم خدا تعالی در رسیده است خود را بدریا افکند ماهی او را فرو برد چهل روز
در شکم ماهی بود در میان سه تاریکی آب و شب و شکم ماهی توبه کرد و
با استغفار با زاری رفت و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین خدا تعالی توبه او قبول کرد و او را از شکم ماهی بیرون آورد
چهل روز دیگر به سبب ضعیفی بر لب دریا ماند آهوی بیامدی
و او را شیر دادی و درختی او را سایه کردی تا قوت گرفت
حکم خدا تعالی هر مسلمانی که در سختی حق تعالی را بدین دعا بخواند او را از آن
سختی خلاص دهد قوله تعالی وکذلک ننجی المومنین یونس علیه السلام پیغمبر

قوم آمد قوم او را نپذیرفتند و او مدتی در میان آن بود چنین در گذشت که در کوفه
مدفون شد

موسی و یوشع ... بعضی مورخان پیغمبران مرسل می شمارند و معاصر یونس در بنی ایشان را
اسرائیل دعوت دین موسی کردند

خدا تعالی مرین سه تن را پیغمبری داد و بقوم شهر انطاکیه
فرستاد و مردم شهر تکذیب ایشان کردند در و دیگر حبیب نام بدیشان ایمان آورد
شهید ... او را چندان بزدند که بمرد حق تعالی جبرئیل را بفرستاد تا آوازی کرد چنانکه
مردمان انطاکیه هر چه بحد بلوغ رسیده بودند همه از هول بمردند و کودکان که نمردند
ایشان را نپذیرفتند حکایت ایشان با اصحاب قریه منسوب و بعضی گویند و ایشان
در زمان فترت بوده اند یعنی میان عهد عیسی علیه السلام و پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم و عدد ایشان چهار بوده نام چهارم معلوم نشد همانا این روایت ضعیف است
جهت آن که مدت را بفترت از آن سبب منسوب کردند که در و پیغمبر
مرسل مبعوث نبود

سجاموس ... القوس صفه

این پنج کس را بعضی مورخان پیغمبران مرسل خوانند و بنی اسرائیل قبول دعوت
دین موسی کردند و قریب عهد ذی الکفل بسر بن ایوب بن محشر
بن مرهوب صفه از نسل قیدار بن اسمعیل و بروایتی دیگر از بنی اسرائیل
بود پیغمبر مرسل است و او را ملکی از ملوک شام نام او کنعان فرستاد
ذی الکفل از وکفیل مغفرت حق شد تا ایمان آورد او را ذی الکفل لقب

کردند

گردید بود کوفه مدفون است بنی اسرائیل چون گور او را حج زیارت
کنند در زمان انجا مسلمانان تولیت مشهد از بنی اسرائیل باز گرفتند
بمسلمانان دادند و انجا مسجد و مناره ساختند ——————

الیاس و الیسع بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند و معاصر ذی الکفل
دعوت دین موسی کردند ——————

[illegible] بقول بعضی پیغمبران مرسل اند و بعد از ذی الکفل دعوت
دین موسی کردند ——————

ذکریا بن برخیا بن القاد را از نسل سلیمان مجاور بیت المقدس بود
عمران جد مریم عمزاده او و هم مجاور و زنان ایشان خواهران بودند عمران را
پسران بسیار متولد می شدند و از ذکریا نمیشد عمران بشکرانه نذر کرد
که هر فرزند دیگر که بیاید او را مجاور مسجد گرداند آن نوبت مریم متولد شد
چون دختر مجاوری نمی شایست کرد عمران متحیر شد وحی بر ذکریا
منزل شد و اجازت فرمود که مریم مجاور کرد و ذکریا مریم را چون فرزند
محافظت کردندی چون دوازده ساله شد ذکریا از خدا تعالی فرزند
خواست دعای او اجابت شد وحی آمد او را بیحیی مژده داد بر لفظ او رفت
که زنم پیر است یعنی از زن پیر فرزند نیاید بدین سبب ۳ روز
زبان ذکریا بسته شد بعد از نه ماه یحیی متولد شد چون مریم سیزده ساله
شد در خامس عشر ماه آذر در حالت غسل کردن مریم جبرئیل خود را
بصورت یوسف نجار که وکیل پدر مریم بود خود را بمریم نمود و او را

به عیسی مژده داد و پیغمبران خدای تعالی با او در رسید بقولی بعد از نه ساعت و بقولی بعد از
شش ماه و بقولی ~~بعد از نه ساعت و بقولی بعد از شش ماه~~ و بقولی بعد از نه ماه عیسی
متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکوهش کردند خدای تعالی عیسی را بسخن آورد تا
به بندگی خدا و پاکی مادر و پیغمبری خود و بشارت وصول خاتم النبیین گواهی
داد بنی اسرائیل دست از مریم بداشتند مریم با عیسی از بیت المقدس
تا بشام هجرت کرد بنی اسرائیل زبان در حق زکریا دراز کردند و او را نیز با
کردن با مریم منسوب کردند ملک بیت المقدس بقصد کشتن کرد زکریا بگریخت
تا بدرختی رود قوم در عقب او برفتند زکریا به تنگ آمد حق تعالی درختی را
فرمان داد تا او را در میان خود جای داد قوم آنجا رسیدند دیگر بار نیافتند ابلیس
ایشان را گفت او در میان درخت است با اره ببریدند زکریا در میان کشته شد
این زکریا را حق تعالی پیغمبری داد و خلق را بدین موسی دعوت میکرد
تا چون عیسی بن مریم دعوت دین کرد یحیی بدو ایمان آورد چون عیسی به آسمان
رفت یحیی دعوت دین او کردی ملک بیت المقدس او را نیکو داشتی
تا ملک دختر برادر خود را دوست داشتی میخواست که تزویج
بخواهد یحیی رخصت نمیداد و منع میکرد ملک سخن دختر یحیی را بگفت
دختر برادر او را زن کرد و خون یحیی بامداد و شبانگاه همه بجوشیدی در میان مردم داستانی
شد علما گفتند تا خون کشندگان او بران نریزند قرار نگیرد این
سخن بگوش گودرز اشغانی رسید لشکر کشید و به بیت المقدس رفت
و از بنی اسرائیل هفتاد هزار آدمی بکشت خون قرار گرفت

خون کشندگان

خون کشتند کالیان و ملک ذرتشن را بر سران بلیاتا کشتند خون قرار گرفت ۲
گودرز اشغانی با ایران آمد

عیسی بن مریم بنت عمران بن ناثان بن العاذر بن الیاذار بن الیهود بن
آمین بن صادوق بن عاذور بن الیاقیم بن الیود بن زریاویل بن
ساکی ایل بن بن اشیر بخسا بو آخر ملوک بنی سلیمان بن الیاقیم بن یوشیا
بن آمون بن میشا بن خرقیا بن احار بن نوثام بن عزیا بن امیصیا بن
یهواش بن اخزیا بن یورام بن یهوشافاط بن اسا بن ابیا بن
رحبعم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوفیل بن بوعز بن سلمان
بن بحشون بن عماریات بن رام بن حصرون بن فرحن بن یهودا بن
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن آزر بن ناحور بن شاروع بن
ارعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک
بن متوشلخ بن ادریس بن برد بن مهلاییل بن قینان بن انوش بن
شیث بن آدم علیه السلام حدیث که در مقدمه ذکر رفت اولوالعزم پنجم
بدیگر روایات سیم در روز چهارشنبه بیست و پنجم در کانون الاول
سنه ثلث و ثلثین و مائتین اسکندری متولد شد بناصرة الجلیل از
قرای بیت المقدس و گروهی بدین سبب او را نصرانی گویند و آن
زمان که متولد شد پیغمبر بود و بغیر از مسیح پیغمبر را پیش از بلوغ ملک
پیش[2] سالگی پیغمبری نبوده چون سی ساله شد بفرمان خدا تعالی
از ولایت دمشق به بیت المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد

[2] از چهل

عیسی خلق را بخدای می خواند و جهودان از و معجزه می خواستند خفاش را از گل
ساخت و باد در و دمید بپرید و اکمه ابرص را که طبیبان از معالجه او عاجز بودند بینا
و درست گردانید و سام بن نوح را بالتماس ایشان زنده گردانید
تا به پیغمبری او گواهی داد با وجود این معجزات تکذیب او کردند عیسی دو سال
در بیت المقدس دعوت کرد چون کسی نمی پذیرفت عازم مصر شد و در راه
بجمعی گازران رسید دوازده کس بودند بدو ایمان آوردند ایشان حواریان شدند
اسامی ایشان این است تاروص ، ماروص ، شمعون ، یعقوس ، بلدا
قرطیس ، یولس ، براس ، قبیس ، عبس ، ادلمان ، یوذوس ، این دوازده
کس با او بزمین اندلس رفتند انجا تنگی بود و هیچ خوردنی نمی یافتند از عیسی
درخواستند تا جهت ایشان از آسمان طعام آورد بدعای عیسی سه روز
سفره بریان و ماهی بریان و ترهٔ می آمد چنانکه همه سیر میخوردند جمعی منکر شدند
و این معجزه را جادوی خواندند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک گردانید
دیگر باره عیسی به بیت المقدس آمد جهودان قصد کشتن او کردند او بگریخت
جهودان از حواریان شمعون را بگرفتند و عیسی را از و طلبیدند او و عیسی کافر شدند
یوذس را بگرفتند او سی درم برشوت بستد و عیسی را بدیشان نمود و جهودان
خواستند که عیسی را بگیرند حق تعالی عیسی را از چشم ایشان بپوشانید و صورت
او بر اشیوع مهتر جهودان افکند او را بگرفتند هر چند که فریاد کرد و که من
اشیوعم فایده نکرد و اشیوع را صلب کردند و عیسی را بآسمان بردند عمرش
سی و دو سال و یکماه بود و اشیوع هفت شبانروز بر دار بماند مریم

هر شب بپای درخت رفتند و بگریستی شب نهم حق تعالی عیسی را از آسمان
فرو فرستاد و تا مریم را امید بود دل مریم بیارامید و یحیی بن زکریا و هفت کس
از حواریان عیسی بدیدند و آن شب با عیسی باهم بودند عیسی ایشانرا
پندها داد از آن مختصری یاد میکنیم گفت میاموزید حکمت بغیر اهل حکمت
را که سعی کرده باشند و بر حکمت ظلم کرده و منع میکنید اهل حکمت را از
آموختن سر حکمت که بر ایشان جور کرده باشید چون طبیب حاذق باشند که مداوا
نکنند الا بموقع و گفت در عجم از بنی آدم که درکار دینی سعی و عمل میکنند
در رزق بواسطه سعی و عمل بدو خواهد رسید و عمل سعی نمیکنند درکار آخرت
و مزد آن نخواهد یافت الا به سبب سعی و عمل و گفت تا حلال خورد می
توانند حرام مخورید و تا راست گفتن توانید دروغ مگوئید تا روزی خود در خزانه
خدا دانید از کس مجوئید و تا از حق بی نیاز نگردید اعتماد بر مخلوق مکنید سحرگاه
عیسی بر آسمان رفت و یحیی و حواریان این حال اشکار کردند جهودان
ایشان را زجر و تهدید نمودند و در زندان کردند قیصر روم بیامد و با
جهودان جنگ کرد و حواریان را خلاص داد و از حواریان هفت مرد
که عیسی را از آسمان بزمین آمده دیده بودند قرطس و یونس بروم رفتند
و قیس بقیروان و برباس بافریقیه و یحیی بفرزنگ و داود لیمان بحجاز
و یعقوس که به بیت المقدس و دین عیسی علیه السلام اشکارا کردند اکثر
مردم دران دین رفتند و آن درخت که ایشوع را بران صلب کرده بودند
نظر بران که عیسی از دیا بآسمان رفت قبله ساختند و مردم دران مختلف

الاقوال گشتند بعضی عیسی را خدا و بعضی پسر خدا و بعضی عیسی و مریم را شریک خدا
گفتند و همه کافر گشتند و مریم بعد از رفتن عیسی بر آسمان شش سال بگذشت
گویند حق سبحانه و تعالی عیسی را خطاب فرمود عظ نفسک فان اتعظت
فعظ الناس والا فاستحی منی

... ... در ذکر انبیا ... آدم علیه السلام اول کسیکه نبی بود و مرسل
او ... حکایت او و خصومت برادر زن قابیل در ذکر آدم علیه السلام گذشت
... ... و هو مرس بن روح بن افطی بن یونان بن تارخ بن یافث
بن نوح او را ذی القرنین اکبر خوانند بقول بعضی مورخان ذوالقرنین که سد
یاجوج و ماجوج ساخت او ست و طواف جهان او کرد و پیش از ابراهیم بود و خضر
معاصر او بود و در طلب آب حیوان بر مقدمه او و بعضی گفته اند ذوالقرنین
اسکندر بن داراب بن بهمن بوده و این کارها او کرده و بعضی ذوالقرنین
بعضی روایات مسلم نمیدارند نام او صریحا در قرآن آمده ملکی منسوبست
... ... بعضی ان پیرانی بودند و بر دین ابراهیم خلیل و معاصر او
... ... بن سوابل بن ماحور بن اخ ابراهیم خلیل و بر دین ابراهیم بود
النفا ... دلدار و ... و ... ... بن نوحیل بن نور ...
معاصر یعقوب بودند و در کنج بیت الاحزان معاصر او و بر دین ابراهیم بود
دا... و ا... و ... و ملول پسران زبرج بن ... داین یعقوب ...
در مصر دعوت دین ابراهیم کردند

شمعون ... از نسل ... بن یعقوب الهراد ... و در مصر دعوت دین

ابراهیم کردند ... داتان ... پسران قارون صاحب مال و عمزاده موسی بودند و در
تیه با او بهم ... او نیز بردین موسی بود و در تیه با او بهم ... بعالی ان از دوانخ
موسی بود و نیز دیگر ریان او و بر دین او دعوت ... ابن ... بن زادشم
بن نوذر بن فریدون از ترکستان بغیراز پیغمبر مسطور نیست و پیغمبری او
نیز بعضی مورخان مسلم ندارند چون برادرش افراسیاب در ایران نوذر بن
منوچهر را بکشت ظلم و خرابی بسیاری کرد اغریرس مانع او شد افراسیاب
نیز او را بکشت ... که بنی اسرائیل او را شاه دگ
خوانند ... معاصر داود بودند و بردین موسی ... معاصر ایشان بود
بردین موسی ... بن ... بن یوابیل بن اسماویل
بملوک بنی سلیمان منزل بودند ... معاصر دانیال بود بملوک بنی سلیمان
منزل ... ارض العزبن بوریاو ...
بن رحر یا بملوک سلیمان منزل بودند عوبدیا معاصر یونس بیغمبر بود و بملوک
بنی سلیمان منزل ... بن قولا ... بملوک
بنی سلیمان منزل بود ... بولایت ری مدفون ... و انبیای
که بعد از موسی و پیش از عیسی بوده اند تمامت دعوت دین موسی کرده
اند ... بردین عیسی بود دعوت دین او کرد
... از فلسطین بود و بازرگان زاده بعضی حواریان را در زمان خدا تعالی او را
بقوم شهر موصل فرستاد ملک موصل او را بانواع عذابها زحمت میداد .
از زیستن و در زندان کردن و کشتن و سوختن و غیر آن و او باز داد

باز برقرار بودی ملک موصل از وستوه مرشد دحق تعالی سرانجام جرجیس را بران
قوم ظفر داد و او دین عیسی آشکار کرد

خالد بن سنان العبسی معاصر انوشیروان عادل بوده و دعوت دین عیسی می کرد
در زمین بنی غطفان در آن وقت ناگاه آتش از زمین برآمدی و هر که در آن
نزدیکی گذشتی او را بسوختی بعضی از اعراب آن آتش را خدای می پرستیدند
خالد آن قوم را منع کرد و بدین عیسی خواند او را گفتند تو آن آتش را دفع کن
تا ما دین عیسی قبول کنیم خالد با ده رفیق روی بآتش نهاد آتش اینک الشان کرد
خالد دره میداشت بر آتش می زد و رفیقان را گفت نعلین بر آتش
می زدند بعد از ضرب بسیار آتش بگریخت و بجاهی فرو رفت خالد از عقب
آتش بچاه فرو شد بعد از زمانی بیرون آمد جامها از عرق تر شده اما هیچ نسوخته
و دیگر آن آتش را کس ندید خالد هر وقت خواستی که باران بارد سر بجیب
فرو بردی باران باریدن گرفتی و تا سر بر نیاوردی باز نا استادی بوقت
وفات وصیت کرد که مرا بر فلان پشته دفن کنید و بعد از سه روز که شتر
دم بریده من بر سر گور آید مرا از گور برآرید تا شما را هر چه در قیامت خواهد بود حکایت
کنم چون وفات کرد قومش خواستند که وصیت او بجا آرند اقربای او مانع
شدند و گفتند ما این ننگ بر خود نه پسندیم که مرده ما را از گور برآرند.

فصل دوم در ذکر حکما و بزرگانی که پیغمبر نبودند اما در کار حق سعی نمودند

حکما و اعاظم حکماء متقدم چون برای العین بر اسرار مقصود آفرینش
و تحقیق وحدت آفریدگار واقف بودند بر معین محتاج نشدند و مقلد نبی

نگشتند

نگشتند بلکه از حکمة مردم را رهنمونی کردند و بمواعظ و نصایح با براه راست
آوردند سخنان ایشان را بر زمانی تجربه کرده اند و ترجمه گفته بعضی سخنان ایشان را
برای تسهیل خوانندگان ایشان با پارسی ایراد میکنند

لقمان علیه السلام بقول بعضی مورخان عمزاده ابراهیم خلیل علیه السلام
و پسر ناحور است و بقولی غلامی سیاه بوده و بعضی او را پیغمبر شمارند نام او صریحاً
در قرآن آمده است اما بحکمة منسوب فرموده ولقد آتینا لقمان الحکمة وقتی
که جهت قوم هود بباران خواستن بمکه رفته بود به طول عمر حاجت خواست
خداتعالی او را عمر کرکس داد و کرکسی را بعضی اقوال پانصد سال عمر باشد
و بعضی بیشتر گویند بهمه اقوال لقمان زیاده از هزار سال عمر یافت از سخنان
اوست چهار صد هزار کلمه در حکمة جمع کردم و چهار از آن برگزیدم دو را بیاد باید
داشت و دو فراموش باید کرد خدا را یاد باید داشت و مرگ را یاد
می باید داشت و نیکوئی که با مردم کنی فراموش باید کرد و بدی که با تو مردم کنند
فراموش باید کرد و احمق اگرچه صاحب جمال باشد با او صحبت نباید کرد و دشمن اگرچه
خوب رخسار است زشت کردار است صحبت عالم دل مرده جاهل را
زنده کند چنانکه باران زمین بزر مرده را لقمه گفت همه بار گران کشیدم و گرانتر
از قرض و دین ندیدم و همه لذتی چشیدم خوشتر از عافیت نیافتم زبان
کارتر عیبی عیب جو و نابودن است دانا چون چراغست هرکه
سر و پلید رداز ونور گیرد هر که گفتار و کردار موافق نیابد عقلش او را
نکوهش کند و علت بیماری جو دست و دوای آن دادن بدست هر که سوال کند

که سزاوار آن نباشد یا بی هنگام چیزی از کسی خواهد بمراد نرسد خوشخوی با خویش بیگانگان باشند و بدخوی بیگانه خویشان ازو برنجند که صحبت فایده آن عمر را فزاید لعنت نیستی بدان

فیثا — حکیمست که در لقمان حکیم بود و معاصر او گشتاسب اکثر سازها در علم موسیقی ساختهٔ اوست و از سخنان اوست مدح خود گفتن از ناراستی ناپسندست سوگند بسلف خوردن نشان دروغست صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کنند

برادر گشتاسب شاه که در لقمان بود او را در علم نجوم احکامست از عهد خود تا سه هزار سال بود دنیا حکم کرده است و او بولایت فارس مدفونست از سخنان اوست عوام چون انعام اند و توانگران چون گولان بدترین خصلت کریم ترک عمل گشت و بهترین خصلت لئیم ترک عملش بزرگترین جراحتی آن است که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و او رانکرده و سخت‌ترین مذلت رفتن بزرگی باشد بدر کوچکی و راه نیافتن گناه دردیست که دوای آن استغفارست و شفای آن توبهٔ نصوح

حکیمست که در وقت فیثاغورس بود و معاصر بهمن تصانیف او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط علما و طب را نفعی قاطع یاد از سخنان اوست عمر کوتاهست و کار دراز عاقل آنست که این عمر کوتاه در چیزی صرف کند که ضرورتر است یعنی در طلب آخرت و رضای حق جل و علا

بقراط

بشاگرد بقراط بود از سخنان اوست علم شریف در دل قرار نگیرد تا کار
دنیائی از دل بدر نرود و هر کرا العبد از نسل نماند بحقیقت مرده باشد
سخن نیکو صیاد دلهاست و خط زیبا نزهت چشمها نعمت عروسیست
مهر آن شکر است و حاشیه نگهبان آن بذل است کم پایدار بهتر از بسیار ناپایدار
سقراط حکیم شاگرد بقراطیس بود و معاصر همای بنت بهمن از سخنان اوست
با نادان تواضع کردن همچنانست که حنظل را آب دادن چندانکه آب بیشتر
یابد با تلخ تر دهد علم و عقل مشابه روح و جسم اند عقل بی عمل صورتیست
بی معنی و علم بی عقل مائدی بی ماوی سعی در غیر موقع بدتر از کاهلی در کارها
کردن بهر کار با دانا مشورت باید کرد تا پایه دشمنی او معلوم گردد —
حکیم شاگرد سقراط بود و معاصر داراب از سخنان اوست
با بدان منشین که چون بسلامت از دست شان بجهی بر تو منت جانی دانند
هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفوس دیگران چگونه کند بر پادشاه شراب خوردن
نزد عقلا حرامست زیرا که پادشاه نگهبان رعیتست و زشتست بآنکه نگهبان
را نگهبانی باید با مردم شریر منشین که طبیعت تو شر نفس او دزدیده بیاموزد
چنانکه تو ندانی هر که مدح تو بچیزی کند که در تو نباشد چون از تو برنجد ذم تو
بچیزی کند که در تو نباشد درویشی که خود را توانگر نماید چون ورمیست
که آماس تن را فربه نماید بخیل را عفو کردن گناه بسیار بر دل آسان تر باشد
مکافات نیکی اندک مصیبتی بشمار رسد مصیبتی از ان صعب تر در دل
آورید تا اندوه آن مصیبت بر دل کم گردد نیکی اگر نیز اندک بود

و جانب بدانید که نیکی در قدر بزرگ است هر که از تو نیکی ندید شکر گوید در
نیکی کردن با او تعجیل نمای تا بشکایت نرساند بر سه کس رحمت باید
کرد بر دانائی که محکوم جاهل باشد و ضعیفی که بپنجه قوی بود و کریمی که
محتاج لئیمی بود بد نفس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه
مگس همه بر جای مجروح نشیند و بر درست نه نشیند بدی احوال و کردار
دیگران شاد مباش که روزگار منقلب است ممکن که ترا چنان گرداند عاقل باید
که جاهلان را همی دارد که نکند و هشیار را مست بهترین خصلت پادشاه
راست قولیست که ترس دشمن و امید دوست در آن مضمر است
جود ناخواسته دادن است که دادن بعد از خواهش مکافات خواهش باشد
بنویس نوادر حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوک خنجر می باید نوشت
ارسطالیس حکیم شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود از سخنان اوست
سلاطین چون رودی بزرگ است و ارکان دولت چون جویها که از آن
منشعب شده چنانکه طعم و رنگ آب رود با جویها نیز چنین باشد همچنانکه
روش پادشاه در عدل و ظلم باشد ارکان دولت را نیز چنان بود پس بر پادشاه
واجب است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز نیکو سیرت گردند
با حکمت مآل مطلب ناکمال با بی حکمت درشتیست که بیخ آن در دل
رود و ثمره آن بزبان دهد سه کس را سر زده باید داشت تا خیره نشوند
زن و فرزند و بنده سه چیز بخداوندان زیان رسانند کار کردن با اعتماد
صحت و تکلیف کردن با اعتماد قدرت با بزرگ و کوچک مزاح

نیرو تن و بسیار خوردن
با اعتماد

بیازاد

نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر شود هرکه تخم خرد عاقبت کار

تواند دید چون بدان برساند و هیچ نباشد

بلیناس حکیم شاگرد ارسطاطالیس بود آینه منارهٔ اسکندریه که هرچه در

ملک فرنگ میرفت در وی دید او بود او ساخت از سخنان اوست

پادشاه می باید که از همه کس خبر ستاند تا ملک او برقرار باشد نه آنکه همه از و

ستانند تا ملک برافتد

حکیم شاگرد بلیناس بود از سخنان اوست اندوه بیماری جانست

بیمار مشتهی بصحت نزدیکتر از تندرست بی اشتها که این صحت

می افزاید و آن رنج

بطلیموس حکیم شاگرد جالینوس بود از سخنان اوست سعادت که گویند آنکس است

که شنونده فهیم باشد نیکبخت آن است که از حال دیگران پند گیرد حماقت

مستلزم بلا باید و ملامت میراث دهد عقل زور رسیت رشید

و پادشاهی سعید هرکه مطاوعتش کند نجات یابد و هرکه مخالفت کند

هلاک شود

حکیم معاصر نوشیروان عادل بود در حق وی وصیت کرد

لا تاکل طعاماً و فی معدتک طعام ولا تاکل مالا یقدر الاسنان علی مضغه

ولا تبتلعه وعلیک فی کل اسبوع بقیئه وعلیک فی کل یومین مرة بالحمام

فانه یخرج من بدنک مالا یصل الیه الدواء واکثر الدم فی بدنک کی

تحرس لنفسک العزیز الحکیم ولا تعود شراب الدواء ما لم یکن لک

البه حاجته داعیه و لا تباشر العجوز فانه یورث الموت فجاءة و لا تجامع
کثیرة فانه ینقص نور الحیوة و لا تحبس البول اذا حفزک و لو علی سیر حلک
کی لا یغفر و اعرض نفسک علی الخلاء و قبل نومک ———

بوذرجمهر حکیم وزیر انوشیروان عادل بود و مردی نیک نژاد از سخنان
اوست پنج چیز بقضا و قدر است و سعی نتیجه در ان مفید نیست
زن موافق و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی
دراز یافتن و پنج چیز بجد و جهد نتیجه حاصل کرد علم و ادب و شجاعت
دریافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز طبعی است دنا بعدا را و تواضع
و سخاوت و راست گویی و پنج چیز عادی است رفتن و خفتن و جماع کردن
و بول و غایت کردن پنج چیز موروثی است روی خوب و خوی خوش
و همت بلندی و مستکبری و سفلگی بوذرجمهر گفت از استاد پرسیدم
که از خدای تعالی چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم گفت سه چیز تندرستی
و توانگری و ایمنی گفتم کارها و خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را شناسیده بود
گفتم بر که ایمن باشم گفت بر دوستی که حسود نبود گفتم چه چیز است که همه
دفعت سزاوار است گفت بکار خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری
چه کار است گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار کردن گفتم کدام
راست است که نزدیک مردم خوار نماید گفت هنر خود گفتن گفتم از دوست
ناشایست چگونه باید برید گفت بسه چیز بدیدنش نا رفتن و حاجت
نا پرسیدن وازو آرزوها خواستن گفتم کارها بکوشش است یا بقضا گفت

کوشش

گردنش قضا را سببست گفتم از جوانان سه چیز بهتر و بر پیران چه نیکوتر
گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم
مهتری را که شاید و مهتر که باید گفت مهتری آنکس را شاید که نیک از بد
بداند و مهتر آنکه کار به کاردان دهد گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشم
گفت از ناکسی چاپلوسی خسیس که توانگر شده باشد گفتم سخی ترین کسی
کیست گفت آنکه چون بخشد شاد شود گفتم بر مردان هیچ عزیزتر
از جان هست گفت چهار چیز که جان بدان پرورند دین و دانش و کین خواستن
و رستن از سختی گفتم کدام چیزست که همه او را بجویند و کس بکلی در نیابد
گفت چهار چیز تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکی
کردن به یا از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست گفتم هیچ عذر بود
که وقتی عیب کرد گفت سخاوت که با منت بود گفتم چون هست
که مردم حقیر علم بیاموزند زیرا که عالم حقیر و حقیر عالم نباشد گفتم چه چیز است
که دانش را بیاراید گفت راستی گفتم چه چیزست که بردباری نشان
بود گفت عفو کردن در قدرت گفتم آن چیست که در وی هیچ عیب نیست
گفت خدای تعالی گفتم از کارها چه بهتر گفت آنکه بد را از بدی کردن باز
دارد گفتم از عیبهای مردم کدام زیان کارتر گفت آنکه سر و پوشیده باشد گفتم از
زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت آن زمان که بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند
گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت گفت چهار فرمان فرمان خدای تعالی
و فرمان عقلا و فرمان پادشاه و فرمان مادر و پدر گفتم کدام تخم است که یکجا

بکارند و دو جا بدر روند گفت نیکی کردن در حق مردم همه درین جهان
از آن این با دانش ببینند و همه در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند
گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و امن گفتم بتر از مرگ چیست
گفت درویشی و بیم گفتم عافیت را چه بهتر گفت خوشنودی خدای تعالی گفتم چه
چیز هست که مروت را تباه کند گفت چهار چیز بزرگان را بخیلی و دانشمندان را
عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتم چه چیز است که کار مردم بار
تباه کند گفت ستودن ستمکاران گفتم این چهار را چه درتوان یافت گفت
بفرهنگ و سپاسداری گفتم چه کنم تا به طبیب حاجت نباشد گفت کم خور و کم گوی گفت ۲
و خواب باندازه کن و خود را هر کس میالای گفت از مردم که عاقل تر
گفت کم گوی بسیار دان گفتم ذل از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از
چه زاید گفت از کاهلی و فساد گفتم کم رنج تر کیست گفت آنکه تنها تر
گفتم که بی نواتر گفت آنکه پر عیال تر گفتم نامداری از چه خیزد گفت از استعمال کیست ۳
در خیرات گفتم پادشاهان را بلندی از چه خیزد گفت از عدل و راستی
گفتم شرم از چه خیزد گفت دین داران را از بیم دین و بی دینان را از نادانی
گفتم چه چیز است که حمیت را ببرد گفتم طمع گفتم در جهان چه چیز نیکوتر گفت
تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا و سخاوت نه از بهر
مکافات گفتم درین جهان چه بدتر گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران
گفتم اصل تواضع چیست گفت تازه روئی با فروتر خود و دست
باز داشتن گفتم تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم گفت از آنکه سر

غفلت

خصلت در وجود دین پاک و محبت نیکان و دانش تمام گفتم پادشاه را
بچه چیز حاجت بیشتر افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که بیگانه‌تر
گفت آنکه نادان‌تر گفتم درین جهان که نیکبخت‌تر گفت آنکه کردار سنجیده آید
و گفتار براستی گفتم که هیچ عزیست که در آن ذل باشد گفت عز و پادشاه
و عز با حرص و عز با عشق گفتم از خوی خویش کدام نگه بینم تا در عزت عزیز بمانم
گفت از تهمت دور شو و کم آزار باش و ادب بر جای آور گفتم حق مهتر
بر کهتر چیست گفت آنکه راز او نگه دارد و نصیحت از او باز ندارد و بر وی
مهتری و بزرگی نکند گفتم عبادت چند بهره است گفت سه بهره یکی بهره تن عمل
کردن دوم بهره زبان ذکر گفتن سیم بهره دل فکر کردن گفتم تن دوست
نیک چیست گفت آنکه خطای تو بپوشد و بترساند دشمنان را و زشتکار نکند و بر
گذشته نگوید چون می بایست گفتم چه کنم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت
پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاه و وقت علما و دین و دوست
صادق گفتم نیکوئی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند
گروه نیکوئی نباید کرد گفت با ابله و بدگوی و بدفعل گفتم نیکوئی بچند چیز تمام
شود گفت بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب
مکافات گفتم چند چیز است که زندگانی بدان آسان توان کرد گفت
پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی گفتم سرمایه حرب کردن چیست گفت
عزم درست و نیرو و نشاط گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود
گفت بدانچه از کسی خواهی که خوشخوی‌تر و آن چیز خواهی که سزاوارتر گفتم

چند چیز است که از بیشی مستغنی نیست گفت خردمند اگر عاقل بود مستغنی نباشد
از مشورت و خیلکی اگرچه زورمند از حیلت مستغنی نگردد و سالک
اگرچه بر طاعت ثابت باشد از زیان آن مستغنی نباشد گفتم چه کنم تا مردم مرا دوست
دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگوی و زبان کسی مرنجان گفتم
از علم آموختن چه یابم گفت اگر بزرگی نامدار شوی و اگر درویشی توانگر گردی
و اگر معروفی معروف‌تر شوی گفتم خواسته از بهر چه کار آید گفت ناحق
خویشان و نزدیکان بدان بگزاری و سوی مادر و پدر ذخیره فرستی
و توشه آخرت از بهر خود برداری و دشمن را بدان دوست گردانی
و دوست را بی‌نیاز کنی گفتم چه چیز است که اگرچه نخورند تن را سود دارد
گفت از بس جز جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکان و نیکی دیدن از
دوستان و گرمابه معتدل و روی خوش ———

و ازین نوع اکابر بسیار بوده اند آنچه حکایات ایشان از عجایب نسبت
نموده می‌شود ———

اصحاب الکهف اندر میان ملوک الطوائف بودند در شام
بحدود طرطوس در شهر ایشان ملکی بت پرست یونانی دقیانوس نام
بود و اصحاب الکهف مکسلمینا عسللمینا فرطینوس دسروس
دنملیخا الملیخا این شش کس دین موسی اختیار کردند چون دقیانوس از حال ایشان
واقف شد دین ایشان آشکارا کردند دقیانوس خواست که ایشان را بکشند
در شب بگریختند بیرون شهر بشبانی رسیدند او نیز دین موسی بپذیرفت

بلغت شنیده اند

نفت شدند در سمت غاری کردند سگ و شبانی همراه شان می شد خواست که سگ را باز گرداننـد سگ با ایشان بسخن درآمد گفت من نیز او را می طلبم که شما میطلبید دست از و باز داشتند سعدی شیرازی درین معنی گفت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد ؛ این هفت و سگ در غاری شدند و بخفتند ملک الموت روح شان قبض کرد سیصد و نه سال مرده بودند بعد از عیسی زنده شدند از احوال روزگار خبر نداشتند اما مردم از عیسی علیه السلام احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد یکی از ایشان بشهر رفت تا طعامی خورد خباز چون درم او بنام دقیانوس دید او را پیش ملک شهر برد ملک او را تفحص نمودن نهایت باز داد ملک و قوم شهر با او بدر غار شدند تا یاران او را ببینند او در غار رفت و احوال با یاران بگفت بجمعیت دعا کردند حق تعالی ایشان را مرگ فرستاد ملک و شهریان چون حال چنان دیدند بر در غار مسجدی ساختند و حال شان بر دیوار مسجد نوشتند ــــــ

در شمسون رومی بخدای تعالی ایمان آورد مردی صاحب قوة بود در عهد او کس با او قوت نبودی شمسون مردم شهر را بخدا خواند اجابت نکردند شمسون با ایشان جنگ کردی سلاح او استخوان خانه شتری بود خدای تعالی او را از آن استخوان طعام و آب مهیا کردی چون اهل شهر بقوت او بسنده نبودند زن او را بفریفتند

تا او را به بند بندند زن او را هر چه بمینی از رسن و زنجیر بگسستی زن از و برسید
ترا بچه چیز به بند بندند که نتوانی گسستن گفت بموی این زن او را بموی او ببست
و کافران را آگاه کرد او را بپیش ملک بردند و گوش و بینی ببریدند حق تعالی
گوش و بینی او درست گردانید او را از آن بند خلاصی داد شمسون قوة
کرد و ستون کوشک ملک بکند و آن قوم را بزخم آن ستون هلاک
کرد و بعضی را که بخدا ایمان آورده بودند باز داشت

تبع پادشاه یمن بود از حمیریان در زمان بهرام گور قوم یمن
بت پرست بودند و در آن ولایت غاری بود آتش از آن بیرون
آمدی و راست گوی را ضرر نرساندی اما کذاب را بسوختی تبع بخدای تعالی
ایمان آورد و برفت و خانه کعبه را زیارت کرد و جامه پوشانید
پیش از وی کس جامه در خانه کعبه نپوشانیده بود و قوم او اهل یمن بر وی بیرون
آمدند و با او جنگ خواستند کرد و با ایشان شرط کرد که بدر غار آتش
روند و مردو دین بران آتش عرضه کنند تا هر قوم را که گمراه باشند
بسوزاند برین شرط بدر غار رفتند آتشی بیرون آمد و بت پرستان را
بسوخت تبع و قوم تبع را ضرر نرسید

در زمان قباد بن فیروز در شهر نجران مردی بود قیمون نام و بنده
دیگری دین عیسی داشت و مردم نجران درختی را که بر در شهر بود
بخدائی پرستندی قیمون ایشان را از آن منع کرد و بدین عیسی
خواند از وی برهان خواستند او دعا کرد خدای تعالی باد را فرمان داد تا آن

درخت را

درخت را از بیخ برکند چنانکه زمین خراب شد نجرانیان به عیسی ایمان
آوردند قیمون اهل نجران انجیل بیاموخت او شاگردی مستعدترین
آن قوم بود نامش عبدالله بن تامر از قیمون درخواست تا او را
اسم اعظم آموزد اجابت نکرد عبدالله تامر از قیمون شنیده بود که
اسم اعظم سوخته نگردد هرچه در انجیل نام خدای تعالی بود جدا جدا بر کاغذ پاره ها
نوشت و در آتش افکند یکی که نسوخت یاد گرفت قیمون او را
وصیت کرد تا بناشایستی و بی رضای خدای تعالی بدان نام کار
نکند که موجب خشم حق گردد و عبدالله تامر را وصی گردانید بعد از مدتی
ذونواس و یوسف حمیری که پادشاه یمن بود بجنگ مردم شهر نجران
آمد عبدالله تامر بر دست ایشان اسیر شد او را از کوه بزیر انداختند
ضرری بدو نرسید یوسف حمیری بدست خود چوبی بر سر او زد بشکست
و بدان بمرد و در زمان امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در نجران عمارتی
میکردند گوری پدید آمد او را دیدند خفته و دست بران زخم
نهاده چون دست او را از آنجا دور میکردند خون روان میشد و چون
بر آنجای مینهادند خون بازمی ایستاد عمر خطاب رضی الله عنه بفرمود تا
گور او آشکارا کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبدالله تامر مغاکی
پر آتش کرد و نجرانیان را در آنجای انداخت و می سوخت
و گویند اصحاب الاخدود اشارت بدین است یوسف ذونواس
مؤمنین سوخت حق تعالی بدین سبب بر وی خشم گرفت و دولت و پادشاهی

که زیاده از هزار سال دران تخمه بود وازان بن بیفگندند وبقوم حبشه رسانید
واز تخم او حسن صباح را که اصل ملاحده بود بیافرید حق تعالی ارباب
دولت این زمان را از کمراهی نگهدارد بحق محمد وآله اجمعین

باب دوم در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بوده اند وآن چهار فصلست

فصل اول در ذکر پیشدادیان یازده پادشاه مدت ملک ایشان
دو هزار وچهار صد وپنجاه سال

بعضی مورخان او را پسر آدم میخوانند وبعضی از نسل ارفخشد بن
سام بن نوح وگویند که معتم فرزندست از نوح ونسبش چنین گفته اند
کیومرث بن لاد بن امیم بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح
وبعضی گویند حام بن یافث بن نوح فی الجمله اول پادشاهست
از بنی آدم بدین سبب او را گل شاه گفتند یعنی پادشاه بزرگ
وبعضی گفته اند پسر آدم میت اما بیش از نوح بوده ست از نسل شیث
بن آدم واین قول مناسب تر مینماید حقیقت آن ایزد تعالی داند
همه قول بیش از پادشاهی مقام او در غارها بودی وپوست
حیوانات پوشیدی ودر آخر عمر عمارات ساخت ودر خانه کرد وده ودو شهر
ازان پیدا گشت او را پسری سیامک نام بود وبقولی نبیره اش
بود وپسر میشی ودومی کیومرث بود دیوان دران وقت از آدمیان
پوشیده نبودندی ومحکوم بنی آدم بسبب آنکه سیامک بر دیوان
تحکمات میکرد دیوان او را بکشتند کیومرث در فراق او زاری

میکردنا هوشنگ پسر سیامک بقولی پسر فروال بن سیامک بزرگ شد
بیزه و بنا باتفاق بجنگ دیوان رفتند و مهتر دیوان را بکشتند و کین
سیامک باز خواستند کیومرث را هزار سال عمر بود اما سی سال
بادشاهی کرد بعد از قتل مهتر دیوان و بقولی گویند او نام بادشاهی
بر خود ننهاد احسن از آثارش بعضی اصطخر فارس و دماوند و بلخ است
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بقولی نسب او چنین گویند
هوشنگ بن فروال بن میشی بن سیامک بن کیومرث بعد از جد
بادشاه شد در اصطخر به بادشاهی بنشست و اصطخر را نام او
بوم شاه است بسبب آنکه هوش و هنگ یعنی دانایی بسیار
داشت او را هوشنگ خوانند و بداد کوشید و در ظلم
و جور در بست چون بیش از وائین داد ندیده بودند او را بیشداد
لقب کردند بعضی او را ایران خوانند و گویند ایران زمین بدو
منسوبست و بعضی گویند بایرج بن فریدون منسوبست از معادن
و بحار و بعضی فلزات و غلات او بیرون آورد از آثار او شهر سوس
و شوشتر و بعضی اصطخر فارسست ادریس پیغمبر معاصر او بود مدت
بادشاهی او چهل سال اول بادشاهی که در هندیات سخن گفت
اوست و بعضی گویند هوشنگ پسر اخنوخ یعنی ادریس علیه السلام
بود و بعضی دیگر گفته اند هوشنگ برادری داشت نام او مهرو مهر
ادریس بود والعلم عند الله پسر را گفت حقیقت است که ما نمودیم

نیست شدیم و باز نیست خواهیم شد پس بر ما واجب است دانستن که
از کجا آمدیم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفت بدانکه در مبداء خلقت ما جهت
اظهار قدرت را اثبات وحدة بود و مقام در این عالم صورت جهت
تقریر و تحقیق آن و معاد مرجع اصلی جهت تقدیس کمال حکمت پس از
بهر مبداء خدا برا شکر باید کرد و از بهر معاد ازو راه باید جست و در این مقام
خودبین نباید شد و بلکه خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل
کرد و گفت سر همه یقینها خدای شناسی است بهترین چیزی که بنفس خود
دهند شد است مالک ترین کسی به علم عمل کننده علم است دین را ا ب شعبه است
چون عمارات را ارکان هر شعبه که از دین ترک کنی شعبه دیگر را بی
برد چنانکه هر رکن از عمارت خراب شود رکن دیگر از آن خلل یابد
توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت ترک شهوة از آزادی نفس است
صدق و دوستی در قطع طمع است سختی دنیا چهار است پیری بی زواده
و بیماری در غربت و قرض در کم مالی و باز ماندن از همراه در رحلت
زن مستوره صالحه ستون دین و آبادانی خانه و یاری دهنده مرد است
بر طاعت سه چیز است سه چیز در نتوان یافت توانگری به تمنا و جوانی
به خضاب و صحت بدارو و دنیا نیست جز گذر و بطعام خوش گوارنده
و زنی موافق و فرزندی مقبل و عقل کامل و مخدومی مشفق و سخنی پاک
و نصیحت کننده قوة دهنده طبیعت است عاقل نطلبد چیزی که نخواهد یافت
نیست جز از خانه جهل است غضب بی توقع و بخشش بی استحقاق

دریغ بر خود نهادن بباطل و نشناختن دوست از دشمن و راز
با نااهل گفتن و امید بناآزموده داشتن و حسن ظن بر بیوفا بردن و
سخن بسیار بی فایده گفتن هر که بیوفا شود مبتلا شود بزلل و دروغ و
جور ضد عدل و راستی و عدلست و صفت پادشاهانست
اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر کذاب گردد خوار گردد و بر
قولش اعتماد نماند و اگر جور کند سلطنت بر نماند سلطان باید که
سه چیز عادت کند درنگی در عقوبت و شتاب در نیکی کردن و صبر
در حاجات پادشاه باید که از کشته خود خورد و از رشته خود پوشد
و بر چهارپایان نتاجی خود نشیند و با خویشان پیوند کند و آن همه میسر
گردد الا بتدبیر و تدبیر نباشد الا بمشورة و مشورة نباید کرد الا با عاقل
تجربه یافته بر عامل پنج حق واجبست یکی حق خدا که او را یگانه دارد و از
شریک و انباز و مثل و مانند و زن و فرزند و جسم و جا و ابتدا و انتها
منزه شمارد و شکر او گوید دوم حق سلطان که فرمان او برد سیوم حق نفس
خود که در نیکی کوشد و از بدی بپرهیزد چهارم حق دوستان که وفاداری
کند و ایشان را به نیکی دست گیرد پنجم حق عوام که بدی از ایشان با
باز دارد و هر که چیزی بخشد و باز گیرد بیشی خود ثابت کرده باشد
پنج چیز اندیشش بسیارست درد و غم و عار و بندگی و دشمنی و هر کرا
نیکی بر بدی غالب نباشد بلاها گوناگون از و دور نگردد و از و عامل
قاطع خرسنست و ترک طمع مانع خوفست و مقصود رساننده است

چون پادشاه نیکو زندگانی باشد روزگار رعیت بخوشی گذرد و دوستی
دوستان در غیبت توان شناخت پایهٔ مقدار عقل مردم
در هنگام حیرت پدید شود خوبی مردم در سفر ظاهر گردد سخاوت در تنگدستی
پدید آید و راستی در غضب پیدا شود علم بسیار سبب جواب دهد
سفینهٔ بزرگترین چیزی که خدا به بنده دهد درین جهان حکمت است و در آن
جهان مغفرت بهترین چیزی که بنده از خدا خواهد عافیت است فاضلترین
چیزی که بنده گوید یگانگی خداست از جمله کارها چهار چیز بهتر است
دانائی و خورسندی و راستی و مستوری و رستگاری سه چیز است
راه راست سپردن و از خدا ترسکار بودن و حلال طلبیدن توانگری
در خورسندی است و درویشی در بیش آنکه خرسند است اگر چه
گرسنه و برهنه است توانگر است و آنکه زیاده خواست اگر همه زمان
او راست درویش است سه فساد است که صلاح نپذیرد دشمنی
اقربا و حسد همسران و ابلهی پادشاهان سه صلاح است که فساد نپذیرد
عبادت دانایان و قناعت حلیمان و خرد دادن مهتران بعضی گویند
به پنج پشت بهوشنگ میرسد بدین طریق طهمورث بن دیوجهان
بن انکهد بن اسنکهد بن هوشنگ

بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی مورخان
نسبش طهمورث بن دیوجهان بن هونکهد بن هوشنگ بلقب
او را دیو بند گویند جهت آنکه دیوان مامور امر او بودند و بعضی بلغتش

نیاوردند گویند یعنی تماست اسلحه را کار فرماید دست اتمن روزه
داشتن در عهد او پدید شد جهت آنکه قحط عظیم اتفاق افتاد و ده سال
متواتر بماند و هرچه ذرع کردند برنرست و تخم نیز تلف شد مردم دست
از زرع باز کشیدند رزق بنی آدم و فا نمیکند ضعفا از گرسنگی هلاک
میشدند شخصی ابوداسف نام بنوای جمعی در دلشان بود ایشانرا
بروز کسب کردن فرمود و از خوردن منع کرد و بشب از آن
کسب قوة سد رمقی می ساختند آن قوم را در توریت
نام مسطور است ایشانرا کلدانیان خوانند طهورث بمتابعت
ایشان حکم کرد که هر کرا دستگاه بیشتر باشد غذا خوردن بروزی
بیک نوبت قناعت کند و نوبت یک دیگر بدرویشان دهد تا همه را
کافی باشد و این آئینی شد هرکس خواستی که بخدای تقرب کند روزه
داشتی و غذا یک نوبت بدرویشان دادی شیخ سعدی
شیرازی درین معنی گفت بیت مسلم کسی را بود روزه داشت
که درمانده را دهد نان چاشت دگرنه چه لازم که زحمت بری
ز خود باز گیری و هم خود خوری حق تعالی این قاعده را بسندید
چون بعض ان بفرستاد در ادیان روزه فرض گردانید و رسم
بت پرستی در زمان او آغاز شد بدان سبب هر کرا عزیزی
می مرد یا غائب می شد بر شکل او صورتی می ساختند و بدان
تسکین سوز دل میکرد و آنرا حرمت می داشت چون بطنی

چندبران بگذشت سبب ساختن او را فراموش کردند و بنداشتند
که آن ایشان میان بندیح و خدا و اسطه اند و آنرا بپرستیدند بت پرستی
بید اکشت و هم در زمان او بنخشی صاحب بدعة صابی بن مالک اح نوح
خلق را دعوة کرد و گمراه کردانید و ستاره پرستی درمیان آورد و قوم
صابیان ازو باز ماندند از اثار طهمورث کهن دز مروست و اهل
دطبرستان و بابل و اصفهان و کردابادا ازجمله مداین سبعه عراق
عرب مدت پادشاهی او سی سال طهمورث هیکلس را در کار
دین که خواهد نگاه دارد
جمشید بن طهمورث بن هوشنک بن سیامک بن کیومرث
بعضی گویند برادر طهمورث نام او جم و لقب شید جهت آنکه از
خوبی صورت روشنی از روی او می یافت او را بخورشید
نسب کردند و پادشاهی زیرک بود اقوام و مردم را از هم جدا
کرد گروهی را بسپاهی گری و گروهی را به پیشه دری و گروهی را
برزگری مشغول کردانید اکثر صنعتها در زمان او پدید شد آهن را
از سنک او بیرون آورد و ازان آلات حرب و کار فرمایل
جست علم طب در زمان او اغاز کردند و اول کسیکه دران شروع
نمود یافال بن لامنح بن متوشائیل بن محویائیل بن ایراد بن اخنوخ
بن قابیل بن آدم بود و برادر یافال نوفال نام علم موسیقی از آواز
موسیجه وضع کرد و برادر دیگرشان توفل بیشتر صنعتها وضع کرد و جشن

شده جمشید با دین پرستی و در عهد او غلبه گرفت جهت آنکه جمشید در
آخر عهد دعوی خدائی کردی و بر شکل خود تمثالها ساخت و باطراف فرستاد
و فرمود که تا آنرا پرستند از آثار او تمامی اصطخر است چنانکه دوازده فرسنگ
طول بوده و ده فرسنگ عرض و در اندرون مواضع و مزارع بود و شهر همدان و طوس
و پول سنگین بر دجله بست و چون اسکندر آنرا بدید گفت اثری
عظیم است پادشاهان فرس را و آنرا اشکانیان اردشیر بابکان خواست که
عمارت کند دستش نداد از بخت خراب شده پادشاهی جمشید هفتصد سال
در آخر از ضحاک بگریخت صد سال گرد جهان میگشت تا وفات کرد
ضحاک نامش بعربی قیس و بپارسی بیوراسب بود و بزبان دری ده هزار
باشد یعنی خداوند ده هزار اسب و بعضی از آن به عرب میگویند که اصل
او از یمن بوده ضحاک بن علوان بن عبید بن عوج بن بلیع بن اشلیما
بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بن مرداس بن زنکاوند بن بادسره
بن تارغ بن فروال بن سیامک بن کیومرث فارسیان او را بلقب
دهاک گفتندی خداوند ده عیب زشت پیکری و کوتاهی و بیداد
گری و بی شرمی و بسیار خوری و بد زبانی و دروغ گوئی و شتاب
کاری و بد دلی و بی خردی عرب لفظ دهاک معرب کردند ضحاک
گفتند خواهرزاده جمشید بود و نام مادرش ورک بود و خرم کرد و
پادشاهی از و بستد و ستمکار بود در آخر دولتش او را دو فضله
بر دو دوشش از رنج سرطان پیدا اند و مجروح گشت و درد میکرد و شکل آن

بمغز سر آدمی می بود از حکم او خلقی بیشمار بدین واسطه کشته شدند مردم اورا
اژدهاک خواندند اورا دو خوالیگر ازمایل وکرمایل نام بود از مردمان که جهت
کشتن میدادند بعضی را میکشتند و مغز شان با مغز گوسفند آمیخته پیش
ضحاک می بردند و بعضی را امان میدادند وگوسفندان می بخشیدند
و بکوهسار رهنمونی کردند قوم کرد آن از نسل ایشانند و در آن وقت
در اصفهان آهنگری کاوه نام بود دو پسر داشت پسران او را جهت
کشتن بمداوای ضحاک بگرفتند و فریاد برآورد و پوست آهنگری بر سر
چوبی کرد و روان شد و خلقی در مخالفت ضحاک بی شمار بر او گرد شدند
او به فریدون پیوست و به بیت المقدس رفتند و ضحاک را
بینداختند و از آثار ضحاک کنگ و زبود بیابل مدة پادشاهی
او هزار سال هر چند از پادشاهان هیچکس را چندین زمان دولت
نبود اما چون ظالم و ستمکار بود آن دولت بر و نماند و نامش به بدی بماند
شعر هی الدنیا تقول بملأ فیها حذار حذار من بطشي وفتکي ٭ فلا یغرنکم
طول ابتسامي ٭ فقول مضحك والفعل مبكي ٭ پادشاه صاحب
سعادت آن است که به طول زمان دولت فانی غره نشود
و در کسب نام باقی کوشد حق سبحانه وتعالی ارباب دولت
این توفیق کرامت کناد ——————

فریدون بن ابتین بن الضائع از نسل جمشید بعضی پور خاوندان
گفته اند از ابتین تا جمشید هشت تن واسطه بودند و همه را نام الضائع

وشهره سرخ کاو و زرد کاو وسیاه کاو وعلی هذا کرده‌اند کمتر و بیشتر گفته‌اند
فریدون بمدد کاوه آهنگر و اکابر ایران بر ضحاک خروج کرد و او را گرفت
و در کوه دماوند جایی محبوس کرد و آن روز که بر و مستولی شدند مهرگان نام نهاد
جهت آنکه در عهد ضحاک از ظلم او حکام را مهر بر جان نبود فریدون در
آبادانی جهان و دفع شر ظلم و رواج عدل و داد کوشید و در حق او
گفته‌اند

مثنوی فریدون فرخ فرشته نبود * ز مشک و ز عنبر سرشته نبود * ز داد
و دهش یافت او فرهی * تو داد و دهش کن فریدون شوی * شعر * ان
فریدون لم یکن ملکا * و لا من المسک کان معجونا * بالعدل و الجود
نال رتبته فاعدل فاحسن تکن فریدونا * فریدون آن پوست
آهنگری که کاوه بر سبیل درفش برافراشته بود بر خود مبارک داشت
بجواهر مرصع کرده و درفش کاویانی نام نهاد و بعد از و پادشاهان
بران جواهر می افزودند تا بمرتبه رسید که مقوم از حصر بهای آن عاجز
گشت و بوقت فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد و بر لشکر
بخش کردند فریدون را سه پسر بودند مملکت خود بر ایشان بخش
کرد بار مغرب تا رود فراة به پسر مهتر سلم داده و دیار مشرق
تا رود جیحون به پسر میانه تور داده و میان ملک که تختگاه او بود
و با میران منسوبست به پسر کهتر ایرج داد و ایرج را در ان مهتر جهت
فضیلت تختگاه برو رشک بردند و ایرج را بکشتند و سر

پیش فریدون فرستادند از ایرج دختری ماند بود فریدون اورا
به پسر خود داد اگرچه نامدار نبود منوچهر از ایشان متولد شد فریدون
او را پیش آورد چون بمردی رسید کین ایرج از سلم و تور باز جستند
و هر دو را بکشت و سرهای ایشان پیش فریدون فرستاد و از آثار
فریدون باروی و خندق شهرهاست جهت آنکه در آخر از سلم
و تور ایمن نبود و فریدون افسونها نیکو دانستی تریاک مار افعی
از بهر دفع زهر جنس خرزهر تا بر بادیان آب در عهد او جهانیدند تا از آن
استر متولد آمد در عهد او کوش فیل و برادران ضحاک بر بر مستولی شد
و دعوی خدائی کرد فریدون سام بن نریمان را بجنگ او فرستاد
میان ایشان محاربات عظیم شد اما ظفر سام را بود و کوش بطاعت
در آمد نمرود بن کنعان از تخم کوش ست فریدون بعد از قتل هوس بسر
نماند مدت پادشاهیش پانصد سال از سخنان اوست روزگار کارنامه
کردار شماست بر آن خاصورت کردار نیکو بنگاشت

منوچهر بن میسحور بار دشوشنگ بن فریدون بعد از کین ایرج خواستن
پادشاهی بر دار اشد و آنجهان پهلوانی بسام بن نریمان داد
گلها از صحرا و کوهها گرد کرد و آنرا بوستان نام نهاد و مدت صد و بیست
سال حکم راند و در گذشت

نوذر بن منوچهر بعد از پدر به پادشاهی بنشست از اولاد طور بن
فریدون افراسیاب با او مخاصمت کرد و در میان ایشان محاربات

عظیم رفت نودر در ران جنک اسیر شد و بحکم افراسیاب کشته شد

مدة ملکش هفت سال

افراسیاب بن پشنک بن رادشم بن طور بن فریدون بعد از قتل نودر
بر ایران مستولی شد قتل و غارت تمام کرد و در خرابی ان ملک
کوشید و عمارات همه بشکافت و چشمها کور کرد و کاریزها بینباشت
و درختان ببرید درین حال سام نریمان بمرد و زال بتعزیت
او مشغول بود چون از ان فارغ شد بمال خود لشکر بیاراست و با افراسیاب
جنک کرده او را از ان ملک براند و پادشاهی بزو بن طهماسب داد
مدة استیلاء افراسیاب بر ایران دوازده سال بود زو بن طهماسب
بن منوچهر بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارة ملک سعی نمود
و هفت سال خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارة افزودند
و ملک معمور شد و از خزاین پادشاهان ماضی که دست افراسیاب
بدان نرسیده بود بخرج خود و اتباع خود کرد از آثار او نهر و دخانه
در دیار بکر است که آب از ممر او کرد انیده است و بدجله رسانید
تا آب دجله خوش شد و بران رود خانها دیهها ساخته است
هم بنام او ان آب زاب میخوانند و چون او مسن بود بحال حیوة
خود پادشاهی بپسر خود داد مدة پادشاهی او پنج سال
کرشاسب بن زو بن طهماسب بن منوچهر هم بحال حیوة پدر
پادشاه شد افراسیاب با او جنک کرد و او دران هم جنک

منوچهر بند افراسیاب. دیگر باره برایران خواست مستولی شد زال زر لشکر کشید و او را منهزم گردانید و پادشاهی به کیقباد داد و مدت پادشاهی گرشاسف نه سال بود و بعضی مورخان پادشاهی او مسلم ندارند و گویند چون او در حال پدر پادشاه شد و هم در حیات او بمرد زمان او داخل پادشاهی پدرش بود و هر دو یازده سال بود

فصل دوم در ذکر پادشاه کیانیان ده پادشاه مدة ملک شان هفتصد و سی و چهار سال

بن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال و پسرش رستم ایران را از دست افراسیاب متخلص کرد و ملک او را صافی شد جهان پهلوانی که در زمان امیرالامرائی منوچهر ان رستم داد و ده یک خراج بجهت لشکر نهاد مردم در عهد او گشت و رزی کوشیدند فرسخ او پدید کرد و چون کیقباد با تورانیان صلح کرد سرحد ایران و توران معین کرده بودند آرش لشکر کیقباد از افراسیاب درخواست تا یک تیر پرتاب راه زیادت کنند افراسیاب رضا داد آرش به صنعت داد و به تیری از ساری بدان روی جیحون انداخت بدین سبب سرحد رود جیحون مقرر شد مدة پادشاهی کیقباد صد سال و دارالملک کیقباد اصفهان بود و آن را کور معمور گردانید و یک نیمه عراق که از آن حدود دست از توابع آن کرد کیکاوس بن کیقباد پادشاه شد بعد از مدتی بجانب مازندران رفت و آنجا گرفتار شد رستم

زال براه هفت خوان جریده بمازندران رفت و نگهبانان مازندران را بکشت
و کاوس را خلاص داد و با پادشاه مازندران جنگ کرد و او را بکشت
و کاوس را تا بهوا الملک رسانید دیگر باره کاوس بهاماوران
رفت گرفتار شد رستم لشکر کشید و با پادشاه هاماوران و مصر
و شام و روم جنگ کرد و ایشان را بکشت و کاوس را مظفر
تا بتختگاه آورد کاوس بمکافات خواهر خود مهرناز را بزنی برستم داد
و او را خطاب [illegible] پهلوانی و امارت پادشاهی رسانید پس ابلیس
کاوس را فریفت و او هوس کرد که بر آسمان برود همچون نمرود
صندوق و کرکس ترتیب کرد و بر هوا رفت چون کرکسان را
قوت منقطع گشت باز گشتند و او را تا بزمین آوردند در فارس
عزم هوا کرد در ساری بر روی آب افتاد و آسیبی نرسید بعد از آن
رستم را گرای بر فرستاد با پدر و پسر ناشناخته جنگ کردند سهراب
بر دست رستم مادرش بگیم خواستن اد امد رستم او را دل خوش
کرد و از فرامرز را بزاد پهلوانان ایران شکارگاه افراسیاب
رفتند دختری از تخم گرسیوز یافتند کاوس او را از پهلوانان بستد
و سیاوش از و بزاد بعد از یوسف بصورت او دیگر نبود تشبیب
تهمت سودابه زن کاوس بر و عاشق شد سپاه بر داشت
و بترکستان پیش افراسیاب رفت و دخترش را بزنی خواست
فرنگیس نام چون فرنگیس از و حامله شد سیاوش بقصد گرسیوز

رستم برسبیل شکار بسمنگان رفت
و دختر پادشاه سمنگان را
بخواست از و پسری مادرش
سهراب نام کرد و او چون بحد
بلوغ رسید با لشکر افراسیاب
بجنگ کاوس رفت کاوس رستم

برادر افراسیاب کشته شد گویند گیو در پوشیدن و موی فرو گذاشتن
از رسم عزای اوست چون خبر قتل او با یران آمد رستم زال که اتابک
او بود بیامد و سوداوه را بکشت و با اکابر ایران بترکستان رفت
و با افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم گردانید و رستم تا هزار فرسنگ زمین
در ترکستان خراب کرد و قتل عام نمود پس با یران آمد و خاک ترکستان
با یران آورد و کاوس در ولایت دیگر گنبذ بلند ساخت و ویران عمارت
کرد و آنرا الکنون عقر خوانند مدت پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال بود
کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد در توران بعد از قتل پدر
بچهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید گیو گودرز ایران برفت و او را بیاورد
در راه ایشان را با لشکر افراسیاب محاربات رفت و گیو ان دران
جنگ مردیها نمود چند لشکر بشکست و بی کشتی از جیحون عبور کردند
در ایران طوس نوذر جهت فریبرز کاوس با او در کار پادشاهی
تنازع کرد قرار بر فتح در بهمن باردبیل نهادند فریبرز از آن عاجز شد
کیخسرو آنرا فتح کرد پادشاهی بر او قرار گرفت طوس را با لشکرها بکاری
بجنگ افراسیاب بفرستاد و وصیت کرد که از پشت سیاوش
پسری فرود نام در توران ست باید که با او جنگ نکنی طوس سخن
او خوار داشت و با فرود جنگ کرد و فرود دران جنگ کشته شد
طوس بجنگ افراسیاب رفت و منهزم با یران آمد کیخسرو از و برنجید و او را
محبوس کرد طوس شفیعان انگیخت و با ستدعا بجنگ افراسیاب فرستاد

از توران لشکری بیشمار بجنگ او آمدند ایرانیان منهزم بر کوه هماون
گریختند از کیخسرو مدد طلبیدند کیخسرو رستم زال بمدد ایشان فرستاد رستم
با کاوس کشانی و خاقان چینی و شنگل هندی و دیگر پادشاهان اطراف
که بمدد افراسیاب آمده بودند جنگ کرد از ایشان بعضی را بکشت و بعضی را
منهزم گردانید و مظفر با ایران آمد کیخسرو بیژن گیو را بجنگ گرازان
بارمان فرستاد بیژن بعد از قتل گرازان بفریب گرگین میلاد بدر رسند
خران رفت بدیدن دختر افراسیاب منیژه نام هر دو باهم عاشق شدند
منیژه او را در خواب بدزدید و بترکستان رفت افراسیاب ازین
حال آگاه شد و بیژن را بگرفت و صلب خواست کرد پیران
ویسه که وزیر افراسیاب بود شفیع شد تا بیژن را محبوس گردانیدند کیخسرو
در جام جهان نمای احوال او مشاهده کرد اهل معنی گویند جام گیتی نمای
درون صافی او بود و درون صافی را حجاب نبود درین بعضی او را پیغمبر
دانند کیخسرو رستم زال را باستخلاص بیژن بفرستاد رستم بشکل بازرگانان
بتوران رفت و بیژن را خلاص کرد و با افراسیاب جنگ کرد و مظفر شد
افراسیاب با این کینه لشکر در عقب با ایران فرستاد کیخسرو گودرز را
با سپاهی گران بفرستاد چند روزی جنگ کردند ظفر روی نمی‌نمود از
هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند تمامه پهلوانان تورانی بر دست
ایرانیان کشته شدند و این جنگ را دوازده رخ خوانند پس
ازین کیخسرو خود بجنگ رفت بر در خوارزم با افراسیاب جنگ کرد

شنیدی پسر افراسیاب بر دست کیخسرو کشته شد و افراسیاب منهزم شد کیخسرو
در عقب رفت و تنکلد را بعد از محاصره خراب کرد افراسیاب
نیز از انجا بدر بخت و بلکنک در مشرق رفت کیخسرو در طلب او از
دریا بگذشت و او را کرد جهان مکر دانید تا در آذربیجان در دریای
چیچست بر دست هوم اسیر شد کیخسرو هم او را و برادرش کرسیوز را بمنزل
فنا رسانید بعد از شصت سال پادشاهی کرد لهراسب را ولی
عهد کرد و از پادشاهی کرانه گزید و دل از دنیای فانی ببرید کافی الدین کرجی
درین معنی گوید بیت غلام کیخسرو هم که نیک اندیشه بکرد : اچین میانه
بورت تهی تتش کال وداع : کروهی گویند کیخسرو در دمه بمرد در کوه و بالکوه
کیلویه و در میان عراق و فارس کوهیست که آنرا کوشید خوانند در
عهد او بران کوه از دهای عظیم پیدا گشت چنانکه از بیم او آبادانیها باز
گذاشتند کیخسرو بفرستاد و آنرا بکشت و بران کوه آتشخانه
ساخت آنرا دیرکوشید خوانند از سخنان کیخسرو سبب سعادت در قضا
له بن اروندشاه بن کی لشین بن کی قباد چون کیخسرو را
پسر نبود پادشاه بدو داد بر دل اکابر ایران کران بود جهت آنکه پدران
او اگرچه شهزاده بودند چون پادشاهی بر وقرار گرفت دیوان عرض
لشکر بنهاد و جهت لشکریان نان پاره معین کرد و از بهر لشکریان
تخت سیمین و پاره زرین بنهاد و جهت خود سراپرده بزد پسر
گشتاسف را هوس پادشاهی بود بدر برید و نمیداد بخشم ناسپاس بر روم

رفت قیاصره را عادة بود که چون دختر بحد بلوغ رسد ترنج زند وشوهر
کزیند قیصر را سه دختر بود مهترین کتایون نام ترنج بر گشتاسف زد واورا
بشوهری پسندید چون او را کسی آنجا نمی‌شناخت قیصر از دختر برنجید
واز خانه بیرون کرد کتایون با گشتاسب بسر می‌برد و گشتاسف
احوال خود با او نمی‌گفت قیصر از عادت اجداد خود تجاوز کرد و گفت هر که
بفلان کوه اژدها را و یا بفلان بیشه کرکدن را بکشد دختر دیگر او را
دهم دو قیصر زاده نامشان امرن و هرن بوس دامادی قیصر کردند و در
خورد دانائی جنگ اژدها و کرکدن نمی‌دیدند کسی را می‌جستند که از بهر
ایشان کار بسازد اتفاقا بر گشتاسب دلالت کردند او از جهت
ایشان آن کار کفایت کرد و مهر انگشتری خود با تن بر سر ایشان
نهاد و بنا بر آنکه اژدها و کرکدن را کشته اند دختران قیصر را بستدند و
بعد از مدتی این حکایت بر قیصر ظاهر شد گشتاسف و کتایون را بخانه برد
و نوازش نمود بواسطه مردی گشتاسف بسیاری ولایت در ملک قیصر
افزود قیصر بقوة او آهنگ ایران زمین کرد لهراسب را معلوم شد
که قوة قیصر بواسطه گشتاسف است تخت و تاج پیش گشتاسف فرستاد
و پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود بعبادت مشغول گشت شهر بلخ مقام کرد و بعهد
گشتاسف ارجاسب به بلخ آمد و لهراسب را بکشت گشتاسف
بر الب تاتان بود آهنگ جنگ کرد رستم از وی تخلف نمود گشتاسف را
سخت آمد اما اظهار نکرد و بجنگ ارجاسب از وی کمک اسفندیار

با ارجاسب از ویکر نحیت اسفندیار در عقب او براه هفتخوان بتبرستان رفت و شکل بازرگانان بروئین دز رفت و ارجاسب را بکشت و بر ملک مستولی شد و بادشاهی توران بیکی از فرزندان اعز برت داد اسفندیار مظفر با یران آمد و از بدر بادشاهی طلبید کشتاسف جهت آنکه از رستم آزرده بود او را بجنک رستم فرستاد تا او را بند کرده بیاورد تا ملک بدر رستم باد بسنده نبود بند بر زال زر و سیمرغ بر اسفندیار دست یافتند و او را به تیر بکز هلاک کرد از سخنان اسفندیار ست قدر شکر از نعمت دهنده بیشتر ست که شکر باقی ماند و نعمت فانی کردد از آثار کشتاسف قلعه سمرقند و دیواری در میان ایران و توران بیست فرسنگ ست از آن سوی سمرقند و آتشخوانه در رمینو بعراق و شهر بفیا و لب لبفارس و لب دراد ملت ختم بودند در عهد حجاج یوسف عامل او آزادمرد نام آن با آن کمان فبت و شهر آزادان شکل بکردانید مدة بادشاهی کشتاسف صد و بیست سال بود و از سخنان کشتاسف ست هرکه بنام نیکو نیفقند نشود بنان درماند و هرکه بنان نفقنه نشود بنجای درماند

بهمن بن اسفندیار بن کشتاسف بن لهراسب بن اروندشاه بن کی اشین بن کیقباد بحکم وصیت نیا بادشاه شد بکین بدر بجنک خاندان رستم رفت و فرامرز بن رستم را بکشت و زال را محبوس کرد بسی خلاص داد فارسیان او را اردشیر دراز دست کفتند جهت آنکه ولایت بسیار در حکم آورد از آثار او بنید کوار فارس

و کلواد ارد شیر بهمن الکنون آنرا تمامت خوانند و منتا و مجدو دیمره و سه
آتشکده یکی عراق یکی فارس اصفهان یکی حوا را اصفهان و یکی با ردستان
و در کتب بنی اسرائیل نام کورش ملکست او را پسری ساسان
نام و دختری همای نام بود بهمن همای را زن کرده و پادشاهی بدو داد
ساسان بعبادت مشغول شد مدة پادشاهی بهمن صد و دوازده
سال بود ————————————

و سمران بنت بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه گشت و از پدر حامله
بود وضع حمل به پسری یا شد حسب شاهی بر مهر پسر غالب آمد او را در
صندوقی به آب انداخت کاذری آن صندوق بگرفت و به پسر
داراب نام کرده پرورد چون بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی سر به
کاذری نمی آورد در سلاح ورزیدن مشغول شد با لشکری که بجنگ
رومیان فرستاد ضم شد امیر لشکر در راه از و آثار دولت مشاهده
میکرد چون بروم رسیدند مردی بسیار کرد امیر لشکر احوال او با همای
تقریر کرد همای تفحص احوال او واجب دانست چون محقق شد که پسر
اوست پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود کناره گرفت پادشاهی
همای سی و دو سال او آثار او هزار ستون اصطخر است که اسکندر او را
خراب کرد و شهر سهر که الکنون جر بادقان میخوانند ———

دارا بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بجای مادر پادشاه شد
صاحب خراج بتعین کرد تا اخبار زود تر بدو رسانند جهت آن ایشان

در منازل است تا خزر و در سر حد خارستان تا برابر یک دم گفتند عرب بعضی حذف کردند بریک خواندند داراب دختر فیلقوس را بستاد دختر از داراب به اسکندر حامله بود چون نزد فیلقوس گفت از من است داراب را پسر دیگر دارا نام بود دارا ولی عهد کرد مدة پادشاهی او دوازده سال

قیصر روم را بخواست و لسبب بوی ناخوشی که از دهانش می آمد او را بخشش فیلقوس

دارا بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بحکم وصیت پدر پادشاه شد میان او و برادر اسکندر رومی مخاصمت افتاد جهت اخراج ولایت بربر و قبط و فلسطین و آن حدود که داخل ایران بود بتصرف رومیان نزد خایه زرین آوردندی دارا بعد از مرگ فیلقوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد اسکندر چون برادر مهتر بود هر چند محقق میداشت اما از خراج نیز تنگ میداشت گفت مرغی که از آن خایه میکند بمرد و بجنگ عزیمت ایران کرد دارا را دو بنده بکشتند بتصور آن که اسکندر ایشان را نیکو بنوازد و ملک پادشاهی دارا را روشنک نام بوصیت دارا زن کرد مدة پادشاهی دارا چهارده سال بود از آثار شهر ابهر است

اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بعد از برادر بپادشاهی ایران برسید و تمامه جهان در ضبط آورد حمزه اصفهانی آورده است که هشت هزار ملک و ملک زاده را بکشت از پادشاهان هر که با او مخالفت کرد رسم قتل در آن ملک

مستمر داشت

مستمر داشت تا همه مطیع شدند مگر قیدافه ملکه اندلس پس اسکندر برسم
رسولان پیش او رفت او اسکندر را بشناخت خواست تا هلاک
کند چون اسم رسل داشت بستن ندید و او را بجان امان داد و
پیمان کرد که تعرض باو نرسانند اسکندر باز گشت پس بطلب آب
حیوان رفت و خضر پیغمبر بر مقدمه او بود بآب رسید و از ان بخورد و
اسکندر محروم ماند ارسطاطالیس حکیم وزیر اسکندر بود کتب حکمت
و فلسفه و منطق و اقلیدس و مجسطی و بسیار دیگران هرچه اعتباری داشت
از ایران بروم فرستاد و باقی بسوخت و ان علوم از مملکت برافکند
از آثار اسکندر سد یاجوج و ماجوج ساختن و بقول بعضی مورخان
سد ذوالقرنین اکبر ساختنو طلب آب حیوان نیز او کرده اما بقول
بعضی اسکندر به مغرب و دمشق و شام و مرو و هری و خراسان و سمرقند
ماوراءالنهر و بردع بایران اسکندر ساخته و بعضی گویند او همه خرابی کرد
و در ایران از آبادانی نیامد چون اسکندر از دنیا رحلت ساخت
کرد جهان بر ملوک الطوائف بخش کرد و در ایران نود پادشاه معین کرد
چنانچه هیچ یک فرمان دیگری نبردی و بدین سبب از ملوک الطوایف
کس بر روم حکم نتوانست کرد روم که مقام اجداد و مولد منشاء او بود
از جنگ و قتل و امر ایرانیان امین ماند مدت پادشاهی اسکندر در ایران
چهارده سال و وفاتش بشهرزور گورش باسکندریه و رومی و
عذرا معشوق او بود بعد از شمعان او سخت ترین حال بکشتنش دشمنست

بر بدی احوال دشمن عاقل را بر زیادت مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت
موجب ست و مانی ست قدر استاد از پدر بیشتر ست که پدر سبب
بقاء فانی ست و استاد سبب علم باقی درویشی بهتر از تحمل بذل
ناکسان که درین قناعت ست و دران خواری باید و منت منه و مخواه و
آبروی ملکان ریز مکن و مترس

در ذکر ملوک طوائف از عهد اسکندر تا زمان

اردشیر بابکان مدت سیصد و هژده سال ایران ملوک الطوایف
داشتند و ایشان با همدیگر کوشش بمسائل مشکل کردند لاجرم در عهد
ایشان مردم در تحصیل علوم کوشیدند و اهل علم بعلم درجه اعلی رسیدند
کتاب سندباد و شماس و یوسفاس و غیر آن با انقیاد یار کتاب معتبر در
عهد ایشان تصنیف اند و ایشان سه فرقه که بیست و یک پادشاه بودند
از دیگران بزرگتر بودند

الطیخش رومی ست چون اسکندر جهان بر ملوک طوائف
بخش کرد خراسان و عراق و بعضی از فارس و کرمان بدو داد و او مدت
چهار سال پادشاه بود تا بر دست اشک بن دارا کشته شد
اشکانیان اند و ایشان ده پادشاه مدت ملک ایشان صد و شصت
و پنج سال اصحاب الکهف بعد ازیشان در غار رفتند
بزمان عمش از بیم پنهان بود و بعد از وی الطیخش خروج
کرد و او را بکشت ملک الطیخش او را مسلم با دیگر پادشاهان

اطراف مقرر کرد که نام او در فرمانها بالای نام خود بنویسند و او نیز از زبان
خراج نخواهد و بوقت تشویش مملکت با لشکر مدد دهند و نصب و عزل
هیچکس بدست دیگری نباشد مدت پادشاهی او پانزده سال بود ——
بن اشک بن دارا بعد از پدر بحکم ارث بپادشاهی نشست
مدة بیست سال حکم کرد ———
بن اشک بن دارا او را شاپور بزرگ خوانند بعد از برادر پادشاهی
بدو تعلق گرفت و او بجنگ روم رفت خلقی بیشمار بقتل آورد و از
اموال خزاین که اسکندر از ایران بروم برده بود بسیاری باز آورد
و بدان اموال جوی بهر ملک بعراق عرب بیرون آورد و مدة شصت سال
در پادشاهی بماند و درگذشت ———
بن شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد
مدة یازده سال در پادشاهی بزیست و بمرد ———
بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر کار ملک بدو تعلق
گرفت یازده سال مباشرت نمود و نماند ———
بن بلاش بن بهرام بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و مدة
شانزده سال در حکومت بسر برد و درگذشت ———
بن بلاش بن بهرام بن شاپور بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت
مدة چهارده سال در پادشاهی بماند ———
فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از عم پادشاه شد ۸۱ هفده سال

حکم کرد و درگذشت ---

... بن فیروز بن هرمز بن بلاش بعد از پدر پادشاه شد و دوازده سال بماند و درگذشت ---

~~... بماند و درگذشت~~ ---

خسرو بن بلاد بن نرسی بن بلاش بعد از عمزاده پادشاه شد و مدت هشت سال در پادشاهی بماند و درگذشت ---

... بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن شاپور بن اشک مر عذار بلاشان بحدود اصفهان بدو منسوب است بیست و دو سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت ---

اردوان بن بلاشان بن بلاش بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد و مدت سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته شد

اشغانیان اند از نسل فریبرز بن کاوس هشت پادشاه مدت ملک شان صد و پنجاه و سه سال ---

... بن اشغ با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان بیرون آورد ملک برو قرار گرفت با ملوک الطوائف همان شرط کرد و مدت بیست و سه سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت

... بن اشغ پور بیست بعد از برادر پادشاه شد و شانزده سال حکم کرد و درگذشت ---

بلاش بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در

پادشاهی بود و درگذشت عیسی علیه السلام بعد از وی متولد شد
گودرز بن بلاش بن اشغ او را گودرز بزرگ خوانند که یحیی از بنی
اسرائیل او باز خواست مدت سی سال پادشاه بود
بلاش بن ... بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال
در پادشاهی بود موید و رامین از قبل او حاکم خراسان و مازندران بود
گودرز بن بیژن بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد
مدت ده سال حکم کرد و نماند
نرسی بن بیژن بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد
و رومیان در عهد او قصد ایران کردند و از ملوک الطوایف مدد خواست
و ایشان را از ایران دفع کرد مدت یازده سال در پادشاهی بسر برد
و درگذشت
گودرز بن نرسی بن بیژن بن گودرز بن بلاش بن اشغ و او آخر
الملوک الطوایف بعد از پدر پادشاه شد و مدت سی و یک سال در پادشاهی
بماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ملوک الطوایف بسر شد
در ذکر پادشاه ساسانیان که ایشان را اکاسره
خوانند سی و یک پادشاه بودند مدت ملک ایشان پانصد و بیست و هفت سال
اردشیر بابکان ... بچه مادری منسوب است و ابن بابک از قبل اردوان حاکم فارس
بود و شیر بابک میان فارس و کرمان بود منسوب است و پدر اردشیر را
ساسان نام بود از نسل ساسان بن بهمن پدر اردشیر شبانی

بابک کردی بابک در حق او خوابی دید نزد اوش برسید اظهار کرد بابک
او را معزز گردانید و دختر داد اردشیر متولد شد چون بحد بلوغ رسید
بحد مشار روان رفت تا سر از سرداری او اسپهبد بر آورد و پدر بختیند
و بفارس رفتند اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد اردشیر بر او
مظفر شد و بجنگ اردوان آمد و او را بر ظاهری بعد از محاربه بکشت
و بر ملک مستولی شد و دخترش را زن کرد دختر بفریب برادر اردشیر قصد
کرد او را بوزیر داد تا بکشد گفت که حامله ام چون اردشیر را پسر نبود
وزیر او را زینهار داد و خود را خصی کرد بعد از چند ماه شاپور
از آن زن متولد شد وزیر او را پرورد و در ده سالگی در حالت
گوی باختن بر اردشیر ظاهر گشت وزیر احوال عرضه داشت
اردشیر وزیر را نوازش نمود آل برامکه از تخم آن وزیراند اردشیر
پادشاهان ملوک الطوایف را هر کدام که مطاوعت او کردند خراج
بذیرفت بگذاشت و هر که دم مخالفت زد بر داشت و اگر بعد از
محاربه بمطاوعت در آمد مقبول داشت در ولایت کرمان در شهر بم مردی
هفتواد نام مستولی شد و او را کرمی بود که هر کار که بجهت کرم کردی ساخته شدی
اردشیر با او جنگ کرد بجهت کرم غالب آمد اردشیر دانست
که مردی او با بخت بسته نخواهد بود بحیلت بازرگان شیوه پیشه
کاران نجد متکاری کرم رفت و کرم را هلاک کرد و گویند کرمان بدان
کرم منسوبست بعد از هلاک کرم اردشیر بر کرمان مستولی شد و هفتواد و پسران

او را برانداخت از آثار او اردشیر خوره فارس است که عضد الدوله
دیلم او را فیروزآباد نام کرد و شهر کواشیر است که دار الملک کرمان است
در اول بردشیر میخواندند و اهواز و بند رود مسرقان بخوزستان
و جزیره بدیار ریکرید و بحرین بدریای فارس و ... که بقزوین که اکنون دهی است
و بهمنشیر گیلان که رجیان میخوانند و نه در بیابان سیستان و کرمان شهری
از مداین سیوم بعراق عرب بغربی دجله و اکنون آثارش خرابست و آب زنده رود
اصفهان در میان رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرر کردانید از سخنان اوست
ملک بی لشکر نتوان داشت و لشکر بی مال و مال بی عمارت حاصل
نشود و امارت بی عدل میسر نگردد و عدل بی سیاست صورت نبندد و ملک
و دین توامان اند دین اصل است و ملک نگهبان او و هرچه اصل نبود بنیاد داشت
و هرچه بی نگهبان باشد زود بزوال آید لذت عفو خوشتر از لذت انتقام که
نتیجه این شکر است و نتیجه آن پشیمانی عدل شهریار بهتر از فراخی روزگار
بخیل ویران کننده بنای کرم است خردمند باش و اندوه و تیمار مخور بیگناه باش
و از کس مترس راستی کن تا همه کس ترا استوار دارند بفرهنگ آموختن جهد کن
تا دانا گردی سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی بزرگ منشی پیشه گیر
تا همه کس میل بتو کنند و دوستیت جویند دانایان را نیکو دار تا نیکونام شوی
پادشاه را فرمانبردار باش بجان و مال ایمن باشی چنان کن که همیشه بیم دوزخ
و محشر بیاد آری تا رستگار شوی بر هیچ کار سوگند خوردن دلیری مکن که
گذشته را یاد میار و بدانچه هیچ نرسیدنی باشد مجوی با حسودان مال مجو در عرض مکن

حیلت و منافقی مکن تا از همه اندوه رسته باشی سته بند بر الواح نوشته
در نظر داشتی تا چون در غضب شدی غضبش بدان ساکن شدی بدانکه تو
خدا نیستی بلکه جسدی که بعضش بعض را بخورد رحمت کن بر بندگان
خدا تا خدا هم بر تو رحمت کند حقی که بندگان خدا را بر تست گوش دار مدة
پادشاهی اردشیر چهارده سال و دو ماه ---------
شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت
مدة سی و یک سال در حکم او بماند از آثار او بلاد شاپور فارس و عمارت
نیشاپور خراسان که ظهورت آن آغاز کرده بود و پیش از آن تمام خراب شده
شاپور را بر مثال رقعه شطرنج هشت در هشت قطعه ساخت و اکاسره را عادة
بود که شهرها را بر مثال جانوران ساختندی چنانکه شوشتر بر مثال باز و شوشتر
بر مثال اسب و علی هذا گویند چون اردشیر در بیابان شهر ساخت
شاپور از آن شهر بخواست اردشیر مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی
بساز اردشیر مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی بساز شاپور غیرت
کرد و نیشاپور بساخت و آنرا شاپور نام کرد بمرور ایام نیشاپور شد
و شادپور قزوین و جندی شاپور خوزستان بهر ولایت دستهای بسیار ساخت
اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر مملکت بدو رسید
و او مدة دو سال مباشرة نمود و او بصورت مانند جدش اردشیر بود
و از آثار او شهر رام هرمز خوزستان و عسکر میان بغداد و خوزستان
بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد

مدة سیزده سال و سه ماه در پادشاهی بسر برد ------

بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر
بن ساسان او را بهرام بهرامیان خوانند و سکان شاه گویند و سکان
سجستان است اکاسره را عادت بود که هر پسر که ولی عهد پادشاه باشد
او را بدان ولایه که در عهد پدر حاکم آنجا بوده باز خوانند بعد از پدر بپادشاهی
بدو رسید مدة چهار ماه حکم کرد و درگذشت ------

نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر
بن ساسان بعد از پدر بر سریر پادشاهی نشست مدة نه سال در حکومت
بماند و نماند ------

بن بهرام بن بهرام بن بهرام اورمزد بعد از پدر پادشاه شد و اول پادشاهی
از اکاسره که بنفس خود بدیوان مظالم نشست او است سیرت نیکو داشت
و داد مظلوم دادی مدت نه سال جهان در تحت فرمانش بود از آثار او
در ولایه خوزستان روستاهای بسیار است ------

بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بوقت وفات پدر او
هنوز متولد نشده بود و اورمزد هیچ فرزند نداشت ارکان دولت
شبستان اورمزد احتیاط کردند مادر شاپور حامله بود پادشاهی بدو دادند
بعد از چهل روز شاپور متولد شد طفل را بر تخت خود خوابانیدند
و تاج بالای سر او بیاویختند چون او طفل بود ملک پر آشوب شد
از عرب طایر غسانی لشکر کشید و طیسفون که تختگاه ساسانیان بود

غارة کرد و نوشه خواهر او را بغارت برد و زن کرد و از و دختری
آورد ملکه نام کرد و چون شاپور بحد مردی رسید بجنگ طایر رفت دختر نوسر
با او متفق شد او را در قلعه راه داد و طایر را بکشت و ملکه را زن کرد و گویند شبی
ملکه در بغل شاپور نالیدن گرفت احتیاط کردند برگ مورد در زیر پهلویش
افتاده بود و پهلو و ریش کرده شاپور پرسید که ترا پرورش بچه چیز کرده اند که
چنین نازک اندامی گفت پدرم بیشتر غذای من از مغز استخوان و نبات
سوده دادی شاپور از و برنجید گفت تو با پدری که ترا بدین نازنینی
پرورده چه وفا کردی تا با من که پدرت را کشته ام چکنی و او را نیز سیاست
کرد و بسیاری از قوم عرب بکشت چون از قتل ملول شد فرمود تا شانه
اعراب بسفتند بدین سبب او را ذوالاکتاف گفتند و فارسیان او را پیه کیا
خوانند و پیه کتف باشد گویند از اجداد رسول علیه السلام مالک بن نضر پیش
او رفت و او را از عموم عرب پرسید شاپور گفت از منجمان شنیده ام
که از عرب شخصی خیزد که هلاک ملوک عجم را سبب باشد بدان کینه این قتل
میکنم مالک گفت اگر شاید که قول منجمان دروغ باشد و اگر راست است
سوء الکینه خواهد بود نه اولیتر چنان باشد که این قتل کمتر باشد تا آن صاحب
دولت را نیز کینه کمتر شود بدین سبب شاپور دست از آزار عرب
بداشت و بنابرین اعراب خود را آزاد کرده مالک شمارند شاپور
ذوالاکتاف در بیست و شش سالگی برسم رسل بروم رفت قیصر او را
چنانکه بشناخت بگرفت و محبوس کرد و با ایران آمد و خرابی بسیار کرد و در این

ملک متخلص شده شاپور را از زندان قیصر بمدد کنیزکی ایرانی که نگهبان بود بر وی عاشق شد
خلاص یافت و با آن کنیزک که بگریخت و با ایران آمد و تا زمین قریه
هیچ جای قرار نگرفت در آن زمین بباغی که اکنون شاپور آن مشهور است
دست بورخشنه و در آن وقت باغی کوچک و صومعه یزدان پرستی بوده
نزول کرد و از حال ایران استکشافی می نمود صومعه دار با او گفت
وزیر شاپور در رود باریست و امیر لشکرش در سردیاز با استحضار
مرد و اشارت نمود بخدمتش بنوشتند باتفاق بر قصد قیصر رسیدند و او را
اسیر کردند ملک شاپور را پادشاهی شد چون ملک بر او قرار گرفت
قیصر را الزام نمود تا هرچه در ایران خرابی کرده معمور گرداند و نگذاشت
که ایرانیان مزدوری کنند تا از روم بیارد و آن رسم هنوز باقی است
رومی دگرجی با ایران آید به کار گل در زمان شاپور مانی صورت
دعوی پیغمبری کرد و برهان دعوی او آن بود که ادوار بزرگ و کوچک
و خطهای دراز و کوتاه بدست کشیدی چنانکه جوالگه به پرگار مسطر
احتیاط رفتی تفاوت نبودی و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون
بر نوعی چند بصفحه نگاشته بود چنانکه تمامت شهرها و دریاها و کوهها
و رودها از آن معلوم می شود و بر آنچه ساخته بود چون بپوشیدی
مرئی بودی و چون از تن برکندی نامرئی بودی اما در مناظره با علما
دروغ زن یافت شاپور او را هلاک کرد و بعضی مورخان گویند مانی
بزمان شاپور بن اردشیر بود و او را هلاک کرد و حمزه اصفهانی

آورده که بعهد بهرام اول بود مردی آذرباد نام هم در عهد او بآذربیجان ۶
بدو باز خوانند شاپور او را بگرفت و بعضی از فلزات بر سینه او گداختند
ضرر بدو نرسید مردم از حق او معتقد شدند و او مردم را بر سیاست
تحریص داد و اباحت کرد آن فلزات تبرک را در خانه پادشاهان
بودی بردن امر شید آنرا براحتی ساختند از آثار شاپور شهرستان فرج
که اکنون ملحقیست ازان و مسقط راس و مقام مولد و منشاء مؤلف
این کتابست و شهر مداین و تجدید عمارت انبار و شادروان شوشتر
و بوزح شاپور که اکنون آن را عسکر میخوانند و خومی شاپور که آنرا
سوس خوانند و چند شهر و سجستان و هند و مدة عمر و پادشاهی
او هفتاد و دو سال

برادر شاپور ذوالاکتاف از مادر چون پسر کوچک بود پادشاهی
باردشیر داد تا چون شاپور بن شاپور بزرگ شد بدو سپارد اردشیر
مردی عاقل بود دل در دولت عاریت نبست و با مردم نیکوئی
کرد و بدین سبب نیکوکار لقب یافت چون برادر زاده اش
بحد مردی رسید ملک بدو تسلیم کرد و خود کناره گرفت مدة دولت
او دوازده سال بود

بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بعد از عم پادشاه شد
ستمکار و درست بود در نخجیرگاه بادی سخت برآمد و ستون بارگاه
بشکست و بر سر او آمد بدان در گذشت مدة پادشاهی او

۶ دعوی پیغمبری کرد و اهل آن ولایت متابع او شدند گویند از بیجان

پنج سال

پنج سال و چهار ماه شروین و خورین معاصر او بودند پادشاه روم را
در حالت رحلت پسر کودک بود پیش شاپور فرستاد که کسی را بفرست
تا ملک مضبوط دارد و چون پسرم بزرگ شود بدو سپارد شاپور شروین
را بفرستاد تا او بر ملک روم حاکم شد چون پسر قیصر بحد مردی رسید
شروین ملک بدو می سپرد او شروین را اجازه مراجعت نداد در
روم نگه داشت شروین تا عهد بهرام گور در روم بماند نام شروین
در اشعار پهلوی بسیار است و کتابیست در عشق نامه او شروینیان
خوانند   بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بعد از پدر پادشاه
شد چون بعهد پدر حاکم کرمان بود او را کرمانشاه خوانند ظالم و جبار صفت
بود قصه مظلومان نخواندی و داد کس ندادی بعد از وفات در خزانه
قصها بسیار یافتند سر بمهر مدة سیزده سال در پادشاهی بماند
و در گذشت در مقبره خود از چوب آبنوس گور ساخت و بر وی نوشته
که ما آن ستیم که بدین جایگاه سر بنهیم هیچ مهربان ما را سود ندارد و دیگر
هیچ بدگمان ما را بیش از وعده اینجا نفرستند خط خود از جهان بر داشتیم
و جهان بدیگران گذاشتیم   بن بهرام بن شاپور بن اورمزد بعد از
پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد فارسیان او را در اعداد
پادشاهی نیاورده اند اما حمزه اصفهانی و بعضی مورخان بر درستی
احوال او مبالغه کرده اند و العلم عند الله تعالی   بن شاپور بن شاپور
بن اورمزد بعد از برادرزاده پادشاه شد عظیم ظالم و ستمکار بود

فارسیان او را بزه کردند و عرب اثیم لقب کردند منجمانرا فرمود تا طالعش
احتیاط کردند گفتند مرگ او بکنار چشمهٔ سبز خراسان خواهد بود نذر کرد
که در مدة العمر بخراسان و حوالی آن نرود بوقت مرگ رعاف برو مستولی
شد و هیچ چیز از مساک آن نمی پذیرفت طبیبان حکم کردند که بخراسان
باید رفت و با آب چشمهٔ آن غسل باید کرد تا صحت یابد ناچار آنجا رفت
و بدان آب غسل کرد و صحت یافت بر منجمان عظیم منکر شد و گفت
آنچه مایهٔ صحت من بود بدترین وجهی بر من عرض نمودند تا از آن اجتناب
کردم و هلاک خواستم شد و نمیدانست قضا و قدر در کار خود استاده اند
و او را بپای خود به لب گور آوردند ناگاه بغایت خوب اسبی از آن
چشمه بر آمد و با هیچکس رام نمیشد یزدگرد بخورد آن را زین بر می نهاد
و چون پاردم می انداخت حفیه بر سینهٔ یزدگرد زد و او را بکشت
و بکام چشمه رفت مدة پادشاهی او بیست و یک سال و نیم در عهد او اکثر
ایران از ظلم او خراب شد بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد
بعد از پدرش ارکان دولت به سبب ظلم یزدگرد او را اختیار نکردند
و پادشاهی بکسری نامی دادند بهرام با او منازعت کرد بمحاربه انجامید
بهرام رنج لشکر نخواست گفت دعوی داد رست تاج بر تخت نهیم و دو شیر
گرسنه در پای تخت بندیم هر که شیران را بکشد و تاج بردارد پادشاهی
او را باشد کسری باز پرسید مکر کرد گفت من صاحب دیدم و تو مدعی اینیت
ترا باید کرد بهرام شیران را بکشت و تاج برداشت پادشاهی برو مقرر شد

بر جراحاتی که بدیشان کرده بود مرهم نهاد و دیگر از نیکو مردم را هوا خواه خود
گردانید بغایت مردانه بود تیر او خطا نرفتی و شکار دوست داشتی
خر گور بسیار کشتی بدین سبب او را بهرام گور خوانند حکایت او با دلارام
و آنکه آهوانرا چگونه تیر زد مشهور است زمان او زمان طرب و عشرت
بود اهل صنعت نانیم روز بکسب مشغول بودندی و نیمهٔ دیگر بعشرت
کار مطربان رواجی عظیم گرفت چنانکه کمتر مطربی روزی بصد درم قانع
نمی شد بهرام گور از هندوستان دوازده هزار لوری بجهت مطربی
مردمان بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی میکنند
مردی راست روشن نام وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بر عشرت
مصروف کرده بود و کار ملک بدو گذاشته و او از غایت
حرص اموال بکلی برده و ولایت خراب کرده و لشکر را روزی نرسانیدی
بهرام روزی بر سبیل شکار بیرون رفت بر در خیمهٔ چوپانی سگی از درخت
آویخته دید موجب پرسید گفت این سگ برین گله معتمد من بود
ناگاه در گله نقصان می آمد و موجب معلوم نبود پنهان متفحص شدم
این سگ با ماده گرگ الفت گرفته بود و با او در ساخته بود که گرگ
گوسفندانرا تلف میکرد بهرام ازین سخن متنبه شد رمزی ازین با ارکان
دولت بگفت او را از حال روشن آگاه کردند بهرام او را بگرفت
و احوال تفحص نمود گناه بیشمار بر وی ظاهر شد او را سیاست کرد درین
حال خاقان چین با سپاهی گران قصد ایران کرد و در خزانه مال نبود

که نه بیشتر لشکر بهرام با چهار صد پهلوان گزیده ببهانه زیارت آتشخانه عزیمت
آذربایجان کرد ارکان دولت تصور کردند که بگریخت از خاقان هراسان
شدند و مکتوبات مطاوعت نبشتند خاقان پادشاهی ایران
خود را مسلم فرمود بهرام از آتشخانه آذربایجان براه کوه خزر و دریای گیلان برسر
خزران رفت و بر خاقانیان شبیخون برد و او را بکشت لشکر ترک
منهزم شد و بهرام گور غنیمت فراوان یافت عهدنامهای اکابر ایران که بخاقان
نوشته بودند بدست او افتاد اظهار نکرد و مظفر باز آمد مرز میان ایران و توران
پدید کرد و بر سرحد منارها ساخت تا از طرفین زیاده تصرف ننمایند برسم
رسل بهندوستان رفت انجا مردی بسیار کرد پادشاهان هند و چین
می خواستند پیش ایشان ملازم شوند نپذیرفت شنکل پادشاه هند
دختر خود را بدو داد بهرام چون بایران آمد خود را بشنکل ظاهر کرد چون
مدة شصت و سه سال در پادشاهی بماند و درگذشت بفرمود
تا بر گورش نوشتند با آنکه از جهانیان همه کاری درشتیم آنرا افنا کام بگذاشتیم
یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بعد از پدر پادشاه شد و مدة هیژده سال
حکم راند و درگذشت — — —

هرمز بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد برادر مهتر او
فیروز بپادشاه هیتال التجا ساخت و با هرمز جنگ کرد و او را اسیر گردانید
مدة پادشاهی هرمز یک سال — — — — — —

فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بعد از ظفر بر برادر پادشاه شد

و در زمان او

و در زمان او قحطی عظیم خواست هفت سال خراج بر داشت تا ضعفای
رعیت مستاصل نشوند سیرتهٔ پسندیده داشت مظلومان را نیکو داری
مجرم را بر بندان نفرستادی و هم در مجلس حکم جزا بامضا رسانیدی از آثار او
فیروز رام ری است و روشن فیروز جرجان و روم و شهند و شهر نو اصفهان
و دیواری بیماه فرسنج بجرجان و کازرون فارس و شاد آراز و بیجا او را
با خوشنواز ترک مصاف افتاد و در جنگ او کشته شد مدة پادشاهی او ده سال

بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از پدر پادشاه شد برادرش
از دیگر بخت بعهد او سوفرای شیرازی که جهان پهلوان بود بر بخت دستگاه
فیروز را خوشنواز ترک باز خواست و خوشنواز را بکشت مدة پادشاهی
او بلاشک پنج سال بود

بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بزبان پهلوی او را کواد خوانند بعد از برادر
پادشاه شد در زمان او مزدک لعنه الله دعوی پیغمبری کرد و مال و زن
همه مشترک گردانید قباد دید و بگروید و جهان بر قباد بگردید و جهان بر قباد
بشورید و عزلت یافت باز بعد پادشاهی ملک بگرفت انوشیروان
بن قباد مزدک و کیش او را دفع کرد و جهان از شور و شر ایشان پاک شد
از آثار قباد ارجانست بجبل حیلویه و حلوان و شهراباد جرجان و جانور
دیار بکر و چند موضع در طبرستان در عهد او برادرش جاماسپ در ملک
او فتنه انداخت و بر آن مستولی شد قباد او را قهر کرد مورخان او را در
اعداد پادشاهان شمار نکنند مدة پادشاهی قباد شصت و چهار سال

کسری انوشیروان بن قباد بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد او را کسری گفتند
هر که بعد از وی بود همه را کسری می خواندند انوشیروان عادت و آئین نیکو نهاد
ترتیب اخراج ملک و ضبط لشکر بکرد و دفتر عرض و عارض او پدید آورد
و دیوار دربند خزران که اسفندیار بنیاد کرد او تمام گردانید اما سپهسالاران
پادشاه نشاندی تا شر قوم دشت قپچاق از مردم ایران دفع میکردند و
آنولایت نیابت پاره بدان سپهسالاران داد و یک تشریفی داد
صورتی بر آن نگاشته آنولایت در دست فرزندان آن سپهسالاران
بدان تشریفات باز خواندند چون شیران شاه که شروانشاه میگویند
و مدرشاه و علی بندار و میه از مداین سبعه بعراق عرب او ساخت و الوان
خراسیت گیلان و دیلمان او را مسخر شد قیصر روم را در فرمان خود آورد
بر وخراج نهاد و با خاقان چین وصلت و از دختر او هرمز را بیاورد و شهر
ریت حر و سند سان هند او ساخت کتاب کلیله و دمنه و شطرنج
در عهد او از هند بایران آوردند و بزرجمهر در عوض او نرد ساخت
چون از ملک او چهل سال گذشت اصحاب الفیل متوجه شدن
ابرهه صباح قصد خانه کعبه کردند و مرغان ابابیل بسنگ سجیل هلاک شدند
و هم درین سال جهان بمقدم شریف پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم مشرف گشت
نوشیروان بعد ازین هشت سال بزیست مدة ملکش چهل و هشت
سال گور وی بکوه جبل الحمری بفرمود تا بر گور وی نوشتند هرچه
از پیش فرستادیم ما را ذخیره است هیچ کسی که جزای نیکی بکار آمد در زیر

بفزاید لایکون العمران حیث یجور السلطان و از سخنان اوست که عدل بازو نیست
که باب غرق نشود و عدل گنجیست که چندانکه ازو بیشتر باشد سعادة افزاید
و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت بر باید هرکرا از مردم شرم باشد
و از نفس خود نفس او را بیش او عذری بیشتر مروة آن است که در پنهانی
کاری کنند که در آشکار شدنش ازان خجالت نباید برد هر که استعداد
نفس خود با طلب کند بزرگی نسب او را فائده ندهد هر که نخسید خرد هر که بخسید
خواب نبیند در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که همه
بسیار آتش اندک تواند سوختن هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست
کند و رعایت کند آماده لشکر را شاید و هر که املاک خود آبادان
دارد وزارت را پسندیده بود و او را تاجی بود این پندها برای
نوشته ندامی کردی که این پندها کار بندید که کار به کار
دانان بسپارید خویشتن شناسان را از باد دور دهید هر پیشه باندازه خزینه
کنید تا از نیاز برهید طعام و شراب تنها مخورید جز خود را از مردم دریغ
مدارید خوار مایه جز کس را میازارید با جوانی غره مشوید با دبیر و شاعر کینه
مگیرید از بخیلان دور باشید جز مردمی پیشه مکنید کار ناکرده کرده مشمارید
طاعت کرده ناکرده انگارید کار امروز بفردا میفکنید برادر و پدر مهتر بدید
زندگانی اگرچه دراز بود یکروز شمارید خداوندان ادب را خدمت کنید
با دانایان دوستی کنید بهترین دوست دانا با نژاد دانید بدترین مردم طعنه
زنان نژاد دانید نیکو برابر خاموشی دانید تا گفتن نکوشید تا جستنی مجوئید هیچ گونه

بنده همداستان مشوید در کارها مشوره کنید سخن جهان دیدگان خوار
مدارید در زمین کسان درخت مکارید از مردم کینه ور بترسید مست و دیوانه
را پند مدهید بجایگاه بدنام مروید قدر عافیت بدانید از خداوندان محنت
عبرت گیرید زن پیر بیگانه را بخانه راه مدهید بر مکر زنان ایمن مشوید بر مرگ
دختران غم مخورید اگرچه خود خوار مدارید از دوست نادان دوری کنید
از دشمن دانا بترسید بی ادب خدمت سلطان مکنید بجای ناکسان رنج مبرید
همت خود را قدر بشناسید با حقیران منشینید هر که بخود نداند او را مردم
ندانید با مردم سبک دیع صحبت مکنید با مردم دو زبان منشینید راز خود
پیش سخن چین مگوئید راز بر مردم چون راز خود آشکار مکنید زن و فرزند
را بتنگی مدارید نان خود بر سفره دیگران مخورید از زنان وفا چشم مدارید
همسایگی پادشاه خانه مگیرید خدمت ناحق شناسان مکنید میان زن و
شوهر کینه میفکنید همه کار نیک محضری کنید سخن پادشاه مگوئید در حق عالمان
طعنه مزنید بعیب جستن مردمان مشغول نشوید با مردم جاهل گستاخ
مباشید با مردم خردگان مزاح مکنید کاهلی پیشه مگیرید بتن درستی ایمن
مباشید عمر بنادانی صرف مکنید بمجلس افسوس مدارید هر که از مادر ابله
زاید پندش مدهید از آموختن ننگ مدارید پیش بازروید با همه کس میامیزید
اگرچه دشوار بود علم طلب کنید بیمار پرسی بغنیمت کنید نیک دیگر را
بدیه دهید برابر است و دروغ سوگند مخورید تا درخت نو نکارید درخت
کهن مکنید کارها پیش و پس بنگرید بیم از زهر بیشتر دانید ایمنی از شر خویشتن

دانید

دانند آن جهان بدین جهان بدست آرید بزیارت نیکان بسیار روید بر پادشاه
دلیری مکنید در هر جایی که روید زبر منشینید ناخوانده مهمان کس مروید بدنام
همراهی مکنید از نوکیسه وام مخواهید راز خود با زنان و کودکان مگوئید دبیر
دانا را دبیری مفرمائید ناپخته سخن مگوئید با خداوند دولت کینه مدارید آزموده را
میازمائید خرسندی کار بندید بشتاب زدگی مکنید عاقبت کارها بنگرید
از سفلگان و نادانان حاجت مخواهید پای باندازه گلیم فرا کشید بر از
مردم کوشش مدارید بپیوستگی با خداوند خواسته کنید کار نیک بدست خود
کنید حاجت از مهتران خواهید در شورستان تخم مکارید بر ناکس رنج مبرید
خواسته اینجهان کم مکنید از مردم رنج بردارید دشمنی از بهر خدا کنید خواسته
مردم رغبت مکنید بند کار را بیهوده مزنید بوقت فراخی سپاس دارید بوقت
تنگی صبوری کنید سخن نیک از همه کس بشنوید سخن باندازه خود کنید پیش پادشاه
سخن نپرداخته مگوئید نگاه دولت مردم را یاری کنید تا بروز تنگ وفا بینید هر چه
بزبان گوئید در دل همان گوئید حال خود بدوست و دشمن منمائید دوستان را
از عیب ایشان آگاه کنید سرائی که نرفته باشید مروید بر هیچکس لعنت مکنید
جنگ با زنان خود مکنید با هیچکس سخن تلخ مگوئید خسیس طبع و دون همت
مباشید عزیزان را خوار مدارید از پادشاه برحذر باشید اگر چه پادشاه ضعیف بود
او را خوار مدارید کار آرمیده مجنبانید راز پادشاه آشکار مکنید فرزندان را
نام نیکو نهید بمرگ دشمنان خرم مباشید بر گذشته تیمار مخورید از اینجهان
بهره خود بردارید تندرستی بهترین نعمتها دانید خویشتن را بجوانی بنیکنام کنید

بر جای دیده حال نیکی کنید چهار چیز همیشه بکار دارید و بر خفتن و زود برخاستن
و کم گفتن و کم خوردن و کم رنجی در تنها نشست بی نوائی در کدخدائیت
انوشروان را مهر خاتم این بود لا یکون العمران حیث یجور السلطان
هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد
ظالم و ستمکار بود ارکان دولت و کسری بیشتر را بسیار آنجا با واجب
بر انداخت بعضی را بکشت و بعضی را بمصادرات عنیف پایمال کرد
زمینها را به پیمود و خراج زیاده کرد بدین سبب ارکان دولت
و رعیت از و متنفر شدند چون آوازه ظلم او باطراف رسید پادشاهان
بیگانه هوس ایران کردند ساوه شاه از ترکستان با لشکر بیقیاس
به طرف خراسان آمد پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب
بر آهنگ ایران لشکر کشیدند هرمز متحیر گشت موبد موبدان
تدبیر کرد تا پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب را بتحف
و هدایا خشنود کرد تا باز گشتند و بهرام چوبین را با لشکر گران بجنگ
ساوه شاه فرستاد جنگی کردند بهرام او را بکشت و با لشکرش ظفر نمود
هزیمتی کردند و از غنیمت بعضی که در خور پادشاه بود جهت خود
تصرف کرد هرمز از این حرکت برنجید خلعتی زنانه پیش او فرستاد
بهرام عاصی شد پسرش پرویز را از پدر بترسانید بگریخت و بولایت ارمن
رفت و بر دختر پادشاه شیرین نامی عاشق شد چون هرمز ظلم کم
نمیکرد و ارکان دولت از بیم جان متفق شدند او را قلع کردند د

میل کشیدند پس پسرش پرویز را بیاوردند و پادشاهی دادند پس هرمز را
بکشتند مدت هرمز دوازده سال از سخنان اوست کافر نعمت
در معرض سخط خالق و ذم مخلوق

بهرام چوبین یقولی از فرزندان گرگین میلاد و بقولی از تخم یزدگرد بن کار
بدعوی خدمت گذاری هرمز لشکر کشید و بهوس پادشاهی ملکیت
خواستن هرمز آمد پیش رو دنبر دان او را با پرویز ملاقات افتاد
مکالمات درشت رفت بمحاربه انجامید پرویز از بهرام انهزام کرد بهرام
بر ملک مستولی شد پرویز بروم رفت پیش قیصر دختر او مریم را در نکاح
آورد قیصر او را لشکر مدد کرد پرویز با ایران آمد در دولا و جان جنگ
کرد بهرام لکم بهرام شکسته بخراسان گریخت و از آنجا پیش فرموده خاقان رفت
دختر او را بخواست پرویز نفرستاد یکی را بفرستاد قلوان نام تا او را
هم آنجا بکشت مدت استیلا بهرام بر ایران دو سال

پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد
بن بهرام گور بن یزدگرد از وتا اردشیر سیجده بدرست و همه پادشاهی
بودند و چنین اتفاق پیش از وهیچ پادشاه را نبود اگرچه بعد از وی پسرش
و نبیره اش پادشاهی کردند اما چون زمانی اندک بود آنرا اعتباری نباشد
بعد از بهرام چوبین پادشاهی برو قرار گرفت کسانی که پدرش را
کشته بودند اگرچه خالان او بودند بندوی و بسطام و ابتاعی ایشان
از ورطهٔ بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص پدر بکشت فارسیان

در شرح بزرگی او مبالغه کنند امّا آنچه روات معتمد چون حمزه اصفهانی و ابوعلی
مسکویه نقل کرده‌اند یاد میکنند پانزده هزار کنیزک مطربه و خدمتکار و شش
هزار خادم و حارس و بیست هزار و پانصد بارگیر اسب عربی و رومی و
استر زیاده و نهصد و شصت زنده فیل در حضرت او می بود بیرون
از آنچه در شهرها داشتی و چون سوار شدی بیست کس با مجمره در حوالی
رفتندی تا باد بوی خوش بدو رسانیدی و هزار آدمی و چهارپای آب
بر رهگذرش پاشیدندی تا گرد فرو نشستی و او مردی خوب و لطیف
شمایل و حسن خلق و زور و دلیری و قوّهٔ شهوانی بسر آمد زمان خود بود
و آنچه او را بود دیگری را نبوده اول آنکه پارهٔ زر طلا داشت نرم چون
موم هر شکل که خواستی بی آتش از آن ساختی و دستی از عاج با پنج
انگشت کرده چون او را فرزندی خواستی شدی آن پنجه در آب
نهادی چون فرزند متولد شدی آن انگشتان فراهم آمدی منجم طالع گرفتی
و احتیاج نبودی از حرم خبر پرسیدن و کاسه داشت چون از آن بخوردی
بی آنکه آب در وی ریزند باز پر شدی و پیل سفید که بعد از او در ایران بچه
آورد و با آنکه در ایران فیل را توالد نمی باشد و باربد مطرب که مثل او نیز در این عالم
نبوده است او را حبیب بزم پرویز سیصد و شصت نواست هر روز
یکی بگفتی و استادان موسیقی را قوانین او محبت در همه خوشه چین خرمن
او آمدند و گنج باد آورد و آن چنان بود که میان پرویز و قیصر مخالفت شد
پرویز آهنگ ملک او کرد یکبار دریا نزول کرد قیصر از بیم خزاین آبا و اجداد خود

تمامه در کشتی

نامه در کشتی نهاد تا در جزایر دریا سختیها آید تا دران کشتیها را بمنزل او بر
رسانید و آن همه خواسته بمنزل پرویز رسید چون از ملک پرویز نوزده
سال بگذشت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تشریف وحی مشرف شد و چون از
آنحضرت بنام نامی — وحی نوزده سال بگذشت ۲۰ پرویز نام خود بالای نام او نوشته بود برنجید
و نامه بدرید و گفت [illegible] : کرا زهره که با این احترام بنویسد نام خود
بالای نامم چون خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید در حق او فرمود مزق الله
ملکه کما مزق کتابی به سبب دعای او ملک پرویز بشورید و پسرش
شیرویه بر وی خروج کرد و او را بکشت و گویند پرویز امیر لشکر
خود متهم شده بود و او را بیگناه کشته پسران امیر او بقصاص پدر بکشت
شیرویه از وی پرسید که پدرم در ان حالت چه گفت گفت هر که
کشتن پدر زنگ شد گوهرش پاک نباشد شیرویه دانست
که درین سخن ترغیب قاتل بر قتل خود کرده است بلکه تنبیه شیرویه
بر سیاست او کرده از آثار پرویز قصر شیرین و صفه پرویز است
و ایوانی که در بیستون می‌ساختند تمام نشد پادشاهی او سی و هشت
سال از سخنان اوست شکر کنندگان را نعمت دهید و نعمت
دهندگان را شکر گویید

شیرویه بن پرویز بعد از قتل پدر پادشاه شد پادشاهی
بر وی قرار نگرفت و او بدین سبب برادران و اقربای خود را
بکشت چون بد او به برادران سرایت کرد و او را رنج تن گرفتار کرد

وبعد از او شش ماه بمرد مدة عمرش هبت و دو سال ——

کسری اردشیر بن شیرویه بن پرویز بعد از مرگ پدر پادشاه شد
کودکی بعد از یکسال و نیم پیش از بلوغ بردست شهرایزنکه کشته شد

فرایین امیری بود از امراء پرویز حاکم روم بود چون دولت ساسانیان
روی بانحطاط نهاد او طمع در ملک کرد تتغلب و استیلا پادشاه شد
مدة دو سال حکم کرد ارکان دولت با او در ساختند در شکارید ست
امیری کشته شد ——

بوران بنت پرویز چون از ان تخمه پسر لایقی نیافتند پادشاهی بدو
دادند او کینه اردشیر شیرویه باز خواست کشنده او را بکشت
زنی عاقله بود بوران بدو منسوب است پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عهد او
بدار القرار رفت پادشاهی او شش ماه بود ——

زرمی دخت بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد بغایت جمیله و عاقله
بود امیر لشکرش خواست تا با او عشق بازی کند او را بخلوت راه داد
و بکشت جهانیان با آزرمی نیز بی آزرمی کرد و او را از پادشاهی
برخورداری نداد روز بروز سرآورد مدة ملکش چهار ماه ——

فرخ زاد بن پرویز از مطربه شکر نام اصفهانی حامله شده بود نسب
او مصدق نمیداشتند چون تخمه دیگری حاضر نبود پادشاهی بدو دادند | ازان ع
قریب یکماه حکم کرد و بردست بنده کشته شد ——

کسری یزدگرد بن شهریار بن پرویز آخر ملوک عجم بود چون شیرویه بن پرویز

اقربای خود را ملک نیست دایه اش او را الفارس گریزانید و انجا برورد او
بالطبع عزلت خواستی چون ازان خرد و بنود بادشاهی بد و دادند و رزمان
او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه در عهد او رحلت کرد و خلافت با امیر المؤمنین عمر رضع رسید سعد
رضی الله عنه
وقاص را با لشکری بسیار بجنگ عجم فرستاد یزدگرد رستم فرخزاد را فرستاد
رستم فرخزاد منجم بود دانست که دولت اکاسره باخر رسید کنجواست
بصلح رسد میسر نشد و رستم فرخزاد دران جنگ کشته شد عرب قوة گرفت
یزدگرد از عراق بخراسان رفت و پناه با میر لشکرش ماهوسوری برد لشکر
عرب بخراسان رفتند و در مرو الرود دو ماه با او حرب کردند او از
ایشان منهزم شد پس ماهوی سوری رفت ماهوی او را لشکر داد و او
هوس عراق کرد باز خبر یافت که بیژن پادشاه ترکستان قصد ایران
دارد بجنگ او رفت ماهوی با بیژن ترک متفق شد با یزدگرد
جنگ کردند یزدگرد بگریخت در آسیائی پنهان شد شخصی ماهوی را
را از حال او خبر داد حکم بقتل دادند بفرمان ماهوی یزدگرد را در ان آسیا
بکشتند بزمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضع بیژن بادشاه
ترکستان ماهوی سوری را با فرزندان بکشت و بسوخت مدة پادشاهی
ترکستان
یزدگرد بیست سال اما چهار سال بیش رواج نداشت و شانزده
سال ازین سو بدان طرف گریزان بود تا کشته شد والله اعلم ——

باب سیوم در ذکر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و خلفا و اولاد و اصحاب

واحفاد رضی الله علیهم اجمعین و آن مقدمه یک و شش نعت است
[illegible] مه در شرح نسب مطهرش و قبایل عرب که بدو پیوسته اند چون حق تعالی
در مبداء فطرت ارادت کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف باعث آفرینش شد خلقی که بالاتر از آن ممکن نباشد ظاهر
گشت بهترین کائنات و خلاصه مخلوقات و زبده موجودات
یعنی نور خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیافرید و لفظ دُر بار نبوی
حاکی این حکایت است اول ما خلق الله نوری از غایت قابلیت محل
دوستی مرتبه انسیت داد و اگر نه بدوستی او بودی لانک مکونات
از تخم بحیز وجود نیامدی قوله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک
معنی آن نور در صورت بشریت که احسن صورتست باظهار رسانیدن
و بنی آدم را بسبب عزت آن تشریف تکریم و لقد کرمنا بنی آدم
پوشانیدن لازم گشت لاجرم نور مصطفی از جبین مبین ابو البشر آدم
علیه السلام ودیعت گشت و او بسبب تعظیم آن مسجود ملائکه شد
بنابر آنکه ذات مطهر او مقصود جهان آفرینش × لا بلکه روان آفرینش ×
و مظهر صنع قدرت الهی و مخزن سر حکمت نامتناهی بود او را آخر جمیع انبیا
و رسل مبعوث می بایست شد تا مکمل مجموع کمالات و متمم کلی رسالات باشد
آن نور بر سبیل ودیعت از جبین آدم علیه السلام و شیث و طیبین
و طیبات و طاهرین و طاهرات نسل بر نسل می آمد تا بمقام مستقر رسید
و از قوة بفعل انجامید و عالم صورت بمعنی آن مشرف و مزین گشت

ومعنی ازینش بصورت ان مکرم ومفتخر گشت اکنون شرح جمعی که دران
واسطه بودند وقبایلی که از ایشان منشعب گشت بایجاز یاد میکنم از آدم علیه
السلام آن نور بشیث علیه السلام آمد واز و بپنجم پشت بادریس علیه السلام
واز و بسیم پشت بنوح واز و بچهارم پشت بفالغ که پدر عرانست واز و
واز و بنجم پشت بابراهیم رسید واز و باسمعیل علیه السلام وابراهیم را دو
پسر بودند اسحق ومدیان ومدیان اعراب از تخم مدینان اند واسحق
راده پسر بود عیص ویعقوب عیصاویان از تخم عیص اند وبنی اسرائیل
از تخم یعقوب واایشان دوازده شعبه اند ودوازده پسر یعقوب
منسوب از اسمعیل علیه السلام نور مصطفی چند پشت بعدنان رسید
واز و بپسرش معد واز و بپسرش نزار قبایل آبادی ومصاعی هم از معد
اند از نزار دو بنی شیبان وبنی ضبیعه از تخم ربیعه اند نور مصطفی از مضر بالیاس
آمد قیس عیلان هم از تخمه مضر است بنی هوازن وبنی مازن وبنی سلیم وبنی
غطفان وباهلی از قیس عیلان اند وبنی سعد بکر که دایگان رسول صلی الله
علیه وسلم بودند وبنی ثقیف وبنی عامر که مجنون از ایشان بود وبنی خفاجه
وبنی ضمره وبنی هلال از هوازن اند نور مصطفی از الیاس بپسرش مدرکه آمد
بنی ضبطه وخزاعی وثوری ورباحی هم از تخم الیاس اند نور محمدی از مدرکه
بپسرش خزیمه آمد بنی هذیل هم از تخم او اند وبنی تمیم وبنی لحیان هم از
بنی هذیل اند نور مصطفی از خزیمه بپسرش کنانه آمد بنی اسد هم از تخم خزیمه اند
نور محمدی از کنانه بپسرش نضر آمد بنی قعقاع وبنی نبیت هم از تخم کنانه

نور مصطفی [illegible]
[illegible]

اند نضر را لقب قریش ست و قوم قریش از نسل او بند نور مصطفی از نضر به
پسرش مالک آمد و از وی بپسرش فهر بنی فهر بدو منسوب اند از فهر بپسرش
غالب آمد و از وی بپسرش لوی بنی ادرم از تخم غالب اند نور محمدی از
لوی بپسرش کعب آمد و از کعب به پسرش مره بن عدی که عمر خطاب
از ایشان بود و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند نور مصطفی از مره
بپسرش کلاب آمد بنی تمیم که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از ایشان
بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابوجهل از ایشان بود از تخم مره اند
نور خاتم النبیین از کلاب بپسرش قصی آمد بنی زهره که مادر رسول صلی
الله علیه وسلم و سعد وقاص از ایشان اند از تخم کلاب اند قصی
اهل قریش را بمکه گرد کرد و امیر قریش شد و دار الندوه جهت
دیوانخانه ساخت نور مصطفی از وی بپسرش عبد مناف آمد خدیجه رسول صلی الله
علیه وسلم از تخم قصی بود عبد مناف را بیک شکم دو پسر آمد هر دو را پشت
بهم چفت شده و عبد مناف بشمشیر ایشان را ببرید لاجرم تا قیامت
عداوت شمشیر در نسل ایشان بماند از دو پسران یکی هاشم ست و بنور
مصطفی مشرف و دیگر عبد الشمس بدر امیه که عثمان عفان و معاویه از ایشان
بود عبد مناف را پسر دیگر مطلب نام بود و بنی مطلب بدو منسوب اند
امام اعظم شافعی رضی الله عنه از ان قوم ست نور محمدی از هاشم
بعبد المطلب آمد او را نام عامر و لقب شیبة الحمد بود و بتخم منسوب است
جهت آنکه هاشم در اعراب زنی خواسته بود و از و پسر آمد مطلب

برفت و او را بر پس شتر خود لنت نتنگ بمکه آورد و ملیان او را عبد المطلب
خوانند نور رسالت بعبد الله آمد و از عبد الله بمستقر خود خاتم النبین
و سید المرسلین حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
رسید از پرتو ان عالم صورت و معنی منور رسند رایات دین و اسلام
افراشته گشت و عادات کفر و اصنام بر و اسشته شد سر مقصود آفرینش
از کمال ذات مبارکش که مجموعه کمالات است باظهار رسید صلی الله علیه و سلم

در ذکر احوال پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

و شرح غزوات و کمیت از واج و دختران و اقربا و موالی و مخلفات
او پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خاتم النبین و از اولوالعزم ششمین و با کثر روایات
چارمین است یعنی معنی غایتی در چهار است هر چند بحکم صورت بشریت
در آخر انبیا و رسل مبعوث شد اما بمعنی علو مرتبت و شرف منزلت
بحکم حدیث کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین و نحن الاخرون السابقون مقدم
و پیشوای همه است از شریف زادگان مکه بود ولادت او با صحیح روایات
شب دوشنبه ثانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بود بعد پنجاه و پنجاه روز از
وصول اصحاب الفیل بمکه و طالعش بقول ابو المعشر سنبله و درجه جدی او زحل
و مشتری با او در عقرب خانه امید و سعادت بر سه و درجه مقارن و مریخ بخانه خود
بحمل و آفتاب نیز بحمل بشرف و زهره در حوت مو بیل و قمر در اول میزان
و راس بحوزالشرف و ذنب بقوس بشرف بخانه اعدا و بتاریخ فارسیان
هفتصد و دو ماه سال بر چهل از پادشاهی انوشیروان عادل و بتاریخ اسکندری

عشرم نیسان سنهٔ اثنین وثمانین وثمانمایه بعضی گویند ثامن عشر نیسان بود
در شب ولادت مبارکش همه بتان سر در افتادند و ایوان کسری بشکست
و بحیرهٔ ساوه از آب خشک شد و آتش آتشکدهٔ فارس بمرد و از کعبه ندا آمد
که کفر بمرد و دین بر افروخت و مرا نیز زمان طهارت رسید چون مادرش
بدو بنگریدی نوری از و در افتاده بود که ستارگان را ناپیدا کرد و از پیش
او تا شام برفت چنانکه کوشکهای شام در نظر او آمد انوشیروان عادل بخواب
دید که از طاق او ده کنگره بزمین آمد موبد موبدان هم بخواب دید که شتران
لاغر عرب با شتران فربه عجم جنگ کردند و ایشان را تا خراسان بگریزانیدند
از سطیح کاهن تعبیر پرسیدند گفت دولت اکاسره بآخر رسید و از قوم عرب
زوال یابند و آن صاحب دولت که زوال ایشان از و خواهد بود متولد شد
اما از اکاسره ده کس دیگر پادشاهی کنند و سطیح در حال درگذشت انوشیروان
خرم شد و گفت تا ده کس دیگر که پادشاهی کنند خیلی زمان بگذرد در نسب
مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگر چه در مقدمه ذکر رفت اما برای تسهیل
خوانندگان تکرار می‌رود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسمه عامر ولقبه شیبة
الحمد بن هاشم اسمه عمرو ولقبه عمرو العلی بن عبد المناف اسمه مغیره بن قصی
اسمه زید بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن عدی بن غالب
بن فهر بن مالک بن النضر اسمه عامر ولقبه قریش بن کنانه بن خزیمه بن
مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان این پیغمبر صلی الله
علیه وسلم تا عدنان فرموده است در سنت و گفت لا تجاوزوا معد بن

عدنان کذب النسابون فیما بعد و نزار عدنان تا اسمعیل نسابان اختلاف
کرده و کمابیش چهل تن را واسطه گفته و می باید که چنین باشد
جهت آنکه از عیسی علیه السلام تا اسحق علیه السلام چهل و سه تن را واسطه گفته اند و
عدنان قریب عهد عیسی بوده و نیز در کتب الانساب زیاده از سیزده تن
نیافته عدنان بن عدّ بن ادد بن مقسوم بن ناحور بن تیرخ بن نابت
بن حمل بن الیسع الهمیسع بن سلامان بن یعرب بن یشجب بن قیدار
بن اسمعیل علیه السلام بحقیقت خدای تعالی داناست بدانکه چندکس از عدنان
تا اسمعیل واسطه اند و از اسمعیل تا آدم برین موجب گفته اند اسمعیل
بن ابرهیم بن تارخ و هو آزر بن ناحور بن شاروع بن ارغو بن فالغ
بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متو
شلخ بن اخنوخ و هو ادریس بن برد بن مهلائیل بن قینان بن
انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام و مادر او آمنه بنت وهب
بن عبد مناف بن حارث بن زهره و هو اصل قبیله بنی زهره بن
کلاب پیغمبر صلعم از کلاب در ابوة هفتم است و او ششم پیغمبر صلی
الله علیه و سلم هنوز متولد نشده بود پدرش عبد الله بمدینه درگذشت
بیست و پنج ساله بود و بعضی روایات بعد از ولادتش درگذشت
و در تعیین زمان اختلاف است اما پیغمبر صلی الله علیه و سلم
را اندید ولادة مبارکش بمکه بود بخانه منسوب بود بدار محمد بن
یوسف و آن خانه را خیزران مادر هرون الرشید خلیفه مسجد کرد

چون متولد شد در اول مروجه بعد از آن حلیمه از بنی سعد بکر او را دایگی کردند
چون پنج ساله شد زمان انشراح بود و سوره الم نشرح شارح آن شد
در نبوت حلیمه از کاهن احوال او پرسید و کاهن خبر داد که او خاتم
الانبیاست حلیمه او را ~~پیش~~ تا پیش مادرش آورد و بدو سپرد
و مادرش همراه آن جهندگاه او را بمدینه برد تا او دیدن خالان خود
یک سال آنجا بود تا بوقت مراجعت مادرش وفات یافت در ابواء رحلت
کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم را دایه اش ام ایمن اسمها برکه بمکه آورد
چون سن مبارکش هشت سال و دو ماه و ده روز شد جدش
عبد المطلب درگذشت در ثانی عشرین جمادی الاول سنه تسع
من عام الفیل درگذشت صد و یازده سال عمر داشت او را بعم
مادر پدر ابو طالب سپرد چون خدای تعالی در ازل پیغمبر را علم
لدنی کرامت فرموده بود در معنی حکمت ازلی روا نبود که او را
بصورت استاد و معلم باشد لاجرم ابو طالب را دل بنهاد که بر وجه
آموزگار رود او را نه بدبیرستان فرستاد و نه پیشه آموخت
ابو طالب او را دوازده سالگی بتجارت شام می برد بحیرا
نسطور راهب و مبشرات رسول او را باز گردانید چون پانزده ساله
شد خرج خود از عم برداشت و از کسب معاملات خود کردی
چون بیست و یک ساله شد با اعمام خود بحرب الفجار رفت و کرد
قیس عیلان را اگر چه کثرت آن بیش بود منهزم گردانید چون پیغمبر صلعم

طریق دوستی می‌سپرد در عرب مثل گشت او را امین لقب کردند
چون سن مبارکش را بیست و چهار سال شد جهت خدیجه با غلامش
میسره بتجارت رفت در شام بر راه بحیرا راهب او را مبشرات
دید اهل کاروان از کار رسالت او خبر داد و ابوبکر رضی الله عنه گواه وسیله گرفت
که بدو ایمان دارم و چهار هزار درم با بوبکر داد که چون دعوت دین
کند در راه حق صرف کن چون ازان سفر مراجعت کرد خدیجه زن
او شد و ابوطالب خطبه خواند الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم
و زرع اسمعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته و سواس
حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس فی محلنا
الذی نحن فیه ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله من لا یوزن به فتی
من قریش الا رجح به ولا یقاس به احد الا عظم عنه فان کان فی المال
قل فانما المال بعید رزق ظل زایل وله حامل و محمد من قد عرفتم قرابته وله
رغبة فی خدیجة بنت خویلد ولها مثل ذلک و قد بذل لها من الصداق
ما عاجله عشرون بکرة فی مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل
شایع جسیم و زفاف فی عشرین جمادی الاول سنه ست و عشرین
عام الفیل زفاف بود و درین وقت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سی
و پنج ساله که قریش خانه کعبه را عمارت کردند او دران کار حکم بود
و حجر الاسود بدست مبارک بر رکن عراقی نهادند بعد ازین بسبب
قحطی که در مکه بود دخل ابوطالب بخرج نبود و فا نمیکرد و پیغمبر صلی الله

۸

علیه وسلم علی کرم الله وجهه وعباس وجعفر را از و بستد و بپرورش کرد
تا خرج او کمتر گردد چون بپیغمبر صلی الله علیه وسلم چهل سال شد حق سبحانه
وتعالی او را بوحی مشرف گردانید از ربیع الاول تا شش ماه خواب و حالات
مبشرات می دید و حدیث الرویا الصالحة جزو من ستة واربعین
جزوا من النبوة مبنی برین معنی ست یعنی بیست و سه سال که زمان
رسالت او بوده و بیست و شش ماه باشد و به بیداری در رابع
عشرین رمضان سنه احدی واربعین عام الفیل وکلام مجید بدین معنی ناطق
ست شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن کتب آسمانی همه در
رمضان منزل شدند تورات در سادس رمضان و زبور در ثانی عشر
وانجیل در ثامن عشر وقرآن در سابع عشرین وبتاریخ اسکندری در ماه
اب سنه احدی وعشرین وتسعمایه وبتاریخ فارسیان اردی بهشت ماه
سال بیست و ازپادشاهی خسرو پرویز و چاشتگاه جبرئیل بیامد و وحی
آورد پنج آیت از سوره اقرا باسم ربک الذی خلق بخانه آمد و با خدیجه
باز گفت خدیجه را عم زاده بود نامش ورقه بن نوفل در ملت از و عالم
تری نبود و دین عیسی داشت خدیجه از و احوال جبرئیل پرسید گفت
از رسول خداست بیش رو پیغمبران باشد در کتب اوایل مسطور ست
که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت بر وی ختم گردد واکابر بیشتر از کار او
نشان ها داده اند از جمله ملک حارث از ارایش اول ملک حمیر گفته اند
شعر ویملک بعدهم رجل عظیم نبی لا یرخص فی الحرام یسمی احمدا یا لیت انی

اعمر بعد مخرجه بعام ، اکنون اگر او را امر دعوت دادخته فرموده انه ایمان آورد ن
ابد و وجب باشد خدیجه گفت از دعوت سخن نگفت و بخانه آمد پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم سرما زده بود جامه سبز در کشید جبرئیل امد و ایت یا ایها المدثر
آورد و امر دعوت فرمود خدیجه در حال بدو ایمان آورد پیغمبر و خدیجه
و جبرئیل علیهم السلام بهم نماز گذاردند و وقت پیشین بود بعد از زمانی
علی مرتضی رضی الله عنه مسلمان شد و او در آنوقت یازده ساله بود باز
نماز گذاردند وقت عصر بود جبرئیل علیه السلام غیبت کرد پس ازین
زید بن حارثه مولی رسول مسلمان شد باز نماز کردند وقت شام بود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دل با سلام زنی و کودکی و غلامی خرسند نمی شد
بیشبگیر ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد باز نماز گذاردند وقت نماز
خفتن بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم با سلام ابوبکر چنان خرم شد که باسلام
آوردن ابوبکر اول کسی که از مردان مسلمان شد ابوبکر است و از زنان
خدیجه و از کودکان علی و از بندگان زید بن حارثه پس بخن ابوبکر بعضی
اکابر مسلمان شدند چون عثمان عفان و طلحه و زبیر بن عوام و سعد وقاص
و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم پس از ایشان ابو عبیده بن جراح مسلمان شد
و این هفت مرد در مسلمانی سابق اند چون از مبعث پیغمبر
روز بگذشت رجوم شیاطین پیدا شد و قریش فهم کردند که محمد صلی الله
علیه وسلم دعوت دین میکند مردم در خفیه مسلمان می شدند تا سه سال
دعوت دین اشکار نبود و مسلمانان در مسجد نمی یارستند رفت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت اللهم اید الدین بعمر او بابی جهل دعا
در حق عمر مستجاب شد پنجاه آدمی مسلمان شده بودند یازده زن و سی و نه مرد
چهلم عمر خطاب رضی الله عنه بود چون او باسلام درآمد مسلمانی آشکارا کردند
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با یاران بسوی مسجد رفت و نماز جمعه گذاردند مسلمانان
صریح دیدند که پیغمبر دین آشکارا کرد اما بسبب آنکه ابو طالب امیر مکه بود
آسیبی ظاهر نبود و نمی توانستند رسانید مسلمانان را زحمت بسیار می دادند
ابی العاص بن الربیع که زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
و عتبه بن ابی لهب را که رقیه بنت رسول صلی الله علیه وسلم در حباله ایشان
بودند الزام نمودند تا زنان را طلاق دهند و دیگر فتنکاری کردند که دختر دیگر
بزرگ از مکه که خواهند بدیشان دهند ابی العاص نپذیرفت اما عتبه پیش
از دخول رقیه را طلاق داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت اللهم سلط
علیه کلبا من کلابک او را شیری در سفر بدرید پیغمبر صلعم رقیه را بعثمان
بن عفان داد چون از وحی پنج سال گذشت در ماه رجب امیر المؤمنین
عثمان با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه بفرمان رسول به حبشه هجرت کردند و بعضی
زنان را با خود بردند بعد از مدتی بعضی از ایشان باز آمدند بعد ازین قریش
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بنی هاشم و مسلمانان ببریدند و تا سه سال با
ایشان نه سخن گفتند و نه پیوند و نه معامله کردند تا ابو البختری بن
هشام و زهیر که پسر عم رسول بود صلی الله علیه وسلم آن مخالفت نامه
باطل کرد پس معجزه شق قمر بود چون از وحی [illegible] سال و [illegible] در رسید در ماه ذی

تعد ابوطالب در گذشت و خدیجه رضی بعد از وی بسه روز یا ماه
نماند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن سال را عام الحزن خواندی بعد از ابوطالب خدیجه رضی الله عنها
در گذشت ~~و خدیجه رضی~~ عباس امیر مکه شد اما چون سلیم القلب بود شر
کفار قریش از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دفع نمیکرد و قریش با او جفاها کردند پیغمبر نمیتوانست کرد
با بنی هاشم از دست ایشان بحصاری که آنرا شعب خوانند متحصن شد
و عبدالله عباس آنجا متولد شد پیغمبر بعد از سه ماه بطائف رفت بدین
حادثه با او دو ماه و ده روز آنجا اقامت کرد دین آنکس نپذیرفت
و با او جفاها کردند و بالزام از آنجا براندند چون عزیمت مکه فرمود در راه
گروهی جن بدو رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجوار مطعم بن
عدی بمکه در آمد و چون از وحی یازده سال و چند ماه بگذشت معراج
اتفاق افتاد و در شب سابع عشرین رجب سنه اثنی وخمس
عام الفیل پنج نماز فرض شد چون جور کفار سخت شد رسول صلی الله علیه وسلم
حاجیان اهل مدینه را بخفیه دعوت کرد از بنی خزرج شش کس دین او
بپذیرفتند و بمدینه رفتند و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس
و خزرج بیامدند و در عقبه با او بیعت کردند پیغمبر مصعب بن عمیر را
با ایشان فرستاد تا اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند و ایشانرا
مسلمانی آموخت از بیم کفار خبر یافتند باتفاق ابلیس که بصورت
شیخی نجدی پیش ایشان آمده بود بر کشتن رسول صلی الله علیه وسلم کردند
پیغمبر بفرمان حق تعالی در آخر سال سیزده از وحی که سنه ثلث و

خمسین عام الفیل بمدینه هجرت فرمود و ابوبکر رضی الله عنه و غلامش عامر بن فهیره
و عبد الله اریقط در خدمتش بودند بمدینه بخانه کلثوم بن الهدم نزول
فرمود تا آدینه آنجا بود روز آدینه در بنی سالم نماز کرد و بر ناقه نشست
شتر رها کرد و تا بدینجا که اکنون بقعه مبارک است فرود آمد در حدود آن بخانه
خالد بن زید انصاری نزول فرمود آن زمین پاره را بخرید و بر و مسجد و خانه
ساخت مدنیان او را نصرت کردند بدین سبب انصار لقب یافتند جهود آن
ملک گفتندی ما جادوئی کرده ایم تا مسلمانان نسل نباشد و خبر بمکه فرستاده
بودند و رسول فرموده که نسل مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود
در آن سال در مدینه از مسلمانان عبد الله بن زبیر از مهاجر و نعمان
بن بشیر از انصار و مختار بن ابی عبید از اعراب بر وقتی متولد شدند
و جهودان کاذب گشتند و این هرسه بشارت یافتند پیغمبر در مدینه
بفرمان خدای تعالی قبله از طرف بیت المقدس به کعبه فرمود و اسلام
آشکارا کرد و مسلمانی قوت گرفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با بعضی جهودان
صلح کرد و در آن چند ماه امر آمد و نماز پیشین و عصر و عشا بچهار رکعت
و شام بسه رکعت معین گشت در مدت ده سال که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در مدینه بود با کفار بیست و شش بار غزا کرد و بروایتی سی و یکبار
در ماه رمضان حمزه بن عبد المطلب را بر سر کاروان
مکه فرستاد که از شام می آمدند و مهتر ایشان ابو جهل بود حمزه برفت
و ایشان را نادیده در مدینه آمد و حمزه و ابو عبیده جراح و سعد وقاص

را در شوال بجنگ عکرمه بن ابی جهل فرستاد عکرمه از ایشان منهزم شد
وایشان مظفر بمدینه آمدند

در زمان ذی الحجه عید غدیر بود و مهاجر و انصار را با محمد بکر برادری داد

در زمان عشرین ذالحجه عایشه بنت ابی بکر را با خود گرفت عایشه
نه ساله بود تا دو سال با او دخول نکرد

در سال دوم امیر المومنین ابوبکر رضی فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
را خواستگاری کرد رسول فرمود فیما انزل الشرع ست بعد از آن عمر خطاب
رضی و جمعی از اکابر قریش خواستگاری کرد آن گفت علی نه خواستگاری
کنم دبعد او را با شراف قریش نداده اصحاب مبالغه کردند که تو بخواه شاید که
بتو دهد علی خواستگاری کرد بعد فرمود حق تعالی بدین تزویج امر فرموده است
و انس مالک را فرمود که ابوبکر صدیق و عمر خطاب و عثمان عفان و
عبد الرحمن عوف و سعد وقاص و طلحه و زبیر و بعضی از صحابه را بخوان چون
حاضر شدند بعد بدین موجب خطبه فرمود

الخطبه الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع لسلطانه المرهوب
من عذابه وسطواته النافذ امره فی ارضه وسمائه الذی خلق الخلق
بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله
تبارک اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا
مفترضا اوشج به الارحام والزمه الانام فقال عز وجل وهو الذی
خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامر الله

یجری الی قضایه وقضاؤه یجری الی قدره ولکل قضاءٍ قدر ولکل قدرٍ
اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب
ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمه بنت خدیجه من علی ابن
ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجته ایاها علی اربعمائه مثقال فضة ان
رضی علی بذلک پس طبقی خرما و پسته خواست و پیش ایشان نهاد و فرمود
که تاراج کنید دران حال علی مرتضی درآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روی
او تبسم کرد و گفت خدای تعالی امر کرده مرا فاطمه را با تو نکاح کردن بچهار صد
مثقال نقره تو بدین راضی هستی علی گفت بلی پیغمبر صلعم گفت جمع الله
شملکما واقر عینیکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا
طیبا و در ماه صفر فاطمه علیها السلام با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سپرد
فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با او بماند علی از وی پسران آمدند حسن و حسین و
محسن و دو دختر زینب و ام کلثوم فاطمه در ماه رمضان سنه احدی
عشر شش ماه بعد از وفات رسول صلعم در گذشت مرتضی علی و اسماء
بنت عمیس زن ابوبکر او را غسل کردند و بشب
نماز کردند به بقیع مرتضی علی بوصیت او امامه دختر زینب
بنت رسول صلی الله علیه وسلم که پیشتر زن مغیره بن نوفل بود و را
بخواست

دیگر در ربیع الاول بغزوه عزیمت کاروان مکه فرمود بدان ایشان تر سید
بدیه ابوا رفت و زیارت گور مادر کرد و جهت او آمرزش

خواست خطاب آمد که چون او دین دار نبود از مغفرة با نصیب نباشد
اما از انید کان ترا ببرکت فرزندی تو از عذاب ایمن گردانیدم
دران حدود مردم دیه و دان با پیغمبر صلح کردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تا مدینه مراجعت فرمود در ماه جمیدی الآخر بجنگ کافران مکه
که از شام می آمدند و امیة بن خلف مهتر ایشان بود روان شد
تا بموضع که نامش البواط است شنید که کاروان مکه گذشت
تا بمدینه مراجعت فرمود ---------

دیگر در ماه جمید الاول بعزم کاروان بیرون رفت تا بموضعی که آنرا
ذات العشیره خوانند چنانکه در بیابان نشستند از کاروان خبر نبود با
قوم بنی لجم صلح کرد و امیر المومنین علی رضی الله عنه را انجا ابو تراب کنیت
فرمود جهت آنکه علی خفته بود و گرد بر رویش رفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گرد بر اندام خود از دپاک کرد و ابو تراب خواند ---------

دیگر در اخر جمیدی الآخر آمد که عمرو جابه برملی و گروهی بنی جهم چهار پایان
مدینه از گله بردند پیغمبر در عقب کفار روان شد تا جا بسفوان رسید در رفت
وان بدر که جا به بدر منسوبست بسر نفر قریش بود از کاروان اثری
نبود تا بمدینه مراجعت فرمود و این غزوه را بدر اول گویند ---------

دیگر در ماه رجب عبد الله جحش را با جمعی یاران بفرستاد تا از مکه
خبری آرند ایشان برفتند و در موضعی که بطن النخله گویند بر کاروان
مکه زدند که از طائف می آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت

در مدینه آوردند پیغمبر تصرف نمی فرمود جهت آنکه در ماه حرام جنگ عادت نبود بعد از آن آیة اجازه آمد تصرف فرمود

دیگر در روز برات قبله اسلامیان از بیت المقدس بخانه کعبه معین شد و هم درین روز صوم رمضان فرض گشت

دیگر در ماه رمضان وحی آمد که ابو سفیان با کاروان مکه از شام می آید راه بر ایشان بگیر که خدای تعالی نصرت خواهد داد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یاران روان شدند ابو سفیان از عزیمت او واقف گشت راه بگردانید و بمکه فرستاد و مدد خواست اکابر مکه مدد داد و روان شدند تا ابو سفیان کاروان را از راه دریا کنار بمکه رسانید و مکیان را بدر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیدند یاران پیغمبر سیصد و سیزده تن بودند هشتاد و سه از مهاجر و دویست و سی از انصار و با کافران نهصد و پنجاه مرد بودند جنگ اتفاق افتاد از مسلمانان تا چهارده کس شهید شدند شش از مهاجر و هشت از انصار و صنادید قریش و اکابر مکه ابو جهل و عتبه و علقمه و شیبه و دیگران تا هفتاد در آن جنگ کشته شدند و هم چندین اسیر گشتند بخلاف شاکردان اسیران چندین خود را باز خریدند و عباس و چند بن الیمان آوردند عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث از جمله اسیران بودند و در مکه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم جفا کرده بودند بدان سبب ایشان کشته گشت در آن حال سوده بنت زمعه بر مرگ کفار زاری میکرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم

او را طلاق داد و باز بشفاعت عائشه تجدید نکاح کرد ———

در غیبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه رقیه بنت رسول الله
که در حبالهٔ عثمان بود درگذشت پیغمبر ام کلثوم را بجای او داد و
بدین سبب عثمان را ذو النورین خوانند ————

ابو سفیان اکابر مکه را نکوهش کرد او را گفتند محمد بجایست دم در بجای
اگر مردی داری برو و کین قریش را از وی بخواه او سوگند خورد که از کس مدد نخواهد
و با اتباع خود بجنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت اما بمدینه نیارست شدن
شبگاه کسان فرستاد دو مسلمان را از مدینه که بکار کل مشغول بودند بکشتند
و خانه خراب کردند و باز گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با یاران در عقب
بر فتند او را در نیافتند ابو سفیان و اتباعش از استعجال جهت سبک ری
انبانهای پست انداخته بودند آنرا برگرفتند و آن غزو را سویق خوانند

در عید اضحی این سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم قربان کرد و این اولین قربان
کرد و اولین قربان بود و هم درین وقت در ذی قار عرب را با عجم جنگ بود
دریا و جوی کثرت عجم ظفر عرب را بود ببرکت نام رسول صلی الله علیه وسلم که در جنگ
یاد میکردند — — — — — — — — — —

سیوم بجنگ در سفر بنی سلیم و بنی غطفان رفت بموضعی که آنرا کدر میخوانند
کفار بگریختند پیغمبر صلی الله علیه وسلم اموال ایشان غنیمت کرد و بمدینه آمد
و بجنگ بنی قینقاع رفت حصارشان خراب کرد و خواسته غنیمت فرمود
و مظفر بمدینه آمد و درین وقت شرب خمر حرام شد محمد بن مسلمه الاوسی را

با جمعی یاران بفرستاد تا کعب بن اشرف جهود را از قوم بنی نضیر بکشتند و هفت
کس از بنی خزرج را بفرستاد تا ابو رافع سلام بن خیبر را بکشتند
زید بن حارثه را بجنگ کاروان مکه مقدم ایشان ابو سفیان بفرستاد
موضعی قرده نام بهم رسیدند ابو سفیان منهزم شد زید خواسته ایشان
غنیمت کرد و بمدینه برد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر یاران بخش کرد و خمس
تصرف خود کرد

در منتصف شوال ابو سفیان با سه هزار مرد مکی بجنگ پیغمبر آمد پیغمبر با یک
هزار مرد برابر رفت بر کوه احد فریقین را ملتقا بود جنگ کردند شکست
بر اهل اسلام افتاد شصت و پنج صحابه چهار از مهاجر و شصت و یک از انصار
شهید شدند و دندان مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم شکسته شد و ابروش
مجروح گشت و پیغمبر را بر کشتگی انداختند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
و سعد وقاص انجا مردیها نمودند پیغمبر تیر گرد می کرد و سعد وقاص می داد
و گفت ارم فداک ابی و امی و میگفت هذا الی طیبات کل رجل بحالة در ین
جنگ شمشیر مرتضی علی رضی الله عنه شکسته شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذوالفقار بدو
داد و آن شمشیری بود که در حرب بدر منبه بن حجاج پیغمبر داده بود والعلم
عند الله تعالی مرتضی علی بزخم ذوالفقار کفار را منهزم کردانید پیغمبر صلی الله
علیه و سلم درحق او فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در ین
جنگ حمزه بن عبد المطلب شهید شد بر دست وحشی و او را هفتاد زخم بر
زده بود و بیست و دو کافر کشته شدند لشکر اسلام از مردی مرتضی علی کرم الله وجهه

وسعد وقاص توقفی بدید آمد باز عبور کردند و کفار را از رزمگاه براندند کفار
وعده کردند که در سال دیگر ببدر حرب کنند مسلمانان شکسته
بمدینه آمدند ——————

در ... جمعی از کفار بنی لحیان بمدینه پیش پیغمبر آمدند و گفتند قوم ما
مسلمانان می شوند معلم باید تا ایشانرا مسلمانی آموزد پیغمبر شش کس
را از صحابه بفرستاد ایشان غدر کردند و هر شش کس را بکشتند بجائی
که آنرا رجیع خوانند ——————

دیگر از قوم بنی عامر بیامدند و همچنین التماس معلم کردند پیغمبر مسموع نمیداشت
سوگند خوردند و پیمان کردند پیغمبر چهل کس را از صحابه با ایشان بفرستاد
عمر امیهٔ ضمیری با ایشان بود و در موضعی که آنرا بیر معونه خوانند مهتر قوم
بنی عامر مخالفت قوم خود کرد و بمدد بنی سلیم مسلمانانرا بکشت و تنها
عمر وامیه بجست ——————

... ضمیری با مردی از کفار بفرستاد تا ابوسفیانرا بکشند بر دست
نیافتند بکشتن چهل صحابه که در بنی عامر کشته بودند و چون دو مرد را از بنی عامر که از
پیش پیغمبر باز گشته بودند بکشتند ——————

بنی عامر پیش پیغمبر فرستادند و در کار آن دو مقتول سخن گفتند که چون
ایشان از حضرت رسالت امان یافته بودند تا قاتل را بما فرستند تا قصاص
کنیم یا خون بها فرستند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدیه قوم بنی نضیر رفت و از
ایشان جهت خون بهاء عمر وامیه مدد خواست بنی نضیر غدّاری کردند و در

بنا اندیشه کردند که از بام سنگی بر سر پیغمبر زنند و بکشند جبریل علیه السلم او را از مکر جهودان آگاه کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصحاب را بگذاشت و راه مدینه بر داشت اصحاب در عقب بیامدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم احوال با ایشان باز نمودند ---------------

بجنگ بنی غطفان و بنی ثعلب رفت کافران بعد از محاربه از جنگ بگریختند و آنچه داشتند بگذاشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواسته غنیمت فرمود و با مدینه مراجعت کرد ---------------

دیگر در ماه شوال لشکر طلیعه در احد رفته بود به بدر رفت کفار بیامدند با مدینه فرمود و این غزا را بدر الموعد گویند ---------------

در پنجم ماه ربیع الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بجای که آنرا دومة الجندل گویند مجتمع اند پیغمبر آهنگ جنگ ایشان کرد کفار جنگ ناکرده بگریختند عتبه بن حصین و قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند و صلح کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم اجازت داد که چارپایان ایشان در حدود مدینه علف خواره کنند و با مدینه مراجعت فرمود ---------------

دیگر در ماه شوال از قبایل عرب ده هزار مرد بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم متفق شدند و قصد مدینه کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم به تدبیر سلمان فارسی رضی الله عنه فرمود تا مدینه را خندق کنند تا کفار بر آنجا مظفر نشوند و سه هزار مرد جنگی ترتیب کردند لکن عدوه بن مسعود ثقفی با نشان رسول صلی الله علیه واله وسلم حلیف کرد تا اعراب جهودان

بنی قریظه رفت وایشان را محصور کرد جهودان بشرط آنکه چنانچه سعد معاذ
مصلحت بیند بپیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان بتقدیم رساند بیرون آمدند سعد
معاذ مصلحت چنان دید که مردانشان بکشند و زن و بچه خواسته غنیمت
کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از صواب دید سعد معاذ تجاوز نکرد ——

در سال ششم بکین شش صحابه بقوم بنی لحیان رفت کافران جنگ ناکرده
بگریختند پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا بمدینه مراجعت فرمود ————

در ماه شعبان بغزو بنی مصطلق رفت و مظفر شد و خواسته و برده
بسیار غنیمت کرد و درین غزوه عائشه را رضع با صفوان متهم کردند و
زینب بنت جحش حرم رسول صلعم و حسان ثابت و مسطح غلام ابوبکر
صدیق رضع تصدیق قول منافقان کردند پیغمبر متردد شد در کار او با
مرتضی علی کرم الله وجهه مشورت کرد علی گفت زنان نیکو بسیار اند اگر
در وی شکی داری او را رها کن و دیگری را بخواه بدین سخن عائشه را با علی
کراهتی شد پیغمبر با عمر در کار مشورت کرد عمر گفت سخنان دشمنان در حق او
مسموع نباید داشت که حق تعالی روا نداشته است تا بر بندگان تو خطائی
رود چگونه روا دارد که بر محبوبه تو خطا و زنا رود دیگر آنکه هرچه در سبب
تو بدان میرسد آتش بر وی کار نمی کند زنی که همه اندام او باندام تو رسیده باشد
آتش چگونه بر وی کار کند و بدکاره از سوختن در آتش گریز نیست
بدین تهمت بروی گناهی مگیر که مردم را از تهمت گریز نیست
هرچند عمر رضع جواب عقلی و نقلی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم متردد بود

درین چند روز وحی منزل نمی شد تا عاقبت هفت آیت بپاکی او منزل شد
وپیغمبر را دل فارغ گشت

دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتران را بچراگاه فرستاد وعتبه بن حصین وقوم فزاره
از سر چراگاه از پیمان تخلف کردند وشتران را بردند سلمه بن الاکوع سلاح بگرفت
ودرعقب برفت وبجنگ شتران را باز گرفت چون خبر شتر بردن به پیغمبر
رسید بجنگ کفار رفت کفار گریخته بودند وسلمه شتران را باز گرفته بود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مراجعت فرمود آیت آمد وحج فرض شد

دیگر عمرو عاص وخالد ولید درین سال باسلام درآمدند

دیگر در ذی قعده عزیمت حج فرمود ومکیان اورا در مکه راه ندادند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در حدیبیه با مکیان صلح کرد بقرار آنکه سالی دیگر شهر باز گذارند
تا او بیاید وحج کند آنرا بیعة الرضوان خوانند

دیگر در ذی قعده هفت رسولان بپادشاهان اطراف فرستاد
دعوة دین اسلام کرد حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس ملک قبط فرستاد
مقوقس مسلمان نشد اما نامه را جواب نوشت وتحفه فرستاد استر دلدل
ودو کنیزک با آن تحفها بود کنیزک ماریه نام را پیغمبر تصرف فرمود وابراهیم
از و متولد شد کنیزک دیگر شیرین نام را بحسان ثابت بخشید واستر دلدل
را بمرتضی علی داد شجاع بن وهب را بحارث غسانی پادشاه شام فرستاد
مسلمان نشد ونامه را نیز جواب ننوشت

دیگر سلیط بن عمرو را بهوده حنفی پادشاه یمامه فرستاد مسلمان نشد وجواب نامه نیز
ننوشت

نتوشت عمرو عاص را بجعفر بن جلید ملک عمان فرستاد او مسلمان شد
وجواب نامه نیکو نوشت علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی فرستاد و ملک
بحرین اسلام قبول کرد و بپاسخ نامه فرستاد عمرو امیه ضمیری را باصحمه ملک حبشه
فرستاد و اصحمه معروفست بنجاشی مسلمان شد و پاسخ نامه نیکو نوشت و تحفها فرستاد
و حنیه بن جلیفه را بهرقل قیصر روم فرستاد و اسلام در خفیه قبول کرد و از رومیان
پنهان داشت و نامه را نیکو جواب نوشت عبد الله بن حذافه را
بنزد خسرو پرویز پادشاه ایران فرستاد در این صورت نامه نوشت که
بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز و احمد الله الیک
الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا و نذیرا الی قوم علیه
الصفه وسلب عقولهم ومن یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له
وان الله بصیر بالعباد اما بعد فاسلم تسلم او اذن بحرب من الله و رسوله
ولم یعجز هما پرویز مسلمان نشد و نامه بدرید و در حق رسول ناسزا گفت
چون خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید در حق او فرمود مزق ملکه کما مزق کتابی بدین
سبب ملک او برافتاد و دیگر تخمه او از پادشاهی تمتع نیافتند
دیگر در سال ششم صلوة استسقا فرمود ———
در سال هفتم ماه محرم در فتح خیبر فرمود و آن هفت قلعه بود در رعلم امیر المومنین
علی کرم الله وجهه سپرد و زبانهم قموص و نتق مسخر کرد با قلاع وطیح وسلالم
ظفر و انعام به نیمه نال صلح کرد تا قلعه ها بپردازند و بیرون روند و مردیها له
مرتضی علی کرم الله وجهه در استخلاص این قلعه فرمود و در عبارت المجد

دیگر بعد از فتح خیبر عزیمت استخلاص فدک کرد و بی جنگ به صلح مسخر گشت
آنرا خاص خود گردانید بر ظاهر آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم زینب بنت حارث
یهودی در بزغاله زهر کرد بزغاله با او بسخن در آمد که از من مخور که مسمومم پیغمبر
از زینب پرسید که چرا چنین کردی گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری تو نبوت
دریابی و ترا زیان نکند و اگر پادشاهی مردم از دست تو برهند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم او را عفو کرد بشر بن براء از آن بخورد و بدان درگذشت
دیگر از فدک عزم وادی القری کرد و آنرا محصور کرد و بعد از
مسخر گردانید

دیگر در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله که در حباله عثمان بود درگذشت
عثمان از موت او عظیم متألم گشت پیغمبر او را نوازش فرمود که اگر دختر دیگر
داشتمی ترا دادمی

جهت پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین سال منبری ساختند سه درجه در زمان
معویه شش درجه دیگر بران افزودند چون پیغمبر بران منبر رفت درختی که پیشتر
رسول بران تکیه فرموده خطبه کردی بر فرقت رسول بنالید پیغمبر از منبر فرود آمد
و درخت را در کنار گرفت و خشنود کرد باز بر منبر رفت

در ماه ذی قعده برفت و حج و عمرة القضا کرد و مکیان سه روز آن شهر را
بدو بازگذاشتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز چهارم مراجعت فرمود

سال هشتم عبدالله سلمی را با پنجاه صحابی بجنگ بنی سلیم که چند کس را از
صحابه کشته بودند فرستاد و در شب گروهی از بنی سلیم بر ایشان

افتادند بعد عبد الله دیگر از ایدرجه شهادت رسانیدند غالب لیثی را
با صد و سی صحابه بجنگ بنی نوح فرستاد بر کفار شبخون کردند و بسیاری را بکشتند
و خواسته غنیمت کرده بمدینه باز آمدند ـــــــ
دیگر شجاع بن وهب را با بیست و چهار صحابه به جنگ بنی عامر فرستاد بر ایشان
شبخون کردند بنی عامر پنداشتند که لشکر اسلام بسیار است بگریختند
شجاع بن وهب و مسلمانان خواسته و چهار پایان ایشان غنیمت
کردند و بمدینه آوردند ـــــــ
ابو عبیده جراح را با سیصد تن بجنگ کفار بدریا کنار فرستاد مدتی
در ساحل توقف کردند از کفار کس را ندیدند زاد تمام شد برگ
درختان می خوردند و آنرا غزوه الخبط نام کردند و بمدینه آمدند ـــ
دیگر عمرو عاص مدد خواست ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح با دویست مرد
فرستاد او تصور کرد که با ایشان بامارت آمدند سوال کرد و گفتند نه
بمدد آمده ایم و عمرو عاص جنگ ناکرده مراجعت کرد و کس از ان
قوم اسلام نه پذیرفت ـــــــ
دیگر در ماه جمادی الاول لشکر روم قصد اسلام کردند زید بن حارثه را
با سه هزار مرد بجنگ رومیان فرستاد و فرمود که اگر زید شهید شود خالد ولید امیر باشد
و هرگاه که حضرت رسالت چنین فرمودی آنکسان البته شهید شدندی برفتند
و در موته شام حرب کردند زید بن حارثه و جعفر ابی طالب در ان جنگ
شهید شدند و خالد امیر گشته منهزم باز آمد و در ماه رمضان عزیمت

استخلاص مکه فرمود جهت آنکه مکیان مخالف عهد بودند و با دشمنان خزاعیان
که زینهاری بنی هاشم بودند متفق گشته و زیادت جنگی نرفت شهر مسخر
گشت و تمامت اهل مکه مطیع و منقاد شدند پیغمبر کعبه محترم از بتان پاک
گردانید و بر در گاه کعبه ایستاده گفت ای قوم مکه چگونه شد سزای مکافات
کردار شما چگونه کنم سهیل بن عمرو گفت در خور ما با ما لطف و در خور خود
کن تا مردم باز گویند که نیکو نهادی بلند همت پاک نژاد دیرا حق تعالی
از خلق اول و آخر برگزیده اگر با دشمنان با او یار او مخالفت کردند و او را
در مقام خود نگذاشتند و بر و خواریها و جفاها کردند و قصد جانش
خواستند ناچار عزیمت اختیار کرد خدای تعالی او را به نیکان نصرت
داد و بران قوم پیروز گردانید او چنانکه بزرگی او سزد با پیران بحرمت
و با جوانان با رزم و با زنان و کودکان به شفقت زندگانی کرد
مکافات کردار آن بدان نیکوئی فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین سخن
رقت آورد و جرم اهل مکه به بخشود آنگه از ابو سفیان را اکرام فرمود
و گفت من تعلق باستار الکعبة فهو امن و من دخل دار ابی سفیان
فهو امن بعد ازین بر ظاهر مکه نزول فرمود و اهل مکه فوج فوج می آمدند
و مسلمان می شدند و مادر و پدر ابوبکر هر دو مسلمان شد ابوبکر ایشان را
بحضرت رسالت پیغمبر اکرام ابوبکر را فرمود چرا نگذاشتی تا من بدیدن
ایشان رفتمی پانزده روز در مکه مقام فرمود آنجا نماز قصر کرد
در ماه شوال عتاب ابن اسید را بر مکه امیر کرد و با دوازده

هزار مرد بجنگ مالک بن عوف نضری بحنین روانه شدند عسکر
به بسیاری لشکر مباهات کرد پیغمبر اعلام منع فرمود پیش تصنیف بعضا لشکر
دران جنگ اول شکست بر اسلام افتاد پیغمبر صلی الله و ابوبکر و عمر
و علی و عباس و فضل و نوفل و ربیعه که عم زاده مصطفی بودند این هفت
کس محدود و غلام اسامه و برادرش ایمن باستادند و مردمی ها
کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم باواز بلند گفت انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب و عباس ندا میکرد و مسلمانانرا میخواند باواز عباس
مسلمانان رجوع کردند و جنگی سخت اتفاق افتاد و مسلمانان مظفر
شدند و خواسته بسیار غنیمت کردند عباس گفت نصرنا رسول الله
فی حرب سبعة و قد فر من قد فر منهم فاقشعوا و ثامننا لاقی الحمام
بسیفه لما مسه فی الله لا یتوجع مالک بن عوف و اکثر کفار مسلمان شدند
و پیغمبر ایشانرا و بعضی اکابر مکه را از خواسته که دران کله حرب غنیمت
فرموده بود انعام فرمود تا مسلمانی در دل ایشان بدین سبب شیرین گردد
و ایشانرا مؤلفة القلوب گویند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بجنگ قوم طی فرستاد عدی بن حاتم ازو
بگریخت مرتضی علی خواهرش را اسیر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد پیغمبر آن
زن را حرمت داشت و پیش برادر فرستاد بدین سبب عدی
و اکثر اهل طی مسلمان شدند دیگر نجاشی پادشاه حبشه درگذشت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه بروی نماز غایب کرد و حق تعالی حجاب

رز [illegible] برداشت تا صحابه در مدینه او را در جنیفه بدیدند تمامت قبایل
عرب پیاپی مسلمانی کردند و پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند بنی
تمیم قوم بنی سعد بکر که دایگان رسول صلعم بودند قوم عمرو بن معدی کرب
قوم عبد القیس قوم بنی لبید از یمن این اقوام تمامت مسلمان شدند قوم
بنی حنیفه و اهل یمامه علیحده اسلام قبول کردند و ده کس را پیش فرستادند
مسیلمه کذاب و هو ثمامه بن حبیب با ایشان بود خدمت ایشان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنا بر آنکه فرمود سید القوم خادمهم با یاران مسیلمه
گفت که او بهترین شماست مسیلمه این سخن را بهانه خلعت ساخت چون
با میان قوم خود رفت دعوت پیغمبری کرد فتنه او تا زمان امیر المؤمنین
ابوبکر بماند بنی حسان ترسان بودند به صلح جزیه قبول کردند از قوم
عامر دو کس به بهانه مسلمان شدند بقصد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند
پیغمبر در حق ایشان دعا کرد یکی بطاعون و یکی بصاعقه بمرد در این ماه
زینب بنت رسول صلی الله علیه وسلم که در حباله ابی العاص بود درگذشت
بماه رجب بعزم بطرف شام روان فرمود که متمولات
اسلام ضعفا را تجهیز خواسته مدد کنند امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بسیاری
مال بذل کرد پیغمبر موضعی که تبوک نامش بود برفت و بصلح فتح
دومة الجندل کرد مراجعت فرمود — — — —
دیگر امیر الحج بحکم رب العالمین تا اسلام رسید و حکم رفت که کفار بحج نروند
و اول کسی که امیر حج شد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود رضی و مرتضی

علی کہ معاذ و تا آیت کہ در شان حج آمده بر مردم خواندند و کفار را از دخول بحج منع کرد ـــ ـــ ـــ ـــ

دیگر دهم عامل صدقات باطراف فرستاد و در کوه سنگ ـــ ـــ ـــ

دیگر در ماه شوال ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم درگذشت و پیغمبر در عزای او فرمود القلب یحزن والعین تدمع ولا نقول ما یسخط الرب وانا علی فراقک یا ابراهیم لمحزونون عمر ابراهیم یکسال و دو ماه و هشت روز بود در بقیع مدفون است ـــ ـــ ـــ

دیگر در ماه ذی الحجه این سال حج کرد آنرا حج الوداع گویند در آن ماه رنجور شد در رنجوری بمدینه رسید ـــ ـــ ـــ

دیگر یازدهم در ماه محرم خبر آمد که شامیان قصد اسلام دارند اسامه بن زید را نامزد آن جنگ کرد و از یمن خبر آمد که اسود بن کعب عبسی دعوی پیغمبری میکند پیغمبر و ز دیلمی و اهل یمن نامه نوشته تا او را بکشند بنوز بنوبت اصحاب را از قتل او خبر دادند تا خبر قتلش از یمن بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم رسید و از طرف یمامه خبر آمد که مسیلمه دعوی پیغمبری میکند و از قوم عرب طلیحه دعوی رسالت میکرد این کار دو تن را کفایه کردن زمان نیافت رنجوری سخت شد چنانکه از نماز جمعه و جماعت بازماند امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه را بامامت فرمود و پیغمبر در عقب او نماز کرد ابوبکر رضی الله عنه در هفده نماز در حال حیوة رسول صلی الله علیه و سلم مسلمانانرا امامت کرد پیغمبر روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال مذکور بدار القرار رفت

وحسب هم دعواي و تنازع كار خلافت سه روز در خانه ماندند تا چون خلافت بر امير المؤمنين ابوبكر رضي الله عنه مقرر شد امير المؤمنين علي رضي الله عنه و عباس و پسران او فضل و قثم و موالي رسول صلي الله عليه وسلم اسامه و شقران باتفاق اصحاب مهاجر و انصار تجهيز او كردند و سه كفن در پوشيدند اول مرتضي علي و عباس و بني هاشم بروي نماز كردند پس از ان اصحاب از مهاجر و انصار فوج فوج نماز ميكردند پس زنان و كودكان نماز كردند در خانه عايشه رضي الله عنها سه شنبه بدانجا كه وفات كرده بود گور حفر كردند مرتضي علي و پسران عباس فضل و قثم و شقران بگور رفتند و او را دفن كردند و آخرين كسي كه از گور برآمد قثم بود و او بدين فخر كردي صفيه عمه او در مرثيه او گفت

الا يا رسول الله كنت رجاءنا ... وكنت بنا برا ولم تك جافيا
وكنت رحيما هاديا ومعلما ... ليبك عليك اليوم من كان باكيا
لعمرك ما ابكي النبي لفقده ... ولكن لما اخشي من الهرج آتيا
كان علي قلبي لذكر احمد ... وما خفت من بعد النبي المكاويا
افاطم صلي الله رب محمد ... وما خفت من بعد النبي مكاويا
فدي لرسول الله امي وخالتي ... وعمي وآبائي ونفسي وماليا
صدقت وبلغت الرسالة صادقا ... ومت صليب العود ابلج صافيا
فلو ان رب الناس ابقي نبينا ... سعدنا ولكن امره كان ماضيا
اري حسنا ايتمته وتركته ... عليك من الله السلام تحية
وادخلت جنات من العرش راضيا ... فيبكي ويدعو جده اليوم نائيا

و فاطمه بنت رسول الله صلعم این ابیات انشا کرد

ماذا علي من شم تربة احمد ان لا يشم مدى الزمان غواليا
صبت علي مصائب لو انها صبت على الايام صرن لياليا

وهم از وی رضي الله عنها شعر اذا مات مناسبت قل ذكره و ذكر ابي ذمات
والله اكبر فواعجبا للموت يغتال مثله وواعجبا من مثله كيف تقبر
لين عيبوا حسبانه لم يغيبوا مكارمه اللاتي الى الحشر يذكر واعرابي بر در تربت
صلى الله عليه وسلم گفته

يا خير من دفنت بالقاع اعظمه فطاب من طيبهن القاع والاكم
نفسي الفداء لقبر انت ساكنه فيه العفاف وفيه الجود والكرم
انت النبي الذي يرجى شفاعته يوم الحساب اذا ما زلت القدم

وهم فاطمه گوید رضي الله عنها شعر

نفسي على زفراتها محبوسة يا ليتها خرجت مع الزفرات
لم ابك حبا للحيات وانما ابكي مخافة ان تطول حياتي

در خصایص [ان حضرت] صلعم نماز چاشت و نماز وتر و تهجد شب و مسواک کردن و قربان کردن بروی واجب بود و بر امت سنت و زنان را مخیر کردن بر دوام نکاحشان با پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر زیارت دینی از بهر شر احسان و مشورت کردن با صحابه در امور و تغیر منکر و صبر بر قتال با وجود انکه لشکر کفار زیادت از ضعف باشد و دین میت معسر مفلس گزاردن بر و واجب بود و بر امت سنت

و برامت واجب بود از بهر او زنی که او را در نظر خویش آید شوهرش
آن زن را از بهر پیغمبر صلی الله علیه و سلم طلاق دهد و برامت در نماز با
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را آواز دهد اجابت کردن و جواب پیغمبر در میان
نماز دادن برامت واجب است و زکوة فرض بر او و بر خویشان او از هاشمی
و مطلبی و آزاد کردگان او ایشان جهت شرف او حرام است و صدقه
تطوع خاص بر او حرام است و زره از تن بیرون کردن چون به نیت
جنگ پوشیده باشد پیش از آنکه بجنگ رود و ظفر و هزیمت معین شود
بر او حرام بود و خیانت بچشم کردن یعنی بشخصی به ظاهر نوازش کردن
و بچشم اشارت کردن بعقوبتی بر او حرام بود و چیزی بکسی دادن تا زیاده
از آن بر او تکلف کند بر او حرام بود و برامت نیست و زنی که پیغمبر
نخواستی او را در نکاح خود داشتن و نکاح کتابیه و کنیزک بر او حرام بود
و برامت نیست سیر و پیاز خام و مانند آن بقولی بر او حرام بود
و بدیگر مکروه و برامت نیست و چشم بر زهرات دنیا و زینتهای او داشتن
بر او حرام بود و بقولی مکروه بود و برامت نیست و برامت او
جهت او حرام بود منکوحه مدخوله او را خواستن و آواز بلندتر از آواز
او داشتن و او را بنام کنیت خواندن و یا آواز در خانه دادن و او را
خواندن و جهت دیگران حرام نیست و روزه وصال داشتن
و گزین غنیمت تصرف کردن جهت خود و خمس خمس جهت خود
برداشتن او را مباح بود و امت را نیست و او را مباح بود در مرض

الموت مال خود بهر چه خواهد وصیت کردن و امت را از ثلث بیش روا نیست
و او را روا بود از بهر خود گواهی دادن و بر آن حکم کردن و همچنین از بهر فرزند خود
و امت را روا نیست و روا بودش که موالی را از بهر خود حمایت کند و هرگز
آن را نقض نشاید کردن و امت را روا نیست و روا بودش دختر هر کس
را که خواهد اگرچه ولی دخترش راضی نباشد و روا بودش بلفظ هبت
نکاح کردن و همچنین بی مهر و بی گواه و زیادت از چهار و نه امت را زیادت
از چهار و بی نکاح روا نیست و روا بودش با وجود آنکه او در حرام باشد
با ولی زن یا زن یا شوهر تزویج کند و امت را روا نیست

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم چهارده زن را نکاح
و وطی کرده است از آن ۲ خدیجه و زینب خزیمه و اساف خواهر دحیه
بن خلیفه کلبی در حال حیوة او متوفی شدند و عالیه بنت ظبیان و خوله بنت
هذیل را طلاق داد و این نه عایشه سوده حفصه ام سلمه زینب جویریه
رمله صفیه میمونه بعد از وی در حیوة بودند و چهار زن را نکاح کرد و بوطی
نرسید و پنج زن خواست و پیش از نکاح دست بداشت و در سریت
داشت ۲ خدیجه بنت خویلد بن اسعد بن عبد العزی بن قصی در او
پنجم است از قصی و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ششم خدیجه پیش از پیغمبر دو شوهر کرده
و از هر یکی دختری آورده بود و از پیغمبر پسر آورد قاسم و طیب و طاهر
و بو عبد الله و قاسم و طاهر پیش از وحی متولد شدند و گویند قاسم چندان
زیست که چهارپای بنشست و در کمیت زمان عمرش اختلاف بسیار است

وطیب در زمان وحی متولد شد و حکمت در آن که پسران او پیش از بلوغ
بآخرت رفته عین مصلحت است جهت آنکه فرزندان پیغمبران ما تقدم بسیار
بمرتبه رساله رسیدند بسیاری مرتبه فرزندان ایشان دون مرتبه فرزندان
باشد و چون او خاتم النبیین است بعد از و پیغمبری نمی شایست و نیز آنکه اگر ایشان
بماندندی امامت چگونه بدیشان رسیدی و ممکن که هر یک هوای
کردی و از آن در اسلام فتنه خواستی حق تعالی ایشان را با آن بآخرت برد
تا ازین اقسام هیچ نباشد و کس را طعن در حق اهل بیت نرسد زدن
چهار دختر آورد زینب که جفت ابی العاص بود و رقیه و ام کلثوم که جفت
عثمان رضع بودند و هر سه پیش از وحی متولد شد و از و نسل نماند خدیجه
در ماه ذی قعده در سال دهم از وحی درگذشت بیست و پنج سال
با رسول بود و شصت و پنج سال عمر داشت تا او در حیوة بود رسول صلی
الله علیه و سلم هیچ زن نخواست — — — — — —
دوم سوده بنت ربیعه بن قیس بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک
بن حسل بن عامر بن لوی از بنی عامر بن لوی پیشتر زن سکران بن عمرو بود
و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پرده رفت او در حیوة بود و سیزده سال
با رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده و در عهد عمر خطاب درگذشت — — —
سیم عایشه بنت ابوبکر صدیق رضع بدین پیش رسول آمد او در نکاح دوم زن
رسول است و در وطی سیم چون رسول صلی الله علیه و سلم در پرده رفت او در حیوة بود
و نه سال با رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده و هژده ساله بوده چهل و هفت سال دیگر

بزیست

بزیست و در سنه ثمان و خمسین معویه بن ابی سفیان در دهلیز خانه خود چاهی زده بود
و سر پوشانیده عایشه در آن چاه افتاد و بدان درگذشت عمرش شصت
و پنج سال بالبقیع مدفون است شخصی ازو درخواست پندی کرد گفت
یاد دار و نگه دار و فرو خور و کم کن و سخت دار و ببر و بپیوند و بپوش
و بردار و بده و بستان مرد گفت نفهمیدم عایشه رضی گفت یاد دار
خدا را و نگه دار زبان را و فرو خور خشم و کم کن و سخت دار دین را و ببر از دیگران
و بپیوند به نیکان و بپوش عیب مردم و بردار بار از مردم و بده داد
مردم و بستان اجر آخرت — — — — —

چهارم حفصه بنت عمر خطاب رضی الله عنه پیشتر زن خنیس سهمی بود و در
رابع و عشرین شعبان سنه ثلث هجری او را بخواست قریب شصت
سال با پیغمبر صلعم بود چون پیغمبر در پرده رفت او در حیات بود در زمان
عثمان رضی الله عنه در سنه سبع و عشرین درگذشت — —

پنجم ام سلمه هند بنت امیه بن مغیرة المخزومیه پیشتر زن ابی سلمه عبدالله
بن عبدالاسد مخزومی بود و ابی سلمه پسر عمه رسول صلعم بود و برادر رضاعی
آنحضرت و مادرش بره بنت عبدالمطلب بود و در سنه اربع هجری
او را بخواست از پدرش سلمه بوقت وفات رسول صلی الله علیه و سلم
در حیوة بود و چهل و هشت سال دیگر بعد رسول صلی الله علیه و سلم بود و او بعد از
تمامه زنان رسول صلعم درگذشت

ششم زینب بنت خزیمه بن هلال بن عامر بن صعصعه از قوم بنی عبد المناف

پیشتر زن طفیل بن زید مطلبی بود در رمضان سنه اربع هجری او را بخواست
چون کم ابیش دو ماه با رسول بود در گذشت پیغمبر او را ام المساکین
خواندی جهت آنکه رحیم بود — — — —
ششم ام حلیمه بود زینب بنت جحش الاسدیه از امیمه عمه رسول صلعم در اول
زن زید بن حارث بود و در محرم سنه خمس هجری او را بخواست و عقد
نکاح او خدای تعالی بست پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهمان نکاح با او دخول کرد او بدین
فخر کردی چون پیغمبر در پرده رفت او در حیوة بود شش سال با او بود و
بعد از رسول صلعم از زنانش اول او نماند در سنه عشرین هجری — — —
هفتم جویریه بنت حارث بن ضرار بن عابد بن مالک بن مصطلق الخزاعیه
اسمها بره پیشتر زن مالک بن صفوان بود در رمضان سنه ست هجری
او را بخواست پنج سال با رسول صلعم بود بوقت وفات او در حیوة بود
و چهل و پنج سال بزیست در سنه ست و خمسین نماند —
هشتم ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان الامویه پیشتر زن عبد الله جحش بود داد
بجنبه بماند نجاشی او را جهت پیغمبر صلعم در سنه ست هجری بخواست
و چهار صد دینار مهر داد از زنان پیغمبر هیچکس را چندین مهر نبود پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آن بعینه قبول کرد در سنه سبع هجری او را با خود گرفت بوقت
وفات رسول در حیوة بود قریب چهار سال با رسول صلعم بود در سنه
اربع و اربعین نماند — — — — — — — —
نهم صفیه بنت حیی بن اخطب خیبری پیشتر زن سلام بن مشکوة

حاکم خیبر بود در سنه سبع هجری او را بخواست چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم رحلت کرد او در حیوة بود سه سال و چند ماه با او بود و بعد از وی سیت و پنج سال بزیست و در سنه ست و ثلثین نماند — — — — — — —

یازده میمونه بنت حارث الهلالیه پیشتر زن ابی سره عامری بود در ذی الحجه سنه سبع هجری او را بخواست و گویند او نفس خود بر رسول صلعم بخشید و ا سال و بکریز لیست و سه سال و چند ماه با رسول صلعم بود و چون رسول صلی الله علیه وسلم در پرده رفت او در حیوة بود و در سنه ثمان و ثلثین نماند

سنت بنت جلیقة الکلبی پیشتر زن بود چون مدتی با پیغمبر بود در لذت بغیر از و و زینب بنت خزیمه و خدیجه هیچ زن در خانه رسول متوفی نشد

ششم عالیه بنت ظبیان بروایتی عروه بنت دودان پیشتر زن ابی العیکه سهمی بود چون مدتی با رسول صلی الله علیه وسلم بود او را طلاق داد

هفتم فاطمه بنت ضحاک الهذیل پیشتر زن بود و چون چندی با رسول صلی الله علیه وسلم بود رسول او را مخیر کرد او دنیا اختیار کرد و رسول صلی الله علیه وسلم او را طلاق داد فاطمه چنان درویش شد که بشکل شتر نشست و خوان ازان بیرون آوردی و قوت کردی و گفتی بد بخت دنیا و آخرت که جهت دنیا از صحبت رسول برآمدم و دینی نیافتم و بخلاف این چهار زن را و نکاح آورده و بوطی نرسیدند — — — —

اول اسما بنت وفاعه پیش ازانکه با رسول رسد نماند — — —

دوم عمره بنت جابر از بنی کلاب پدرش با پیغمبر گفت دختری

هرگز رنجور نشد بیغمبر فرمود او را و حضرت آزید کار قربی نباشد طلاق داد

بنت قیس بن معدیکرب پیش از آنکه برسول رسد متوفی شد

لیلی بنت الخطیب پیش از ملاقات شنید که برص دارد طلاقش داد

بخلاف این پنج زن خواست و نکاح ناکرده دست باز داشت

امهانی بنت ابی طالب وضاعه بنت عامر بن صعصعه صفیه بنت اسامه

جبیری حبیبه بنت عباس حمزه بنت حارث بیغمبر صلی الله علیه وسلم با هیچ

قبیله پیوند نکرد الا بنیت مصاهره او آن قبیله در اسلام آمدند و

این صورت معلوم میکه این پیوندها جهت قوه و رفعت اسلام

فرموده نه از بهر ازالت شهوت و از سراری ماریه بنت شمعون

قبطیه بود از وابراهیم متولد شد ماریه در سنه ست عشر هجریه نماند

دیگر ریحانه بنت زید قبطیه از وفرزند متولد نشد

در ذکر ... پیغمبر صلی الله علیه و عثمان عفان و علی مرتضی رضی‌الله‌عنهما کاتبان

وحی الله اگر ایشان حاضر نبودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت وحی

نوشتندی و اگر ایشان نیز حاضر نبودندی از جماعت هر کس

حاضر بودی وحی نوشتی خالد بن سعید علاء حضرمی معاویه بن ابی

سفیان حنظله اسدی عبدالله بن مسعود ابان بن سعید عبدالله بن

ابی سعد ابی سرح و این عبدالله ابی سرح معزول گشت زبیر بن عوام

وجهیم بن صلت کاتبان زکوة بودند خدیجه کاتب سجل بود مغیره

بن شعبه و حصین ابن نمیر کاتب معاملات و مداینات مردم بودند

... صلی الله ... م در قران وحدیث محمد واحمد والبشیر و نذیر
وطه ویس و مزمل و مدثر وحبیب ونبی ونبی التوبة ونبی الملحمة
ونبی الملاحم ومقفی بعد الانبیا کلهم وداعی بمو الله الکفر وعاقب
فلیس بعده نبی وخاتم الذی ختم الله به النبوة وحاشر الذی یحشر الناس
علی قدمه ونبی الرحمة الذی رحم الله به علی الناس و در تواریخ و تفاسیر
اول اخر اولی امر امام امی الطحی امین بیان برهان بار باطن
تاج حامد حافظ حکیم حجة حق حلیم جلیل خلیب داعی رسول
رحمت سراج سید سابق شهید شاف شفیع شکور صفی
صادق صاحب ضحوک طیب طاهر ظاهر عادل عربی عبد الله
فصیح فاتح قایم قاسم قرشی قریب قتال قبلة المسلمین کلیم
محمود منیر مهتد مصطفی مرتضی مختار مومن مطیع مذکر مکی مدنی
مهدی مطیب متوکل مطهر متقی متوسط معتمد مهدی مبین
منفع محلل محرم مجتبی منیب مبلغ منذر ناصر نور ناطق ناهی
هادی هاشمی ولی در توریت طاب طاب و در انجیل منید
منید و در زبور فارقلیطا و در صحف مصطفی دلسریانی المحیا و در رومی
ارقلیطس صلی الله علیه وسلم — — — — — — — —
در ذکر اعما و عمات ... صلی الله علیه وسلم اورا نه عم بود حارث مهتر از همه بود و زبیر
حجل لقبه عبد مناف ضرار مقوم ابو طالب ابو لهب و حمزه و عباس و حمزه
کهتر از همه بود از ایشان حمزه و عباس مسلمان شدند و شش عمه او است

ام حلیم وهی بیضا و عاتکه و امیمه هی ام زینب و رضیعه رسول صلی الله علیه وسلم
صفیه وهی ام زبیر و شقیقه و حمزه وبره و اروی و از ایشان صفیه مادر
زبیر عوام مسلمان بود

مخلصان ... او را چهارده غلام بودند و آنرا آزاد کرد و مسلمان
فارسی زید بن حارثه ابو عمیر ابو بکره رویقع ثوبان شقران و موالی یسار و فضاله
ابو مویهبه سفینه اسمه رباح انسه کنیته ابو سلیم مدعم و دو غلام زاده پسران زید بن
حارثه اسامه و ابو رافع و کنیزک ام ایمن خاصه و سلمی و رضوی و ماریه و ریحانه
و هفت اسب نامهای آن سکب بود از ابن حارث خریده بود داد و نزدیک تمیم
داری بخشیده بود داد و براز مقوقس بخشیده فرستاد و ضرب فروده بن عمرو هدیه داد
لحیف ابن ابی البراء هدیه داده مرتجز سوا ابن حارث بدو داد یعسوب
و داو و استر و اشتر دلدل مقوقس بدو فرستاده بود داو عمر تیغی علی
دا و فضه سرو ت بن عمرو بدو داده بود داد با بو بکر صدیق رضی الله عنه داد و
هشت شمشیر داشت یکی را از پدرش میراث یافته بود و هفت او حاصل
کرده نام شان ذو الفقار و صمصام و سار و حیف و مخذم و رسوب
و عضب و دربدر بدین شمشیر حرب کرد و سه زره داشت صعدیه و ذات
الفضول فضه و سه کمان داشت نام شان روحاء صفراء بیضاء و دیگر
نامش زلوق و چهار نیزه و دو مغفر یکی نامش موشح دیگر ذو السبوغ و دو
عصا یکی نامش عنزه تا زمان ما بنون خلیفه در مدینه بود و یکی منوی
و علمی از صوف سیاه جامه برد دوخته نامش عقاب و ستعالی که

ازار چون خوانذی وقصبی که از ممورق خوانذی و با طیلسان و برد یمانی
بدست خلفا افتادو مرى ازادیم سه طرف بروزده و یک جبه
نیرو برتی سفید و خرمی یعفور نام و سه شتر ناقه ناقه فصوا و عضباو جذعا
دبیست ماده شتر وصد گوسفند و دو برد یمانی باد ختیه و مرى عمانی
و دو کرباس صحاری و دو پیراهن و جبه سبر ذیمی و کلیمی سرخ و سه کلاه
کوچک لاطی وازاری و لحافی کرش سرخ و موزه سیاه و آئینه و شانه
و سرمه دانی و ناخن کرائی و مسواک و کاسه چوبین سه بند نقره بر وی
زده و کاسه آبگینه حلبی و کاسه از گل پخته و درشه و سریری کوچک
از چوب و جبه برد سرخ و موزه سیاه که نجاشی فرستاده بود و پوشیدی
و عود و بوی خوش بکار داشتی او را وظیفه مطبخ نبود اما وظیفه بوی خوش
بود بدین نظر نباید کرد که این بضاعت مزجاة ست حق تعالی را درین
حکمت ست اگر خواستی که او را مال دنیاوی با جاکوها از جهت
او زر و جواهر شدی اما حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که او را از مال
دنیاوی نصیب نباشد تا چون اکاسره و قیاصره و جبابره جهان را
او و ملت او هلاک کردند لشکرهای ایشان را شکستند
و ولایت ایشان بستدند هیچکس در آن زبان دراز نتوانست
کرد که از شوکت پادشاهی بود بلکه همگنان را معلوم و محقق گشت
که تایید الهی بود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید دیگر آنکه قبایل و عشایر او را
مخالف او کرد انیده تا در همه مظفر آید و هیچکس را بر و منت نبود و همه

بدانستند که کار او خدا ایست نه هوائی فقط ... پیغمبر خلفاء
راشدین و امرای مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین پنج تن مدت ملک تان
چنانکه پیغمبر خبر داد که الخلافة بعدی ثلثون ثم ملکا عضوضا سی سال بود و بعد از ان
عالم پر آشوب شد ... ابوبکر در جاهلیت نامش عبدالکعبه بود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را نام عبدالله کرد و عتیق لقب فرمود یعنی آزاد آتش
دوزخ آزاد شد و صدیق لقب کرد بسبب تصدیق معراج نسبش ابوبکر
بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم و موصل قبیله
بن تیم بن مره ابوبکر رضی الله عنه از مرد شتم است و پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک سال
از و مهتر بود او در سی و هفت سالگی مسلمان شد و سبب و نسبش یک
در اسلام بود چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود اهل اسلام دو گروه شدند
انصار سعد بن عباده را بخود امیر کردند از مهاجر ابوبکر و عمر و عبیده جراح ان انصار
از دعوای منع کردند و از نیمقی باز داشتند عمر خطاب سعی می نمود
تا خلافت بر ابوبکر رضی الله عنه قرار گرفت اکثر مهاجر و انصار بر و بیعت
کردند ابوسفیان راضی نمی شد اما رفت شام به پسر خود یزید داد و ابو نیز بیعت
کرد ابوبکر رضی الله عنه بموجب فرموده رسول صلعم اسامه بن زید را
بجنگ شام فرستاد و عمر خطاب را در فرمان او کرد اسامه از قضاعه آغاز
غارت کرد تا سوته شام برفت روز چهلم مظفر بمدینه آمد چون خبر وفات
رسول خدای صلی الله علیه وسلم منتشر گشت اعراب بادیه مرتد شدند
و انشا فرا منهزم کرد اسد حوالی مکه ده روزه راه در اسلام آمدند جمیع

اعراب پیغام فرستادند که از زکوة بر ما تخفیفی کن تا با دار رسانیم ابوبکر
سوگند خورد که اگر از آنچه در عهد رسول صلی الله علیه وسلم می دادی زانو بندی
شتری کم باشد جنگ کنم و بستانم دوازده لشکر باطراف ترتیب
کرد و باطراف فرستاد

- - - - - - - - -

خالد بن ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوة میکرد فرستاد و علم بنی طی
و بنی اسد و بنی غطفان بر طلیحه گرد شده بودند جنگ اتفاق افتاد و خالد
مظفر شد طلیحه بدر گریخت تا در زمان عمر خطاب رضی خالد بیشتر مرتدان را
بکشت

- - - - - - - - -

در موصل زنی دعوی پیغمبری کرد جهت آنکه سخن مسجع گفتی او را سجاحه
خواندند مالک بن نویره بصلح او متفق شد و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل در
دین او رفتند او با اتباع عزم شام کرد به پیش مسیلمه کذاب برد و بشنود
میل کردند مسیلمه با او مباشرت کرد و سه روز با هم بودند و نماز بامداد و خفتن
به کابین او بر داشت چون اعراب دیدند که سجاحه زانیه از دین
او برگشتند ابوبکر صدیق رضی بارشاد عمر خطاب رضی الله عنه خالد را
بجنگ مالک نویره فرستاد خالد قصد حرب او کرد مالک بترسید
مسلمانی ظاهر گردانید و زکوة فرستاد پیش خالد آمد در اثنا حکایة
در حق پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت مرد شما چنین گفتی خالد گفت چون او را
مرد خود نمیدانی کافر باشی گفت خالد او را بکشتند خالد منکوحه او را در نکاح
آورد عمر رضی جهت آنکه دوست مالک بود باین حرکت از خالد

رنجید و شکایت او با ابوبکر بگفت خالد آگاه شد پیش ابابکر رفت و پنهان

از عمر خطاب بلال را رشوت داد و این اولین رشوت بود که در اسلام پیدا شد که

بلال خالد را پیش ابوبکر برد خالد ابوبکر را گفت از رسول شنیدی که مرا سیف الله

خواند گفت بلی گفت شمشیر خدا باطل زد گفت نه گفت پس بر من چه

گناه باشد ابوبکر او را استمالت داد و به لشکر فرستاد و میان خالد و عمر خطاب

خصومت قایم شد — — — — — — — — — —

پس خالد بجنگ مسیلمه کذاب رفت و تمامه بر در باغ مسیلمه که آنرا حدیقه

الرحمن خواندی و بعد از و حدیقه الموت خواندندی حرب کردند از اسلام

قریب یکهزار و ششصد مسلمان شهید شد و از ایشان قریب ده هزار مرتد

کشته شدند مسیلمه بر دست قاتل حمزه هم بدان حربه که حمزه را کشته بود

بکشت درین جنگ هیچ نوبت مرتدان مسلمانانرا بازپس نشاندند

و خالد مردی نمود عاقبت ظفر یافت چون خبر ظفر با بوبکر رسید خطبه فرمود

و گفت ایها المسلمون والله انکم المنصورون والغالبون و ان قتل منکم

انما الحق باخوانه الذین وعدهم و یستبشرون الذین یلحقوا بهم من خلفهم لا خوف

علیهم و لا هم یحزنون — — — —

پس علاء حضرمی ببحرین رفت لشکر بحرین دو ماه جنگ بود هر ماه روزی

دو نوبت حرب بود عاقبت مظفر شد از آنجا بشهر دارین رفت در میان

دریا مرتدان کشتیها بسوختند علاء حضرمی دعا کرد و در آب راند سوار

و پیاده تا زانوی مرد و اسب آب بیش نمی رسید برفت و شهر دارین را

و راسلام آورد و هم بدین صورت باز آمد در یک روزه راه بود و هشت
لشکر دیگر که ابوبکر فرستاده بود بجنگ مرتدان تمامه مظفر شدند و این احوال
در سنه احدی عشر بود و در سنه اثنی عشر خالد ولید را بفتح بلاد عراق فرستاد
با لشکر بسیار خالد با قوم شهر حیره بجزتیه صلح کرد و بالمه رفت ملک
عجم هرمز را با سپاهی گران انجا نشانده بود جنگ کردند هرمز را
با سپاهی گران انجا نشانده بود جنگ کردند هرمز بدست خالد کشته شد
قوم عجم منهزم شدند مسلمانان غنیمت بسیار یافتند از عجم قارن با لشکری با
بسیار بجنگ خالد آمد بموضعی مدار نام جنگ کردند قارن کشته شد
از عجم سی هزار مردم کشته شدند پادشاه عجم لشکر گران با پهلوانی بزار سوار
بجنگ خالد فرستاد خالد با او جنگ کرد و او را بگرد از مرغ بریان بزن کرد
در آن حالت طعام خواست گفت سیم روز است که این پهلوان
با رسیج نذر کرده بودم که تا او را نکشم افطار نکنم سر و لشکر از مردی
و غیرت خالد متحیر شدند و مسلمانان بر آن لشکر مظفر شدند پادشاه عجم بهمن
جادو را با لشکر گشتی نامزد کرد و جابان نامی را در مقدمه با لشکری
در جنگ خالد فرستاد جابان لشکر خود را بر کنار آب فرات ضیافت
مکر و خالد با لشکر بسر ایشان رسید سفره طعام بگذاشتند و آلات حرب
بر داشتند و روی بجنگ نهادند قوت ایشان با دولت اسلام
و مردی خالد بسنده نبود از عجم چندان کشته شدند که آب فرات از خون ایشان
رنگ بگردانید مسلمانان بعد از انهزام عجم بسر طعام رسیدند نان رقاق را

کاغذ و حلوای قند برا از برنید اشتند خالد آن را زاد دل داد تا بخوردند
خالد با لشکر در ولایة معیشا رفت که اکنون سفاتا خوانند و آنرا خراب کردند
مردم شهر حیره حیت آنکه در معیشا املاک داشتند از عهد خالد بگشتند
و بجنگ آمدند خالد با ایشان حرب کرد و اهل شهر حیره کشته شدند و شهریان
منهزم گشتند خالد بخورنق رفت و مثنی بن حارثه را بجنگ حصار حیره فرستاد
مثنی کار بر ایشان تنگ آورد و عبد المسیح مهتر آن حصار بطلب صلح بیرون آمد
و پیش خالد رفت خالد صلح قبول کرد عبد المسیح پاره زهر هلاهل داشت
خالد پرسید حیست گفت زهر است آورده بودم که اگر شفاعت
قبول نکنی بخورم تا هلاک شوم و بی حرمتی پیش قوم نبرم خالد آن زهر
از دستش بستد و برآنجا خواند و بسم الله الرحمن الرحیم لا یضر مع اسمه شی فی الارض
ولا فی السماء و هو السمیع العلیم و بخورد عرقی از جبین او بیرون آمد و هیچ زیان
بدو نرسید علاء حضرمی بحرین رفت و شهر بحرین دو ماه محاصره بود هر ماه
روزی دو نوبت حرب بود عاقبت مظفر شد از آنجا بجزیره دارین رفت در میان
دریا مرتدان گشته بودند علاء حضرمی دعا کرد و در آب راند سوار و پیاده
تا زانو مرد و اسب آب پیش نمی رسید برفت و شهر دارین را در اسلام
آورد و هم بدین صورت باز آمد دریا یک روزه راه بود و هشت لشکر
دیگر که ابوبکر فرستاده بود بجنگ مرتدان تمامه مظفر شدند و این احوال در سنه
احدی عشر بود در سنه اثنی عشر خالد ولید را به فتح بلاد عراق فرستاد
با لشکری بسیار خالد با قوم شهر حیره بجزیه صلح کرد و با بلمه رفت

مردم متحیر شدند اما با قدرت خدای تعالی جای تعجب است تا از عجم سپاهی گران
با پهلوان شیرزاد نام بجنگ مسلمانان آمدند تمامت با آهن پوشیده بودند
چنانکه جز چشم پدید نبود مسلمانان بر ایشان تیر باران کردند خالد برفت
با ایشان جنگی عظیم کرد از عجم فراوان کشته شدند ناچار با او صلح کردند خالد
برفت و بر انبار مستولی شد و بعین التمر رفت و مسخر کرد و بدومة الجندل
رفت و حرب پیوست و درین مواضع قتل بسیار کرد مردم انبار مخالفت
نمودند لشکر عجم بر ایشان گرد می شدند خالد بجنگ ایشان رفت مهتر قوم
عجم بلال نام بگریخت و بروم رفت قیصر او را بصد هزار سوار مدد کرد و بیامد
برکنار فرات با خالد جنگ کرد یکبار همه ایشان بعضی کشته شدند و بعضی
غرق شد خالد بعد از ظفر بمکه رفت و حج گذارد و بحیره آمد در سنه ثلث
عشر ابو بکر رضی الله عنه معویه و عمرو عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود که
خالد ولید از عراق بشام رود و بر ایشان امیر باشد خالد مثنی حارثه را
در عراق امارت داد و بشام رفت سپاه مسلمانان سی و شش هزار
بودند رومیان دویست هزار جنگ در پیوستند در میانه حرب
خبر وفاة ابو بکر صدیق رضه و خلافت عمر خطاب و عزل خالد و امارت
ابو عبیده جراح برسید پوشیده داشتند تا لشکر مظفر شد و رومیان
بعد از قتل بسیار منهزم گشتند بعد از فتح آشکار شد لشکر بفرمان
عمر خطاب رضه در امر ابو عبیده جراح آمد در عراق پادشاه عجم لشکری
گران با فیلان بسیار بجنگ لشکر اسلام فرستاد و لشکر اسلام چون ب

فیل بدیع بودند تیر رسیدند مثنی حارثه الث نزاد دل داد تا خرطوم فیل را
زخم رسانیدند فیلان بازگشتند و عجم را در پا کردند عجم هزیمت شدند تا حیره
ازان روی فراه بود باز گذاشتند مسلمانان و در تفرق آوردند
مثنی بعد از ظفر خبر بیماری ابوبکر بشنید بمدینه رفت و او را بدید ابوبکر
رضی الله عنه دران رنجوری عمر خطاب را خلیفه کرد و طلحه او را گفت اتولی
علینا فظا غلیظا ما یقول لربک اذا لقیته ابوبکر رضی الله عنه جواب داد بالله
تخوفنی اذا لقیته اقول استخلفت خیر اهلک پس صحابه را بخواند و گفت
راضی هستند تا خلیفه شما را معین کنم والله که از خویشان خود کسی را
معین نکنم صحابه گفتند هرچه تو کنی ما راضیم پس عمر را بخواند و خلافت
بدو داد و نصیحتهای نافع کرد و گفت ایها الناس قد استخلفت علیکم
من بعدی عمر فان عدل فذاک ظنی به و رجائی فیه وان جار فما اردت
الا الخیر و ما یعلم الغیب الا الله و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
ابوبکر رضی الله عنه روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلث
عشر هجری متوفی شد زنش اسما بنت عمیس او را غسل کرد و اول
زنی که در اسلام شوی را شست اوست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم میان منبر و محراب برو نماز [illegible] کرد و عمر و عثمان
و عبدالرحمان بن ابوبکر او را در پهلوی پیغمبر صلعم دفن کردند مده
عمرش شصت و سه سال مده خلافت او دو سال و سه ماه
و نه روز او را هر سال شش هزار درم از بیت المال نفقه معین.

کرده بودند و بوارثان نداد ابوبکر رضی الله عنه در زمان خلافت او را در بیت
سیزده هزار درم و ششصد و پنجاه و درم در تصرف می یافت کرد اما هشت هزار نقره
کرده بود داد و ششصد درم موجود بود عمر خطاب رضی الله عنه بفرمود تا تا بیت المال
بردند و بوارثان نداد ابوبکر رضی الله عنه در زمان خلافت برادران پدری را
از میراث بیفگندند و بجد داد و دو نوبت حج کرد و او را فی وحی هر که نوشته
بود بستد در خریطه نهاد و مهر کرد و بحفصه حرم رسول صلی الله علیه وسلم سپرد
و بروایتی گویند خود ابوبکر رضی الله عنه برین صورت جمع کرد و عثمان رضی
بیاض کرد ابوبکر را پسر بود مادرش قتیله از بنی عامر بود و اسماء ذات
النطاقین نیز از وی عبدالله در حال حیوة پدر در گذشت و او را نسل
نیست و دوم عبدالرحمن مادرش ام رومان بنت حارثه بود از بنی
فراس و عائشه رضی الله عنها نیز از وی بود و او در سنه ثلث و خمسین بقیع در لد
محمد مادرش اسماء بنت عمیس داد و او را مرتضی علی کرم الله وجهه بخواست
و محمد از شیعه او بود بمصر کشته شد عمر رضی الله عنه قاضی او بود و عثمان و زید
بن ثابت کاتب او بودند و ابو عبیده جراح صاحب شرط و حاجب
داشت ابوبکر بود و خاتم رسول صلی الله علیه وسلم مهر خاتم او بود و از وی
بعمر خطاب رسید امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه نسبش ابو حفص عمر بن خطاب
بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن
عدی بن کعب در نسب از کعب و بعمر صلی الله علیه وسلم نیم بود در نسب
و یکسال از وی مهتر بود مادرش حنتمه ابن هشام خواهر ابوجهل بود صحیح آن

اولی عبدالله

که حنتمه مادر عمر رضی دختر هشام بن مغیره بود و او را ذو الرمحین گویند
پسر عم ابو جهل بود و در بیست و دو سالگی مسلمان شد سی و سه سال
در اسلام بود و بعمر او را فاروق گفتندی بدین جهت آنکه حق از باطل فرق
میکرد و دین اسلام پذیرفت و اسلام بدو قوة گرفت بوصیت
ابوبکر صدیق در ثالث عشر من جمادی الآخر سنه ثلث و عشر بخلافت
بنشست خطبه بلیغ فرمود و گفت ای مسلمانان خدا تعالی بمعجز را وعده
داده بود که مشرق و مغرب جهان امت او را بود
قوله تعالی لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون خدا تعالی وعده خود خلاف
نکند کیست از شما که بجهاد عراق رغبت نماید همه خاموش شدند الا ابو عبیده
بن مسعود ثقفی و طلیحه جبلی عمر خطاب رضی امارة ایشان را داد صحابه گفتند
کسی را بر امیر شکی که او را این مرتبه نبود عمر خطاب گفت خدا تعالی
شما را بدان سبب معزز گردانید که در کار دین و نصرت رسول
صلی الله علیه وسلم پر کار بر دست دیدید قریش و عرب بسیار مسابقت نمودند
ایشان نیز درین کار سبقت کردند و مثنی حارثه را با ابو عبیده
ثقفی و طلیحه جبلی بعراق فرستاد و ابو عبیده جراح را در شام امارت
داد و خالد بن ولید را معزول کرد گردانید ابو قحافه پدر ابوبکر رضی
الله عنهما در سنه اربع عشر هجری در گذشت نود و هفت سال عمر داشت
ابو عبیده جراح در شام با دمشقیان و حمصیان به نیم مال صلح کرد و خالد
بن ولید را بجنگ قیصر فرستاد و او بحرب ایشان مسخر کرد و سوریه با

ابوسفیان را بقیصاریه فرستاد او نیز بحرب انرا بستد و عمرو عاص را
باجنادین فرستاد او نیز بحرب بران مظفر شد از انجا بجنگ بیت المقدس
کرد حاکم انجا ارطبون بد و پیغام فرستاد که این شهر بدست کسی مسخر
گردد که نام او سه حرف باشد و نام تو با حرف اضافه چهارست عمرو عاص
بعمر خطاب پیغام فرستاد عمر خطاب عزیمت بیت المقدس کرد
چون ارطبون بشنید بمصر رفت قوم بیت المقدس بصلح پیش عمر آمدند
عمر با ایشان صلح کرد و جزیه بر ایشان مقرر گردانید عمرو عاص را
بجنگ مصر فرستاد ارطبون از وی بگریخت و بروم رفت بعد از مدتی
قیصر روم صد هزار سوار بحمص فرستاد بجنگ ابوعبیده جراح خالد
ولید بمدد او رفت بار دو میان جنگ کردند سیم روز مظفر شدند و
رومیان منهزم شدند در سنه سبع عشر عمر خطاب خالد ولید را از شام
باز خواند بسبب سخاوت در سنه ثمان عشر ابوعبیده جراح در حمص
برنج طاعون درگذشت و عمر خطاب امارت شام بمعویه بن ابی
سفیان و خود نیز عزم شام کرد و بسبب رنج طاعون که در ان
ولایت بود بمشورت صحابه از راه باز گشت معویه عمرو عاص را بحکومت
مصر فرستاد و اسکندریه بجزیه صلح کردند ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص
آمد عمرو عاص برو مظفر شد در عراق مثنی بن حارثه و ابوعبیده ثقفی
بجنگ آمدند لشکر اسلام با ایشان ضم شد از عجم رستم فرخزاد جابان را
بجنگ ایشان فرستاد او بر دست مسلمانان اسیر شد عجم منهزم

بازگشتند با نرسی و بعد از وی جالینوس به جنگ مسلمانان آمدند و شکسته
شدند و ولایت سواد کوفه در تصرف مسلمانان آمد و مردم دیهها جزیه قبول
کردند از عجم لشکر بسیار با بهمن جادو به جنگ مسلمانان آمدند ابو عبید
ثقفی در پای فیل کشته شد و بعد از وی هفت تن امیر می شدند و شهید می شدند
تا مثنی حارث خود بجنگ آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان را انهزیمت
کردند و بسیاری در آب فرات غرق گشتند بهمن جادو در عقب مسلمانان
رفت ایشان بجسر و زه راه باز گشتند به بهمن خبر آمد که قوم عجم
بر پادشاه خروج میکنند و ملک متزلزل است تا بدرگاه رفت بعد از
فراغت از آن کار او را با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستادند ایشان
جابان را در مقدمه بفرستادند جابان با مثنی حارثه حرب کرد و کشته شد
از عجم مهران بن باذان را بجنگ مسلمانان فرستادند جنگ کردند اول
شکست بر مسلمانان افتاد غلامی ترسا از لشکر اسلام مهران را
بکشت لشکر عجم منهزم گشتند مسلمانان جسر بریدند تا هزیمتیان نتوانستند
گریخت قوم عجم روی واپس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد
از مسلمانان قریب دو هزار شهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام
مظفر شد مثنی بن حارثه خبر یافت که عجمیان به بغداد که در آن وقت دیهی
بود بازار کرده اند بر ایشان تاختن کرد و خواسته بیقیاس غارت کرد
و تا ملک سواد آمد در عجم یزدگرد و شهریار را پادشاهی دادند و او رستم
فرخ زاد را بجنگ مسلمانان فرستاد چون مردم سواد را دل با قوم

نکشت
عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بود میزبان او را
مثنی حارثه باز پس نشست عمر خطاب رضی الله عنه سعد وقاص را بجنگ
عجم فرستاد بوقت وصول او مثنی حارثه در گذشت سعد وقاص بپیغام
یزدگرد فرستاد تا مسلمان شود یا جزیه قبول کند یا جنگ را بیارایند یزد
گرد رسولان را پرسید اینک پوشیده آید چیست گفتند برد گفت ملک
ما برده باز پرسید این که در پای دارید چیست گفتند نعال گفت
نعال در ملک ما افکندید رسولان را خوار گردانید و خاک بر سر کرده
از شهر بیرون کرد مسلمانان آن فال را نیکو داشتند و گفتند خاک
عرب بعجم آوردیم رستم فرخزاد منجم بود می دانست که دولت
عجم سپری شدست و آخر عرب بقوت هرچه تمامتر صلح می طلبید
میسر نشد ناچار بجنگ رفت در قادسیه جنگ کردند سعد وقاص
رنجور بود قعقاع بن عمرو را امیر گردانید شش شبانروز جنگ کردند
عمرو معدیکرب انجام دیبا نمود روز ششم رستم بر کنار فرات بر تخت
نشسته بود و چتر بر سر زده باد چترش در آب انداخت رستم از بیم گرما
بر سایه شتران خزانه بایستاد لشکرش هزیمت شدند مسلمانان
خزانه غارت میکردند مردی هلال نام بار شتری که رستم بر سایه
آن بود ببرید بار بر پشت رستم آمد از درد خود را در آب اندا
هلال در جست و پایش گرفت و بیرون کشید و سرش ببرید مسلمانان
مظفر شدند و اموال بیقیاس غنیمت کردند و این حرب در سنه خمس عشر

هجری بود بعد ازین سال عمر خطاب رضی الله عنه شهر بصره بنا کرد و در صفر
سنه ست عشر سعد وقاص بجنگ یزدگرد رفت بیند مروجه به حدود
عاقول گریخت سعد وقاص با او جنگ کرد یزدگرد بر آهنگ
خراسان از عراق عرب روان گشت سعد وقاص بمداین آمد و
خواستهای انجا و خزاین اکاسره برداشت آلاتی چند که نفیس بود
جدا کرد با خمس دیگر خواسته بعمر خطاب فرستاد عمر رضی الله عنه قبول نکرد و گفت
به بخش سعد وقاص فرستاد و تا بر لشکر بخش کنند شصت هزار مرد بودند
هر یک را دو هزار دینار رسید درین جنگ شش هزار مسلمانان
شهید شدند و از عجم خلقی بیشمار کشته شد فیل سفید کسری درین
جنگ کشته شد در سنه سبع عشر هجری که اکنون در میان مردم متداول
و سکت وضع کرد سعد وقاص برادر خود را که هاشم نام بعقب
یزدگرد فرستاد و در جلولا از عجم مهران با لشکری بسیار نشسته بود
جنگ کردند مسلمانان مظفر شدند هاشم سپاه تا عقبه حلوان
ببرد از عجم لشکری با پهلوانی جیش نام انجا بود حرب کردند لشکر
اسلام مظفر شد و تمامه عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد عجمیان
از عقب حلوان گذشتند خبر بسعد وقاص رسید جمعی جهودان عرب
با رومیان متفق شدند و بر قلعه تکریت مستولی گشتند سعد وقاص لشکر
بجنگ ایشان فرستاد چهل روز بیست و چهار نوبت
جنگ کردند عاقبت جهودان عرب مسلمان شدند و شب

عمر رضی الله عنه

مسلمانانرا

مسلمانان را در حصار راه دادند تا رومیان را بکشتند و از تکریت
تا موصل مسخر گشت سعد وقاص بولایت جزیره و رها که بدیار
بکر مشهورست لشکر فرستاد و بیشتر بجزیه صلح کردند مگر قوم بنی تغلب
که بروم گریختند عمر خطاب رضی الله عنه پیش قیصر فرستاد که اگر ایشان را انجا نفرستی
همه رومیان که درین ملک اند در معرض تلف باشند قیصر ایشان را
پیش عمر فرستاد عمر خطاب موجب گریختن پرسید گفتند از نام جزیه
ننگ داشتیم بر باز گونه معین کن عمر خطاب رضی الله عنه همچنین کرد
سعد وقاص در کوفه عمارتی عالی ساخت از اسرای سلطان گفتند عمر
خطاب او را ازان منع کرد در سنه احدی و عشرین از وکلا پیش عمر
آمد او را باز خواند سعد وقاص عبد الله غطفانی را بر کوفه امیر کرد
و بمدینه رفت چون در ری یزدگرد شنید که سعد وقاص باز گشت
لشکر جمع کرد و صد و پنجاه هزار سوار کرد آمد ایشان را بنهاوند پیش
فروزان فرستاد و او را بجنگ مسلمانان فرمود مسلمانان از
کثرت ایشان بترسیدند بعمر خطاب فرستادند مدد خواستند
او درین کار با صحابه مشورت کرد طلحه گفت امیر المومنین را بنفس خود
باید رفت تا دفع دشمن کرده شود عمر خطاب از زبیر عوام مصلحت
پرسید همین جواب داد از مرتضی علی رضی الله عنه پرسید گفت انچه
ایشان گفتند مرا پسندیده نمی آید حجت آنکه تو سر مسلمانی
اگر بر امیران شکست افتد تو تدارک توانی کرد و مدد فرستاد اما اگر

شکست بر تو افتد تدارک آن دیر باشد عمر خطاب را پسند آمد و از
تدبیر بر سید گفت دو ثلث از لشکر بصره و کوفه مدد دار و بفرست
عمر نعمان بن مقرن را با اکابر عرب و آن سپاه نامزد کرد و گفت اگر نعمان کشته شود
حذیفه بن الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته شود جریر بن عبدالله امیر باشد فیروزان
بر صحرای نهاوند بر راه مسلمانان خسک آهنین بریخت مسلمانان از کار آگاه شدند
دو ماه توقف کردند تا عجم پیش دستی نمایند چون عسکر دند مسلمانان در منزل باز پس
رفتند و عجم تصور کردند که مسلمانان گریختند در عقب بیامدند نعمان بن مقرن
وی باز پس گرد و بجنگ در پیوست مسلمانان مظفر شدند نعمان شهید گشت
و حذیفه امیر شد فیروزان در گریز گشت سپاه عجم را در آن خسک آهنین اسبان
مبتلا شدند و نهاوند و دینور مسلمانان را مسخر گشت عمر خطاب رضی الله عنه
ابوموسی اشعری را باستخلاص خوزستان فرستاد هرمزان ملک شوشتر
با مسلمانان هشتاد مصاف کرد عاقبت اسیر شد او را پیش عمر رضی الله عنه بردند
حکم بقتل کرد زبیر عوام و انس مالک و ابوسعید خدری در خدمت عمر خطاب
بودند هرمزان آب خواست بدادند هرمزان از ترس نمی یارست خورد
عمر خطاب گفت لا بأس لک حتی تشربه هرمزان آب بریخت عمر بقتل او
اشارت کرد هرمزان گفت بعد از امان قتل نباید کرد عمر گفت امان
کی دادم گفت آنچه گفتی امان بود عمر از صحابه پرسید گفتند راست می گوید عمر
دست از وی بداشت تا قاتل مقتول شد و هرمزان در قصد او با ابولولو
متفق شد عمر خطاب رضی الله عنه تمامه عراق عرب وقف کرد و عمار بن یاسر را

والی آنجا گردانید

والی انجا کردانید و خراج مقرر کرد بهر جریبی نخل ده درم مقرر کرد و بهر جریب نخل
جزیی کرفت و بهر جزیی زر و همچنین و اهل ذمت را بسه مرتبه فرو نهاد
بر درویش دوازده درم و بر وسط بیست و بر توانکر چهل و هشت
درم جزیه مقرر کرد عمر خطاب رضی الله عنه پسر خود را عبدالله با اکابر عرب
بعراق عجم فرستاد و در همدان با بیژن بهرام چوبین جنک سخت کردند
و همدان مستخلص شد از همدان بولایت ری شدند در ناحیت فهاما
با سیاوش نامی از امراء عجم جنک کردند ری نیز مستخلص شد مردم دماوند
بجزیه صلح کردند عبدالله بن عمر نعیم بن مقرن را بر عقب یزدکرد فرستاد
بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد اصفهانیان بجزیه صلح کردند
بکرمان رفت کرمانیان از مردم کوچ و بلوچ مدد خواستند عبدالله با ایشان
حرب کرد و بجزیه شهر نوارشیر که دارالملک کرمان است مسخر
کردانید بسیستان رفت حاکم حصاری بود عبدالله ولایت حدود سیستان
دید که شهر چون خیمه بی طناب است صلح کرد عبدالله عزیمت مکران کرد
ملک مکران از حاکم سند مدد خواسته بود و متفق شدند عبدالله
بر ایشان شبخون برد و ظفر یافت از عمر رضی الله عنه اجازت خواست
تا از آب سند بکذرد عمر او را اجازت نداد و این احوال در سنه اثنی
عشر بود عمر خطاب بکر بن عبدالله را با امرا و سپاه فراوان بجانب
آذربایجان فرستاد انجا با سپاه عجم متبوعان اسفندیار جنک
کردند اسفندیار اسیر شد او را مقید داشتند تا دیکران رام می شدند

چون آذربیجان مسخر شد بکر ابن عبد الله عصمة بن افرقد را امارت ولایت
داد وابو دجانه سماک بن خرشه انصاری را امارت لشکر داد و بجانب
ایران شد و پل خدا آفرید بر آب ارس ببست این احوال در سنه خمس و عشرین
بود بکر بن عبد الله تا دربند خزران برفت و تمامت بلاد و مواضع
اران و موغان و کشتاسفی و شیروان بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر کرد
و با مردم دربند صلح کرد بشرط آنکه بمال خود شر کفار خزر مسلمانان ایران
باز دارند و سراقه و عبد الرحمن را آنجا بنشاند و خود عزیمت ارمنیان
کرد و عبد الرحمن در دشت خزر رفت و تا دویست فرسنگ برفت
و مردم بسیار در اسلام آورد و بکر بن عبد الله با مردم ارمنیان صلح کرد
بجزیه و بعضی را در اسلام آورد و عمر خطاب رضی الله عنه احنف بن قیس را با
سپاهی گران بطلب یزدگرد و شهریار فرستاد احنف از عقبهٔ
حلوان باصفهان رفت و از و براه طبس بکیلکی بیرون آمد بهری رفت
و بحرب بستد بمرو و بلخ و نشابور و دیگر بلاد خراسان لشکرها فرستاد
بعضی بحرب و به بعضی بصلح مسخر کرد میان او و یزدگرد از و بکر جنگ و یزدگرد بفر
غانه رفت چون باز آمد بپناه بماهوی سوری یزد که امیر لشکر او بود و بحکم
او کشته شد چنانکه ذکر رفت بعد از انهزام یزدگرد اکثر خراسان
مسلمانانرا صافی شد این احوال در سنه اثنی و عشرین بود و عمر خطاب
رضی الله عنه عثمان بن ابی العاص و ساریه را با امرای عرب و سپاه مسلمان
باستخلاص پارس فرستاد و در آنجا حاکمی بشهرکه نام بود با مسلمانان

جنگ کرد

جنگ کردند لشکر فارس سلاح تمام آهن پوشیده بودند چنانکه فروغ میزد
اهل اسلام از ترتیب ایشان اندیشناک شدند حق تعالی نصرت
داد شهرک دلیر پیش ایشان در آن جنگ کشته شدند در ولایة فسا و د
ارابگرد دو ماه حرب بود عاقبت مسلمانان مظفر شدند فارس
در تصرف اهل اسلام آمد درین جنگ مسلمانان در دامن کوهی در
دست کفار زبون خواستند شد عمر خطاب رضع در مدینه در حالت خطبه
کردن واقف از آن حال شد گفت یا ساریة الجبل الجبل ساریه بقدرة
الله تعالی آواز داد آواز شنیدند تا مسلمانان پناه بکوه گرفتند و از کفار
خلاص شدند بعضی گویند ایشان در حرب پناه زدند غاریست این آواز
بران غار بگوش ساریه رسیده است اکنون آن غار جمعیت بزرگ
معطر می دارند و من آنرا زیارت کرده ام ابی بن کعب را با عمر رضی الله عنه
دعوی بود عمر با او بحکم قضا پیش زید بن ثابت رفت و بجواب
دعوی او قیام نمود و بمنصب خلافت ملتفت نشد قوم
بنی تغلب در ادای زکوة امتناع می نمودند تغلیظ را زکوة از ایشان
مضاعف ستدند تا دیگرانرا اعتبار باشد جهودان خیبر که بعهد نبی صلی الله
علیه وسلم ایشانرا بزرگی گذاشته بودند و بخط امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه شرط نامه داده بود بجرمی که از ایشان مشاهده کرد اخراج
کرد ایشان مرتضی علی را بشفاعت بردند قبول نکرد بدین سبب
جهودان با مرتضی علی رضی الله عنه بهتر باشند نماز تراویح بجماعت گذاردن

او بنا دهو در تقویت دین اسلام مساعی مبذول داشت و در سنی
آنکه بسعی عمری اعلام اسلام تا اقصی مشرق و مغرب برسید و اکثر ربع مسکون
بنور مسلمانی منور گشت و اقطار آفاق از شر شرک و کفر و بدعت
پاک شد و آوازه عدل و انصاف در جهان شایع و منتشر شد کعب الاحبار
عمر رضی الله عنه را گفت چنانکه در توریت خوانده ام عمرت بسر رسید زمانت
عمر چون در خود رنجی نمی دید تصور فنا کرده گفت رضینا بالقضاء الله و قدره
در همان روز ابو لولوی فیروز یهودی غلام مغیره ابن شعبه و بروایتی غلام خالد
ولید بشکایت صاحبش پیش او آمد و گفت خواجه ام از من خراج زیاده
از حد میخواهد گفت چند می ستاند گفت هر روز چهار درم پرسید چه پیشه میدانی
چند پیشه برشمرد عمر گفت بدین پیشها آن قدر بسیار نیست پس
گفت شنیدند که آسیاب بادی می توان ساخت گفت جهت من یکی آسیا بسازی
گفت جهت تو یکی آسیا بسازم که در شرق و غرب باز گویند عمر با اصحاب
گفت مرا وعده کشتن میدهد گفتند چون چنین است بدفع او قیام نما گفت
پیش از قتل قصاص نباشد ابو لولو فرصت نگاه داشت و در
اواخر ذو الحجه سنه ثلث و عشرین بوقت صبح او را شش زخم زد و بدان
درگذشت ابو لولو یازده کس دیگر را زخم زد از آن نه مردند و مرد
از بنی اسد یکی سپری بر سر ابو لولو زد بیفتاد و دیگری به کارد گلوش
ببرید عمر خطاب رضی الله عنه عبد الرحمن عوف را گفت تا مردم را امامت
کند پس صحابه را جمع کرد و گفت قتل من بمیل شما فرمودید همه سوگند خوردند

که ما را از این

که ما را از ین جزبی سبب گفت الحمد لله که من عقب این امت نیستم
و بدست جهودی دگیری هلاک شدم و لؤلؤ ابولولو و هرمزان داشت
چون او را جراحت رسید سخن کعب الاحبار یادش آمد و گفت وکان
امر الله قدرا مقدورا و از عایشه رضی الله عنها اجازت خواست و وصیت
کرد بعد از وفاتش ازو اجازت خواستند و او را در پهلوی ابوبکر صدیق
رضه پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم دفن کردند کار خلافت بر شوری
افگندند و گفت نمیخواهم که در زندگی و مردگی عهده خلافت بر من باشد
و این شش کس عثمان و علی مرتضی و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبدالرحمن
عوف را معین کرد که شایسته خلافت اند الا در هر یکی سببی می بینم
که بدان سبب تفویض مطلق نمیکنم عثمان خویشاوند دوستست
و خلافت را جد باید و طلحه متلف است و خلافت را محافظت مال
باید و زبیر با عوام تند خوست خلافت را رفق و مدارا باید و سعد
وقاص و عبدالرحمن عوف خویشتن دارست
و در خلافت از ضرب و زخم ناگزیر است اما اگر ابوعبیده جراح یا سالم
زنده بودندی بدیشان دادمی و ابوطلحه زید بن سهل انصاری را
با پنجاه سرهنگ معین کرد و گفت تا سه روز این جماعت را مهلت است
اگر چهارم روز یکی را بخلافت معین نکرده باشند همه را سیاست کن
تا خلیفه معین کنند صهیب مسلمانان را امامت کند مدت خلافت عمر رضی
ده سال و شش ماه و هفت روز بود عمرش پنجاه و پنج سال و در مدت خلافت

ده حج کرد او را شش پسر بود اول عبد الله دوم حفصه حرم رسول صلعم هم از
مادر او باید که هم یکی بود کی مسلمان شد و تا زمان عبد الملک مروان در حیوة
بود یکه در گذشت هشتاد و چهار سال عمر داشت دوم زید از ام کلثوم
بنت فاطمه بنت رسول صلی الله علیه وسلم و این زید را در کوفه بغلط بکشتند
و مادرش همان لحظه در گذشت چنانکه وارث و موروث معلوم نگشت
سیم عبد الله در عهد پدر فتوح بسیار کرد و در حرب صفین بطرف
معویه بود همانجا کشته شد چهارم عاصم فاضل و خیر بود در سنه سبعین متوفی
شد پنجم مجیر او را فرزندان بسیار بودند اما نسلش نماند ششم
ابو شحمه عبد الرحمن پدرش او را در حد خمر خوردن بکشت حد تمام شده بود
که بمرد که بعد از موت بقیه حد دیگر بزد اول کسیکه او را امیر المومنین
خواندند عمر رضی الله عنه بود جهت آنکه ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه رسول الله
خواندند و او را در اول خلیفه خلیفه رسول الله میخواندند مغیره شعبه گفت
ان خطاب بمرور ایام دراز شود ما مومنانیم و او امیر ما امیر المومنین خوانیم
مرتضی علی کرم الله وجهه و عبد الرحمن بن خلف خزاعی و زید بن ثابت
و زید بن ارقم کاتبان او بودند و زید بن احب در مدینه و شریح
بن کندی در کوفه و قیس بن ابی العاص سهمی و کعب بن لبید در مصر
قاضی او بودند و رافع مولی او حاجبش بود و اول کسیکه دره داشت
او بود چون عمر خطاب را ضبع نحاک سپردند از هوا آوازی شنیدند
که این ابیات میخواند شعر لیبک علی الاسلام انکان باکیا ؛ فقد

اوشکوا ملکی

او شکلوا هلکی و ما قدم العهد به وادبرت الدنیا وادبر حرها ؛ و فدهما من کان
یوماً بالعدة [illegible] عثمان بن عفان بن عاص بن امیه
و هو اصل قبیله بنی امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف ششم ست از عبد مناف
و بعثم صلعم پنجم بود و هفت سال از و مهتر مادر او ازوی دختر بیضا عمه
رسول صلی الله علیه و سلم بود در سی و سالگی مسلمان شد و چهل و شش
سال در اسلام بود چون عمر خطاب کار خلافت بشوری افکند عبد الرحمن
عوف خود را از خلافت بیرون افکند عباس علی را گفت تو نیز خود را
بیرون افکن که مبادا که بتو دهند و ازین کار عار باشد علی نشنید عبد الرحمن
علی را گفت بر تو بیعت کنم بمتابعت کلام خدا و رسول و سیرت
شیخین عمر و عاص لیدکرد تا علی بسیرت شیخین تن در ندادگفت
باجتهاد خود قبول کنم همین معنی بر عثمان عرض کرد عمر و عاص او را ترغیب
کرد تا قبول کرد عبد الرحمن باز با علی رجوع کرد باز همان جواب داد
گفت بیعت کنم عثمان علی را گفت جار الله لنا و له کار بر عثمان قرار
گرفت و نکته سیرت شیخین بر علی پوشیده شد چه عثمان در بعضی امور
باجتهاد و رای خود کار کرد او را گفتند از سیرت شیخین چرا
تجاوز میکنی گفت نمیکنم ایشان کار باجتهاد و رای خود کردند من
نیز همان میکنم همان سیرت شیخین باشد در حالت وفات عمر خطاب
عبید الله عمر هرمزان اهوازی را که از شیع بنی هاشم بود به سبب خون ریختن
عمر خطاب کشته بنی هاشم خواستند تا قصاص کنند عمر و عاص گفت بود

درجهان آوازه شایع کرد که خلیفه وقت را بکشتند و مسلمانان نیز بسر شر را
کشتند موجب شکستن اسلام با عثمان رضع دست چون بر مردان از
بیت المال بداد و حکم کرد که کارکنان عمر خطاب برقرار بر سر کارها باشند
و یکسال هیچکس را معزول نکرد و چون خلافت برقرار گرفت خویشان خود را
به کارها نامزد کرد و با امارت ولایات فرستاد خبر آمد که قوم اسکندریه
دا و بفرستاد عمرو عاص آن ولایت را رام کرد و باسلام درآورد و عثمان عفان
برادر مادر خود را ولید بن عقبه بر عراقین و آذربیجان امیر کرد و جماعتی را که
نافرمانی می کردند در طاعت آورد و زکوة بستد و سلمن باهلی را بجنگ
ولایت ارمن فرستاد و او ازانجا خواسته بسیار آورد و چون خبر وفات
عمر خطاب بروم رسید قیصر لشکر بشام فرستاد و بجنگ معویه عثمان عفان
عبدالله زبیر را بمدد فرستاد چون فریقین باهم رسیدند و وعده روز
جنگ معین شد عبدالله زبیر با عبدالله ابی سرح گفت لشکر روم و فرنگ
بسیار است و سپاه مسلمانان اندک بر ایشان به حیله مظفر توان شد
درین روز که هنوز وعده حرب نرسیده بود تو با لشکر برنشین و منتظر
باش چون آواز تکبیری بشنوی بر لشکر روم و فرنگ زن تا من
با موسی سوار برسم رسولان بروم مگر پادشاه ایشانرا هلاک توانم
کرد چه خبر یافتم که او از لشکر جدا اند و در سایبانی از بر طاوس با دو
مطربه نشسته عبدالله ابی سرح مستعد شد و عبدالله زبیر برسم رسل
برفت لشکر روم و فرنگ راه پیش باز نداد چون نزدیک پادشاه رسید

آن بیچاره را

آن سی مرد را گفت تا میان لشکر روم و فرنگ بایستید تا بر حال من
واقف نشوند و اگر قصد من کنند شما ایشانرا زمانی موقوف دارید تا من
کار تمام کنم و اسپ بتاخت قیصر دانست که او سر جنگ دارد خواست
تا سوار شود دیگر بار عبدالله زبیر میان او و اسپش درآمد و تیغی چنان
بزد که دستش بیفتاد دیگر بار کمان خود را بر وی انداختند سرش را بزخم تیغ بگشت
و تکبیر کرد آن سی سوار آواز تکبیر بلند کردند عبدالله ابی سرح با لشکر درآمد
و لشکر روم و فرنگ بر هم شکستند قریب ده هزار آدمی به تیغ آمد و
لشکری عظیم از دلاوری عبدالله زبیر بهم بر شکست و از شهرهای روم
چندی در تصرف مؤمنان آمد عبدالله ابی سرح باندلس رفت آن ولایت مسخر
کرد و زکوة بستد در سنه ست و عشرین عثمان عفان سرای چند در حوالی
مکه بخرید و اضافه مسجد کرد تا بزرگ شد در سنه ثمان و عشرین خبر آمد که خراسانیان
نافرمانی میکنند سعید بن عاص را بفرستاد و ایشانرا آرام کرد و هم درین سال در میان
مسلمانان در قرات قرآن اختلافی عظیم شد چنانکه هر قومی دیگری را کافر
میخواند امیر المؤمنین رضی الله عنه قرآن بر صورت که اکنون مسطور در مصحفهاست
در سنه تسع و عشرین جمع کرد و دیگر نسخها را بسوخت در سنه ثلثین انگشتری
پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دست عثمان در چاه اریس افتاد چند آنکه جستند
نیافتند و همدرین سال معویه در قسطنطنیه غزا کرد در سنه اثنی و ثلثین
از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمدند در روبار عبدالله ابی سرح حرب
کردند و ظفر عبدالله را بود و عبدالله بن سبا یهودی در عهد عمر خطاب مسلمان شده بود

اما همچنان حقد یهودی در دلش بود می خواست که تا در کار اسلام شورشی
و فتنه انگیزد و صلابت عمری با او هم فکر و اندیشه او بود دستش نداد در عهد
عثمان فتنه انداخت و روشهای عثمان که خلاف شیخین بود بهانه ساخت
و مسلمانان را بر عثمان عفان اغالید و در خاطر مقصور گردانید که خروج بر
عثمان عباد است گروهی از مصر و جمعی از بصره و بعضی از کوفه سخن او فریفته
شدند و دیگر مراسلات نوشتند و فتنه بالا گرفت مصریان پیش مرتضی علی
گرد آمدند و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه نصیحت این اکابر
ایشان را مفید نیامد جماعت باهم قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را 9
ابی بکر صدیق و مالک اشتر و عدی بن حاتم طائی و عمار بن یاسر
و کنانة بن بشر مصری و سودان بن حمران مصری و عبد الله بن یونس
و عمرو بن بکاره و عمرو بن محاب یاران ابن متفق شدند بر عثمان عفان رضی الله عنه
حجتها گرفتند اول آنکه رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر در عرفات نماز قصر
کردند عثمان نماز تمام کرد جواب داد که چون کار دین بزرگ شد و خلایق
شرق و غرب در اسلام آمدند و در عرفات مجتمع می شدند اگر نماز تمام
نکردمی کرده و ولایت دور مقصود کردندی که نماز چنان می باید کرد و سبب
قصر ندانستندی دوم به سبب تنازع که او را بر سر بیت المال الله
و بیت المال المسلمین در شام با معاویه بود و گفت بیت المال الله
بدان سبب میگویی تا بدل خود خرج میکنی و جواب در عرصات با خدا باید گفت
بدین سبب بخشم از شام به مدینه آمد عثمان او را از مدینه براند تا در ربذه

خلع کند والا بکشند بغوغای عام بر عثمان خروج کردند و محمد بن

دوم آنکه رسول الله صلعم و شیخین رضی الله عنهما ابوذر غفاری را اکرام داشتندی

خراب

جواب مقام را عثمان جواب داد که ابوذر در روی من سخنان درشت
میگفت او را از مدینه دور کردم تا مبادا که بحرفی یا سرایتی کند که در اسلام
خللی ظاهر شود سوم آنکه زکوة خداوندان مال نگذاشت تا بدل خود میدادند
و پیش ازان زکوة باعمال بود جواب داد که عمال مال تلف میکردند و
مطالبت آن باکراه و اجبار میکشید متعذر بود در دست متمولان
بگذاشتم تا بخود حمل بیت المال میکنند و ازایشان توان ستدن چهارم
آنکه حکم بن عاص و مروان بن الحکم را رسول صلی الله علیه وسلم به سبب نفاقی که در
ایشان داشت از مدینه بیرون کرده بود او باز آورد جواب داد
که در وقت مرض رسول صلی الله علیه وسلم ازو اجازت خواستم تا ایشانرا
باز آوردم اجازه فرمود این سخن را بابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتم گواه دیگر
خواستند شود چون خلافت بمن رسید و علم من بدان اجازه محیط
بود باجازت رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا باز آوردم پنجم آنکه
عطا بر بنی امیه زیاده کردی و معاش ایشان فراخ گردانیدی جواب
داد که همگنانرا معلوم است که حق تعالی مرا مال و ثروت داده و من
پیوسته صله رحم محافظت کرده ام اکنون عمر باخر رسید ازین سیره
بشنید بیچ چگونه تجاوز کردمی اما والله که از بیت المال هیچ
بدیشان نداده ام از خاص خود داده ششم آنکه نسخه چند از قرآن
بیاض کرده و دیگر بسوخت جواب داد که از اطراف جهان می نوشتند
که در روایات قرآن اختلاف بسیار نخواستم که بدین واسطه در اسلام

فتنه انگیزند آنرا جامعی ساختم و نسخهای منتشره را بسوختم تا زبان طاعنان در دین
دراز نشود ششم آنکه ابوبکر صدیق بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم
یک درجه از منبر فروتر آمد و عمر خطاب بر منبر ابوبکر را یک درجه ازو
فروتر عثمان تا بجای رسول صلی الله علیه و سلم رفت جواب آن داد که اگر این قاعده
مستمر داشتمی بتدریج خطبا را در چاهی می بایست رفت و خطبه گفتن هفتم
آنکه حاجب و بواب را بر در بنشاند جواب چون کار اسلام بزرگ شد
جهت دفع فرصت بدنیتان محافظت جان خود کردم هشتم آنکه چهارپایان
مردم را از خوردن گیاه صحرای بقیع منع کرد جواب داد که جهت چارپایان
بیت المال از زراعت کردم تا ایشان را علف باشد تلف نشوند نهم
آنکه انگشتری رسول صلعم گم کرد جواب داد که بحضور صحابه در چاه از
دستم افتاد و چندانکه جستم نیافتم و از آن شرف محروم شدم چون عثمان
هر یک را جوابی بسزا گفت بسعی مرتضی علی آن فتنه فرونشست
و غوغا باز گشت جماعت مصریان در راه غلام عثمان عفان را دیدند با نامه
بخط مروان حکم ولیکن عثمان رضی الله عنه به حاکم مصر به قتل ایشان باز گشتند
غوغا عظیم کرده بر سر او رفتند و چهل روز او را در خانه محصور گردانیدند
و آب و طعام در خانه او نمیگذاشتند و عثمان رضی الله عنه مدارا میکرد
تا بمرتبه که گفت هر که از غلامان سلاح بنهد آزاد و جنگ نکنند از
ملامت از دست عاقبت در خانه بسوختند و در رفتند در تاریخ
عشر ذوالحجه سنه خمس و ثلثین او را شهید کردند قرآن میخواند خونش

بر مصحف جلیلند آیه فسیکفیکهم الله و دین معنی از رسول مروی ست
قال یا عثمن تقتل وانت تقرء القران سورة البقر لتقطر نقطه من
دمک علی فسیکفیکهم الله قاتل او بروایتی جبله بن الایهم البصری
و بروایتی کنانه بن بشر و این اولین فتنه ست در اسلام چون شهید شد
هشتاد و یک ساله بود او را بباغی بجریده کشیدند بنی امیه از مرتضی
علی اجازه خواستند تا بشب او را در بقیع دفن کردند مدت خلافتش
یازده سال و یازده ماه و نوزده روز بود او را یازده پسر بودند اول
عمر بزرگترین فرزندان او بود و بمنی در گذشت دوم عبد الله
اکبر سوم عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول صلعم او را شش سالگی
خروسی منقار در چشم زد بدان در گذشت چهارم ابان راوی حدیث نشست
در حرب جمل با عائشه رضی الله عنها بود پنجم خالد مصحف که خون عثمان
بر آن ریخته بود در دست او و فرزند آن کس بود ششم سعید از قبل
معاویه حاکم خراسان بود و همانجا کشته شد هفتم عمر هشتم ولید نهم شیبه دهم
مغیره یازدهم عبد الملک بطفلی ماند بنی امیه امیر المومنین علی را بخون
عثمان متهم کردند او گفت در میان رکن و مقام بجاه سوگند خوردم
که عثمان را من نکشتم و نفرمودم و بدان همداستان نبودم لکن کشندگان
او بر من غلبه کردند و بر سخن نمی گشتند عثمان رضی الله عنه ده حج در خلافت
بجای آورد آخرین سنه اربع وثلثین کاتبش مروان حکم بود قاضی
کعب بن سور و عثمان قیس و حاجب حمران مولی او و صاحب شرطه

عبد الله بن نفید تمیمی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب

عمزادهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم ولادتش
بکعبه بود در ثانی جمادی الآخر سنه ثلثین عام الفیل موافق با سنه احدی عشر
وتسعمائه اسکندری بهشت سال پرویز گذشت سبب ولادهٔ او
بکعبه آنکه مادرش بزیارت در رفت او را النفاس پیدا شد آخر دج منفذ بود
علی را همانجا بزاد در یازده سالگی پیش از بلوغ مسلمان شد بعد از قتل عثمان
مسلمانان خواستند که بر وی بیعت کنند مغیره بن شعبه گفت صبر کنید تا دانیم
که طالب خون عثمان کیست آنروز بیعت موقوف شد دیگر روز پیش
علی آمد و گفت تدبیر دوشینه خطا بود در بیعت مبادرت باید نمود
عبد الله عباس علی را گفت مغیره دوش نصیحت داد امروز خیانت کرد
تا در تاسع عشر ذی الحجه سنه خمس وثلثین بسعی مالک اشتر خلافت بر علی
مقرر شد و اول کسیکه از وی بیعت خواستند طلحه بود ابا کرد مالک
علی را گفت بفرمائی تا گردنش بزنم طلحه از بیم بیعت کرد و دست او
شل بود بزرگان گفتند این خلافت متزلزل باشد جهت آنکه دست
ناقص اول بیعت کرد چون بخلافت بنشست او را نصیحت کردند
تا کارداران عثمان بتخصیص معویه معزول نکند تا کار بر وی قرار گیرد بسبب بهانه
بحضرت خواند و اجازت مراجعت ندهد علی رضی الله عنه گفت وما کنت بآید
متخذ المضلین عضدا تا بدین واسطه فتنه پدید آمد و امراء اطراف
سرکشی آغاز کردند عمرو عاص در وقت فتنه عثمانی با آنکه گریخته بود هر روز در شام

برابر راه رفتی

بر سر راه رفتی

و بر سبیل تفاول خبر پرسیدی یک روز از مردی نام پرسید گفت محصور عمرو گفت
عثمان محصور است دوم روز پرسید و گفت حرب عمرو گفت با عثمان
در حرب اند سیم روز پرسید گفت قتل بعرض برد و گفت قتل الرجل
پس از آن مرد حال پرسید گفت چنانکه تو خواهی عثمان را بکشتند و علی بخلافت
نشست عمرو عاص با پسران درین کار مشورت کرد یکی گفت تو از صحابه
رسول صلی الله علیه و سلم ترا معزز داشتی هر که خلیفه شود بنزدیک با تو
اکرام کند پسر دیگر گفت این رای رکیک است ما را بر یکی از اهل خلافت
حقوق ثابت باید کرد تا پیش او محترم شویم و ما را از علی نکت باید و از
معویه آبروی افزاید عمرو عاص این رای را پسندیده داشت در پیش معویه
رفت و او را بخواستن خون عثمان برانگیخت تا از مرتضی علی طلب خون
عثمان کرد و گفت قاتلان او تو اند ایشان را امداده طلحه و زبیر عوام و مروان
بن الحکم و عبد الله بن زبیر بمخالفت مرتضی تا بکه رفتند درین حال ام المومنین
عائشه رضی الله عنها بحج رفته بود او را الفر گفتند و بصره بردند ایشان را حاکم
بصره عثمن بن حنیف که از قبل مرتضی علی حاکم بود جنگ اتفاق افتاد و بعد از
قتل بسیار شهر بستدند و در بصره متمکن شدند مرتضی علی بجهة جنگ ایشان
از کوفیان مدد خواست ابو موسی اشعری ایشان را از مدد کردن جهت
مرتضی علی منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریص داد مرتضی علی پسر خود حسن را
با ستدعا بکوفیان فرستاد کوفیان بمدد او رفتند و بصره شدند میان
علی و عائشه و طلحه و زبیر صلح خواست رفت سیرا نکه هر که در خون

عثمان ساعی بوده با علی لشکر بسیار بود مالک اشتر و عدی حاتم
و جمعی که بنسبت قتل عثمان بدیشان میکردند مدد کردند تا جنگ قائم شد
و طلحه و زبیر در آن جنگ کشته شدند و بر هودج عائشه تیر باران انداختند
شکست بر طرف لشکر عائشه افتاد لشکر علی مظفر شد درین حرب بروایتی
هشت هزار و بروایتی هفده هزار مسلمان شهید شدند قریب یکهزار از
لشکر علی رضی الله عنه و باقی از لشکر عائشه را برادرش محمد ابی بکر بنکوئیش گرد
و گفت لک التسع من الثمن و فی الکل تکلمت و تحملت و تبلغت
و لو عشت تعلیت محمد ابی بکر عائشه را با زنان اکابر بمدینه
فرستاد علی عمارت بصره بعبد الله عباس داد و خود بکوفه رفت
و دار الملک ساخت سعد وقاص و عبد الله عمر و اسامه بن زید
و احنف بن قیس درین حرب موافقت طرفین نکردند مرتضی با نود
هزار مرد بجنگ معویه عزم شام کرد و معویه با صد و بیست هزار مرد
بر آمد بموضعی که صفین خوانند در ذوالحجه سنه ست و ثلثین بهم رسیدند
علی رضی الله عنه میخواست که بنصیحت و پند او را از جنگ باز دارد حب
دنیا در دل معویه چنان جای گرفته بود که بمواعظ و نصایح زایل گردد
کار بجا رسید از هر طرف لشکر هفت بخش کردند به هفته هر روز قومی
جنگ کردند تا ماه ذی الحجه تمام شد در ماه محرم دست از حرب باز داشتند
علی میخواست که بصلح انجامد میسر نشد در صفر حرب از سر گرفتند صد روز
جنگ کردند و نود جنگ واقع شد از طرف علی پنجهزار مرد بقتل آمدند

از جمله بیست و پنج صحابه بدری و از طرف معویه چهل و پنج هزار کشته شدند
و بیشتر روزها ظفر لشکر علی را بود و اهل شام منهزم خواستند شد عمرو عاص
حیلت کرد و مصحفها بر سر نیزها کردند و ندا در دادند که ما سخن بشما
بکتاب خدا میگوییم سپاه علی ازین مکر در جنگ سست شدند هر چند مرتضی
علی میگفت مکر است فایده نبود دیر دو کس قرار دادند که حکم باشند و آیه
اختیار کنند از طرف معویه عمرو عاص معین شد و از طرف علی عبد الله
عباس میان راضی نشدند و گفتند او عمزاده تست بقرابت نکرد بر ابو موسی
اشعری قرار افتاد چون حاضر نبود تا مدت هشت ماه وعده حکمین مقرر شد
و از یکدیگر برگشتند علی بکوفه رفت و معویه بشام چون وعده منقضی شد
عمرو عاص و ابو موسی اشعری بدومة الجندل حاضر شدند و از هر طرف چهارصد مرد
جهت اقامت شهادت برفتند عمرو عاص بر ابو موسی اشعری مکر کرد
و گفت صلاح در آنست که هر دو را از خلافت معزول کنیم و ثالثی
اختیار کنیم همچنانکه عمر خطاب فرمود ابو موسی اشعری دم او بخورد و بواسطه
کبر سن و علم اول خطبه کرد تشبیه بانگشتری کرد و علی را از خلافت معزول
کرد عمرو عاص و همچنین تشبیه بانگشتری کرده خلافت بمعویه مقرر داشت
بعد ازین فتنه قایم شد چون این خبر بعلی رسید بعد از نماز برین پنج کس
معویه و عمرو عاص و ابو اعور سلمی و عبد الرحمن خالد و قیس لعنت کردی
چون معویه بشنید او نیز بعد از نماز برین پنج کس مرتضی علی و حسن و حسین
و مالک اشتر و عبد الله عباس لعنت کردی و مدت شصت و سال

این لعنت منکر داند تا عمر عبد العزیز رفع کرد مرتضی علی قیس بن سعد بن عباده را
بامارت مصر فرستاد واو در مصر متمکن شد ومعویه ازو اندیشناک بود که اگر
مرتضی علی ازین روی وقیس ازان روی بروی لشکر کشیدی او در میان
تلف شدی مکر کرد وآوازه بدوستی با قیس منتشر گردانید چون این
خبر بمرتضی علی آمد قیس را از مصر معزول کرد و بمحمد ابوبکر داد محمد ابوبکر را
در مصر کار منتظم نشد مرتضی علی مالک اشتر را بمدد او فرستاد معویه
در راه زهر داد و عمرو عاص را بامارت مصر فرستاد واو با محمد ابوبکر جنگ
کرد ومحمد را منهزم گردانید در خرابه لشکر عمرو عاص او را بکشتند و در
شکم شتر مرده نهادند وبسوختند بدین سبب شکستگی عظیم بکار
مرتضی علی راه یافت وعراق جمعی از شیعه علی جهة حکمین بروخروج
کردند ایشانرا خوارج خوانند علی در نهروان با ایشان جنگ کرد
بیشتر خارجیان کشته شدند معویه میخواست که معلوم کند که کار او و مرتضی
علی بچه خواهد رسید وی دانست که بغیر از علم علی رضی الله عنه معلوم نتواند کرد
چند کس را بپای از شام بکوفه فرستاد و آوازه مرگ خود را درافکند
چون خبر بمرتضی علی رسید باور نکرد چون آوازه متواتر شد علی رضی گفت
کیف یموت معویه ولم یخضب هذه عن هذه واشاره بسر وریش
خود کرد چون معویه بدین واقف شد بامیدی تمام طلب خلافت کرد
روز بروز کار برد قوة گرفت تا سنه تسع وثلثین در عراق شروع کرد
و دیار بکر تا هیت وانبار در تصرف آورد و بیشتر عرب با وی رام طمع کرد

ومردم عراق را

و مردم عراق را از حج باز داشت و مکه و مدینه و حجاز بستد مرتضی علی
لشکر فرستاد و مکه و مدینه از تصرف کسان معویه بیرون آورد خواستند
که بران صلح کنند که عراق و حدود علی را بود و شام و حدود معویه را بود
اما میسر نشد از خارجیان عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنة الله زنی قطام نام
را دوست می داشت و پدر و برادران زن در جنگ خوارج
و نهروان بر دست سپاه مرتضی علی کشته شده بودند عبدالرحمن تا آن زن
را خواستگاری کرد زن گفت اگر علی را بکشی زن تو شوم عبدالرحمن
یار طلبید تا مبارک بن عبدالله و عمرو بن بکر اتفاق کردند تا علی و معویه و عمرو عاص
را بکشند قرار بر روز آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین نهادند مبارک
بدمشق رفت و معویه را بر سرین زخم زد اما درو اثر نکرد و عمرو بن بکر
بمصر رفت عمرو عاص را آن شب قولنج بود و سهل عامری را بامارت
فرستاده بود او را بکشت عبدالرحمن ملجم بوقت صبح در مسجد کوفه مرتضی
علی را بر فرق زخم زد و شمشیر زهرآب دار و کارگر آمد علی گفت
فزت و رب الکعبه و پیوسته گفتی لتخضبن منه هذه یعنی سر او رنگ
کننده ریش اوست بخون او علی دو روز دیگر بزیست و در نوزدهم ماه
رمضان بجوار حق پیوست حسن و حسین بموجب وصیت او را بر شتری نهادند
مستتر روان کردند شتر میرفت تا آنجا که اکنون مشهد است فرود آمد
او را همانجا دفن کردند در زمان بنی امیه گور او ناپدید کردند هرون الرشید
پدید کرد عضدالدوله دیلم عمارات عالی ساخت چنانکه اکنون مدت

عمر مرتضی علی شصت و سه سال و مدة خلافتش چهار سال و نه ماه او را
بروایتی سی و پنج فرزند بود و بروایتی سی و دو و چهارده پسر و هجده دختر
اما یازده پسر را نام یافتم و نسل او ازین پنج ماند اول حسن دوم حسین و شرح
حال هر یک علیحده خواهد آمد سیم محمد حنفیه مادرش خوله از بنی حنیفه بود
و او را ابن الحنفیه خواندی از عبد الله زبیر منهزم بطایف رفت
و آنجا فرمان یافت در سنه احدی و ثمانین شصت و پنج سال عمر داشت
چهارم عباس در کربلا با حسین شهید شد پنجم عمر مادرش ثعلبیه بود و ازین
شش پسر نسل نبود محسن از فاطمه به طفلی نماند عبد الله مختار ثقفی در حرب
مصعب زبیر را بکشت عثمان عبد الله جعفر هر سه با حسین در کربلا کشته شدند
یحیی مادرش اسماء بنت عمیس بود و او با محمد ابوبکر صدیق
برادر مادری بودند و از دختران سیزده نام یافتم ام کلثوم و زینب
از فاطمه بنت رسول صلی الله علیه و سلم ام کلثوم بعمر خطاب رضی الله عنه داد
و بعد از و بمحمد جعفر طیار داد و بعد ازو برادرش عون بن جعفر طیار داد زینب
بعبد الله بن جعفر طیار داد و جعفریان که خود را سید پندارند بسبب
نسبت با زینب و ام کلثوم بنات فاطمه بنت الرسول صلعم گویند
و رمله و ام الحسن و ام کلثوم صغری و زینب صغری و جمانه و میمونه و خدیجه
و ام الکرام و نفیسه و ام سلمه و امامه از امهات مختلف سخنان امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه بیشمار است به تبرک این کلمات را ایراد کرد فرض الله
تعالی الایمان تطهیراً من الشرک والصلوة تنزیهاً عن الکبر والزکوة تسبیباً

للرزق والصیام ابتلاء الاخلاص الخلق والحج لله تقویة للدین والجهاد عزاً للاسلام
والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهي عن المنکر ردعاً للسفهاء وصلة الارحام منماة
للعدد والقصاص حقناً للدماء واقامة الحدود اعظاماً للمحارم وترک شرب
الخمر تحصیناً للعقل ومجانبة السرقة ایجاباً للعفة وترک الزنا تحصیناً للنسب
وترک اللواطة تکثیراً للنسل والشهادات استظهاراً علی المجاحدات وترک
الکذب تشریفاً للصدق والسلام اماناً من المخاوف والامانة نظاماً للامة والطاعة
تعظیماً للامامة   وحافد رسول رب العالمین الامام المجتبی حسن بن علی
المرتضی رضی الله عنه بعد از مرتضی علی اهل عراق بر وی بیعت کردند و قوم شام خود مطیع معویه
بودند در عشرین رمضان سنة اربعین بخلافت نشست میان او و میان معویه تنازع بود
اتاک همدیگر کردند حسن صاحب تدبیر بود و دانست که بر دولت متزلزل اعتماد
نشاید و بر مبایعت اهل عراق وثوق نداشت در اثنای این مختار ثقفی اندیشه
کرد که او را بگیرد و بمعویه دهد از غایت عقل پیش اندیشی نمود و با معویه صلح کرد
بر آنکه حکومت بمعویه باز گذارد و حسن با اهل بیت بمدینه رود و خزانه
بیت المال عراق آنچه موجود است او را بود و دیار کرد و فارس بر وی مسلم باشد
و لعنت علی رفع کنند معویه بخلاف لعنت این شرطها قبول کرد و قرار کرد
که هر جایی که حسن حاضر بود لعنت بر علی نکنند حسن بر وی بیعت کرد حسین قبول نمیکرد و حسن
او را الزام نمود تا بیعت کرد اما اهل شیعه بدین قایل نیستند حسن و حسین
برفتند و معویه را بدیدند در ربیع الاول سنة احدی و اربعین خلافت
بدو باز گذاشتند درین وقت سی سال تمام بود تا رسول صلعم دریده

رفته بود وصورة معنی حدیث که در باب مدة خلافت نموده ظاهر شد وبعد از این
ملکی بود کز نیج عمرو عاص معویه را گفت حسن را بر منبر فرست تا خلق را از عزلت
خود وخلافت تو آگاه گرداند معویه از حسن این التماس کرد حسن بر منبر رفت
وبعد از ستایش خدا و درود مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت یا ایها الناس ان احمق
الحمق الفجور وان اکیس الکیس التقی وان هذا الامر الذی تنازعنا فیه ان معویه
بن ابی سفیان اما انه کان حق الذی هو احق به منی فترکته له او کان حقی فترکته
عنه طلبا لصلاح المسلمین وانی قد امرت علی معویه لکم عهد الله ومیثاقه
ان یعدل بینکم ویوفر علیکم ولا یاخذ فیه احدا باخیه ولا یرد ولا شیء
کان فی هذه الحروب وروی یا معویه گرد کزنه جنبش سبت معویه گفت
بلی حسن گفت وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین قل رب
احکم بالحق وربنا الرحمن المستعان علی ما تصفون این حال بر معویه محنت
عظیم آمد وعمرو عاص را گفت مرا کاری فرمای که هیچ در خور نیست
واین حال در شهر کوفه بود حسن وحسین واهل بیت بمدینه رفتند معویه همچنان
ایمن نبود تا زن حسن اسما را بر [illegible] جعده بنت اشعث بن قیس
بفریفت وعلمی داد زن حسن را در ربیع صفر سنه تسع واربعین
زهر داد وبدان درگذشت خواستند که او را پیش پیغمبر صلعم دفن
کنند عایشه رضی الله عنها که مالکه آن زمین بود اجازت نداد او را بکور
گورستان بقیع دفن کردند پیش مادرش فاطمه زن حسن ام امید
هو اعید پیش مؤنه از وانتقام کشید وگفت تو چنان شوهر را نشناختی

حبشی را نیز لشائی ولادة حسن منتصف رمضان سنه ثلث هجری بود مدت عمرش چهل وپنج سال وچهار ماه ونوزده روز مدت خلافتش شش ماه بعد از پدر هشت سال وچهار ماه وپانزده روز امام بود بیست وپنج حج کرد بیشتر پیاده چنانکه جنیبتها درپیش بردند اورا چهارده پسر بود عبدالله وقاسم وحسین الاثرم وعقیل وحسن وزید وعبدالرحمن وعبدالله عمر واسمعیل ویعقوب وابوبکر وطلحه

دختر بود او بشکل تا بنده بود بر رسول صلی الله علیه وسلم گویند سعد بن علقمه جهت امیر المومنین حسن رضی الله عنه مدحی گفته بود واو صله فراموش کرده سعد این دو بیت باو نوشت شعر ماذا اقول اذا رجعت وقیل لی ٭ ماذا استفدت من الجواد المفضل ٭ ان قلت اعطانی کذبت وان اقل ٭ ضن الجواد بماله لم یجمل ٭ امیر المومنین حسن رضی ملک خزوار نقره باو عطا کرد واین ابیات بجواب نوشت شعر

اعجلتنا فاتاک عاجل برنا ٭ قلا ولو امهلتنا لم یقلل ٭ فخذ القلیل وکن کانک لم تسال ٭ ونکون نحن کاننا لم نفعل ٭

فصل سیوم از باب سیوم در ذکر تمامی ایمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین که حجة الخلق بودند ومدة امامت شان از رابع صفر سنه تسع واربعین تا رمضان سنه اربع وستین واثنی دویست چهار ده سال وهفت ماه ایمه معصوم اگرچه خلافت نکردند اما جون مستحق ایشان بودند به سبب تبرک از احوال ایشان

شمه بر سبیل ایجاز یاد میکنم

الشهید حسین بن علی المرتضی و هو حافد رسول الله صلی الله علیه و سلم
سیوم امام است یازده سال و یازده ماه و شش روز پنجشنبه دوم
شعبان سنه اربع هجری بمدینه بود چون سالش بقرب چهل و دو رسید
زین العابدین متولد شد چون در عاشر محرم سنه احدی هجری بکربلا بفرمان
یزید معویه و سعی عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد وقاص
و شمر ذو الجوشن و غیره روایه علیهم اللعنه و عذاب السقر شهادت
یافت زین العابدین چهارده ساله بود شخص حسین با دیگر شهدا در کربلا
بگذاشتند و اهل بیت را با سر حسین نزد معویه فرستاد و او
بسخن ابو برده برادر ابو موسی اشعری اینها را بمدینه فرستاد و سر حسین را
پیش تنش فرستاد و بروایتی در عسقلان دفن کردند حسین را هفت
پسر بود علی اکبر و علی اصغر و هو زین العابدین و عبد الله و محمد و عبید الله
و جعفر و حسن و از اینها همه نسل امامت از زین العابدین ماند و دو
دختر داشت زینب و سکینه مدة عمرش پنجاه و شش سال و پنج
ماه و هشت روز بود

زین العابدین علی بن حسین بن علی المرتضی روز دوشنبه نیم شعبان
سنه ست و اربعین هجری بمدینه متولد شد چهارم امام است سی و سه سال
و دو ماه و بیست و هفت روز امام بود چون سالش بقرب
نوزده رسید پسرش محمد باقر متولد شد و چون بقرب سی و هفت رسید

پسرانش

بهره اش جعفر صادق بوجود آمد زین العابدین روز شنبه هفتم
ذو الحجه سنه اربع وتسعین هجری بمدینه درگذشت شیعه گویند بفرمان
ولید بن عبد الملک مروانی او را زهر دادند درگورستان بقیع مدفون است
بوقت وفات او باقر سی ساله بود وصادق دوازده ساله
او را هشت پسر بودند محمد الباقر و زید الذی قتل بالکوفه وعبد الله
وعبید الله وعلی لقبه الافطس وحسن وحسین وعمر و پنج دختر داشت
خدیجه وام موسی وام حسن وام کلثوم وملکیه وبروایتی یازده پسر ونه دختر
داشت مدت عمرش پنجاه وهشت سال وچهار ماه بود

محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی پنجم امام است بیست و دو سال
وهفت ماه وهشت روز امام بود روز آدینه ششم صفر سنه خمس وستین
بمدینه متولد شد چون سالش هفده رسید جعفر صادق بوجود آمد وچون روز دوشنبه
پانزدهم رجب سنه سبع عشر ومائه بمدینه درگذشت صادق سی وچهار
ساله بود به بقیع دفن کردند شیعه گویند بفرمان هشام بن عبد الملک
مروانی مسموم شد عمرش پنجاه و دو سال وپنج ماه ودوازده روز بود وشش
پسر داشت جعفر صادق وعلی وعبد الله لقبه وفدق وابراهیم و زید
وعبید الله ودو دختر سلمه — — — — — —

الصادق جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی ششم امام است
سی ویک سال وهشت روز امام بود روز دوشنبه نهم ربیع الاول
شصت سنه ثلث وثمانین هجری بمدینه متولد شد وپنج سال وچهار ماه ونیم عمر یافت

از ایمه معصوم هیچکس چندین عمر نیافت و بغیر از مرتضی علی رضی الله عنه هیچ امام از د
عالم تر نبود و در اول پسر مهتر اسمعیل را ولی عهد کرده و بسبب شرب خمر
او را خلع کرد و موسی کاظم داد و اسمعیل پیش از جعفر صادق در گذشت
بدینی جا بر و سنک مدینه و جعفر صادق او را بر دوش مردم بمدینه آورد و بعضو
مدنیان ... کرد اما اسمعیلیان اسمعیل مسموع ندارند و گویند جعفر صادق
روز دوشنبه بیست و سوم رجب سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه
درگذشت و به بقیع مدفون شد شیعه گویند بفرمان ابو دوانیقی مسموم شد
در وقت وفات او کاظم بیست ساله بود جعفر صادق را یازده پسر بود
اسمعیل موسی کاظم محمد که قبر او بجرجان است و یکو رسر خ مشهور و علی عبدالله و
اسحق و یحیی و عباس و هفت دختر ام فروه و فاطمه بزرگ و اسما و فاطمه
کوچک

اسمعیل امام بود و اعتبار نص اول دارد و بنام او دعوی کنند جعفر صادق

الکاظم موسی ابن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی هفتم امام ست
اما اسمعیلیان امام هفتم اسمعیل را دانند و بر وختم کنند و بدین سبب ایشان را
اسمعیلیان خوانند و موسی کاظم سی و چهار سال و کسر ماه و سیف و یکروز
امام بود و از ایمه اثنی عشری هیچکس را زمان امامت چندین نیست
ولادتش روز یکشنبه نهم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه بود بمدینه پنجاه و پنج
سال و پنج روز عمر یافت چون لشکر بقرب بیست و چهار رسید رضا بوجود
آمد و چون در روز الله ... چهاردهم صفر ثلث و ثمانین و مایه ببغداد درگذشت
رضا سی و سال بود او را بمدینه کرم بغداد دفن کردند و مشهد را عمارت

عالی کرد

عالی کرد و شیعه گویند بفرمان هرون الرشید او را شربت در حلق ریختند
او را سی و یک پسر بود اما بیست و پنج را نام یافتیم علی رضا و ابراهیم
و عقیل و هرون و حسن و حسین که بشیراز مدفون است و عبدالله که بمشهد
او حجان(?) آوه مدفون است و اسمعیل که بکوه مابین مدفون است و عبدالله
و احمد که بشیراز مدفون است و جعفر و یحیی و عباس و حمزه پسران حمزه علی
نام بشیراز مدفون است و مشهد او بیتی دارد و عبدالرحمن و قاسم و جعفر
الاصغر و زید و محسن که بفراهان مدفون است و برادر محسن منصور و ابوالحمر(?)
که بفرد و مدفون است و طاهر مطهر که بقیر دز کوه مدفون است بیست و هشت
دختر داشت اما شانزده را نام یافتیم ستی فاطمه که بقم مدفون است
و خدیجه و فاطمه کبری و فاطمه صغری و زینب و حلیمه و اسما و محموده و امامه و میمونه
و ام اسمعیل و ام کلثوم کبری و ام کلثوم صغری و ام عبدالله و ام فروه و ام قاسم
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی هشتم امام
بیست سال و هفت ماه و بیست و سه روز امام بود در روز سه شنبه
یازدهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و مایه بمدینه متولد شد و پنجاه و یک
و دو ماه و بیست شش روز عمر یافت چون عمرش بقرب چهل و چهار
سال رسید جواد بوجود آمد و چون روز دوشنبه هفتم شوال سنه
ثلث و مایه بطوس درگذشت جواد هشت ساله بود و شیعه گویند
بفرمان معتز خلیفه مسموم شد او را مشهد سامره است از و چهار پسر حسن
عسکری و جعفر و ابو ابراهیم و یک دختر آمده بود

بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی
یازدهم امام است پنج سال و شش ماه و پنج روز امام بود روز دوشنبه
دهم ربیع الآخر سنه اثنی وثلثین ومائتین بسامره بوجود آمد وبیست
و هفت سال و ده ماه وبیست وهشت روز عمر یافت و چون عمرش
بقرب بیست و دو سال و نیم رسید مهدی بوجود آمد و چون در روز
آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین ومائتین بسامره درگذشت مهدی
چهار سال و نیم بود شیعه گویند بفرمان معتمد خلیفه مسموم شد در سامره مدفون است
او را بیرون مهدی فرزندی نبود

مهدی: محمد بن حسن عسکری بن علی نقی بن محمد الجواد بن الرضا بن الکاظم موسی
بن الصادق جعفر بن الباقر محمد بن زین العابدین علی بن الشهید حسین
بن المرتضی علی دوازدهم است امام خاتم ائمه المعصومین چهار سال و نیم
امام بود در شب پنجشنبه منتصف شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین بسامره
متولد شد چون نه ساله گشت در رمضان سنه اربع وستین ومائتین غایب
شد بسامره بزمان معتمد خلیفه و دیگر کس او را ندیدند معتقد اهل شیعه
آنست که مهدی آخر الزمان اوست و در حیوة است چون وقت
ظهور باشد بیرون آید و اسمعیلیه میگویند چهارم پسر اسمعیل بن جعفر است
که در مغرب خروج کرد و مدتی در تصرف او و اولادش بماند و اهل
سنت میگویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه و هنوز متولد نشده
و جمعی میگویند مهدی پسر او نبود و اینچنین بوده والعلم عند الله العلی الاکبر

فصل چهارم از باب دوم در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین بعضی علما گفته اند صحابه کسانی اند که رسول را دیده باشند و با او صحبت داشته باشند و دید و ایمان آورده و بعضی گفته اند با این صفات باید که راوی حدیث باشند و بعضی گفته اند با این صفات باید که در غزوات با او هم بوده باشند و بعضی گفته اند با این صفات باید که طول زمان صحبت یافته باشند پس هر که بدین اوصاف بیشتر موصوف باشند تفضیلیت او بیشتر است و تابعین کسانی اند که بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت اقوال و افعال ایشان کرده صحابهٔ عظام و تابعین کرام بسیار بوده و آنچه اسامی ایشان مسطور است از صد هزار گذشته بنابر بعضی را از ایشان بر سبیل ایجاز یاد میکنند

الا حرین و الانصار رضوان الله علیهم اجمعین از ایشان عشرهٔ مبشره و تتمهٔ الاربعین المتقدمین فی الاسلام را به سبب تبرک مقدم داشتیم

قسم ... المبشرة از ایشان چهار یار را که خلفاء راشدین و امراء مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین اند پیشتر یاد کرده شد تمامی را اینجا یاد میکنیم بن عبدالله بن ابوقحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره تیم ست از مره و بپیغمبر صلی الله علیه وسلم هشتم بود و سیزده سال از دو مهتر طلحه رضی الله عنه برادر زاده ابوبکر صدیق و منکوحه او حمنه بنت جحش دختر امیمه عمهٔ رسول صلعم و خواهر زینب حرم رسول صلعم بود

در سبت و سه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در مسلمانی بود و در حرب جمل به بصره در ماه جمادی الاول سنه ست و ثمانین هجری کشته شد عمر ش
داد و سال عمر داشت و ده پسر داشت محمد و عمران و عیسی و یحیی و اسمعیل و یعقوب و موسی و زکریا و صالح

زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی نسبش از قصی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم شانزده سال از و مهتر بود مادرش صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول صلی الله علیه وسلم بود و خدیجه حرم رسول عمه او در سبت و پنج سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود و در حرب جمل به بصره در جمادی الاول سنه ست و ثلثین هجری کشته شد عمرش شصت و چهار سال او را ده پسر بود عبد الله و عاصم و عمرو و منذر از اسماء ذات النطاقین بنت ابوبکر صدیق و مصعب و حمزه و خالد و عمر و عبیده و جعفر از امهات مختلف

بن ابی وقاص بن وهب بن عبد المناف بن حرب بن زهره و هو اصل قبیله بنی زهره بن کلاب مقیم ست از کلاب و پیغمبر نیز از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ست سال از و مهتر بود و او پسر عم زاده مادر رسول بود در نوزده سالگی مسلمان شد قریب هفتاد سال در اسلام بود و بعد از تمامت عشره مبشره در سنه خمس و خمسین هجری در گذشت عمرش قریب نود سال گویند معویه او را زهر داد او را پنج پسر بود عمر که قاتل حسین شد و محمد و عامر و موسی و مصعب و عبد بن زید بن عمر

بن نفیل

بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن رزاح بن عدی
و هو اصل قبیله عدی بن کعب یازدهم پشت از کعب و پیغمبر نهم بود
و زیاده از ده سال از وی مهتر بود در بیست و پنج سالگی مسلمان شد
و شصت و چهار سال در اسلام بود و پسر عم زاده عمر خطاب است
او را پسری بود عبد الله و عبد الله را پسری بود محمد نام یزید معویه را بشعر
هجو کردی زندگانی سعید زیاده از هشتاد سال وفاتش در سنه
احدی و خمسین - - - - - - - - - -

ابی عبیده ابن عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن وهیب بن ضبه
بن حارث بن فهر نهم پشت از فهر پیغمبر صلعم و از وهم بود و سیزده
سال از وی مهتر بود در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یک
سال در اسلام بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود لکل امة امین
و امین هذه الامة ابو عبیده بن الجراح در سنه ثمان عشر هجری بحمص شام
برنج طاعون درگذشت پنجاه و هشت سال عمر داشت او را نسل نیست

بن عوف بن عبد عوف ابن عبد الحارث بن زهره و هو
اصل قبیله بنی زهره بن کلاب ششم پشت از کلاب و پیغمبر صلعم هفتم
بود و ده سال از وی مهتر در سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال
در اسلام بود او را سه برادر بوده عبد الله و اسود و خالد زیاده
از ده پسر داشت اما ده مشهور است محمد ابراهیم و حمید و زید و ابو سلمه
و مصعب و سهیل و عثمان و مسور و عمر وفات او در سنه اثنی و ثلثین

مدة عمرش هفتاد و پنج سال عبدالرحمن وصیت کرد که از مال او در صحابهٔ بدری
که در حیوة باشند هر یک را چهار صد دینار بدهند در آنوقت صد صحابه
بدری زنده بودند چهل هزار دینار بدیشان دادند و همه میراث
او بر شانزده بخش قسمت کردند و هر بخشی را هشتاد هزار درم رسید
بود بخلاف آنچه بغلامان داد و ایشانرا آزاد کرد و ایشان سی غلام بودند

حمزه بن عبدالمطلب عم رسول صلی الله علیه و سلم بود و هم
با او شیر خورده از ثویبه یمنی بود مادرش هاله بنت وهیب خاله
رسول بود صلعم و مروی او مشهور است و بران اختراعات کرده اند
و کتب ساخته در حرب احد بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی
شهید شد پیغمبر بر وی هفتاد تکبیر نماز کرد و گفت اگر نه آنست که دل
خواهرش صفیه آرام نکرده او را بگور نکردمی تا وحوش و طیر او را بخوردندی
و او در آن درجه بودی و ابوذر غفاری اسمه جندب بن جناده از بنی
کنانه و فاتش بربذه از مدینه در سنه اثنی و ثلثین درگذشت و او را
نسل نماند گفتم در اسلام سیوم ابوبکر و بلال ام انیس بن جناده برادر
ابوذر بود بلال بن رباح حبشی در اول غلام شخصی از بنی جمیح بود ابوبکر
صدیق او را بخرید آزاد کرد و او موذن رسول صلعم بود و بعد از وی موذنی
نکرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بهشت شب معراج آواز پای نعلین شنید
بپرسید از آن کیست جبرئیل گفت از آن بلالست بعد از رسول صلی الله علیه و سلم
بشام رفت و در سنه عشرین آنجا درگذشت   جعفر بن ابی طالب

برادر مرتضی

برادر مرتضی علی ده سال از علی مهتر بود در حرب موته شام بفرمان
رسول صلی الله علیه وسلم بعد از قتل زید بن حارث لوا بستد و امیر لشکر شد
کفار دستش بینداختند لوا بدست دیگر گرفت آن نیز بینداختند او را
بدرجه شهادت رسانیدند پیغمبر صلعم در مدینه منوره اصحاب را از
حال او خبر داد و فرمود بعوض دو دست او که در راه خدا افگندند خدای
تعالی او را دو پر داد در بهشت که بدان طیران کند بدین سبب
او را طیار لقب فرمود منکوحه او شرایط عزا بتقدیم رسانید پیغمبر بدیدن
او رفت او را دل باز داد و فرمود لا عزا بعد ثلث خالد ابن
سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی و عامل صدقات بنی زبید بود و
شمشیر صمصام او داشتی در غزای یرموک شهید شد خباب بن الارت
در کوفه در سنه سبع و ثلثین نماند بقضا و ۷۳ سال عمر داشت
و او است اول صحابی که مرتضی علی در کوفه تجهیز او کرد و زید بن خطاب
برادر عمر بود در جنگ مسیلمه کذاب در سنه اثنی عشر شهید شد زید بن الحارث
الکلبی مولی خدیجه رضی الله عنها بود او را برسول صلعم بخشید و او را کنیزکی
بود که دایه اش بود ام ایمن بزنی بدو داده بود و ازو زاد اسامه
از ایشان متولد شد زینب بنت جحش از امیمه عمه رسول در حباله
زید بود چون او در نظر پیغمبر صلعم آمد زید او را بجهة پیغمبر صلعم طلاق داد
و زید در سنه ثمان در موته شام شهید شد زید پدر سعید بن زید
سلمه بن هشام صهیب بن سنان بن مالک الرومی پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در حق او و سلمان فارسی و بلال حبشی فرمود انا سابق العرب و صهیب
سابق الروم و سلمان سابق الفارس و بلال سابق الحبش پیغمبر صلعم با او
فراخ کردی وفاتش در شوال سنه ثمان و ثلثین عمرش هفتاد و یک سال
عمار بن یاسر موذن مسجد رسول بود و صحابیان موذنی فرزندان او راست
در جنگ صفین به طرف مرتضی علی بود و همانجا شهید شد در سنه ست
و ثلثین بود و نود و یک سال عمر داشت عبد الله بن جحش الاسدی در احد شهید
شد عبد الله بن مسعود از بنی هذیل کاتب وحی بود و مدتی از قبل عمر و عثمان
عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود [illegible] او به مدینه در سنه احدی و ثلثین درگذشت
عمرش زیاده از شصت سال بود عبیده بن حارث المطلبی در حرب
بدر شهید شد و گفت اگر ابو طالب زنده بودی در این صورت با او مفاخرت
کردی در معنی آنکه او گفت از بهر رسول جان فدا کنم و دیگر و رسول صلعم
گفت راست میگویی او را افتقار بود و ترک دار
عتبه بن غزوان مازنی وفاتش در سنه سبع عشر در راه مکه عمرش پنجاه و هفت سال
عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو بن
هصیص بن کعب نسبش به کعب ~~نسبش به کعب~~ و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم صحابی بود عمرو بن عبسه از بنی سلیم بود در زمان رسول صلعم پیشتر
در زمین بنی سلیم بودی و بعد از وفات شام گشتی عیاش بن ابی ربیعه
بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره نسبش ست از
مره و پیغمبر صحابیین معمر بن عبد الله مقداد الاسود و هو مقداد
بن عمرو

بن عمر بن ثعلبه بن البهمن داماد زبیر عوام بود بند در حرب جمل در سنه ست
وثلثین نماند عمر ش بقفا دیگر معیقب بن ابی فاطمه الدوسی
از مهاجران حبشه است در زمان خلافت عثمان بماند مصعب بن عمیر بن هاشم
بن عبد المناف بن عبد الدار بن قصی نسبش از قصی و بعضی ترجمه آن
در حرب احد شهید شد محجن بن الادرع صفت غزا باشش با پیغمبر کرده
فضله بن عبید ابو برزه اسلمی بن نعیم بن النحام از بنی عدی قریشی
بود و قدیم الاسلام هشام بن عتبه بن ابی وقاص برادرزاده سعد وقاص
بود هشام بن عاص بن وائل از بنی سهم بن کعب
... ذکر ایشان بترتیب حروف
می آورم الالف ابی بن کعب الانصاری کاتب وحی بود
وفات او بروایتی در سنه اثنی عشرین و بروایتی در سنه
ثلثین اما روایت دوم ضعیف است جهت آنکه در روز وفات
امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت الیوم قد مات سید المرسلین
و در سنه ثلثین عمر خطاب نمانده بود ابان بن سعید کاتب وحی بود
اسامه بن زید بن حارثه از موالی رسول صلعم بود الاشج العبدی با
وعو منذر بن عابد رسول صلی الله علیه وسلم در حق او فرموده ان فیک
خلقین یحبها الله الحلم والحیا اسد بن حصین از بنی اشهل الانصاری
الاوسی اشعث بن قیس الکندی در جاهلیت نامش معدیکرب
بود و در اسلام محمد ولقب اشعث وفاتش در سنه اربعین

هجری انس بن مالک الانصاری الخزرجی در هشت سالگی مسلمان شد
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را تربیت فرمود و مرتبه حاجب و صاحب
سر یافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را دوست داشتی و در حق
او دعا فرمود تا فرزند و مال بسیار یافت چنانکه بوقتی که به حج میرفت
صد و بیست و چند کس از نسل او همراه بودند و مال چندان بود که حساب
نمی‌توانست کرد وفات در سنه احدی و تسعین به بصره و او آخرین
میت است از صحابه آنجا ابن سیرین معیر از موالی او بود و انس از کبار
رواة حدیث است اوس بن ثابت برادر حسان بود از بنی خزرج از نسل
بن النضر عم انس بن مالک بود ابو اسید مالک بن ربیعه در سنه
ستین هجری درگذشت هفتاد و هشت سال عمر داشت ابو ایوب
خالد بن زید بن کلیب الانصاری در حرب قسطنطنیه در سنه اثنی
خمسین شهید شد و در میان بار وی آنجا مدفون است ابو امامة الباهلی
در جنگ صفین با علی بود در سنه ست و ثمانین بمکه درگذشت
و او آخرین میت است از صحابه آنجا اسعد بن زرارة الانصاری بوقت
آنکه پیغمبر صلعم مصعب بن عمیر را بجهت بمدینه فرستاده بود با او متفق شد
و در کار دین سعیها نمود و همان سال که رسول صلعم بمدینه رفت
درگذشت ابو امامه ثعلبة ابن سهل الحارثی الانصاری ابو بردة بن
قیس برادر ابو موسی اشعری ابو برزه اسلمی و سعید عبد الله بن
حنظله در غزای خراسان ماندند ابو بکره به بقیع غارت چون مسلمان شد

از کنیب خود آزاد

ترک نسب خود کرد و گفت مولی رسول صلعم در خلافت عمر خطاب نماند
ابو حذیفه هاشم بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد المناف از مهاجران
حبشه است روز حرب یمامه در سنه احدی عشر شهید شد ابو دجانه سماک
بن خرشه الانصاری در حرب مسیلمه کذاب بمین مردی بسیار کرد مسیلمه
و در حرب دیلم همچنین و مدتی والی ناحیت دشتبی قزوین قم
بود بمات نزد و شهدان مدفون است ابو درداعویم بن زید از بنی
حارث خزرجی الانصاری است بشام در سنه اثنی ثلثین درگذشت
ابو رافع اسلم بروایتی غلام عباس بود و بروایتی غلام سعید ابن العاص
برسول صلی الله علیه وسلم نقل افتاد بقولی بهبه رسول صلعم او را ازاد کرد
ابو سعید سعد بن مالک الخدری در سنه اربع وسبعین نماند ابو سلمه
هشام بن مغیره بن عبد الله مخزومی قدیم الاسلام است ابو ضمیره رسول
صلی الله علیه وسلم ازاد کرد و باکرام او و فرزندانش عهدی نوشتند
روز فتح خیبر شهید شد ابو طلحه زید بن سهل الانصاری آوازی بلند داشت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود لصوت ابی طلحه فی الجیش خیر من الف
رجل واو گفتی انا ابو طلحه واسمی زید وکل یوم فی سلاحی صید در سنه
اربع وثلثین بمدینه نماند ابو عبد الرحمن یزید بن ثعلبه الخزرجی در سنه
اربع وثلثین در مدینه نماند ابو طفیل عامر بن واثله الکنانی در مکه در سنه
مایه درگذشت واو آخرین میت است از صحابه آنجا در مذهب
شیعه غالی بود ابو عامر بن قیس برادر ابو موسی اشعری بود ابو العاص

بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد المناف خواهر زاده خدیجه و داماد
رسول صلی الله علیه وسلم بود بدختر ش زینب ابو عبید ثقفی پدر مختار بود
ابو العیش عبد الرحمن بن خزرجی در سنه اربع وثلثین بمدینه تماند و او را
نسل بسیار است ابو کبشه سلیم مولی رسول الله صلعم او را آزاد کرد و وای
هماز در زمانه عمر خطاب رضی الله عنه بخدمت نشست تماند ابو لبابه انصاری
بعد از قتل عثمان رضی الله عنه متوفی شد ابو موسی عبد الله بن قیس الاشعری
قرآن بآواز خواندی فقهای کوفه مدتی بدو و فرزندانش تعلق داشت
در قضیه حکمین از طرف علی بود و عمرو عاص او را بازی خرید جهت آنکه از
عقاب معاش خطری نداشت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم قاضی یمن بود وفاتش
بر روایتی سنه اثنین واربعین و بر روایتی سنه اثنی وخمسین ابو محذوره سمره
بن معیر موذن رسول صلی الله علیه وسلم بود بعد از فتح حنین مسلمان شد
رسول صلعم او را موذنی فرموده و موذنی مسجد حرام مکه اکنون فرزندان
او راست در سنه تسع وخمسین تماند ابو مرثد کناز بن حصین الغنوی وفاتش
در سنه اثنی عشر بخلافت ابو بکر عمرش شصت وسه سال بود ابو مسعود عقبه
بن عمرو از بنی حارث خزرجی الانصاری ابو موهیبه مولی رسول صلعم او را خرید
و آزاد کرد و ابو نافع مولی ابو بکر رضی الله عنه بنزده بود و در لعبی عمارت های آن ساخت
ابو هریره عبد الله بن عمرو از قبیله بنی دوس بن عدنان بیمن نشستی
و مزاح دوست بود بعضی یاران مزاح کردی در سنه سبع ایجری بخدمت رسول صلعم
پیوست و از وی تربیت یافت رسول صلی الله علیه وسلم او را ابیاتی داده بود

که هرچه او را

که هرچه او را محتاج بودی در رو بودی و در غوغای عثمان اسباب ضایع او شد گفت
شعر للناس هم ولي في اليوم همان ، هم الجراب وهم الشيخ عثمان ؛ وفاتش
بروایتی در سنه سبع وخمسین و بروایتی تسع وخمسین بقضا و هشتاد سال عمر یافت
از کبار رواة حدیث ست ابو الهیثم مالک بحکم رسول صلعم حراس نخل بود
بمدینه در سنه عشرین در گذشت و او را نسل بنت ابو الیسر کعب بن
عمرو الانصاری در حرب بدر عباس بن عبد المطلب را او اسیر کرد وفاتش
در سنه خمس و مائه

بریده بن الحصیب الاسلمی از مهاجران بوقت هجرت از راه مدینه
مسلمان شد در زمان پادشاهی یزید معویه بمرو در گذشت براء
بن عازب الانصاری خواهرزاده ابی برده بود فتح قزوین او کرد او را
دو پسر بود برید و سوید او حاکم عمان بود نسل او در قزوین هستند
براء بن معرور از بنی سلمه بشیر بن سعد خزرجی پدر نعمان بن بشیر بن عمرو بن خنیس بن
بن عبد القیس لقبه جارود والعبدی نسلش بزرگوارست بشیر بن براء زنی که
او را با رسول الله صلعم زهر دادند دیدان در گذشت یعلی بن منیه با در منسوب است
نام پدرش امیه بن عبید از بنی مرثد بن مالک از مهاجر است در حرب جمل
با عایشه بود و بود کس را از مال خود تربیت کرد و در زمان ابوبکر
رضی الله عنه حاکم یمن بود و او را اشعار نیکوست یعلی بن مره بن بنی ثقیف
بفرمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم زندان طائف بشکست محبوسان را خلاص داد
بلال بن حارث الانصاری بزمان معویه در ستین در گذشت انس بن حسان

در بصره محدث بود — — — — — — — — —

الثاء تمیم بن اوس داری در سنه تسع مسلمان شد و در سنه درگذشت

الثاء ثوبان مولای رسول بود او را آزاد کرد بعد از رسول صلی الله علیه وسلم بشام رفت

و آنجا در سنه اربع و خمسین درگذشت ثابت بن اقرم بن ثعلبه الانصاری ثابت

بن قیس بن شماس الخزرجی خطیب انصار بود — — — — — — —

الجیم جریر بن عبدالله خوبصورت ترین مردمان زمان بود در رمضان سنه عشر هجری

مسلمان شد رسول صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود علی وجهه مسحة ملک در سنه

اربع و خمسین متوفی شد جابر بن عبدالله انصاری از کبار محدثان بود بمدینه در سنه ثمان

وسبعین درگذشت نود و چهار سال عمر یافت جهجاه بن سعید الغفاری از

مهاجرین است پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را عزت داشتی تا بمرتبه که پیش از آنکه مسلمان

شود یار و طعام خوردی جهیم بن صلت کاتب زکوة بود جلیمه بن عباس بن

مرداس راوی حدیث است جبار صخر از بنی سلمه خزرجی — — — —

الحاء حارث بن عوف از بنی مره در حرب احزاب از رؤسای مشرکان

بود پس مسلمان شد حارث بن هشام برادر ابوجهل در فتح مکه مسلمان شد

حریث بن زید الخیل در غزوات بسیار مصاحب رسول صلعم بود حاطب

بن ابی بلتعه از رسول صلی الله علیه وسلم درخواست تا در حق او دعا کرد او را

گوسفندان بسیار جمع شدند چون از و زکوة طلبیدند او حب دنیا بر

آخرت برگزید رسول صلعم او را منع کرد در مدینه در سنه ثلثین بماند شصت

و پنج سال عمر داشت حجر بن عدی کنیه ابو عبدالرحمن در حرب جمل و صفین با مرتضی

رضی بود

رضی الله عنه بود معویه او را در حبس مدرا در سنه ثلث وخمسین ملک یافت حذیفه بن سعد بن حارث الیمانی الانصاری بیغمبر صلعم او را مخیر گردانید که اگر خواهد خود را از انصار خواند واگر خواهد از مهاجر الفصار اختیار کرد بمدود مداین وکوفه در سنه ست وثلثین نماند مشهد او زیارت گردم حکیم ابن حزام بر وز فتح مکه مسلمان شد صد وبیست سال عمر یافت برادر زاده خدیجه بود حریم بن فایل از بنی اسد راوی حدیث است عبد الملک مروان بسر بشر ایمن حریم را رشوت گران میداد تا عبد الله زبیر را بکشد نپذیرفت وگفت شعر انی سلطانه وعلی اثمی ؛ معاذ الله من سفه وطیش ؛ اقتل مومنا واعیش حیا ؛ فلست بنافعی ما عشت عیشی ؛ حسان بن ثابت بن منذر مداح رسول صلی الله علیه وسلم بود بیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بر هجو کفار امر فرمودی ایحم در روح القدس معک صد وبیست سال عمر یافت شصت سال در جاهلی وشصت سال در اسلام سنه اربع وخمسین درگذشت پسر عبد الرحمن از شیرین که رسول صلعم او را بحسان بخشید وپسر او ابو سعید از شعرا وبلند مرتبه بود بدو واسطه از نسل ثابت حصین بن قمر کاتب مداینات ومعاملات مردم بود حمل بن مالک بن نافع از بنی هذیل بعهد رسول الله صلی الله علیه وسلم در حی بنی هذیل بود وبعد از وی بصره ساکن بود حنظله اسدی کاتب وحی بود حنظله بن ربیعه حنفی برادر زاده اکثم صیفی بود حنظله تمیمی تا زمان معویه بزیست او را نسل حنظله بن ابی بن عامر بن مالک او را در حرب احد شهید کردند وغسل الملئکه

نقیب بنت با حبیب بن عدی الاوسی از بنی عمرو بن عوف حارث بن الصمه
از بنی نجار خزرجی حرام ملحان از بنی النجار

انجاء خالد بن ولید مخزومی خاله او میمونه حرم رسول صلعم بود در سنه ست ہجری
مسلمان شد و پانزده سال در اسلام بود و در کار دین سعیها نمود و فتحها
بسیار کرد وفاتش در سنه احدی عشرین در حمص شام خالد بن اسید برادر
عتاب بن اسید روز فتح مکه مسلمان شد خالد بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد
از رواة حدیث است خشخاش خلف والوه یعرف بالمخنفی از بنی عنبر رسول
صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود لا تجنی شمالک علی یمینک خفاف بن ندبه
ندبه مادر منسوب است پدرش عمر بن حارث شاعر بود و تا زمان عمر خطاب رضع
در حیوة بود خوات بن جبیر بن نعمان خزرجی الانصاری بمدینه در سنه اربعین
درگذشت و از وی نسل نماند خنیس بن حذافه السهمی القرشی اول شوهر حفصه — السهمی
دختر عمر بود خارجه بن زید از قوم خزرج الانصاری خلاد بن سوید از بنی حارث
خزرجی حباب بن منذر از بنی خنیم بود خزرجی خراش بن الصمه از بنی
خثعم خزرجی دحیه بن خلیفه خزرجی جبرئیل علیه السلام بیشتر بصورت — الدال
او پیش رسول صلعم آمدی و او تا زمان معویه بزیست عمرش زیاده از شصت
سال بود ذو البجادین عبد الله بن عبد النهم بزمان رسول صلعم در غزوه
تبوک درگذشت و رسول صلی الله علیه وسلم او را بدست خود
دفن کرد ذو الیدین عمیر بن عبد عمرو الخزاعی همه کارها بهر دو دست — الذال
توانستی کردن او را بدین سبب ذو الیدین خواندند و ذو الشمالین فرمودی

الرا

ذکوان بن عبد وس از بنی زریق خزرجی بمکه هجرت کرد و مسلمان شد
رسول صلعم او را مهاجری و انصاری خواندی - - - - - - - -

رافع بن خدیجه بن رافع الانصاری الاوسی در سنه ثلث و سبعین
متوفی شد هشتاد و شش سال عمر داشت رفاعه بن خدیجه برادر رافع بود
رفاعه بن عبد المنذر بن زبیر از بنی عمرو بن الانصاری الاوسی - -

زیاد بن لبید خزرجی الانصاری زبرقان حصین بن بدر از بنی سعد
بسبب خوبصورتی پیغمبر او را زبرقان لقب فرمود و عامل صدقات
قوم او گردانید ابوبکر رضی الله عنه نیز برو مقرر داشت زید بن ثابت بن
ضحاک الانصاری کاتب وحی بود و آخرین آیت که از قرآن منزل
شد او نوشت در سنه خمس و اربعین نماند زید الخیل ابن مهلهل
بن یزید بن مهمت الطائی پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را زید الخیر خواندی
بروایتی در عهد رسول صلعم درگذشت و بروایتی در حیوة بود و بعد رسول عهد
انقطاع کرد که جهت زید داده بود بسوخت و مرتد شد و فتوح بسیار کرد
زید بن ارقم بن اسد بن جندب بن عبد الله بن عمرو مخزوم بن ابعط بن مره
هشتم از مره و پیغمبر صلی الله علیه وسلم همچنین بود نفاق عبد الله ابی سلول آشکارا
کرد و در راستی قول او آیه آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را بدین
نوازش فرمودند زید بن خالد جهنی بمدینه در سنه ثمان و سبعین درگذشت
هشتاد و پنج [2] سالم بن معقل مولی حذیفه الیمانی اهل صفه را امامت
کردی از مهاجر است سائب بن عوام برادر مادر پدری زبیر بود روز حرب

[2] سال عمر یافت

موته
جائیکه شهید شد شجاع بن وهب در حروب بسیار رفته تا کرد سعد بن عباده
الانصاری از اکابر صحابه بود و مهتر انصار بود در اکثر غزوات مصاحب رسول
صلعم سعد بن معاذ الانصاری از کبار صحابه و مقدم اوس است و غزوات و فتوح بسیار
کرده بعد از غزو بنی قریظه متوفی شد سعد القرظ چون بلال الی رباح بشام
رفت در مسجد رسول او موذنی کردی سعید بن العاص الاموی امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه بود که زنی جامه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد و گفت
نذر کرده ام که بکرترین جوانی دهم از عرب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدین
جوان ده یعنی سعید ان العاص سعید بن خثیمه از بنی حارثه الانصاری سعد بن
ربیع الخزرجی الانصاری سلیم بن ملحان برادر حرام بود از بنی النجار الخزرجی
سفینه مولی رسول صلی الله علیه وسلم رباح برادر پیغمبر او را بخرید و آزاد کرد اسمه
در اینجا غلام ام سلمه بود و آزاد کردش بشرط آنکه خدمت رسول صلی الله علیه وسلم
کند در سفر بسیار انتقالی منزلگاه میکرد پیغمبر او را سفینه لقب کرد سکران بن
عمر بود قدیم الاسلام است و از مهاجران حبشه و آنجا نماند زن او سوده
بنت ربیعه بعد از و در حباله رسول صلعم آمد سلمان فارسی رضی الله عنه از موالی
رسول بود پیغمبر در حق او فرمود سلمان منا اهل البیت اصلش از اصفهان بود
در دیه جیان نامش ماهیه بن بدخشان بن اذرجنس بن مردسالار
از نسب منوچهر ملک دران ملک کاری از دستش بیرون می آمد مجال
اقامتش نماند بجهت شام افتاد بدیر راهبی از دین گبری با ترسایی
نقل کرد و دران ملک نیز حادثه افتاد بنی به بندگی بمدینه افتاد بدست جهودی

نامش عثمان

نامش عثمان بن اشہل چون پیغمبر بمدینہ ہجرت فرمود و در سال اول اورا
از ان جہود بخرید و آزاد کرد و بآزادی عہدی نوشت بخط امیر المومنین
علی کرم اللہ وجہہ این نسخہ آنست بسم اللہ ہذا ما فدی محمد بن عبد اللہ
سلمان الفارسی من عثمان بن الاشہل الیہودی ثم القرظی القریشی
علی ثلثمایۃ نخلۃ واربعین اوقیۃ ذہب نقدہ من محمد بن عبد اللہ
لثمن سلمان الفارسی و ولاہ لمحمد بن عبد اللہ واہل بیتہ ولا سبیل
لاحد علی سلمان شہد علی ذلک ابوبکر ابن ابی قحافۃ وعمر بن خطاب وعلی
بن ابی طالب وحذیفۃ بن سعد الیمان وابو داود وابو ذر غفاری والمقداد
ابن اسود و بلال مولی ابوبکر وعبد الرحمن وکتب علی ابن ابی طالب
فی جمادی الاول مہاجر محمد صلی اللہ علیہ وسلم وسلمان را برادرزادہ بود نام او
ماناد و بن فرخ بن بدخشان و تخم او بشیراز است واکنون از اکابر
فارس اند عہدی دارند بخط امیر المومنین علی بر ادیم سفید نوشتہ بود
و مہر انگشتری پیغمبر و ابوبکر و عمر و عثمان بر نہادہ این نسخہ آنست بسم اللہ الرحمن الرحیم
ہذا الکتاب من محمد رسول اللہ صلعم سالہ سلمان وصیۃ ماہاد بن فرخ واہل بیتہ
وعقبہ من بعدہ ما تناسلوا من اسلم منہم واقام علی دینہ سلم اللہ احمد اللہ الذی
امرنی ان اقول لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ اقولہا وامر الناس بہا وان
الخلق خلق اللہ والامر کلہ للہ خلقہم وماتہم وہو ینشرہم والیہ المصیر وان کل
امر یزول وکل شیئ یبید ویفنی وکل نفس ذائقۃ الموت من امن باللہ
ورسولہ کان لہ فی الآخرۃ دعۃ الفائزین ومن اقام علی دینہ ترکناہ فلا

رضی اللہ عنہم

من ہجرۃ

اكراه في الدين فهذا الكتاب لاهل بيت سلمان ان لهم ذمة الله وذمتي
على دمائهم واموالهم في الارض يقيمون فيها سوادها وسهلها وجبلها ومراعيها
وعيونها غير مظلومين ولا مضيقا عليهم فمن قرئ عليه كتابي هذا من المؤمنين والمؤمنات لا مضيق
فعليه ان يحفظهم ويكرمهم ويبرهم ولا يتعرض لهم بالاذى والمكروه وقد رفعت
عنهم جز الناصية والجزية والحشر والعشر الى سائر المؤن والكلف ثم ان سألوكم
فاعطوهم وان استغاثوا بكم فاغيثوهم وان استجاروا بكم فاجيروهم وان اساؤا
فاغفر لهم وان اسئ عليهم فامنعوا عنهم وليعطوا من بيت المال المسلمين
في كل سنة مائتي حلة في شهر رجب ومائة في الاضحية فقد استحق سلمان ذلك منا
ولان فضل سلمان على كثير من المؤمنين وانزل في الوحي على ان الجنة
الى سلمان اشوق من سلمان الى الجنة وهو ثقتي واميني وتقي ونقي وناصح لرسول
صلى الله عليه وسلم والمؤمنين وسلمان من اهل بيت فلا يخالفن احد هذه الوصية فيما
امرت به من الحفظ والبر لاهل بيت سلمان وذراريهم من اسلم منهم ومن
اقام على دينه ومن خالف هذه الوصية فقد خالف الله ورسوله وعليه
اللعنة الى يوم الدين ومن اكرمهم فقد اكرمني وله عند الله الثواب ومن
اذاهم فقد اذاني وانا خصمه يوم القيمة جزاؤه نار جهنم وبرئت منه ذمتي
والسلام عليكم وكتب علي ابن ابي طالب بامر رسول الله صلعم في رجب
سنة تسع من الهجرة وحضره ابو بكر وعمر وعثمان وطلحة وزبير وعبد الرحمن
وسعد وسلمان وابوذر وعمار وعنبر وبلال والمقداد وجماعة
آخر من المؤمنين تسلما درمدا ابن درزمان خلافت امير المؤمنين

عثمان رضه

عثمان رضی الله عنه در سنه سبع وعشرین درگذشت سیصد وپنجاه سال عمر داشت
از سخنان اوست الناس اربعة اصناف اسد و ذیب وثعلب ونعجه فاما وضان
الاسد الملوک یاکلون الناس اکلا والذیب التجار یحتلبون والثعلب
القراء المخادعون والنعاج المومنون والمومن نهشته کل من راه سلمان
بن ربیعة الباهلی او را سلمان الخیل گفتند جهت آنکه امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه تمام
اورا والی اسپان کرده بود پس قضاء عراق داد در حرب ترکستان شهید شد
وبعضی گویند او از تابعین بود سلمه بن عمرو بن اکوع اسلمی در سنه اربع وسبعین
نماند هشتاد سال عمر داشت سمرة بن جندب از جمله ده کس که پیغمبر
صلعم در حق شان فرمود آخرکم موتا فی النار از قبل زیاد بن ابیه حاکم بصره
بود در کوفه در سنه تسع وستین نماند سمرة بن ضاره بن جندب محدث
بود وبعهد عبدالملک مروان بکوفه نماند سمرة بن معمر الجمحی مؤذن رسول صلعم
بود سهل بن حنیف الانصاری از بنی عمرو عوف در حرب صفین
با مرتضی علی کرم الله وجهه بود بکوفه در سنه ثمان وثلثین نماند سهیل بن عمرو
از بنی عامر بن لوی روز فتح مکه مسلمان شد از قریش بود سهیل بن سعد
ساعدی بمدینه در سنه احدی وتسعین نماند وآخر من مات است
از صحابه آنجا سویبط بن سعد بن حرمله از بنی عبدالدار از مهاجران حبشه است
مزاح بسیار کردی وپیغمبر بر سخنان او تبسم کردی سوید بن مقرن
برادر نعمان مقرن است وراوی حدیث سلیط بن عمرو برادر سکران است
سلمه بن ثابت از بنی عبدالاشهل الاوسی النبی شرحبیل بن حسنه شرحبیل

با در منسوبست بدرش عبد الله بن مطاع تمیمی در وبای طاعون شام در سنه ثمان عشر در گذشت شصت و چهار سال عمر داشت شداد بن
ها دلیثی و خواهر زاده میمونه حرم رسول صلعم بود خاله زاده خالد بن ولید و عبد الله عباس و فقیه و محدث شعر ان مولی رسول صلی الله علیه و سلم اسمه صالح او را از عبد الرحمن عوف بخرید و آزاد کرد شماس بن عثمان مخزومی در حرب احد شهید شد شیبه بن عثمان بن طلحه از جاهلیت باز کلید حرم کعبه او را بود و الکنون فرزندان او راست

الصاد صفوان الیمانی برادر حذیفه بود صحار بن عباس بن عنین فاضل و صالح بود و سه حدیث راویست

الضاد ضحاک بن حارث برادر عایشه رضع از مادر طفیل بن الملک از بنی سلمه خزرجی طلحه بن خویلد در حرب نهاوند در سنه احد و عشرین شهید شد طاوس بن ملحول طلیب بن عمر بن وهب ابن ابی کبیر بن قصی پنجم ست از قصی و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ششم بود

الظاء ظهیر بن رافع بن خدیجه راوی حدیث ست عبد الله بن انیس الانصاری تعرف بالجهنی بمدینه در زمان پادشاهی معویه در گذشت عبد الله
از لقیط بوقت هجرت رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه دلالت کرد عبد الله بن سلام از علماء جهود دین بود از بنی خزرج ست از قبیله بنی قینقاع و آیت و من عنده علم الکتاب اشارت بدو ست عبد الله بن ام مکتوم الاعمی بعد از بدر بمدینه هجرت کرد رسول صلعم در غیبت خود او را بمدینه امامت

العین

مکتوم

بمدینه امانت فرمودی در خلافت عمر بعد حرب القادسیه نماند عبدالله
بن ابی اوفی بن بکر در سنه ست و ثمانین بکوفه نماند و آخرین میت
از صحابه آنجا عبدالله بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد و راوی حدیث است
عبدالله بن خزاعه عبدالله بن جبر الاوسی الانصاری عبدالله سلمی عبدالله
بن صامت برادرزاده ابوذر غفاری بود عبدالله بن عمرو عاص پیش از پدر
مسلمان شد در حرب صفین با پدر حرب کرد و او را دو شمشیر زد و اول
بمکه نشستی پس بشام رفت و آنجا بود تا یزید معویه بمرد پس بمکه آمد و وفاتش
بمکه در سنه خمس و ستین هشتاد و دو سال عمر داشت عبدالله بن عامر بن
کریز مردی شجاع و بلند همت بود در بلاد فارس و خراسان و کرمان و
سگستان و کابل فتوح بسیار کرد و عمارة عالی ساخت و نهرها اخراج کرد
در سنه سبع و خمسین بمکه درگذشت و بعرفات مدفون شد عبدالله بن عوسجه
پیغمبر صلعم او را بقوم بنی حارثه بدعوت دین فرستاد عبدالله بن عباس
عمزاده رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و استاد مفسران و راوی حدیث است
در سنه ثمان و ستین درگذشت بطایف هفتاد و دو سال عمر داشت
عبدالله بن طارق الاوسی در بیر معونه شهید شد عبدالله بن معقل در بصره
در آخر عهد معاویه نماند عبدالله بن بحینه بمادر منسوب است پدرش مالک بن الاذر
عبدالله بن بسر در سنه ثمان و ثمانین بشام درگذشت و آخرین میت
بود از صحابه آنجا عبدالله بن عمر خطاب عبدالله بن ابی بکر صدیق عبدالرحمن
بن ابی بکر صدیق عبدالله بن رواحه الخزرجی الانصاری عبدالله بن عمر بدر

جابر بن عبد الله الخزرجی از بنی سلمه عبد الله بن زید خزرجی صورة اذان
او بخواب دید و رسول صلعم بران حکم کرد عبد الرحمن بن سمره بعهد عمر خطاب
از قبل عبد الله بن عامر والی سجستان بود فتح کابل او کرد عباس ابن عبد المطلب
عم رسول صلعم بعد از حرب بدر مسلمان شد و سی و سه سال در اسلام بود پیغمبر صلعم
در حق او دعا کرد بکثرت مال و مغفرت مال فرزندان بر وجمع شد برکت آن
دعا قسم دنیاوی میسر گشت امید هست که قسم آخرتی نیز حاصل گردد
و در سنه اثنی و ثلثین بزمان عثمان رضع درگذشت به بقیع مدفون است
عمر نیز زیاده از هشتاد سال عیاض بن عباده بن نضله الخزرجی بمکه
هجرت کرد و مسلمان شد بعضی او را مهاجری و انصاری خواندی در غزو احد شهید شد
عقبه بن نبی عامر از بنی سلمه خزرجی انصاری عمرو بن امیه ضمیری بباب
رسول صلی الله علیه و سلم بود از بنی زهره بن بکر بن عبد مناف بود در ایام
معاویه در سنه ستین وفات کرد عمرو بن الجموح خزرجی عمر بن سعید
بن عاص بن امیه از مهاجر است عباده بن صامت بن قیس خزرجی اول
کسیکه از انصار برسول ایمان آورده است در سنه اربع و ثلثین بشام درگذشت
هفتاد و دو سال عمر یافت عباد بن قیس از بنی زریق خزرجی عاید بن
عمرو عبید الله زیاد او را زحمات بسیار رسانید جهت آنکه محب اهل
بیت بود عاصم بن ثابت بن افلح عاصم عدی صد و پانزده سال عمر یافت
و در زمان پادشاهی معویه نماند عامر بن فهیره مولای ابوبکر در هجرت رسول
صلی الله علیه و سلم مصاحب بود خدمت پسندیده بجای آورد و در غزوه بئر معونه

باران جبل

با آن جهل صحابی شهید شد عامر بن کریز روز فتح مکه مسلمان شد و تا زمان خلافت
ابوبکر درگذشت عتبة بن مسعود برادر عبدالله بود راوی حدیث است
در زمان خلافت عمر خطاب رضع بکوفه درگذشت عثمان بن ابی العاص
الثقفی بزمان رسول صلی الله علیه وسلم عامل طایف بود و بعد عمر خطاب
رضع حاکم بحرین شد در زمان بادشاهی معویه درگذشت عثمان
بن حنیف برادر سهیل بود العجلانی و عویمر بن حارث بعهد صلعم
او را با زن لعان کرد و قصه آن طویل است عدی بن حاتم طائی
در حرب جمل و صفین بطرف مرتضی علی کرم الله وجهه بود در سنه ست
و ستین درگذشت صد و بیست سال عمر یافت عروة بن مسعود
ثقفی در حرب خندق مسلمان شد و سعی نمود تا اعراب و جهودان
از هم برآگندند عرابة بن اوس بن قیظی عقبة بن عامر جهنی در آخر بادشاهی
معویه درگذشت عقیل بن ابی طالب برادر مرتضی علی بود و بیست
سال از و مهتر بود و پس از حرب بدر مسلمان شد عباس عمش او را فدا داد
در حرب صفین بطرف معویه بود و در عهد معویه نماند عکرمة بن ابی جهل
بزمان خلافت ابوبکر در حرب یرموک کشته شد او را نسل
نیست عکراش بن ذویب او را بکنیت ابو الصهبا خواندند از بنی
تمیم بود و راوی حدیث است عمری تمام یافت عکاشة بن
محصن الاسدی اول کسیکه در بیعة رضوان با رسول صلی الله علیه وسلم
بیعت کرد و رسول او را ببهشت مژده داد و در خلافت ابوبکر صدیق

در جنگ طلیحه کشته شد علاء بن عبد الله حضرمی از حضرموت مردی شجاع
بود فتوح بسیار کرد وفات او در خلافت عمر رضی الله عنه بر راس از زبن
بنی تمیم علقمه بن علاثه بعد از اسلام مرتد شد و بروم رفت باز پیش پیغمبر آمد
و مسلمان شد امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه او را عامل خوزستان کردانید
انجا درگذشت عمران بن حارث از بنی مخزوم دختر عدی بن حاتم طائی در حباله
او بود و نسل او در کوفه از مشاهیر بودند عبد الرحمن بن الحمق محدث بود در عهد
معویه والی موصل او را جهت آنکه از شیعه علی بود بکشت و سر او پیش
زیاد بن ابیه فرستاد و این اولین سری بود که در مسلمانی از شهری بشهری
بردند عمرو عاص پدرش ثابت مستی بود و مساعی او در دین اسلام
خود مشهورست در سنه ست مسلمان شد وفاتش بمصر در عید فطر در سنه ثلث
و ثلثین و بروایتی سنه احدی و خمسین بود و نود و سه سال عمر داشت
از سخنان اوست سلطان عادل خیر من مطر وابل و عدل قائم خیر من عطاء دائم
عامر بن ابی وقاص برادر سعد و قدیم الاسلام بود عمرو بن معدیکرب در حرب
نهاوند شهید شد عمرو بن مسیح طائی تیر اندازترین عرب بود امرؤ القیس در
او گفت رب رام من بنی ثعل مخرج کفیه من ستره صد و شانزده سال
عمر یافت و قرب رسول صلعم درگذشت عمارة بن حزم الخزرجی
الانصاری از بنی النجار عمارة بن عقبة بن ابی معیط روز فتح مکه مسلمان شد
عمران بن حصین قدیم الاسلام است ببصره در سنه اثنی و خمسین نماند عمیر مولی
ابی اللحم الغفاری شجاع بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را شمشیری داد عوف

ابن الحارث بن فارعه از بنی النجار معروف بابن عفر الخزرجی بن عوف
بن مالک الاشجعی در فتح مکه قائد جیوش المسلمین بود در خلافت ابوبکر
صدیق بشام رفت و در سنه ثلث وسبعین انجا نماند گورش بحمص
عیاض بن حمار الدارمی پیش از اسلام هدیه برسول فرستاد رسول صلی الله
علیه وسلم قبول نکرد و گفت لا اقبل زبد المشرکین عامر بن ربیعه حلیف
آل خطاب بود بدین سبب او را از قریش شمارند - - - -
غالب لیثی - - - - - - -
فیروز دیلمی از فرستادگان خسرو پرویز بود برسول صلعم ایمان آورد
و راوی حدیث گشت و در خلافت عثمان رضی الله عنه نماند - -
قتادة بن نعمان از کبار صحابه است قطبه بن عامر از بنی سلمه خزرجی
قیس بن صعصعه از بنی مازن بن النجار الخزرجی الانصاری قیس ابن
سعد بن عبادة الانصاری داماد ابوبکر صدیق بود نحو ده در حضرت
رسالت مرتبه حجابت و صاحب شرط داشت قیس بن عاصم بن
خالد بعد از فتح مکه مسلمان شد رسول صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود سید اهل الوبر
کلثوم الاوسی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه اول بخانه او نزول فرمود کعب
بن مالک از بنی سلمه الخزرجی - - - - -
لبید بن ربیعه از بنی کلاب صد و پنجاه و هفت سال عمر یافت پیش از اسلام
شاعر بود مسلمان شد دیگر شعر نگفت وفاتش در سنه احدی واربعین
محمد بن مسلمه الاوسی الانصاری لقبش فارس رسول صلعم ودر اکثر غزوات

او را همراه کردی در حرب جمل و صفین و نسل هذا موافقت طرفین نکرد در صفر سنه ست و اربعین بمدینه درگذشت محمود بن مسلمه برادر اوست مالک بن سنان از بنی حذره خزرجی مالک بن نضله الجمی راوی حدیث مجاشع بن مسعود از بنی سلیم از مهاجر است مجالد بن مسعود برادر اوست بعد از فتح مکه مسلمان اند بمدینه نقل کرد خواست از مهاجر باشد پیغمبر فرمود بعد از فتح مکه هجرت نباشد مرثد بن ابو مرثد الغنوی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم شهید شد معاذ و مسعود از بنی عفرا اند منذر بن عمر بن خنیس الخزرجی از بنی ساعده مرة بن ابی عثمان ابو بکر رضی الله عنه ببصره متوطن شد و نهری اخراج کرد نسل او اکابر بصره بودند مسطح بن اثاثه از خدام ابو بکر رضی الله عنه بود از آنها که عایشه را رضی الله عنها متهم کردند یکی اوست مسلمه ساربان رسول صلعم بود معاذ بن جبل خزرجی بفرمان رسول صلی الله علیه و سلم مدتی قاضی یمن بود و در سنه ثمان عشر بناحیت اردن نماند عمرش کم از چهل سال او را نسل نیست معقل بن سنان مردی شجاع بود و بعهد یزید بر دست مسلم کشته شد در روز حره جهت آنکه در تعلیق یزید مبالغه کرد معقل بن مقرن برادر نعمان است و راوی حدیث معقل بن یسار در بصره بآخر عهد معویه درگذشت نهر معقلی بصره و خرمای معقلی بدو منسوبست معن بن عدی الاوسی الانصاری برادر عاصم است معقب بن بشیر الاوسی الانصاری مغیره بن شعبه ابن مسعود ثقفی در بیعة رضوان مسلمان شد و در اکثر غزوات مصاحب رسول صلعم بود مدتی حاکم کوفه و مدتی والی کوفه بود و آنجا در سنه خمسین بوقت وفات گفت

الهم هذا

اللهم هذا یمینی بایعت بها نبیک وجاهدت بها فی سبیلک خلیف بن زید
الخیل در غزوات مصاحب رسول صلی الله علیه وسلم بود و در فتوحات مصاحب اصحاب
بعد وفات نعمان بن المقرن در جنگ نهاوند شهید شد گور او و ازان عمرو معدیکرب
وطلحه بن خویلد در اسفندهانست نعمان بن بشیر الانصاری دختر زاده عبد الله
رواحه بود نعیم بن اوس دارانی برادر تمیم دارانی بود در سنه تسع مسلمان شدند
نوفل بن معویه الدیلمی بعد از حرب خندق مسلمان شد راوی حدیث است
بعهد معویه نماند صد و بیست سال عمر داشت — — — —
الو ~~هشام بن حکیم بن حرام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است~~
— واثله بن الاسقع در سنه خمس وثمانین بشام درگذشت نود
و هشت سال عمر یافت وحشی بن حرب قاتل حمزه رضی الله عنه بشام درگذشت
ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری امیر المؤمنین عثمان بود روز فتح
مکه مسلمان شد از جناب مرتضی علی رضی الله عنه حاکم عراق و آذربیجان گشت
بسبب خوردن خمر معزول گشته برقه درگذشت واقد بن عبد الله حلیف
ابن عدی بود از قریش قدیم الاسلام بود — الحاق هشام بن حکیم بن حرام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است
الیاء وتیار مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را آزاد کرد اعراب او را فتنه اید
در حرت الزام نمودند و هر دو دست و پای او ببریدند و خار در زبان و چشم
می زدند تا بمرد و از دین برنگشت او را مرده بمدینه آوردند و گور کردند
ومنهم المؤلفة قلوبهم اقرع بن حابس تمیمی ابو سفیان صخر بن حرب
بوقت فتح مکه مسلمان شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را عامل صدقات

طائف کرد و در زمان خلافت عثمان کور شد و در سنه اثنی و ثلثین بمرد

هشتاد و هشت سال عمر داشت ام جمیل زن ابولهب که حق تعالی

او را حمالة الحطب یاد فرمود خواهر او بود حکیم بن حزام عمزاده زبیر عوام

و برادرزاده خدیجه حرم رسول صلی الله علیه و سلم بود روز فتح مکه مسلمان شد

صد و بیست سال عمر یافت شصت [و] هفتاد و پنج سال در جاهلی و چهل و پنج در اسلام

وفاتش در سنه اربع و خمسین صاحب ثروه تمام بود حویطب بن عبدالعزی

روز فتح مکه مسلمان شد صد و بیست سال عمر یافت هفتاد و پنج در جاهلی و چهل

و پنج در اسلام وفاتش در سنه اربع و خمسین حارث بن هشام برادر ابوجهل

بود روز فتح مکه مسلمان شد بشام رفت و در وبای طاعون در سنه ثمان

عشر بزخم طاعون درگذشت جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد المناف

روز فتح مکه مسلمان شد و در سنه تسع و خمسین نماند سهیل بن عمر در غزو

حنین بجعرانه مسلمان شد و در وبای طاعون بشام در سنه ثمان عشر

درگذشت و از و نسل نماند صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد

عتبه بن حصین از بنی غطفان در عهد عثمان رضی الله عنه ضریر شد و درگذشت

عباس بن مرداس سلمی پیشتر از فتح مکه مسلمان شد و در فتح مصاحب رسول

بود و راوی حدیث گشت علاء بن حارث ثقفی فرات ابن حیان

از بنی سعد بود بعد فتح حنین مسلمان شد رسول صلعم در حق او فرمود ان من الناس

ناسا نکلهم الی ایمانهم منهم فرات بن حیان قیس بن مخرمه

مالک بن عوف النضری امیر الامرا مشرکان حنین بود بعد از آن جنگ مسلمان شد

عبد الله بن ابی سعد بن ابی سرح در اول کاتب وحی بود چون در ان تخلیط
کرد پیغمبر صلعم او را معزول کرد در زمان عثمان والی مصر شد و بلاد افریقیه
او فتح کرد عبد الله بن ابی سلول بوقت آنکه پیغمبر صلعم هنوز بمدینه نرسیده
بود مردمان مدینه میخواستند که او را حکم سازند بعد از آنکه پیغمبر صلعم آنجا رفت آن اندیشه باطل شد
او را بدین سبب نفاق بود در تهمت عائشه غلو میکرد در عهد رسول
صلعم متوفی شد رسول صلعم بر وی نماز کرد عمر خطاب مانع آن نماز می‌شد
حق تعالی آیت فرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود دیگر بر منافقان
نماز مکن کسانی که از جمله کفار شدند خلاس بن سوید بن صامت ملیح بن تمیمی
طشت کعبه بدزدید و مرتد شد حصین بن نمیر خزای صدقه بدزدید مرة بن
ربیع ابو حاضر اعرابی مجمع بن حارثة بن امرق و از منافقان این سه کس
بسبب نفاق از غزو تبوک تخلف نمودند پس حق تعالی توبه ایشان قبول
کرد قرآن در حق ایشان آن شد و ایشان مسلمان صادق گشتند کعب
بن مالک مرارة بن ربیع هلال امیه پس توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان
قبول کرد بدین آیت فرستاد — — — — — —

طعمه

نازل

... رضوان الله علیهم اجمعین — — — — —

... ابراهیم بن یزید النخعی عائشه و انس رضی الله عنهم در سنه ست و تسعین
درگذشت چهل و نه سال عمر داشت بوقت وفات او
امام شعبی ما ترک بعده مثله بالکوفة ولا بالبصرة ولا بالمدینة ولا
بالشام احنف بن قیس بروایتی گویند او از صحابه است و روز فتح

مکه مسلمان شد صاحب حزم و راوی بود در عهد خود نظیر نداشت
در حرب بسیار در کار دین سعی در حرب صفین با مرتضی علی بود و در کوفه
در سنه ثمان وستین نماند و از انفاس نفیست از سخنان اوست
بهترین دوستان آنانند که بوقت احتیاج ایشان بتو دوستی زیادت
نکنند و بوقت احتیاج تو بدیشان دوستی کم نکنند پادشاه چون راکب
شیر است همه را از وی بیم باشد او را از مرکب بعینه از پادشاه عمّا من فات
حسب یدیه لم ینفعه حسب نسبه اسمعیل بن ابی خالد بکوفه در سنه ست
واربعین ومائه نماند اسود بن یزید بن قیس نخعی صاحب عبدالله صایم
الدهر و قایم اللیل بود در سنه اربع وسبعین درگذشت اشعث بن سوار
در اول خلافت ابو دوانیق نماند اکثم بن صیفی معاصر رسول صلی الله علیه وسلم
بود و او را دریافت اما مسلمان نشد و بعد از آن باسلام در آمد صد و نود
سال عمر داشت از سخنان اوست هر که در وجه چیزی نباشد باید که از
دیگران توقع خیر ندارد چون دولت روی بکسی آرد او را خدمت عقل
او کنند و چون روی بگرداند عقلش خدمت آرزوها کند اناس بن معویه بن
قره قاضی بصره بود در سنه اثنی وعشرین ومائه هماانجا درگذشت ایوب
بن ابی تمیمه و مائه نماند شصت و سه سال عمر داشت اشعث بن
عبدالملک در سنه ست واربعین ومائه نماند ابو الاحوص عوف بن مالک
بن نضله الجشمی صاحب عبدالله در حرب خوارج نظری کشته شد ابو الاسود الدؤلی
عاقل و حازم و فاضل وقت بود در حرب صفین با مرتضی علی بود

السختیانی بصری بود بطاعون در سنه احدی وثلثین

ببصره نماند

ببصره نماند ابو اسحق سلیمان ابن ابی سلیمن الشیبانی در سنه تسعه وثلثین
نماند ابو اسحق عمر بن عبدالله الشعبی در سنه سبع وعشر ومایه نماند نود وپنج سال
عمر داشت ابو اعور عمرو بن صفیان السلمی از خواص ارکان دولت
معویه بود ابو الاشهب جعفر بن حیان العطاردی ببصره در سنه خمس وستین
ومایه نماند ابو بکر بن عبدالله بن محمد بن ابی سبره در سنه ثمان وستین
ومایه ببغداد نماند ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم الانصاری بمدینه در سنه
ست وعشر ومایه نماند هشتاد وچهار سال عمر داشت ابو النجاح یزید بن
حمید از بصره بود بواسطه نماند ابو الجوزا اوس بن خالد در حرب حجاج در سنه
ثلث وثمانین کشته شد ابو حمزه یعقوب ابن مجاهد باسکندریه
در سنه سبع واربعین ومایه درگذشت ابو حمزه نضر بن عمران بن واسع
صاحب ابن عباس ببصره نماند ابو حازم سلمی بن دینار المدنی در سنه
ست واربعین ومایه درگذشت ابو خیره از اصحاب مرتضی بود ببصره نماند
ابو رجا عمران بن تمیم العطاردی در سنه سبع وعشر ومایه درگذشت
ابو رباح عبدالله بن ذکوان مولی رصیله منکوحه عثمان رضع در رمضان سنه
ثلثین ومایه بغمام درگذشت شصت وشش سال عمر داشت
ابو سعید کیسان المقبری در سنه مایه نماند ابو صالح ذکوان السمان ابو صالح ماهان
الحنفی ابو صالح مغیر مولی ام هانی خواهر مرتضی علی ابو عثمان هندی یا از
قضاعه بزمان رسول صلی الله علیه وسلم مسلمان شد اما او را دریافت
با سلمان صحبت کرد بکوفه نشستی چون امیرالمومنین حسین را انجا

شهید کردند بصره رفت و گفت در شهری که فرزند رسول صلی الله علیه وسلم
را بکشتند در ان شهر مقام نتوان کرد در سنه ثلث وسبعین نماند ابو العریف
الارحبی ابو عمرو سعید ابن ایاس الشیبانی صد و بیست سال عمر یافت
ابو عالیه زاهدی تمام بود و شصت و پنج حج کرده در سنه تسعین نماند ابو
قصره منذر بن مالک در عهد ابن هبیره درگذشت ابو قلابه عبد الله بن
یزید الجرمی در سنه اربع و مائه نماند شام ابو مسلم عبد الله ابن ثوب الخولانی
در زهد درجه عالی داشت بعهد یزید درگذشت ابو قلابه عبد الله بن
یزید الجرمی در سنه اربع و مائه نماند شام ~~ابو مسلم عبد الله بن ثوب الخولانی~~
~~در زهد درجه عالی داشت بعهد یزید درگذشت~~ ابو ملیح عامر بن اسامه
الهذلی در سنه اثنی عشر نماند ابو مجلد در خلافت عمر عبد العزیز نماند ابو نصر
در عهد یزید بن عبد الملک نماند ابو وائل شقیق بن سلمه الاسدی بعهد حجاج
درگذشت ابو حره یزید بن عبد از بنی سعد بن بکر اشعار نیکو گفتی
در مدینه سنه ثلثین و مائه نماند - - - - - -
ابو بشیر بن سعید سعد وقاص و ابی سعد الخذری و غیر هما را دریافت
در سنه مائه نماند بکر بن عبد الله المازنی لباس گران مایه پوشیدی در سنه
ثمان و مائه نماند او را نسل نیست - - - - - -
ابو ثابت بن اسلم البنانی - - - - - -
بجیم جابر بن زید جعفی در مذهب شیعه غالی بود و نیز نجابت نیکو دانستی
وفاتش در سنه ثمان عشر و مائه جابر بن عبد الله یزید در سنه ثلث و مائه در زند

جیم

الحاء
حمران بن ابان از موالی عثمان رضی بود حکم بن عیینه بکوفه در سنه
خمس عشر و مایه درگذشت حمید بن طرخان الطویل در سنه اثنی و اربعین و
مایه نماند خاء خارجه ابن مصعب افقه فقهای خراسان — — —

الدال داود بن ابی هند السرخسی براه مکه در سنه تسع و ثلثین و مایه نماند ه

الراء ربیع بن انس بن عبد الله عمر جابر و انس را دریافت در عهد ابو دوانیق
ربیع بن نماند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی از مردیست و لا یقولن
احدکم و استغفر الله و اتوب الیه فیکون ذلک ذنبا جدیدا اذا لم یفعل
ولکن لیقل اللهم اغفر لی و تب علی رجاء بن حیوه در سنه اثنی عشر و مایه درگذشت
زر بن حبیش از عرب بود صد و بیست سال عمر یافت — — —

السین سوید بن غفله المذحجی بکوفه در سنه اثنی و ثمانین درگذشت صد و بیست
و چهار سال عمر یافت مولودش سال ولادت رسول صلی الله علیه و سلم بود سعید
بن مسیب افقه فقهای حجاز و سرور معبران بود در سنه اربع و تسعین نماند سعید
بن جبیر بن هشام بحکم حجاج یوسف در سنه خمس و تسعین شهید شد چهل و نه سال
عمر داشت سعید بن ایاس الجریری در سنه اربع و اربعین و مایه نماند سعد بن
سعید الانصاری در سنه احدی و اربعین و مایه نماند سلمان بن ربیعه بعد از قتل امیر المومنین
عمر رضی الله عنه قاضی عراق بود در عهد عثمان رضی الله عنه در غزا ترکستان شهید شد سلمان
بن قتیبه با در منسوبست عمر بود سلیمان بن طرخان التیمی ببصره در سنه ثلث و اربعین
و مایه درگذشت اعبد و افقه اهل بصره سلیمان بن مهران یعرف بالاعمش
در سنه ثمان و اربعین و مایه درگذشت هشتاد و هشت سال عمر داشت

ولادتش روز قتل حسین رضی الله عنه بود سالم بن ابی الجعد در سنه مائه درگذشت
سماک بن مخرمة الاسدی سماک بن عبد العبسی سالم بن عبد الله بن عمر خطاب
رضی الله عنهم — — — — — — — — —

شمر بن عطیة الکوفی شریح قاضی نام پدرش حارث الکندی عادل ترین قضاة
بود معاصر رسول صلی الله علیه وسلم بود اما او را ندید عمرش صد و بیست سال قریب
هفتاد سال قضا کرد خلاف شرع از و نیامد بالحقیقه علی قاضی شهر ما بود وفاتش
در سنه اربع و تسعین شهر بن حوشب در سنه ثمان و تسعین نماند شهر بن حکیم حبار الناس
زمان خود بود — — — — — — — — —

صالح بن حسان تا عهد مهدی عباسی در حیوة بود صالح بن کیسان در سنه ست و اربعین
و مائه نماند صالح مولی التوأمة صاحب ابی هریره بمدینه در سنه خمس عشر و مائه نماند صفوان بن
محرز بن زیاد ببصره در سنه اربع و سبعین نماند او را نسل نیست — — —

ضحاک بن مزاحم از بنی عبد مناف در خراسان در سنه اثنی و مائه نماند — — —

علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم جد خلفاء و از ایشان مسلمانان بود در هر
شبانروزی هزار رکعت نماز نافله کردی شب قتل مرتضی علی متولد شد
در سنه ثمان عشر و مائه درگذشت هفتاد و هفت سال عمر داشت عبد الله بن ابی
نجیح در سنه اثنی و ثلثین و مائه نماند عبد الله بن سرجس مرد نیکو خلق بود و از قبل
او ابو داود انتی قاضی کوفه عبد الله بن عبید الله یعرف بابن ملیکه در سنه سبع عشر
و مائه درگذشت عبد الله بن عوف یعرف بابن العون انس مالک را دریافت
در سنه احدی و خمسین و مائه درگذشت عبد الرحمن بن هرمز الاعرج صاحب ابی هریره

باسکندریه

باسکندریه در سنه سبع و عشر و مایه درگذشت عبد الرحمن بن یزید النخعی برادر
ابراهیم بود عبد الله بن خلیفه الهمدانی عبد الرحمن بن اسود بن مقداد اسود مولی
بنی اسود بود و بدو منسوبست عبد الملک بن عمر در سنه ثلث و مایه درگذشت صد
و سی سال عمر داشت عبد حمید بن یزید الهمدانی از جمله معمران بود در جاهلیت
بشرف اسلام مشرف شده از امیر المؤمنین علی روایت میکنند قال لیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اول من یدعی الی الحساب یوم القیمة قال علیه انا اقف بین
یدی ربی تعالی ما شاء الله ثم اخرج وقد غفرلی ربی قلت ثم من قال ابو
بکر یقف کما وقفت مرتین و یخرج وقد غفر الله له قلت ثم من قال عمر یقف
کما یقف ابو بکر مرتین و یخرج وقد غفر الله له قلت ثم من قال ثم انت
یا علی قلت فاین عثمان یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عثمان رجل ذو حیاء و سألت
ربی عز وجل ان لا یوقفه للحساب فشفعنی وان دلیلی بر ترتیب است
بر مراتب صحابه اربعه و بعضی رکی عثمان رض عبد زید بن سعید الانصاری در سنه
تسع و ثلثین و مایه نماند عباد بن منصور الشامی تا در زمان دوانیق در حیوة
بود عبید ابن عمر اللیثی در سنه ثمان و ستین نماند عبیدة بن قیس سلمانی در عهد
رسول صلی الله علیه وسلم مسلمان شد او را با سلمان الفارسی صحبت بوده و فات شد
در سنه اثنی و سبعین عمر بن میمون در سنه اربع و سبعین نماند بزمان رسول صلی الله
صلی الله علیه وسلم مسلمان شد اما او را ندید عمر بن دینار او را ندید عمرو بن دینار در سنه
خمس عشر و مایه نماند عمر بن عبید بصریان در حق او گفتند خیر الناس ابن شر الناس
بر راه مکه نماند علقمه بن قیس نخعی صاحب عبد الله در سنه اثنی و ستین نماند عامر

بن عبد الله العنبری از فضلاء زمان بود بشام درگذشت عطاء بن یزید اللیثی
در سنه سبع ومائة درگذشت هشتاد ودو سال عمر داشت علاء بن ابی رباح
در سنه خمس عشر ومائة نماند عطاء بن یسار مولی زاده میمونه حرم رسول صلعم
در سنه ثلث ومائة نماند هشتاد وچهار سال عمر داشت عامر بن شراحیل
وهو الامام الشعبی از قبل عبد الله زبیر عامل کوفه بود در سنه اربعه ومائة نماند
هشتاد وسه سال عمر داشت عکرمه مولی ابن عباس در سنه خمس ومائة درگذشت
هشتاد سال عمر داشت عمارت بن عبد الله بن صاحب مردان الحمار نماند عیسی
الخیاط او یکفتی انا خیاط وخیاط وخیاط بعهد ابود وانیق نماند علاء بن عبد الرحمن
در اول خلافت ابود وانیق نماند عروة بن اذینه عمارة بن عمیر التمیمی عروة بن
زید الخیل الطائی عاصم بن عمر بن قتاده بن نعمان صاحب کتاب السیرة در سنه
عشرین ومائة درگذشت — — — — — — —
الغین غیلان دمشقی قبطی بود مذهب قدریان او پدید کرد هشام بن عبد الملک
مروانی او را بر در دمشق صلب کرد — — — — — — —
القاف قتاده بن دعامه سدوسی در سنه سبع عشر ومائة نماند قبیصه بن ذویب
از فرا علت شام نماند در سنه ثمانین قرطه بن ارطاه قاسم بن محمد بن ابی بکر
الصدیق رضی الله عنهم — — — — — — —
الکاف کعب الاحبار در اول در دین جهودی بود در زمان رسول صلعم
مسلمان شد اما او را ندیده وفات او در سنه اثنتی وثلثین بشام بود او
دوازده آیت از توریت اختیار کرده بود وبپیوسته در نظر داشتی ازان

ترجمه کرده اند | یا ابن آدم لاتخف من ذی سلطان ما دام سلطانی باقیا
وسلطانی باق لاینفد ابدا . یا ابن آدم لاتخف فوت الرزق ما دامت
خزائنی مملوة وخزائنی مملوة لاینفد ابدا یا ابن آدم انا وحقی محب لک
فبحقی علیک وکن لی محبا . یا ابن آدم لا تانس بغیری فانما وجدتنی انیسا
ابداً وانک مهما طلبتنی وجدتنی . یا ابن آدم لا تامن مکری حتی تجوز طلبتنی
الصراط . یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلک وخلقتک من اجلی
فلا تهتک ما خلقت لاجلی بما خلقت لاجلک . یا ابن آدم خلقتک
من تراب ثم من نطفه فلم اعبث بخلقک اسوقک الی جنتی
یا ابن آدم لا تغضب علی من اجل نفسک ولا تغضب علی نفسک من
اجلی فتی سالتک ان تغضب علی نفسک من اجلی کما تغضب علی لاجل نفسک
یا ابن آدم کل برید یرید له وانا ارید لک یا ابن آدم اما تصغی
یا ابن آدم کما لا اطالبک بعمل غد لا تطالبنی برزق غد . یا ابن آدم
وجب علیک فریضتی ولک عندی ارزقک فان خالفتنی فی فریضتی فریضتی
لا اخالفک فی رزقک . یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت
لک ارحت قلبک وبدنک وانت محمود وان لم ترض بما
قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش
فی البریه ثم وعزتی وجلالی لا تنال الا ما قدر لک وانت مذموم کثیر ابن
شهاب الحارثی کعب بن سوار الازدی از قبل عمر خطاب رضی الله عنه
قاضی بصره بوده اند لیث الله بن مسلم در اول خلافت ابو دوانیق

درگذشت الیسع محمد بن یشکر بن موالی انس بن مالک فاضلتر بن معران بود در سنه
عشر ومائه درگذشت هفتاد وهفت سال عمر داشت محمد بن کعب
القرظی رسول صلی الله علیه وسلم حال او بنبوت مشاهده فرمود در حق
او گفت سیخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن دراسة لا یدرسها
احد بعده وبروایتی در سنه ثمان ومائه وبروایتی در سنه سبع عشر ومائه وبروایتی
در سنه ثمان عشر ومائه درگذشت عقبش بمدینه بود محمد بن مسلم بن عبید الله
الزهری در رمضان سنه اربع وعشر ومائه نماند محمد بن یحیی بن حبان راوی
احادیث بسیار است بمدینه در سنه احدی وعشر ومائه نماند هفتاد وچهار
سال عمر داشت محمد بن عبد الرحمن معروف بن ابی ذیب بجینه
نماند محمد بن اسحق بن یسار مناره العابری منصور بن محمد بن عبد المجید
الخزاعی منصور بن مقیم السلمی شصت سال صائم الدهر وقائم اللیل
بود در سنه اثنی وثلثین ومائه درگذشت مسیرة العابدی مسور بن
مخرمه بن نوفل خواهرزاده عبد الرحمن عوف بود در سنه اربع وستین
نماند شصت ویک سال عمر داشت معزور بن سوید از بنی اسد صد وبیست
سال عمر یافت مسروق ابن اجدع همدانی در سنه ستین درگذشت
مطرف بن عبد الله از بنی حرش در سنه سبع وثمانین نماند معمر بود وی میمون
بن مهران در سنه سبع عشر ومائه درگذشت مکحول الشامی در سنه
ثلث وعشر ومائه درگذشت مشعر بن کدام از بنی عبد مناف
بکوفه در سنه اثنی وخمسین درگذشت مسلم الخیاط محارب بن دثار بکوفه

درگذشت

درگذشت مجاهد بن جبر مکه در سجده کردن بماند مرة بن شراحیل الهمدانی موسی
بن انس بن مالک برادر امام مالک بود العبد نافع مولی ابن عمر در سنه
سبع عشر و مائه هلاک شد لها هرم بن حیان از عبد
قیس از قبیل عمر خطاب والی بعضی ولایات بود در حرب قادسیه شهید شد
الواو وهب بن منبه از تخم فرستادگان کسری بود و بسی اهلش از عجم و در علم
تاریخ صاحب کمال بود و در سنه اربع عشر و مائه درگذشت
الیاء یزید بن عبد الله برادر مطرف بود در سنه احدی درگذشت
یزید بن سحرح الرهاوی در سنه ثمان و خمسین با اتباع در دریا کشته شد
یحیی بن سعید الانصاری در سنه ثلث و اربعین مائه بماند در کوفه یوسف
بن عبید عبد القیس در سنه ثمان و ثلثین درگذشت یزید بن کیسان
الیشکری الکوفی چون ذکر بعضی از مشاهیر صحابه عظام و تابعین کرام رضوان
الله علیهم اجمعین بر سبیل ایجاز کرده شد اختصار کردم حق سبحانه و تعالی ما را و همه
مسلمانانرا ببرکت ایشان نیکبخت دنیا و آخرت گرداناد

فصل پنجم از در ذکر تسلط و تغلب
پادشاهان بنی امیه در ایران چهارده تن مدة ملک ایشان نود و یک سال
معویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه و هو اصل قبیله بنی امیه جد او
وجد عثمان برادران بودند و او در عقل معاش و ذکا در امور دنیاوی
درجه عالی داشت در روز فتح مکه مسلمان شد از مؤلفة القلوب است
در عهد امیر المؤمنین عمر خطاب امارت شام یافت عمر رضی الله عنه او را کسری

عرب خواندی اهل سنت و جماعت او را حاکم مخطی خوانند و زبان طعن و لعن
در حق او دراز نکنند جهت آنکه صحبت رسول دریافته و کاتب وحی بود
اما گویند امیر المؤمنین علی بر حق بوده و در ربیع الاول سنه احدی و اربعین
هجری چون امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در کار خلافت نزول کرد حکومت
دیار عجم بدو تعلق گرفت و او کوفه بمغیره بن شعبه و بصره بزیاد بن ابیه داد
و نسب زیاد را بابو سفیان قبول کرد و او را برادر خواند و دمشق دار الملک
ساخت چون بصره از دزدان و مفسدان نا امین بود زیاد گفت تا در آنجا
سیاست نظر الطاف نیندم رساند زیاد در بصره منادی کرد که هیچکس به شب از خانه
بیرون نیاید و هر که را بیند القا نخواید رفت در شب اول یکهزار و دویست
صد آدمی بقتل آمدند و در شب دوم چهار صد و در شب سوم سی بعد از آن
کس را زهره نبود که پای از خانه بیرون نهد ناگاه اعرابی را بگرفتند گفت
منادی نشنیدم بزیاد اخبار کردند گفت اگر راست میگوید اما کذاشتن
او موجب خلل سیاست باشد او را نیز بکشت بعد از این در شب کس را
زهره نبود زیاد منادی کرد و شب در دکانها نه بندید و اگر خارجی افتد
من تاوان کشم و در مدت حکومت او کس در دکانها نبست و وحوش
شب در شهر می آمدند و الان دکانها هم بر نبندند عرب از پی شیاک
ساختند و جهت دفع وحوش بر دکانها می نهادند و آن رسم هنوز در
عرب باقی ست در سنه خمسین بعد از مرگ مغیره بن شعبه کوفه نیز بزیاد
تعلق گرفت و در سنه ثلث و خمسین التماس کرد تا مکه نیز بدو داد بعد از

ششم ماه

شش ماه زیاد در رمضان سنه ثلث وخمسین بمرد معویه بصره به پسر عبد الله
بن زیاد و کوفه به نعمان بن بشیر و مکه بسعید بن عاص و مروان بن الحکم
را در مدینه امارت داد و پسر خود یزید را در سنه اثنی وخمسین با جمعی
از امرا و لشکر بحرب روم فرستاد و جنگی عظیم کردند و ابو ایوب انصاری
درین جنگ شهید شد اما ظفر مسلمانان را بود و معویه در باب ولایت
عهد یزید داد با احنف بن قیس مشورت کرد زیرا که از عقلاء جهان
بود احنف گفت انت اعلم بسره وجهاده ولیله ونهاره فان کنت
تعلم انه لله رضاء وللامة صلاحا فلا تشاور فیه احدا وان کنت تعلم
غیر ذلک فلا تزوده الدنیا وانت صائر الی الآخره وانما علینا ان نقول
سمعنا واطعنا معویه نصیحت او خوار داشت و در سنه ست وخمسین
از اهل عالم بیعت بنام یزید بستد همه کس بیعت کردند الا پنج کس اول عبد الله
عباس به بهانه نابینائی که ~~ضریر لا تصلح للخلافة~~ دوم حسین علی رضی الله عنه سوم
عبد الله زبیر چهارم عبد الله عمر پنجم عبد الرحمن ابو بکر صدیق رضی الله عنهم معویه
با اینجماعت مضایقه و تکلیف کردن مصلحت ندید و بوقت وفات
یزید را گفت در کار تو از سه کس هراسانم حسین علی اگر برو دست
یابی محابا و آزارم مکن که رحم رسول صلی الله علیه وسلم پیوسته است دوم
عبد الله عمر او درین کار شروع نکند الا وقتی که جای خود را صافی بیند و اینصورت
متعذر است سیم عبد الله زبیر او ماریست زهردار است او را مجنبان و اگر دست
یابی ابقا مکن و ضحاک بن قیس و مروان حکم را بگو بپدرم وصیت

کرده است که شما او را بدست خود بخاک سپارید چون بگور فرود روند با تیغ
بر سر گور از ایشان بیعت خواه یزید همچنین کرد مروان حکم لگدی بر معویه
زد و گفت تخدع وانت فی هذه الحاله معویه در دمشق در منتصف رجب
سنه ستین هجری بمرد گویند در وقت وفات با یکی از خواص خود گفت
بر خود ازین سه گناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه در حق اهل بیت طمع کردم
و تغلب ببردم دوم آنکه زن حسن را فریفتم تا او را زهر داد سیوم آنکه
یزید پلید را ولی عهد کردم و در همه نظر بر رواج کار یزید بود مدة نوزده
سال و سه ماه پادشاهی جهان کردم و حساب دو سال امارت
شام کرده بود هشتاد و یکسال عمر داشت از سخنان اوست
تعلموا الادب فان کنتم اغنیاء فقتم وان کنتم اوساطا سدتم وان کنتم
فقراء استغنیتم

یزید بن معویه علیه ما یستحق من سخط الله و غضبه بعد از پدر بپادشاهی نشست
جهان در تحت فرمان او آمد خواست که بنام خود بیعت ازین پنج کس بستاند
بوالی مدینه نامه کرد تا بزجر بیعت بستاند حسین علی و عبدالله زبیر بدین سبب
از مدینه بمکه بگریختند کوفیان ازین احوال آگاه شدند در خفیه استدعای حضور
حسین علی کردند و او را بفرستادن نوید دادند و نامها نوشتند حسین رضی الله عنه
با عبدالله عباس مشورت کرد او گفت اول کسی را بفرست تا بیعت تو از ایشان
بستاند و از درون ایشان واقف شود پس اگر مصلحت باشد تو نیز برو حسین
عمزاده خود مسلم عقیل را بکوفه فرستاد مسلم بخفیه بیعت می ستد دوازده هزار

مرد برو بیعت

مردم بیعت کردند و نامها بحسین نوشتند و او را بر آمدن مبالغه کردند حسین
با چهل سوار و صد پیاده که اتباع و اهل بیت او بودند با زنان و کودکان
عزم کوفه روان شد عبدالله عباس و عبدالله عمر او را از رفتن منع کردند و گفتند
الکوفی لا یوفی نشنید و برفت از قبل یزید در کوفه نعمان بن بشیر عامل بود
و در کار مسلم بن عقیل تغافل مینمود و کس را منع نمیکرد یزید او را عزل
کرد و امارت کوفه بعبیدالله زیاد داد و بوی فرستاد تا بتعجیل از بصره بکوفه
رسد و بدفع مسلم بن عقیل و شیعه اهل بیت مشغول گردد و عبیدالله مبادرت
نموده پیشتر از حسین بکوفه رسید کوفیان بتصور آنکه حسین علیست رضی الله عنهما
می گفتند مرحبا یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم عبیدالله زیاد بدار الامارت
نزول کرد و لشکر بر خود جمع کرد مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و بعضی از اکابر
شیعه ازو متواری شدند عبیدالله زیاد ایشان را بدست آورد و بکشت
و از یزید پیغام بدو آمد که حسین علی رضی الله عنه از مکه عزم کوفه کرد آگاه کار او باش
حسین علی رضی الله عنه در راه فرزدق شاعر را دید احوال پرسید گفت کوفیان
بدل با تو اند و بشمشیر با عبیدالله زیاد از مسلم بن عقیل پرسید گفت عبیدالله او را
با شیعه بکشت و در طلب دیگر است و بر شنیدن احوال تو حسین علی متحیر شد
خواست که مراجعت نماید قضا و قدر عنان را بشیر بگردانید حسین رضی الله عنه
گفت میروم و خون عمزاده بخواهم عبیدالله بن زیاد عمر بن سعد وقاص را با
چهار هزار سوار بحسین باز فرستاد عمر سعد حر بن یزید ریاحی را بر مقدمه روان
کرد حر ریاحی بحسین رسید و او را از رفتن بکوفه منع کرد و احوال مسلم عقیل

و عبید الله زیاد عمر سعد را باز گفت و در بازگشتن مبالغه نمود حسین گفت با عیال
و اطفال روی مراجعت نیست گفت باری از سر راه دور شو مگر ترا نه بینند
و باز گردند حسین با یاران به نشست تا کربلا رسید اتفاقا عمر سعد و قاصد لشکر
حلقه کرده بود بدانجا رسید باز خوردند حسین ازو التماس کرد که مجال دهد تا مکه
رود یا بثغری از ثغور اسلام یا پیش یزید معویه عمر سعد از عبید الله زیاد اجازت
خواست اجازه نداد گفت او را بیعت باید کرد یا پیش من آمد هر چند
پیغام مکرر شد فایده نداد عبید الله زیاد شمر ذی الجوشن را فرستاد گفت
عمر سعد در کار حسین نظر بقرابت کرد تو برو یا بیعت کند یا حرب شمر برفت
شب عاشورا بود حسین رضی الله عنه آن شب امان خواست و این بیت میخواند
یا دهر اف لک من خلیل ٭ فقد سبیت بالاشراف والاصیل ٭ و اهل بیت
برین گریه میکردند روز عاشورا حرب کردند و آب بر حسین به بستند فریقین
صف کشیدند اول شیعه یک یک حرب کردند از ایشان اول حر ریاحی
اگر چه با لشکر عمر سعد بود اما با طرف حسین رفت و دین را بر دنیا و حق را
بر باطل اختیار کرد و جان در راه خدا باخت و شهید شد پس از اهل بیت او یکان
یکان حرب میکردند و در عین تشنگی شهید می شدند بعد از تمامت حسین
بخود جنگ کرد و بر دست زرعه از اتباع شمر ذی الجوشن و بروایتی بر دست
سنان بن انس نخعی شهید شد شمر خیمه حسین غارت کرد و جامه عورات
نیز بستد و ایشان بزاری گریان کرد زین العابدین رنجور خفته بود شمر خواست
که او را نیز بکشد عمر سعد مانع شد شمر گفت تا سواران بر شخص حسین تاختند

و استخوانهاش

داستخوانهاش خورد کردند و سرش ببریدند و با زنان و کودکان پیش عبیدالله
زیاد بردند و درین جنگ از لشکر عمر صد و هشتاد تن کشته شده بودند و از شیعه
حسین رضع تنها زین العابدین مانده بود و هفده کس از اهل بیت و صد و بیست
و چهار تن از شیعه شهید شده بودند عبیدالله زیاد زین العابدین را با سر حسین
و عورات و اطفال اهل بیت پیش یزید فرستاد و وقت عصر بدو رسیدند
یزید برین حال خرمی کرد و برین فتح انا فتحنا خواند ابو ایوب انصاری آنجا
حاضر بود یزید را ملامت کرد و سر حسین رضع از وی بستد روز چهلم پیش رسانید
و بروایتی در عسقلان دفن کردند یزید چون زین العابدین را دید و گفت
دیدید که شما با خود چه کردید بمنع بیعت کار خود بکجا رسانیدید زین العابدین
گفت ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل
ان نبراها یزید گفت لا واما ما اصاب من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا
عن کثیر و زین العابدین را با عورات و اطفال اهل بیت بمدینه فرستاد اهل
مدینه بدین سبب مخالف یزید شدند و زین العابدین از مدینه بیرون رفت
یزید از و منت داشت و او را نوید داد مسلم بن اموی را با لشکر بجنگ
مدنیان فرستاد جنگ سخت کردند بیشتر صحابه درین جنگ کشته شدند بعضی
بغارها و بیغولها گریختند یزیدیان بر مدینه مظفر شدند و سه شبانروز غارت
کردند و مدینه بعد از خرابی مسخر ایشان شد یزید معویه بمکافات حق خدمت
عبیدالله زیاد را امارت عراقین تا حد کرمان و فارس و این حدود بدو داد
و او لشکر فرستاد و بسیاری ولایات در ما وراء النهر مستخلص کرد و در مکه

عبدالله زبیر مخالف یزید شدند در سنه اربع وستین اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی
از عراقیین بر و بیعت کردند و کار او بالا گرفت یزید ازین معنی متأثر گشت
و حصین بن نمیر را با لشکر گران بجنگ او فرستاد و مکه را احصار دادند و منجنیق
نهادند تا جنحه مسجد حرم بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه بسوخت از نفط انداختن
در حال بادی برآمد و آتش در منجنیق و منجنیقیان و نفط انداز افتاد و تمامت
را بسوخت در حال خبر مرگ یزید رسید و اول عبدالله زبیر بشنید
پیش حصین فرستاد و گفت آنکه تو از بهر او جنگ میکردی بدوزخ رفت
حصین باور نمیکرد و چون خبر متواتر شد دست از حرب باز داشتند
عبدالله زبیر حصین را با خود دعوت میکرد قبول نمیکرد و بشام رفت
یزید معویه در رابع عشر ربیع الاول سنه اربع وستین هجری الی نار الله
و سقره پیوسته شد سه سال و دو ماه پادشاهی کرده بود و سی و نه سال
عمر داشت بدمشق پیش معویه مدفون شد اول کسیکه خادمان داشت
در اسلام یزید بود یزید را سیزده پسر بود معویه و خالد و هاشم
و ابو سفیان و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و عمر و ابو بکر و عتبه و حرب
و عبدالرحمن و ربیع و محمد ایشان بدکرداری و نیکو کرداری ازینجا قیاس
میتوان کرد که اینهمه فرزندان یزید یکی را نام و نشان نیست و اگر کسی
باشد خامل الذکر باشند و از نسل حسین که تنها زین العابدین ماند هزار هزار
علوی در جهان پیش آمد خدای تعالی برکت در نسل علویان نهاد و از تخم
یزید ببرید تا جهانیان بدانند که کس به بدکرداری سود نکند و کار آخرت

هنوز در پیش است

بنوز در پیش سنت خدا دانا ست بر آنکه هو درین قضیه با آن گروه چه خواهد
رفت حق سبحانه و تعالی ارباب دولت را راه راست هدایت کناد و حب ستی دنیا در دل شان از
هر شئی دنیا بیشتر کناد
ابو لیلی المؤمن بالله معاویة بن یزید بن معاویه بعد از پدر در ربیع
الاول سنه اربع و ستین بر وی بیعت کردند و او چهل روز پادشاهی
کرد و در جمادی الاول سنه مذکوره اول کودکی که در اسلام بر جای بزرگان
نشست اوست او را القتند ولی عهد معاویه بن یزید لا اتر و مرا تبها
دارتر و دبنی امیه خلافتها بعد از و بنام برادرش خالد معین میکردند طبیعت
او از حکومت متنفر بود و بحکمت و بعلم صنعت مایل سر و را استادان
آن فن و عالم وقت بود اشعار خوب دارد و در بنی امیه از و عالم
تری نبود و به سبب دانش او جد بش معویه با وجود وفور عقل خود و کودکی
او در امور خطیر از و مشورت خواستی خالد از حکومت اجتناب
نمود ابو عبد الملک المؤتمن بالله مروان بن حکم بن العاص بن امیه و هو اصل قبیله بنی
امیه عمزاده عثمان عفان رضی و عاقل وقت بود اما از مطرودان
رسول صلی الله علیه و سلم بود اهل شام جهت آنکه خالد تارک بود و کار
عبد الله زبیر قوة گرفته مشوره کردند تا بدو دهند عبد الله زیاد که
رکن معظم آن دولت بود نظر بر آنکه حکومت از بنی امیه بیرون نرود
میل مروان بن حکم کرد مروان لعنت الله علیه کالد هر واالدف ب
واحده والملک لبد ابی لیلی لمن غلب علیه مردم بر وی بیعت کردند در
جمادی الاول سنه اربع و ستین مروان مادر خالد را بخواست خالد

قیس را گفت تو شیخ قریشی و زاهد وقتی و مرتبه تو از عبدالله زبیر بیشتر
چرا بنام او دعوه میکنی و بنام خود نمیکنی ضحاک از این دم بخورد و بنام خود کرد
مردم او را گفتند تو بنام عبدالله زبیر از ما بیعت ستدی اکنون خود میا
خواهی تو برخیز نیستی او پشیمان شد و همچنان دعوت بنام عبدالله زبیر کرد اما
آب رفته در کوزه نمی آمد مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد در مرج راهط
بیست روز حرب کردند ضحاک کشته شد و لشکر منهزم گشتند و شام
مروان حکم را صافی شد مروان حکم لشکر که فرستاد بجنگ عبدالله زبیر
مقدم آن سپاه حبیش دحله بود جابر برادر عبدالرحمن عوف از مدینه با لشکر
بمدد عبدالله زبیر آمد حبیش و بعضی لشکر شام را بکشتند در کوفه سلیمان صرد
و جمعی از شیعه اهل بیت بطلب خون حسین خروج کردند و بزیارت
او رفتند و زاری کردند و از وعذر خواستند که با تو بیعت کردیم و بوقت
حرب نصرت ندادیم تا بر دست دشمنان شهید شدی اکنون بمکافات
آن جان فدا کنیم و بجنگ دشمنان تو میرویم و از بنی امیه هر که را در کوفه یافتند
بکشتند پس بجنگ عبدالله زیاد رفتند در عین الورده در ماه جمیدیا
الاول سنه خمس وستین بهم رسیدند سه روز حرب کردند سلیمان صرد و
اکابر شیعه اکثر کشته شدند و لشکر شیعه منهزم شد بجزیره گریختند هم در این
سال در بصره و شام وبای طاعون بود و خلقی بشمار هلاک شدند چنانچه بتجهیز
و تکفین نمیرسیدند هم در بصره جماعتی از عرقه به طلب خون حسین رضی خروج
کردند عبدالله زبیر لشکر بجنگ فرستاد و ایشان منهزم گردید و بسیاری
کشته شدند

دعوت

کشته شد مروان حکم در رمضان سنه ست و ستین در مجلسی خالد را گفت
اسکت یا ابن الرطبة الاست خالد ازین حکایت با مادر شکایت
کرد مادرش گفت با کس مگو تا من او را خاموش کنم چون مروان پیش
زن رسید گفت خالد شکایت من با تو گفته باشد زن گفت او ازان
عاقل‌تر است که ازین انواع گوید مروان ایمن گشت چون شب در آمد زن
بالشی بر دهانش نهاد و بر و نشست تا بمرد و هشتاد و یک سال عمر داشت
و یک سال و نه ماه پادشاهی کرده بود و بعد ازو کار عبدالله زبیر تمام قوت
گرفت و اکثر ملک بر و راست شد و نافع بن ازرق ببصره و اهواز
دعوی خلافت کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و نجده بن عامر بیمامه
اینچنین شعری گفت   فتشعبوا شعبا فکل جزیرة   فیها امیر المؤمنین و
منبر الموفق لامر الله عبد الملک ابن مروان بعد از پدر پادشاه شد
و در بنی امیه بغیر از معویه از صاحب تدبیر نبود و بغیر از مروان الحمار ازو
شجاع‌تر نبود و آن قوم او را مکرم داشتندی در کوفه مختار بن عبید
ثقفی خروج کرد و ابراهیم بن مالک اشتر مدد داد و شد و او بنام محمد حنفیه
دعوت میکرد امام محمد حنفیه او را نفرموده بود لکن منع نیز نمیکرد مختار عراق
و دیار بکر و اهواز و آذربیجان مسخر کرد و طلب خون حسین رضی الله عنه
میکرد عبد الملک عبید الله زیاد را از شام بجنگ او فرستاد چون بموصل
رسید مختار ثقفی یزید بن انس را با سه هزار مرد به جنگ او فرستاد یزید
بن انس رنجور شده و در روز حرب ورقا را امارت لشکر داد و ورقا

با عبیدالله زیاد حرب کرد عبیدالله منهزم شد و اسیر بسیار در دست ورقا آمد
شامت را بکشت و یزید ابن انس درگذشت و ورقا خبر بمختار ثقفی فرستاد مختار
ابراهیم بن مالک اشتر را بجنگ عبیدالله زیاد فرستاد چون روان شد
کوفیان بر مختار خروج کردند مختار ابراهیم را باز خواند و با کوفیان حرب
کردند و بیشتر اکابر را بکشتند و در طلب خون حسین بجد تمام ساعی شدند
تا عمر سعد وقاص و پسرش حفص و شمر بن ذی الجوشن را بکشتند و سرهای ایشان
پیش محمد حنیفه فرستاد و محمد حنیفه گفت خدا تعالی ما را و او را بر طاعت
توفیق دهاد و مختار ثقفی هر که با حسین رضی الله عنه حرب کرده بود میگرفت و میکشت
بعضی از ایشان بگریختند و ببصره رفتند پیش مصعب بن زبیر شدند مختار ثقفی چون
دید که محمد حنیفه به طاعت راغب است و مقوی او را نمی شاید خواست
که عبدالله زبیر را مقوی خود فریبی چند بدو فرستاد عبدالله زبیر مردی
عاقل بود فریب در و نگرفت مردم در احوال مختار متردد شدند در اثنای
آن محمد حنیفه عزم حج کرد عبدالله زبیر او را موقوف گردانید و بیعت طلبید
محمد حنیفه بمختار ثقفی و اهل کوفه نامه کرد و مدد طلبید مختار لشکر فرستاد و او را
خلاص داد مردم باز در حق مختار در رمضان سنه ست و ستین ابراهیم بن
مالک اشتر را بجنگ عبیدالله زیاد فرستاد که بود در موصل حرب کردند
شامیان هفتاد هزار مرد بودند و کوفیان هفت هزار هفت بر هفتاد
غالب شدند شامیان منهزم گشتند عبیدالله زیاد در گریز بر دست ابراهیم
بن مالک کشته شد سرش بمختار ثقفی فرستاد جماعتی از قاتلان حسین رضع

که پیش مصعب زبیر جمع شده بودند او را بجنگ بر مختار تحریض کرد مصعب
باتفاق مهلب بن ابی صفره لشکر بحرب مختار ثقفی آورد مختار از کوفه
لشکر بجنگ ایشان فرستاد مصعب سپاه او را منهزم کرد مختار خود
بیرون آمد و جنگ کرد و منهزم یافت تا بکوفه آمد و بسرای سلطان
نزول کرد مصعب بکوفه درآمد و او را در حصار گرفت مختار بیرون آمد
و حرب کرد تا کشته شد لشکرش که در سرای سلطان بودند تمامه را بیرون
آوردند شش هزار مرد بودند همه را بکشتند و این حال در سنه سبع و ستین
بود عبد الله زبیر عراق و آن ولایات بمصعب داد جماعتی ازارقه
در عراق و فارس خروج کردند و از ایشان خرابی بسیار رفت مصعب
زبیر مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد مدت هشت ماه بجنگ
مشغول بودند تا ایشان بزاقر کرد و در شام عمرو بن سعد بن حکم که عم زاده عبد الملک بود
بر عبد الملک خروج کرد و بر شام مستولی شد عبد الملک با او صلح کرد بر آنکه هر
دو شریک باشند اما مهمات عبد الملک کند و محافظت بیت المال
عمر سعد روزی عمر سعد بخانه عبد الملک رفت عبد الملک چون او را تنها یافت
قصد کرد و گفت من سوگند خورده ام که بند بر گردن تو نهم باید که اجازه دهی
تا سوگند راست کنم و در حال برادر عمر سعد چون خود را بر دست او دید
بغیر از تسلیم چاره ندید مکر کرد و گفت بشرط آنکه مرا با بند بیرون نفرستی
تا کسر حرمة نباشد و لشکریان در پشت که عبد الملک مخالفت نکنند و بیرون
نرسند لشکرش او را باز ستانند عبد الملک دریافت و گفت تو مردن

بر جوانی مکر ملکی و بفرمود تا او را بکشتند و سرش از بام پیش لشکر انداختند
لشکرش باره اضطراب کردند پس پراکندند و از روم قیصر لشکر بجنگ عبدالملک
مروان فرستاد و بعد از حرب صلح بران کردند که از بلاد روم که در تصرف اسلام
بود هر ماه چهار هزار دینار سرخ بقیصر دهند باقی باسلام عبدالملک لشکر بجنگ
مصعب بن زبیر آورد و جنگ کردند ابراهیم بن مالک اشتر و عیسی بن مصعب
درین جنگ کشته شدند لشکر مصعب زبیر بیشتر منهزم گشتند عبدالملک
خواست که مصعب را زینهار آورد و اتباع مصعب نیز او را برین ترغیب
کردند گفت مثلی لا تخدع انما اکون غالباً او مغلوباً و جنگ کرد تا بر دست
عم مختار ثقفی کشته شد عبدالملک بر کوفه مظفر شد و چهل روز انجا اقامت
کرد و در کوشک سلطان یکی از صحابه و بروایتی امام شعبی از تابعین
حاضر بود عبدالملک مروان از و در خواست پندی کرد و گفت درین
چند سال عمر بدین جایگاه عبیدالله زیاد را دیدم که سر حسین رضی الله عنه پیش
نهاد و چوب بر لب و دندان مبارک او میزد و باز مختار ثقفی را دیدم
سر عبیدالله زیاد در پیش نهاد و چوب بران میزد و باز مصعب زبیر را
دیدم سر مختار ثقفی پیش نهاده و چوب بران میزد و اکنون ترا می بینم سر
مصعب زبیر پیش نهاده و چوب بران میزد بدین ظفر غره گشته و از
گذشته یاد نمیکنند و بر اینده ایمن نشین عبدالملک بگریست و گفت راست
میگوئی هر چند دنیا وفادار نیست اما ملک عظیم ست و شریک برنمیتابد و
بفرمود تا آن کوشک را بیفکنند و سر مصعب زبیر بخراسان فرستاد و از

قبل زبیر با پان داین حازم والی خراسان بود بیران بسر رفت کرد این بیت

ملکفت: اعیش زبیرانی الحیواۃ ذان امت : فانی سافقا ہا منی بالبز

عبدالملک بشام رفت د حجاج بن یوسف بن الحکم بن عقیل بن مسعود

بن عامر ثقفی را در رمضان در سنہ اثنی وسبعین بحنگ عبداللہ زبیر فرستاد

بمکہ حجاج با او بر سرحابہ میمون حرب کرد عبداللہ منہزم در مکہ رفت

حجاج مکہ را محصور کرد و نہ ماہ محصور بود در ذی الحجہ نیز بحنگ مشغول

بود و دران سال ہیچکس حج نکرد حجاج منجنیق بر مکہ راست کرد واز

سنگ منجنیق بیشتر پارہ ہا وخانہا خراب شد ہر سنگ کہ بخانہ کعبہ رسید

زنشکال بدست میکرفتند تا بر خانہ نیاید حجاج سنگ چون خورشید

کردانید تا بر خانہ افتاد و رکنی خراب شد در حال آفتاب منکسف شد

و دہ روز تاریک شد وستارہ ہدید آمد و کر در خیاست وصاعقہ آمد

واز لشکر حجاج بعضے را بسوخت لشکر حجاج سیر شدند و باز خواستند گشت

حجاج ایشان را بر جنگ تحریض داد و گفت این اثر ہا نحوست آنچہ

امروز مار او بود فردا ایشان را باشد اتفاقا دیگر روز صاعقہ آمد واز

قوم عبداللہ زبیر چندی بسوخت دیگر لشکر حجاج قوی دل شدند وجنگ

میکردند تا در مکہ از قحط مترجح شدند وبیشتر بزینہار حجاج رفتند و دو پسر

عبداللہ زبیر ہم بزینہار حجاج شدند عبداللہ زبیر خواست تا اندرون کعبہ

گریزد مادرش اسما ذات النطاقین مانع شد و گفت آنکہ حرمت بیرون

کعبہ نمیدارد حرمت اندرون ہم ندارد عبداللہ زبیر جنگ میکرد تا در

روز سه‌شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه ثلث و سبعین شهید شد مادرش
دران روز که او شهید خواست شد مثقالی مشک بشیرینی کرد و بدو داد
تا بخورد و گفت هر که در حالت رحیل چنین شربتی بخورد از اندام او بوی
ناخوش نیاید حجاج عبدالله را بیاویخت و می‌خواست مادرش شفاعت
کند تا او را فرو گیرد اسما حجاج را التفات نمیکرد و از بسیاری گریه بر درد
عبدالله نابینا شد بعد از شش ماه حجاج در طواف حج بدو رسید سلام کرد اسما
نامش پرسید گفتند حجاج است گفت ایها الامیر ما حان لهذا الراکب
ان ینزل حجاج گفت این شفاعتیست او را فرو گرفتند و بمادرش
دادند اسما چون شخص عبدالله بستد در حالت نود سالگی حیضش پدید آمد
گفت رحمک الله عبدالله لقد بکی علیک کل شی من جسمی حتی رحمی بکت
علیک عبدالله را بگور کرد حجاج سر عبدالله زبیر بخراسان پیش ابن خازم
فرستاد و آن را مشک و گلاب بشست و پیش مادرش فرستاد تا بگور کرد
عبدالله زبیر عابد و زاهد وقت بود تا او در حیوة بود پادشاهی بنی
امیه قرار گرفت چون او را شهید کردند مردم طوعاً و کرهاً مطاوعت
ایشان کردند چون حجاج بر مکه مستولی شد جهت آنکه خانه کعبه بسنگ
منجنیق خراب کرده بود بمشورت سادات و اکابر مکه تمامت خانه بشکافت مرمت
عمارتی که عبدالله زبیر کرده بود و خانه را دو در گردانیده بود و فراختر کرده
باطل کرد و باهمان مقدار کرد که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم بود عبدالملک
کار عراقین و حجاز و خراسان و فارس و این حدود در سنه خمس و سبعین بحجاج

تفویض کرد

تغلو نفر کرد و او برادر خود محمد بن یوسف را بفارس فرستاد و داود شبیر
شبیر از سخت عبدالملک برادر خود عبدالعزیز را بامارت مصر فرستاد
حجاج عصیان بن قبعثری را باستخلاص کرمان فرستاد او بنیز حجاج نوشت
که ماها وشل و تمرها دقل و لصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا و ان کثرت
جاعوا حجاج بدین سبب دست ازان باز داشت تا چون حکومت بعمر
عبدالعزیز رسید مسخر کرد و اول جامع سخت بفرمان عبدالملک در سنه ست
و سبعین زر و نقره کم عیار ده یک مسکوک کردند قل هو الله احد نقشش
بر سکه بود و پیش ازو در عرب زر و سکه مسکوک نکرده بودند و اهل عجم را
سکه بفارسی و پهلوی بود و اهل شام روم و مغرب را برومی و عیار
هر شهری بنوعی بودی عبدالملک با یک عیار آورد در موصل شبیب
بن یزید بن نعیم که دران عهد مثل او در عرب و عجم چابک سوار نبود
چنانکه تنها با دویست و سیصد مرد بکوشیدی و اگر خود دشمنش صد هزار
بودی از هزار سوار بیش نیزدی بر حجاج بیرون آمد جنگ کردند حجاج را منهزم
در کوفه گریزانید و حصار کرد از هیچ دشمن آن زحمت بحجاج نرسید بود مکرر
و شبخون بر سر خانه او برد و زنش غزاله و برادرش معاد را اسیر کرد شبیب
ناچار بدر رفت و در کشتی نشست تا از رود مصر بگذرد در ابلغری با ماد بان
در کشتی ایشان خلط کردند بدین شبیب غرق شد خبر هلاک او بمادرش بردند باور
نمی کرد چون گفتند غرق شد نوحه آغاز کردند موجب پرسیدند گفت بوقت
حمل بدو بخواب آتشی دیدم که از فرجم بیرون آمد و فروغش بهمه جهان رسید

بگفتم که آتش را اعزا از آب بنگ کرد مطرف بن مغیره بن شعبه را حجاج بدفع
خوارج فرستاد او بر حجاج خروج کرد و بادشاهی طلبید حجاج لشکر بجنگ
او فرستاد او را قهر کرد و در فارس و کرمان جماعت ازارقه قطری ابن الفجاه
بر خود امیر کردند مخالف حجاج شدند مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان
فرستاد مهلب مدتی با ایشان جنگ نمود تا فارس و کرمان از ایشان مستخلص
کرد ازارقه دو گروه شدند بهری بر قطری ابن الفجاه مجتمع شدند و بهری
بر عبد الکبیر و با همدیگر حرب کردند قطری با گروه خود بولایت ری افتاد
بوالی ری اسحق بن محمد اشعث نامه کرد تا با قطری حرب کرد و او را بکشت
و مهلب با عبد الکبیر در جنگ مهلب ابی صفره او را بکشت حجاج خراسان
بمهلب داد و بران روی جیحون کش و نخشب مسخر کرد و در سنه اثنی
ثمانین بخراسان آمد و در خراسان بشیتر شد یزید بن مهلب وا هم در سنه
اثنی و ثمانین عبد الرحمن بن محمد اشعث باتفاق عبد الرحمن عباس بن ربیعه
بن حارثه بن عبد المطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند
اکثر صحابه که دران وقت باقی بودند و کبار تابعین و اعیان حجاز و عراقین
بسبب جور حجاج با ایشان متفق گشتند و با ایشان بجنگ حجاج
رفتند در موضع جماجم حرب کردند از غره ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین
تا عاشر جمادی الآخر مدة صد روز جنگ بود و سیصد هزار مرد از طرفین
کشته شد حجاج حیله کرد و اکابر لشکر او را بفریفت تا در جنگ سستی
کردند و عبد الرحمن منهزم شد و دیگر باره مردم بر وجمع شدند بجنگ حجاج رفت

دراهم نامش

در موضع نامش مسکن پانزده روز جنگ کردند عبدالرحمن بگریخت
واز راه کرمان بسیستان رفت او را آنجا بگرفتند رتبیل پادشاه کابل او را
خلاص داد حجاج شاه کابل را بفریفت تا او را با خویشتن بکشت و سر
او پیش حجاج فرستاد و در سنه ثلث و ثمانین واسط بنا کرد و در سنه خمس
و ثمانین یزید بن مهلب را از خراسان معزول کرد و او را به تمامه بنی المهلب
محبوس گردانید و خراسان قتیبه ابن مسلم را داد عبدالملک در خواب دید
که چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی این خواب با سعید بن مسیب
معبر گفت جواب داد که از پشت تو چهار پسر حکومت کنند و آن جواب
راست آمد پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام حکومت کردند و راستی آنکه
حکومت کردن بنی امیه با بول کردن در کعبه زیادتی فرقی نداشت
در عهد عبدالملک جرائد دیوان از صورت فارسی با عربی رقم کردند در
در قوم بنیاد دینار و درم زدند اول وزیر عبدالحمید بن یحیی بود و بثینه و جمیل
عاشق و معشوق معاصر او بودند بثینه اسمر و لاغر بود و زیاده حسنی نداشت
اما فصیحه بود عبدالملک از او پرسید جمیل بر تو چه جمال دید که ترا از جمله عالم
برگزید او جواب داد که اهل عالم در چشم استحقاق یافتند که ترا بر خلیفت
برگزیدند عبدالملک خجل و ساکت شد بعهد او موسی بن نصیر اندلس و بربر
در اسلام آورد عبدالملک در منتصف شوال سنه ست و ثمانین نماند
بیست و یکسال و یکماه پادشاهی کرد هشت سال با عبدالله زبیر در
نزاع بود و دوازده سال بعد از وی مدت عمرش شصت و دو سال بود

از سخنان اوست افضل الناس من تواضع عن رفعة واعرض عن قدرة وانصف عن قوة ولید بن عبد الملک بن مروان

بعد از پدر بحکم وصیت وبیعت پادشاه گردید کریم نهاد و فراخ علم بود جهت محدثان اخبار نبوی در شهرها رسمها پدید کرد وعلما و فقها و نابینایان را مشاهره دادی و از برای یتیمان معلمان نشاندی و اخراجات معین کردی زنان بسیار خواستی و طلاق دادی گویند شصت و سه زن خواسته بود در زمان او ابن مسلم از خراسان بترکستان رفت و بیکند بحرب بستد در سنه سبع و ثمانین و از آنجا خواسته فراوان آورد و بتان زرین وسیمین از الجمله بتی زرین بود و سیصد و پنجاه هزار مثقال همه بتان را بگداخت و بر لشکر بخش کرد و بعد از ان بخارا و سمرقند و سغد و چاج و فرغانه که شهرستان او را کاسان خوانند و خوارزم و دیگر ولایات ترک در فرمان آورد و با خراسان آمد مرو دار الملک ساخت و از طرف شمال مسلمه بن عبد الملک که او را بسبب زردی ولاغری جراد الاصفر خوانند بحرب عموریه و قسطنطنیه رفت و بعد از حرب شهر مستخلص کرد و تنها در میان چند بن هزار ترسا رفت و صلیب ایشان نگونسار بیرون آورد و در قسطنطنیه مسجد جامع ساخت اکنون مسلمانان روز عید آنجا نماز کنند و بعضی ترسایان بر بیدان ساخته اند و لید عبد العزیز را بمدینه بمدینه فرستاد تا موضع چند در حوالی مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بخرید و اضافه مسجد گردانید تا فراخ شود و در مسجد حرام ستونها سنگین نشاند

و از شام

واز شام بدانجا نقل کرد و منقوش از نساج کسب است و مصانع و در راه بادیه
بر آورد و در دمشق جامع ساخت که در جهان مثل آن کس نساخت و در جهان
مشهور است و در کتاب استظهار الاخبار آمده که اگر کاتبی جلد وصف
آن نویسد کماینبغی بیکماه نتواند کرد و بیرون الات که پادشاهان اطراف
بمدد فرستادند ششصد بار هزار هزار دینار سرخ بران خرج کرد و در دمشق
دار الصفا و دار الضیافت ساخت و بیش از وی کس نساخته بود چون
او عمارت دوست بود اکابر دولت او عمارات ساختند و لا شک
بر پادشاه بدانچه مایل باشد ارکان دولت او همه آن چیز ورزند
الناس علی دین ملوکهم پادشاه صاحب سعادت آنست که در خیرات
و نیکوئی افزاید واز جور و ظلم پرهیز کند و در سنه اربع و تسعین ابن مهلب
و برادرانش از زندان حجاج بگریختند و پیش سلیمان بن عبد الملک رفتند
و پیش او مرتبه تام یافتند حجاج در خامس عشرین رمضان سنه خمس و تسعین
بمرد بیست سال امارت کرده بود و پنجاه سال عمر داشت زیاده از صد
هزار آدمی را بحضور خود کشته بود بخلاف آنچه در جنگها کشته شده بودند و در
روز وفات او پنجاه و شش هزار آدمی محبوس بودند از آنجمله سی هزار
زن در جرایدی جرایم ایشان بنگریدند یکی در مسجد بول کرده بود و دیگری در
مدینه بعفا جفا نشسته و علی هذا همه را اخلاص کردند اعرابی در آن حال
چون از حبس خلاص شد گفت : اذا لحن جاوزنا مدینة واسط : :
خرینا وصلینا بغیر حساب : حجاج بعد از عمر خطاب بچند سال متولد شد اما

عمر رضي الله عنه بنور كرامت احوال او ياد كرد بوقتي كه اهل عراق امام خود را
بر منبر بسنگ زدند عمر خطاب برايشان نفرين كرد و گفت اللهم عجل عليهم
غلام الثقفي الذي يحكم فيهم بحكم الجاهلية لا يقبل عن محسنهم ولا يتجاوز عن مسيئهم
و بدين سخن حجاج خواست سبب مرگ حجاج آنكه چون اكثر صحابه و تابعين
و فقها و علما بر مخالفت حجاج با عبد الرحمن متفق شدند حجاج هر كه را از ايشان
مي يافت مي كشت سعيد بن جبير از وي بگريخت و مدتها در ولايت ميگشت
پس بمكه رفت و مجاور شد حجاج بفرستاد و او را بگرفت و در راه موكلان
از وي كرامت ظاهر ميكردند از استيناس وحوش و مثل هذا گفتند سر
خود بگير گفت از قضاء خدا چند گريزم او را پيش حجاج بردند حجاج از وي
باز خواست آغاز كرد و او جوابهاي مسكت ميكرد حجاج برنجيد و او را سياست
كرد در حال حجاج را جنون پيدا شد و زياده ميگشت و او فرياد ميكرد
كه چرا سعيد بن جبير را كشتم و ميگفت كه سگان در اندرونم رودگانم مي درند
طبيبي پاره گوشت سرخ در ابريشمي بست و بحلق او فرو هشت پر از كرم
بر آمد او را گفت وصيت كن حجاج يكي از خواص خود بفرستاد و گفت
بنگر كه در حق من چگويند باز آمد و گفت ميگويند اگر دوزخ يك انگشت
حجاج را خواست ميان قتل سعيد جبير و مرگ حجاج يكماه بود از سخنان حجاج
ان الله كتب على الدنيا الفناء و على الآخرة البقاء فلا يغرنكم شاهد الدنيا
عن غائب الآخرة واقهروا طول الامل بقصر الاجل و حسن العمل در بصره
هم در سال وباي عظيم خواست چنانكه در سه روز سيصد هزار آدمي بمردند

بعد از آن زلزله شد

بعد از آن زلزله شد چنانکه چهل روز زلزله بپای بود و ولید عبدالملک
در منتصف الآخر سنه ست وتسعین بمرد و مدة نه سال و هشت ماه پادشاهی
کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت   سلیمان بن عبدالملک
بن مروان بعد از برادر پادشاه شد در قوم بنی امیه از و فصیح تر نبود در زمان
قتیبه با قوم کاشغر بجز آنها صلح کرد و بر سلیمان عاصی شد و لشکر برو بیرون
آمد و وکیع بن ابی سود تمیمی را بر خود امیر کردند و وکیع با قتیبه جنگ کرد
و قتیبه کشته شد و از آن همه لشکر با او بودند یک کس بیش نرست
سلیمان عراقین و خراسان و ترکستان به یزید بن مهلب داد و او در خراسان
و ترکستان فتحها کرد و قلاع بلاد مسخر گردانید و فتح گرگان و طبرستان که هیچ
پادشاه را از اکاسره و خلفاء اسلام دست نداده بود او را میسر شد
و چندان خواسته یافت که هزار هزار دینار سرخ خمس آن بود در غنیمتی
نامه بسلیمان نوشت و دبیرش صالح بن عبدالله گفت ذکر مبلغ مکن که مبادا
بر تو حجت شود نشنید و بنوشت بعد از مرگ سلیمان از آن زحمت دید
سلیمان وزارت بجعفر برمکی داد پدران جعفر تا زمان اردشیر
بابکان وزیرزاده و بزرگ منش بودند و تولیت آتشخانه
بدیشان تعلق داشت و در اسلام تا آخر عهد هرون الرشید وزارت
در خاندان ایشان بود بفرمود تا زر و نقره صافی کرده مضروب
کردند بعیار جعفری بدو منسوب سلیمان حکم کرد تا هرچه حجاج از مردم بناحق
ستده از متروکات او باز دارند در آخر عهد عمر عبدالعزیز را که بهترین

بنی امیه بود ولی عهد کرد و بسبب آنکه ولید بن عبد الملک پسر خود عبد العزیز را
میخواست که خواهرزاده عمر عبد العزیز بود ولی عهد کند عمر عبد العزیز مانع شد
وسعی نمود تا سلیمان سلیمان داد ان بمکافات آن ولایت عهد بعمر عبد العزیز داد اگرچه
عمر راغب نبود و مردم سلیمان را بدین سبب مفتاح الخیر خواندند سلیمان
روز آدینه بیستم صفر سنه تسع و تسعین هجری بداء الجنب بمرد و دو سال
و هشت ماه حکم کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت عمر بن عبد العزیز بن
مروان بعد از عمزاده بحکم وصیت پادشاه شد مادرش دختر عاصم پسر عمر خطاب
بود و او روش شیخین داشت بدین سبب او را عمر ثانی خواندند و فقها
قول او را حجت شناسند و در امور دینی نظری باریک داشت
در عدل و داد کوشید از حکام بنی امیه هیچکس مثل او نبود و حب اهل بیت
در دل او راسخ بود و لعنت اهل بیت او رفع کرد و الحق توفیقی
نیکو یافت و بروایتی گویند ولید بن عبد الملک رفع کرد اما مشهور آنکه
عمر عبد العزیز رفع کرد و از مسلمه عبد الملک مسلمانان شکایت فسق او
رسانیدند عمر عبد العزیز او را از روم باز خواند و یزید بن مهلب را از عمارات
عراق و خراسان معزول کرد و مال که از خمس غنیمت گرگان در نامه سلیمان
نوشته بود ازو طلب داشت و بدین سبب او را محبوس کرد تا در وقت
وفات او بگریخت ~~در زمان~~ در زمان او در سنه مائه امام محمد بن علی
بن عبد الله عباس والبیان محمد بن حنیس و ابو عکرمه سراج و حیان عطار را
بدعوت بولایت فرستاد عمر عبد العزیز روز آدینه خامس عشر من رجب

سنه احدی

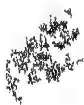
سنه احدی و مایه درگذشت و بحمص مدفون شد دو سال و پنج ماه حکومت
کرده بود و سبی در سرک عمر داشت سبب وفات او آنکه بنی هشام بنده از ان
او را بفریفت تا او را زهر داد عمر دریافت از غلام تفحص کرد درست تا میان
آمد عمر او را گفت آنچه از هشام ستده به بیت المال سپار و تو از مال من آزادی
سر خود گیر و اگر نه پس از من ترا زنده نگذارند یزید بن عبد الملک بن مروان
بعد از عمزاده به پادشاهی نشست میان او و یزید مهلب عداوت بود در
طلب او مبالغت نمود یزید بن مهلب به بصره رفت و بتغلب برانجا
مستولی شد یزید عبد الملک برادر خود مسلمه را بجنگ او فرستاد و در رابع عشر
صفر سنه اثنی و مایه حرب کردند یزید بن مهلب و برادرش سمیدع کشته شدند
و بیشتر لشکر او بقتل آمدند برادرش مفضل و پسرش معویه براه دریا بکرمان
افتادند و لشکر مسلمه در عقب برفتند و با ایشان حرب کردند بعضی
کشته شدند و بعضی اسیر گشتند یزید بن عبد الملک عراقین و خراسان
بر مسلمه مسلم داشت و جراح بن عبد الله حکمی را ولایت آذربایجان
فرستاد و ارمن داد او را آنجا فتحها کرد و از خراسان ابو مسلم عبد الرحمن
از نسل سندوس است که معاصر بختنصر بود پرورده عیسی بن معقل جد ابو
دلف در سنه اثنی و مایه در خدمت سلیمان بن کثیر و قحطبه بن شبیب
و مالک بن هیثم بحضرت امام محمد بن علی عباسی آمدند و مالی که از و حاصل شده بود
تسلیم کرد چشم امام بر ابو مسلم افتاد و از احوال او استکشاف کرد گفتند سراج
بچه است و بنی معقل میگویند بنده زاده ماست و او میگوید از ادم

امام محمد گفت من در ناصیهٔ او در کار این دولت عظیم می بینم و امید دارم
که او درین دولت بمرتبهٔ عظیم رسد گفتند ای امام آخر ظهور این دولت
کی خواهد بود که انتظار از حد رفت وجود بنی امیه در عشرهٔ الحمار آید وقت
نزدیک باشد و من بینم که دولت خاندان ما را آتش ازین پسر باشد
و دیگر او مرا نه بینید بر شما باد که بر پسرم ابراهیم بیعت کنید و اگر او را حادثه
افتد بر برادرش ابو العباس ابو مسلم سخن امام در دل گرفت چون باز گشت
در خراسان بدعوت مشغول گشت یزید را دو کنیزک مغنیه بود یکی حبابه
دیگر سلامه یزید بر ایشان چنان فتنه شده بود که دست از همه کارها باز
داشت برادرش مسلمه را گفت اهل جهان رو بدرگاه تو آورده و تو روی
بدرگاه کنیزکی و روی در روی کنیزک آورده بنگر مردم ترا چه گویند یزید منفعل شد
بعد از زمانی حبابه در پیش او آمد یزید بدو ملتفت نمی شد حبابه گفت
چرا امیر المؤمنین سر گرانی می فرماید گفت از آنکه برادرم مرا عیب کرد حبابه
گفت یک نوبت سماع استماع فرمای و حالی ساز و لب باز آورد و این
ابیات آغاز کرد ؛ اذا کنت عریانا من اللهو والصبی ؛ فکن حجرا یابس
الصخر جلیدا ؛ فما العیش الا ما تلذ و تشتهی ؛ و ان لام فیه ذو الشنان و فندا
یزید ازین ابیات بر سر عشرت آمد بعد از یک سال حبابه بمرد و یزید تا سه روز
دفنش نکرد و پس بخانه دفن کرد و بر سر گورش زاری میکرد و این بیت
میخواند ؛ و دل حمیم زاری فهو قائل ؛ من لعلک هذا اهمه الیوم او غدا
روزی با در خانه طواف میکرد بمسکن حبابه رسید سلامه این بیت بر نوای

بر اطلال زد

بر بطی مزد : کفی حزنا بالهائم الصب ان یری : منازل من یهوی معطلة قفرا
یزید بغره بزد و بیهوش شد و شبانه روز بیهوش بود سیم که شب آدینه حادی
عشرین سنه خمس و مائه بود درگذشت مدة عمرش چهل سال مدة پادشاهی
چهار سال و یکماه بود و او را در پهلوی جنازه دفن کردند و این بیت مناسب
احوال است : خوبرویان چو پرده برگیرند : عاشقان پیش شان چنین میرند
هشام بن عبدالملک بن مروان بعد از برادر به پادشاهی بنشست و در زمان
او خزریان خروج کردند و از راه ارس درگذشتند و تا اردبیل بیامدند
جراح بن عبدالله که حاکم آذربیجان بود و از جهت دفع آن لشکر بصحرای
اوجان بود خزریان در ولایت اران و موغان و شروان حدود و خرابی
بسیار کردند جراح بن عبدالله برفت و با ایشان حرب کرد تا کشته شد
و لشکر اسلام بیشتر بقتل آمدند و خزریان بر ولایت اران و موغان
و شروان حدود و خرابی بسیار کردند جراح بن عبدالله برفت و با ایشان
حرب کرد تا کشته شد و لشکر اسلام بیشتر بقتل آمدند و خزریان بر ولایت
اران و آذربیجان و این حدود مستولی شدند هشام سعید بن عمرو
الحرشی را با لشکری گران بجنگ ایشان فرستاد و سعید از شام براه
اخلاط برفت و جنگ کرد و مسخر گردانید از آنجا برذعه و بیلقان و
ماحوزان رفت و بحرب بستد از ماحوزان و دو نوبت بر لشکر خزر
شبیخون برد و دو نوبت با خاقان افتاد و لشکر اسلام غنیمت بسیار
یافتند هشام برادر خود مسلمه را بدان ثغر فرستاد و او نیز فتحهای

بسیار کرد و هشام او را معزول کرد و مروان الحمار را بفرستاد مروان الحمار
دشت خزر را مسخر گردانید تا سقلاب برفت چون خاقان و آنست که کار مسلمانی
قوی گرفت او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع و بلاد و حدود در رسید از جانبین
مستحکم گشت و شعار اسلام در آن ملک آشکارا شد هشام عراقین به یوسف
بن عمر الثقفی داد و خراسان نصر بن سیار و هر [illegible] دو در آن ملکها فتحها کردند
در سنه ثمان و عشر و مائه امام اعظم علی بن عبدالله بن عباس نماند هشتاد و دو
سال عمر داشت و ولادت او در روز قتل مرتضی علی بود در سنه احدی
و عشرین و مائه زید بن زین العابدین در کوفه خروج کرد اهل کوفه پانزده
هزار مرد با او بیعت کردند اما در وقت خروج سیصد مرد بیش بیرون
نیامدند و دیگران پنهان شدند و از بیعت او برگشتند و گفتند رفضوا
زید نام رافضی بر ایشان افتاد زید بن زین العابدین جنگ کرد تا شهید شد
بر دست سپاه یوسف بن عمر ثقفی او را از گور بیرون آورد و سرش ببرید
و تنش در کوفه بر دار کردند پس بحکم نصر بن سیار بسوختند و خاکسترش
بباد دادند پسرش یحیی بن زید در مرثیه او گفت ؛ لکل قتیل معشر
یطلبونه ؛ ولیس لزید بالعراقین طالب ؛ یحیی بن زید ازین جنگ بگریخت
و بخراسان رفت نصر بن سیار او را بگرفت و محبوس کرد و تا هشام در حیوة
بود او در زندان بماند داعیان بنی عباس در عهد علو گرفته بودند اسید بن
عبدالله قشیری والی خراسان از ایشان بکیر بن هامان و ابوعکرمه و ابومحمد
و محمد صادق و عمار را بگرفت و دست و پای ایشان مخالف ببریدند و این



بفرمان

خبر با امام محمد بن علی رسید جواب بداعیان نوشت که الحمد لله الذی صدق
مقالتکم و کفت کار دعوت را از چنین حالت گزیر نباشد صدق مقالت
شما بر مصابرت این شدت معاینه گشت چون کار بدین درجه رسید
رفو باشد که مقصود روی نماید هشام بن عبد الملک در سادس ربیع
الاول سنه خمس وعشرین ومایه بر صافه در گذشت نوزده سال و نیم
ماه پادشاهی کرده بود و شصت و یک عمر داشت - - - - - -

ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از عم بپادشاهی
نشست نصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی را اخلاص کرد یحیی
عزیمت عراق کرد و در کار دعوت مبالغه می نمود خلقی بی اندازه بدعوت
او در آمدند والی نیشاپور عمر بن زراره بود فرستاد که از ین ولایت
دور شو یحیی نشنید عمر بن زراره بجنگ آمد شکست بر عمر افتاد یحیی
عزم بلخ کرد نصر سیار مسلم احوز را بجنگ او فرستاد حرب کردند ناگاه تیری
بر یحیی آمد و شهید شد کس ندانست که انداخت و اکثر لشکر او جنگ
کردند تقتل آمدند و او را با برادر بر دار کردند همچنان بودند تا بعهد مروان
الحمار ابو مسلم صاحب دولت ازین نزاز فرمت و دفن کرد و بعزای او
یک سال در نیشاپور گریه و زاری بود و جامهای سیاه داشتندی ابو مسلم
در آن حال از اتباع بنی امیه زیادت از صد هزار آدمی را بکشت
در سنه خمس وعشرین ومایه امام محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در گذشت
و امامت در حق پسرش ابراهیم و بعد از و در حق ابو العباس کرد و ولید مذهب

زنادقه داشت روزی بمصحف فال گرفت این آیت برآمد که
واستفتحوا وخاب کل جبار عنید ولید برنجید ومصحف بدرید واین ابیات
بگفت شعر اتوعد کل جبار عنید ولید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما
جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید گویند ولید روز آدینه
باکنیزک شراب خورده بود ومجامعت کرده چون اقامت گفتند آن کنیزک
مست جنب را الزام کرد تا دستار بر سر بست وآیه فرو گذاشت
وچون خطیب به منبر رفت خطبه کرد واهل اسلام را امامت کرد لاجرم بعد
از هفته محمد بن خالد القسری بر ولید خروج کرد واو را جرع کردانید در روز
چهارشنبه عشرین جمادی الاول سنه ست وعشرین ومائه بکشت وکس برو
نماز نکرد مدة عمر ولید چهل وسه سال مدة پادشاهی یک سال ودو ماه
از سخنان اوست که لاتؤخر لذة یوم الی غد فانه غرما موتی - - -

الشاکر لانعم الله یزید بن ولید عبد الملک بن مروان بعد از عمزاده پادشاه شد
مادرش شاه فرید بنت یزدگرد شهریار بود او را ناقص خواندند جهت
آنکه وظایف مرات که در عهد حکام بنی امیه مجری بود او قطع کرد بوقت
بیعت او مروان الحمار بارمنیه بود بر یزید بیعت میکرد یزید بن عمر
بن هبیره او را از آن منع کرد تا نحو دخلد فت کرد یزید نیز متوزل
بود مدة شش ماه پادشاهی کرد ودر ذی الحجه سنه ست وعشرین ومائه
به طاعون درگذشت - - - - - - -

المعتز بالله ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاه شد

بدو تعلق گرفت و دو ماه حکم کرد مروان الحمار بر او خروج کرد و او از مروان
بگریخت در صفر سنه سبع و عشرین و مایه پسر عمزاده اش عبدالعزیز بن
حجاج او را بکشت

الثاني عشر مروان بن محمد بن مروان معروف بمروان الحمار
او را ازان سبب مروان الحمار خوانند که عرب سر هر صد سال را
حمار خوانند و در عهد او دولت بني امیه قریب صد سال شد بعد از پسر
عمزاده پادشاه شد چون بر ساقه دولت بود در عهد او فتنه بسیار
پیدا شد در خراسان یکی از بني مهلب مشهور بکرماني خروج کرد میان او و نصر
سیار محاربات رفت و در اثنای آن حرب ابو مسلم صاحب دولت
بود در سابع عشرین ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مایه بید سعید بج
از ضاع مرو دعوت بني عباس اظهار کرد و با کرماني در جنگ نصر سیار
متفق شد نصر سیار احوال او بمروان الحمار نوشت و مدد طلبید و این
ابیات بدو نوشت شعر اری خلل الرماد وبیض جمر ؛ ویوشک ان
یکون له ضرام ؛ فان النار بالزندین توری ؛ وان الفعل یقدمه الکلام
اقول من التعجب لیت شعری ؛ ایقاظ امیه ام نیام ؛ فان تک
قومنا اضحوا رقودا ؛ فقل قوموا فقد آن القیام ؛ مروان الحمار برنجید
داد و را مدد نفرستاد و بجواب نوشت که ما آنروز خفتیم که ترا امارة
در ولایه خراسان دادیم نصر سیار ناچار بجنگ رفت کرماني بدست
سپاه نصر سیار کشته شد و نصر سیار از ابو مسلم بگریخت و در ولایه ری

وسیاه بمرو وپسرش دهم بن نصر در خراسان حاکم لشکر بود اما با وجود ابومسلم
او را کاری میسر نمی‌شد خراسان ابومسلم را صافی شد قحطبه ابن شبیب طائی
را بجانب عراق فرستاد قحطبه کورکان بقهر بستد و ری و ساوه و قم و ولایه
کاشان بی حرب مسخر گردانید و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت
و از انجا بر نشست نهاوند و همدان رفت و با مردم ستار حرب کرد و ایشان را
بکشت و از انجا پهلوان شش شهر روز و حلوان بستد و عزم کوفه کرد یزید بن
عمر بن هبیره از واسط عزم حرب ایشان کرد بر کنار فرات بر هم افتادند
شب بود و حرب در پیوست قحطبه را اسب خطا کرد و در آن آب
غرقه گردانید اما لشکرش وقوف نداشتند یزید بن عمر بن هبیره را
بکشتند چون روز شد قحطبه غرق شده بود پسرش حسین بن قحطبه بر خود
امیر کردند و بکوفه شدند ابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال وزیر آل محمد
حسن بن قحطبه و امراء خراسان را نوازش کرد و در منزل فرستاد اما در کار
بیعت اهمال می‌نمود و پیش ائمه اهل بیت مثل امام جعفر صادق
و دیگران میفرستاد و ایشان را نوید خلافت می‌داد و ابومسلم هم در این
معنی با ابوسلمه متفق بود سفاح و برادرش ابوجعفر و اعمام ایشان داود
و عبدالله و عیسی عبدالصمد در کوفه متواری بودند از همیتی واقف شد
صورت حال با حسن قحطبه و امراء خراسان باز گفتند و در کار دولت
خود از ایشان یاوری طلبیدند خراسانیان بر ایشان از دهام نمودند
و گفتند نقل بما رسیده این که خلافت از آن کسی باشد که مادر او حارثیه باشد

از بنی عباس

از بنی عباس بدین صفت موصوف گشت بسفاح دلالت کردند اهل
خراسان بر سفاح بیعت کردند پیشتر از همه ابوعون مرغزی سرلشکر حسن
بن قحطبه بیعت کرد و ابوعون سفاح را بمسجد آورد تا تمام اهل کوفه بیعت
کردند و دعوت آشکارا کردند چون مروان الحمار [illegible] آگاه شد گفت
غرنقی که لشکر را اشکلند درین دولت امید نباشد بدین لیقه ابراهیم
برادر سفاح را بگرفت و سرش در انبان آهک کرد تا بمرد و لشکر بجنگ
سفاح کشید سفاح اعمام خود عبدالله و عبدالصمد ابن علی بن عبدالله بن
عباس و ابوعون مرغزی را بجنگ او فرستاد و بکنار آب فرات بهم رسیدند
چون فریقین صف بیاراستند مروان الحمار با راقت محتاج شد
فرود آمد تا آبی بتبید از اسب بدست کس نداد اسبش بگریخت
بمیان لشکرگاه آمد لشکریش پنداشتند که او را بکشتند منهزم شدند
عرب اینرا مثل کرد و لقب ذهب الدولة ببوله داد و درحال گفت
اذا انتهت المدة لم تنفع العدة و عجب آنکه دولت بنی امیه بر سه
کس بآخر آمد که در عهد خود عدیم المثل بودند مروان الحمار و صاحب
لشکرش یزید بن عمر بن هبیره که در مردی و شجاعت نظیر نداشت
و وزیرش عبدالحمید بن یحیی در تدبیر و کفایت اگر غیر ازین سه کس
ستدندی مردم را گمان بودی که از ضایعی رای یا سستی و نامردی
بود چنین حق تعالی اقتضا فرمود تا همگنان را معلوم و محقق کرد که کارها بتقدیر
ایزد است نه به تدبیر و مردی لکل اجل کتاب و لکل امة اجل و اذا

جاو اجلهم فلا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون لشکر بنی عباس تا موصل دنبال
لشکر او می آمدند و می کشتند مروان الحمار بمصر گریخت از و پرسیدند چرا در این
محنت افتادی گفت از آنکه دشمن را خوار داشتم و بر مردی و تدبیر
خود اعتماد کردم و پنج نفر بسیار کار آزموده را مدد نفرستادم تا کار دشمن
بالا گرفت و این ابیات گفت شعر حتی ضربتم بالشام فانتصبوا ؛
من نومة لم ینبهها قبلهم احدوا ؛ ومن رعی من غنم فی ارض مسبعة ؛ ونام عنها
تولی رعیها الاسد وا ؛ عبد الله بن علی برادر خود عبد الصمد و ابو عون
مرعزی را با لشکر در عقب مروان الحمار فرستاد و عامر بن اسمعیل جرجانی
از خیل ابو عون مرعزی با هزار سوار از نیل بگذشت و در دیه بوصیر
بزمین فیوم که آن ده فرعون است با مروان الحمار جنگ کرد و او را
بکشت در ذی القعده سنه اثنی و ثلثین و مائة مدت پنج سال پادشاهی
کرده بود و پنجاه و نه سال عمر داشت سفاح اولاد بنی امیه را
طلب کرد از خورد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند ثلاثة را زنده
استخوان اعضا خورد کردند و بر سر یکدیگر افکندند و بساطی بالای
ایشان بگستردند سفاح با اتباع بر آن بساط بنشستند و طعام
خوردند و ~~ایشان در زیر بساط طعام خوردند~~ و ایشان در زیر بساط
بناله و انفاق جان دادند و گویند آن جماعت را در مهد زمین پرورده
بودند چون اکابر دولت بنی امیه پای از جاده شریعت و عدل
بیرون نهادند شومی کردار ایشان در تمامه آن قوم سرایت

که بر زبان

نه بیستم

ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزت
عنه ملوک بنی امیة مروان اذ حشدوا
ما زلت اسعی علیهم فی دیارهم
والقوم عن ملکهم بالشام قد رقدوا

کرد بر زبان پهلوی مناسب این گفته اند بره کاوان کرند گوانه پرستند
کرند او ای پرستند از زمان پادشاهان بنی امیه بخلاف عمر عبد العزیز
دیگران تمامه را از گور برآوردند و بسوختند و دولت بنی امیه
در ایران سپری شد از مروانیان عبد الله بن مسعود بن هشام بن
عبد الملک بن مروان بر بعضی اندلس در سنه تسع وثلثین ومایه مستولی
شد و قریب سیصد سال پادشاهی اخلاد تخم او بود - - -

فصل ششم از باب سیوم در ذکر خلفای بنی عباس رضوان الله علیهم
اجمعین سی و هفت خلیفه مدة دولت شان پانصد و بیست
و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز بود - - - -

سفاح ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اولین
خلیفه ست و پنجم از عباس در روز آدینه ثالث عشر ربیع الاول سنه
اثنی وثلثین ومایه بروی بیعت کردند فصیح ونیکو سخن و بلند رای و کریم
بود از سخنان اوست من شدد نفر و من لان تالف والتغافل
من اخلاق الکرام من کبر قدره قل طمعه ما افتح بنا ان یکون الدنیا
لنا و اولیائنا خلوا بلا من حسن آثارنا چون بخلافت بنشست
ردای مصطفی صلی الله علیه و سلم بچهار صد دینار بخرید تدبیر ملک بواجبی
کرد مشرق و شام و مغرب بالجمع خود عبد الله بن علی داد و حرمین بعم دیگر بعم ٢
داود بن علی و برادر خود ابو جعفر بواسطه جنگ یزید بن عمر بن هبیره فرستاد ٣ سره
که از قبل بنی مروان حاکم بود ابو جعفر کار او بساخت و از پیش برآمد

سفاح او را ولی عهد کرد و بخراسان فرستاد تا از کار او و ابومسلم را از
کار ابوسلمه خلال و آنکه خلافت بعلویان خواست داد اعلام کردند
و از و قصه ابوسلمه درخواست ابومسلم مرار بن انس را بدین مهم
فرستاد و ابوجعفر کار پیش برادر آمد و ابوسلمه حفص بن سلیمان وزیر
آل محمد را کشتند و وزارة بخالد بن جعفر برمکی دادند طالب الحق
عبدالله بن یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد سفاح ابومسلم
را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد سفاح ولایة ارمن و اذربیجان
محمد بن صول را داد و آن مملکت را از مخالفان پاک کرد ابومسلم صاحب
دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد اوست در سنه ست وثلثین
با چهار هزار سوار بعزم حج ببغداد رفت و سلیمان کثیر را بحضور خلیفه بکشت
و بخلیفه التفات نکرد و ابومسلم میخواست تا خلیفه او را امارة حج
با ابوجعفر بگفت تا از سفاح جهت او بخواهد ابوجعفر گفت بمن داده است و دیگر
و با سفاح گفت که اگر او را امیر حاج باشد فتنه انگیزد و از اهل بیت
کسی را بخلافت اختیار کند سفاح امارة حج با بوجعفر داد و او و ابومسلم
بحج رفتند از هر منزل که ابوجعفر کوچ کردی ابومسلم نزول کرد تا آنجا
دفا کنند برفتند و حج کردند و بواسطه تدبیر ابوجعفر فتنه ظاهر نشد سفاح در
ثالث عشر ذی الحجه سنه ست وثلثین ومائه درگذشت چهار سال و نه
ماه خلافت کرد و مقامش پیش از خلافت بجزیره بود و بخلافت بانبار
نقل کرد و آنجا عمارت عالی ساخت همانجا مدفون بود در مسجد المنصور [illegible]

ابوجعفر بن عبدالله

ابوجعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوم خلیفه است
و پنجم از عباسی چون بخل مبالغه نمودی او را ابو دوانیق خواندند بعد از برادرش
ابومسلم میخواست که خلافت بعمزاده او عیسی بن موسی دهد اول قبول کرد
و گفت گر سفاح در حق من وصیت کردی با وجود جعفر قبول نکردمی
فکیف که در حق ابوجعفر وصیت کرده چگونه قبول کنم بدین سبب ابوجعفر
با بومسلم بد شد و بحکم وصیت برادر بخلافت نشست عمش عبدالله بن علی با
با او سرکشی میکرد و ابوجعفر پیش مسلم فرستاد که بحرب او رود و شرمه که سرور
افاضل زمان بود و استاد منشیان بابومسلم گفت باز تو در خراسان
بجنگ عم خلیفه میروی و او با شیر مردان شام از حزم دور است ابومسلم گفت
تو با راستی سخنان جزل و اختراع معانی با رتبت بعید درجه از من برتری
اما در کار حرب هزار رتبت آنچه من دانم ندانی این دولت کاخی است
افراشته شده درختی بیخ محکم گردانیده بهر باد کوشش از جای در نیاید برفت
و بعد از محاربه بسیار عبدالله علی منهزم ببصره گریخت و پناه ببرادرش سلیمان
بن علی بن عبدالله بن عباس برد چون ابومسلم سپاه عبدالله بن علی شکست
غنایم بسیار در دست او آمد ابوجعفر یقطین را بطلب غنایم فرستاد
ابومسلم نامه خلیفه بدید برآشفت و گفت پسر سلامه را چه حد آنست که از من
اموال خواهد چون خبر بخلیفه رسید جواب نوشت که از بهر آن غنایم بر خواستم
و امارت شام و خراسان بر تو مقرر است چه سعی تو درین دولت زیاده
از آنست که با مثال این معانی مقابله توان کرد باید که بر شام نایبی بگماری.

ورودی بدرگاه داری که در کلیات امور مملکت بتو احتیاج است ابومسلم جواب
داد که چه حاجت که پسر سلامه مرا امارت دهد من خود بزخم شمشیر دارم و حسن
بن قحطبه ملازم ابومسلم بود به خلیفه نوشت که آن دیگر در دماغ عصمت جای
کرده بود و اکنون در درون ابومسلم است یعنی هوس خلافت دارد خلیفه ازین
سخن متأثر شد عمزاده خود موسی بن عیسی که دوست جانی ابومسلم بود بفرستاد
و مواعید استظهار و تغلیظ ایمان ترا ازوی باز خواندند و زیرا و ابومسلم را
مصلحت مراجعت نمی دید ابومسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه رفت
خلیفه تا سه روز او را راه نداد اما چندان نوازش و تلطفات فرستاد که ابومسلم
بغلط افتاد روز چهارم او را به خلوت راه داد و ابومسلم در کار خلیفه متردد شد
از وزیر تدبیر پرسید وزیر گفت ترکت الرای بالری مثلی شد ابومسلم شمشیری
حمایل در دست داشت خلیفه گفت شنیدم که از عم شمشیری قیمتی بدست
تو افتاد و آن است نمای ابومسلم شمشیر برکشید و به خلیفه داد و گفت نه این دیگر
خلیفه چون تیغ از وستد گفت بیاد داری که با من جفا کرده در عهد برادرم
بر تو سلام کردم جوابم ندادی و بعد از برادرم خواستی تا حق من باطل کنی و عمزاده
ام عیسی دهی و مرا ابن سلامه خواندی و سر شیعه ما سلیمان بن کثیر را بیگناه کشتی
ابومسلم گفت ای امیرالمؤمنین از ذل حق خدمتها یاد کن که برین دولت ثابت
کردم خلیفه گفت آن کارها قوه دولت ما کرد نه شوکت و مردی تو اگر
بکردار تو بودی بیر بیرشبه قادر نتوانستی شد و دست بر دست زد ابومسلم
گفت خداوندا بدین مرتبه در خشم مرو که قدر مثل چند بنشست خلیفه بغیان

پیاهل

بن سهل که در قفای ابومسلم ایستاده بود منتظر اشاره خلیفه چشمی زد او تیغی
بر کتف ابومسلم زد از پای درافتاد و بگفت والنفساه گفت یا ابن
الخبیثة فعال الجبابرس   العیان ابو الخطب حربی دیگر زد و ضربها
پیاپی شد ابومسلم جان میداد و خلیفه این دو بیت میخواند شعر زعمت
ان الدین لا یقتضی · فاستوف بالکیل ابا مسلم اشرب بکاس انت
تسقی بها امر فی الحلق من العلقم ، او را در ان زیلو که بر سر گشته بود
پیچیدند و بشط انداختند لشکر ابومسلم بر در جوشیدند خلیفه صاحب را بیرون
فرستاد که امیرالمؤمنین شما را می پرسد و میفرماید که ابومسلم بنده ما بود از حد خود
تجاوز کرد جزای خود یافت شما دل خوش دارید بجای خود باز دارید
و بجای خود باز روید و یکساله روزی بستانید و هر کرا اختیار میکنید بر شما
امیر کنیم بدین سبب غوغا تسکین یافت و این حال در خامس و عشرین
شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه بود بروایت مدائنی ابومسلم شصت و شش
سال عمر داشت و اصلش از اصفهان بود اما در مرو چون خروج کرد
بمرغزی منسوب شد بعد از ین محمد بن عبدالله بن حسن ابن حسین بن علی با
رضعنهم بر خلیفه خروج کرد خلقی بسیار بر وجمع شدند و او را مهدی لقب
کردند خلیفه عمزاده خود عیسی بن موسی را بجنگ او فرستاد ناگاه تیری با
بر بن علوی آمد و شهید شد و کس ندانست که که زد و بعد از و برادرش
ابراهیم بر بصره و اهواز و فارس مستولی شد عیسی بن موسی بحکم خلیفه با او جنگ
کرد او را نیز تیری با رسید و شهید شد و قاتل را کس ندانست خلیفه بدین

دو برادر را با اقربا بگرفت و محبوس کرد از زندان بگریختند و باز بدست افتادند خلیفه
در سنه خمس و اربعین و مایه شهر بغداد بنا و آلات از مداین و عمارات اکاسره بدانجا
نقل کرد و بوقت آنکه خلیفه خواست که عمارة کسری بشکانند با وزیر سلیمان
ابن خالد مرزبانی مشورت کرد وزیر خلیفه را منع کرد و گفت گویند پادشاهی
خواست شهری باز دنا شهرهای دیگر خراب نکرد شهر خود نتوانست
چنانکه خلیفه ممنوع نشد و در خرابی شروع کرد دید که اخراج بسیار میرود
و آلات او با جرت مخرب و نقل وفا نمیکند خواست تا ترک کرد وزیر گفت
والشروع ملزم چون در خرابی شروع رفت بتمام خراب کن و اگر نه گویند
پادشاهی اینست و پادشاهی خراب نتوانست کرد اما ایوان را بگذار
که آن اثری عظیم و شاهد عدل است بر نبوة عمزاده آل محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
که در شب ولادة او بشکافته شد و تا آن عمارت بر جای باشد آن منتشر و در افواه
بود نیز مردم تا روزگار می معلوم کنند که مصطفی صلعم از خانه بیرون آمد که چنان
در آنجا بر پای افتادی سرش بر سقف آن رسیدی با وانکس را عمارتی
بدین عظیمی شکسته قهر کرد همگنان را معلوم شود که کار او خدائی بود نه خلقی و هوائی
خلیفه ابو جعفر در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه بمکه بر دیواری این دو بیت
نوشته دید شعر ابو جعفر حانت وفاتک و انقضت سنوک
وامر الله لابد واقع ؛ ابو جعفر هل کاهن او منجم ؛ لک الیوم عن غرب المنیة مانع
از این منغص شد و بعد از چند روز درگذشت بیست و دو سال خلافت
کرده بود و شصت و سه سال عمر داشت سخنان و اشعار او مدون نیست

ازعالم جرّ ان

و از غایت جزالت نمودار آن شمه یاد میکنند عالمی را بولایتی فرستاده بود و از و
شکایت بسیار نموده بودند باستحضار او مثال رفت در آمدن بحضرت
تهاون نمود خلیفه بجواب آن ولایتی نوشت و این نقل علیه المعبر السینا یا کلیه
فمحن یلح بعضه فابعدوا السینا راسه و بعضی خویشان نوشت اما بعد فقطیعة نضع[2]
الرحم بالفعال ما یحترم التعریض عقوبة الاحرار والامانی فی حبائل الجهال بدلا یملیک
قطعا قبلها و زارت او بخالد برمکی مفوض بود و پس سلیمان مرزبانی پس ربیع
بن یونس معن زایده که در سخاوت ثانی حاتم بوده و معاصر او بود و از قبل او کارهای
بزرگ کرد عبدالله بن مقفع در کتاب کلیله و دمنه بنام او از زبان پهلوی
بعربی نقل کرد در عهد او قضا بر امام ابوحنیفه عرض کردند او گفت من قضا را نشایم
الحاح نمودند گفت اگر راست گفتم قضا را نشایم و اگر دروغ گفتم دروغگوی
قضا را نشاید خلیفه او را محبوس کرد و در آن حبس درگذشت المهدی بالله
ابوعبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیم خلیفه است
و ششم از عباسی در مکه با پدر بحج رفته بود چون پدرش درگذشت بیعت کردند
خیر و نیکوخلق بود و محبوب دلها بود پدرش روزی از خواص پرسید که احوال
مهدی چگونه من مدح میکنند در وجه عیبیست تا او را از آن باز دارم گفتند در
و عیبی نیست اما در دلها محبوب نیست مقصود خلیفه سیرت پسندیده خود بگردانید
و خلق را بعطالیات مواخذه کرد و بالزام املاک و اسباب آن نشستند و بمبالغه
بیرون حجتها نوشتند بوقت رحلت با مهدی گفت من در طبع ظالم نبودم
حسب مصلحت تو خود را ظالم ساختم هر چه از مردم بتعدی بستده ام

جمیع آن و املاک در خزینه نهاده ام بعد از من او را با خداوندان نشر رو کن
و استخلاص خواه تا در دلها شیرین و محبوب گردی مرتبهٔ مهر و شفقت پدری را
ازینجا قیاس کردن باید که پدر جهان بزرگوار نظر بر نیکونامی پسر خود راید کرد
چون مهدی بخلافت نشست تمامهٔ زندانیان را خلاص کرد الا آنکه کسانی را
که خون یا فسادی کرده بودند و با خویش و زندان خود نیکویی کرد و معاش برایشان
فراخ گردانید و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود مهدی خلیفه
بحج رفت و چندان مال خرج کرد که هرگز کسی نکرده بود چندانکه باصطلاح
این زمان شش بار هزار هزار دینار تصرف کرده بود گویند در آن سفر شتر
او از آب یخ خالی نبود مهدی خلیفه عیسی بن موسی را الزام نمود تا خود را
از ولیعهدی خلع کرد و ولایت عهد به پسر خود هادی داد و بعد از و
هرون الرشید و در حق ایشان گفت ؛ لهرون بحر الرمنه مثل ما عقدت ×
لموسی من خیر الناس فاعقدت ؛ و اسندالی هرون بعد ابن امه عصا الملک
فسندالی خیر مسند ؛ در زمان مهدی خلیفه عبدالله بن معویه از نسل
جعفر طیار باصفاهان خروج کرد مهدی لشکر فرستاد او را محبوس کرد و بگرفت
که او در آن حبس درگذشت و مردی در خراسان خروج کرد نام هشام
بن هاشم سازنده مقنع بود اصلش از دیه کارنره بولایت بادغیس
در اول در دیوان ابومسلم کاتب بود در جنگی تیری بر چشمش آمد کور شد
برقعی بر آن چشم فرو گذاشت او را بدین سبب برقعی خوانند شکلی
عظیم بد داشت و دعوی خدائی کرد خلقی بسیار پیرو گشتند در ولایت

کش و نخشب

کش و نخشب قلاعی چند که ازالیام و سجوره خوانند بدست فرو گذاشت
و کار او عروج تمام یافت مهدی خلیفه مسیب بن زهیر را بجنگ او
فرستاد چون تنگ آمد اقربای خود را در شراب زهر داد تا تمامت بمردند
و خود را در میان آتش دیه پاره بسوخت چنانکه از اعضا و جوارح او هیچ باقی
نماند بدین سبب اتباع او گمراه ترند و گفتند او بآسمان رفت و این
حال در سنه ست و ستین و مایة بود وزیر مهدی ابو عبید الله بن معویة
عبید الله الاشعری بود بعید از عزلت او با بو عبد الله یعقوب بن طهمان
داد وزیر اول در قصد او بود بندتا روزی اسب او را لگدی زد
و صاحب فراش شد وزیر اول در غیبت غیبت کرد و او را بتشیع[2] علویان وحسب[2]
منسوب کرد مهدی برو متغیر شد و جهت امتحان یکی را از علویان
بدو داد تا بکشد یعقوب علوی را امان داد و پنهان بجانب
بصره روان کرد مهدی را بفرستاد و آن علوی را از راه بگرفت
و پنهان کرد و احوال او از یعقوب تفحص نمود گفتم کشتم بسر خود سوگند داد
و بر کشتن او اقرار نمود مهدی را بد نمود و او را از وزارت معزول کردانید و محبوس
کرد یعقوب تا عهد هرون الرشید محبوس بود بعهد هرون او را خلاص داد و او بمکه
رفت و مجاور شد تا درگذشت پس از یعقوب ابو جعفر بن شیرویه را
وزارت داد از کیاست مهدی گویند خویش درویش درشت و چون در
قابلیت [illegible] دید با او زیادت اکرامی نمیکرد مقربان حضرتش در حق او
پیش مهدی تربیتی میکردند تا انعامی فرماید مهدی گفت بر شما روشن گردانم

که در کار او محکم نبود تا مهری از زر سرخ بر سر جسر بنهادند و آن خویش را بمهمی
بدان روی جسر فرستاد تا بران مهر زر بگذرد و برفت و باز آمد و زر ندید
ازو پرسیدند که خلیفه جهت تو بر سر جسر بنهاده بود چرا برنداشتی گفت
در رفتن و باز آمدن با خود فکر کردم که اگر تو ربایشم برین جسر چگونه گذرم
چشم بر هم نهاده می رفتم و زر ندیدم مهدی گفت خوش باد و زر آن بر منال
موبند بر اندام بعضی معطر باید داشت چون محاسن و موی سر و بعضی البته قلع
باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در گذاشتن و برداشتن یکسان اند چون موی
سینه و دست و پای و غیرها مهدی شخصی را بخواب دید که این ابیات میخواند شعر
کأنی بهذا القصر قد باد اهله ✽ واوحش منه رکنه ومنازله ✽ وصار عمید القصر من بعد بهجة ✽
الی جدث تبنی علیه جنادله ✽ فلم یبق الا ذکره وحدیثه ✽ تنادی بعویل
معولات حلائله ✽ بعد از آن در روز پنجشنبه بیست و دوم محرم سنه تسع و ستین
و مائه درگذشت ده سال و یکماه خلافت کرده بود و چهل و سه سال
عمر داشت او را در دیه رد ماسندان دفن کردند از آثار او تجدید عمارت
مسجد ری است و جانب شرقی بغداد و جامع رصافه و سرای عالی در جنب
آن سخنان جزل دارد از کلام اوست ما توسل الی احد بوسیلة هی
اقرب الی من تذکیر ید سلفت منی الیه لان منع الاواخر یقطع شکر
الاوائل الهادی ابو محمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
چهارم خلیفه است و پنجم از عباسیان بود بعد از پدر بحکم وصیت پدر خلافت
بدو تعلق گرفت و او بگرگان بود و بردن در حضرت بر هادی بیعت کرد

و بیعت نام

و بیعت نامه بهادی به بغداد آمد و همدرین سنت حسین بن علی بن حسن
بن علی المرتضی بر و خروج کرد هادی او را قهر کرد عبدالله بن حسین بن علی
المرتضی بر بعضی اندلس مستولی شد و زیادت از سیصد سال حکومت آنجا در نسل
او بماند قوم زنادقه در عهد او قوت گرفتند از ایشان عبدالله بن مقفع
مترجم کلیله و دمنه بعربی و صالح بن عبدالقدوس و عبدالله بن داود و عمزاده
سفاح و عبدالله هاشمی خواستند که آن کنند ابن مقفع که افصح الفصحا و اعلم
العلما آن زمان بود شش ماه دران کار رنج برد و یک خانه پر از مسوده
کرد و نقیض یک کلمه نتوانست گفت و لاشک مخلوق کلام الله عز المخلوق
را نقیض نتواند گفت هادی از حال ایشان واقف شد تمامه را بکشت
و از قوم زندقه هر کرا می یافت میکشت هادی در شب نزدهم ربیع الاول
سنه سبعین و مایه وفات کرد سبب مرگش آنکه در عیسی آباد بر صفه نشسته بود
تیری چند و کمانی در دست فراشی برده می ایستاد هادی با دیگر حاضران
گفت چه گوئید توانم تیری بر سینه این فراش زدن چنانکه از پشتش بیرون
رود گفتند خلیفه از آن قادر انداز است و قوی تر بازوتر است که از امثال
این درماند دستش بخون چنین مسکینی نباید آلود نشنید و تیری بران بیچاره
زد و بکشت و در لحظه پشیمان شد وارثان او را بخواند و خشنود گردانید
و استحلال کرد اما حد خدائی درکار آمد هادی را بثره بر پشت پای پدید آمد
خارش گرفت چنانکه بده وسه دست می خاریدند سکون نمی یافت
آماس کرد و بگندید بمرتبه که از بوی گند زشت او در حوالی آنخانه نمی توانست

رفت روز سیوم بدان در گذشت بیت بخون برادر میالای دست
که بالای دست تو هم دست هاست مادی یک سال و سه ماه خلافت
کرده بود و از سخنان اوست الرضا و کفاف مؤنة [illegible] مقدار و وزیر او ربیع
بن یونس وزیر جدش بود - - - - -

الرشید بالله ابو جعفر هرون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس مُعتمد ست از عباس و پنجم خلیفه همان شب که برادرش بمرد با برد
بیعت کردند و او از ام ولد مأمون متولد شد و این از عجائب حالات
بود که در یکشب خلیفه بمرد و خلیفه بزاد و بر خلیفه بیعت کردند و
عجائبی دیگر آنکه عمش سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس محمد و عم جدش عبد
الصمد بن علی بود بیعت کردند چون بخلافت بنشست وزارت
بیحیی بن خالد برمکی داد و او را اندر خواند و کار یحیی در دولت
او درجه اعلی داشت هرون الرشید مذهب امام مالک را داشت
و می خواست که اهل جهان همه مالکی شوند امام مالک رضی مانع شد و گفت
اجتهاد علما باطل نشاید کرد و بوقت آنکه هرون الرشید پیش امام رفتی
بگفت اجازت فرمای تا من هر روز بخدمت امیر المؤمنین آیم خلیفه بگفت
در علم از ان عالی ترست که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرام
آنکه بخدمت عالم روند نه او را پیش خود خوانند هرون بر نماز و روزه
نافله مداومت مینمودی و هر روز هزار درم از مال خود صدقه دادی
نه از بیت المال چون بحج رفتی صد مرد فقیه زاهد را از مال خود زاد

و راحله دادی

و راحله دادی و هر سال که خود نرفتی سیصد کس را از او در راحله دادی
علما و شعرا را دوست داربودی و با ایشان مجالست بسیار کردی
و در حق ایشان [illegible]امات فرمودی گویند در یک شب از دولت او قاضی
ابو یوسف شاگرد امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه به پنجاه هزار دینار رسیده بود
و حال چنان بود که ابراهیم برادر هرون را کنیزکی جمیله بود هرون خواست
تا او را بستاند به سی هزار دینار از وی می خرید ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزک
نفروشد و نبخشد و پشیمان شد و از آن از خلیفه بترسید تا دلیلی طلبید قاضی
ابو یوسف گفت یک نیمه بفروش تا سوگند واقع نباشد چنین کردند هرون یکسنیمه ۲
گفت یک نیمه کنیزک بمن بخشیدی من نیز پانزده هزار دینار بتو بخشم ابراهیم
گفت شکرانه آن که قاضی ابو یوسف این راه مرا نمود سی هزار دینار بدو
دادم هرون خواست تا همان شب با کنیزک وطی کند و بی استبرا جایز
نمی دید قاضی ابو یوسف گفت او را با غلامی عقد نکاح کن و پیش از دخول
طلاق بستان تا آن عقد مانع استبرا گردد هرون کنیزک را با غلامی عقد نائب ۲
کرد غلام طلاق نمیداد هرون بده هزار دینار نوید داد قبول نکرد قاضی
ابو یوسف گفت غلام را بکنیزک بخش تا چون ملک کنیزک تو گردد عقد
نکاح منفسخ گردد چنین کرد شکرانه آن ده هزار دینار که بغلام میداد بقاضی
داد چون هرون کنیزک را در تصرف آورد صد هزار دینار بدو نماید و داد
کنیزک شکرانه آنکه او را با امیر المؤمنین رسانید ده هزار دینار بقاضی
داد چون از خدمت هرون ماه بگذشت محمد امین از زبیده هشت ۲

جعفر دختر عم هرون و منکوحه او که زبده زنان زمان او بود متولد شد چون
محمد امین پنج ساله شد هارون او را ولی عهد کرد خراسان تا بابک او فضل
بن یحیی برمکی داد و در سنه ست وسبعین ومائه عبد الله بن یحیی علوی
برادر زاده محمد ابراهیم که در عهد دوانیقی خروج کردند در طبرستان
بشقوت جان یار شد و انجا از تخم رستم زال دعوت امامت کرد
به تدبیر فضل بن یحیی برمکی تیز و تیر قضات بغداد سجل نوشتند بر انکه
یحیی بنده هرون الرشید است و بر بسیار جان کواهی دادند جان او را انجا
سپرد و او را ببغداد اوردند هارون با او نیکویی کرد و بعد از پنج ماه بزندان
کرد و در ان حبس بزهر تباه شد هرون ولایات عربی از عقبه از عقبه حلوان
تا جنید انکه اسلام رسیده بود بمحمد امین داد و شرقی همایون و روم داد و بربهان
وان حدود بقاسم داد و او را موتمن لقب کرد و در خطبه اول نام امین پس از و نام
مامون و بعد از و نام موتمن معین فرمود و معتصم را در هیچ جا نیاورد خدا انتقام
حیاتی خواست که خلافت بدو رسد و در نسل او بماند و اثاری که او را بود
هیچ خلیفه را نبود هارون الرشید را از جعفر بن یحیی برمکی و خواهر خود عباسه
شکیب نمی شد و میخواست که هر دو در مجلس او حاضر باشند و عباسه را
با جعفر نکاح کرد و شرط کرد تا باهم صحبت مباشرت نکنند این زن چون
قدم از جاده شریعت نمی بایست نهاد و خلوه دست می داد عباسه را بیرون
زمام از دست نماند لطف طبع او باعث شهوت گشت این ابیات
بجعفر نوشت عزمت علی قلبی بردن تکتم الهوی فضاح و نادی انی غیر غافل

قدربی

قدرتی الا تحف ما تحف غیره وان عیقی فی سواک عوادی وان
عان موتی لم ادعک لعیقی و اقرارت عند الموت انک قاتلی جعفر
را نیز سوای جوانی در کار آمد با او دخل کرد و دو پسر جامات هرون
از ان متغیر گشت بهانه میطلبید تا چون ایشان را بزندقه نسبت کردند بسبب
تعیز برون بسخن اعدا دمقبول شد در سنه سبع وثمانین ومائه
جعفر بن یحیی را بکشت وکسان را الغار رشیدن خانهای ایشان فرستاد
یحیی قران میخواند مردم غارت میکردند و روی بهیچ تغیر پیدا نشد و گفت بکون
هذا الیوم القیمته چون هرچه ظاهر بود ببر بردند باظهار نهانیها پرشان تشدد نمودند
یحیی گفت همه جهان می دانند که میل ما باذخار مال فانی نبوده در کسب نام باقی
بوده آنرا از ما نتوان ستدن یحیی و پسران او فضل و موسی و محمد و پسران ایشان
تمامه را محبوس کرد و بعد از مدتی یکشب آن خاندان کرم را برانداخت
و خانهای ایشان بکند و بسوخت و حرمهای ایشان بر عوام مباح کرد چون
یحیی در حبس ماند در جیب او کاغذ پاره یافتند تصور گنج نامه کردند پیش هرون
بردند بکشود بر و نوشته بود قد تقدم الخصم والمدعی علی الاثر والموعد القیمته
والحاکم العدل الذی لا یجوره سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
هارون بگریست و از کرده پشیمان شد اما الغایب لا یستدرک از سخنان
یحیی بر مکی ست ما رایت باکیا احسن تبسما من العلم المواعید شباک الکرام
یصطادون بها محامد الاحرار بعد از برامکه وزارت بفضل بن ربیع داد
این حرکات بر هرون مبارک نبود و کارش نبود و دیگر استقامت نیافت

هرون خراسان بعلی بن عیسی ماهان داد و از و در آنجا ظلم و جور بسیار رفت
مردم را از ظلم او بلعنت بر آمد که سخت تر می نمود و در سنه ثمانین و مائه از روم
قیصر بجنگ هرون الرشید آمد هرون نیز بجنگ رفت و بعد از محاربه
او صلح کردند بر آنکه هر سال قیصر سی صد هزار دینار بدهد چون هرون باز گشت
قیصر نقض عهد کرد و دست بدیار اسلام بازید زمستان سخت بود هرون
درون سرما بر روم رفت و بسیاری از رومیان بکشت و قیصر دیگر باره صلح
کرد چون علی بن عیسی ماهان در خراسان و ماوراء النهر جور بسیار می کرد در سمرقند
رافع بن لیث بن نصر سیار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد هرون الرشید
هرثمه بن ابی طلحه اعین التمیمی را بخراسان فرستاد و علی بن عیسی ماهان را معزول کرد
و هر چه ناحق از مردم ستده بود الزام کرد تا بحق داران باز داد چون رافع لیث
را کار در ماوراء النهر بزرگ شده بود هرثمه از هرون الرشید مدد خواست.
هرون بنفس خود عزیمت خراسان کرد و چون بهمدان رسید مردم شهرستان قزوین
از دست دیلمان شکایت بحضرت او رسانیدند هرون بفرمود تا محلات
دیگر در شهر بیواران سپ زنند و باره بکنند چون بعمارت مشغول شدند هرون
در طوس شب شنبه ثالث ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین و مائه درگذشت
و او را آنجا که اکنون مشهد امام موسی علی رضاست دفن کردند بیست
و سه سال و دو ماه و نیم خلافت کرده بود [2] و چهل و دو سال و دو ماه — [2] بروایتی
و نیم خلافت کرده بود و چهل و دو سال و نیم عمر داشت عمارتهای قزوین
تا زمان [3] که خلیفه ناکرده بماند حکایات زبیده خاتون زن هرون الرشید — [3] معتز

دختر ابی

دیگر آنکه او بر اطلاق حج کرده و پاک دامنی او مشهور است و در همه زبانها مذکور
وار شرح و وصف مستغنی و تا غایتی که ننگ زنانرا با او نسبت کنند محمد بن
هارون بن مهدی ابن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هشتم است
از عباس و ششم خلیفه است بعد از هارون الرشید در بغداد خلافت بر او مقرر شد
در بنی عباس هیچ خلیفه را غیر از او مادر و پدر عباسی نبود و او را از زنان میل و شغفی
تمام بوده است گویند آستینهای فراخ اختراع اوست تا حدی که مردی
از آستین او در هوا انستی رفت و روزی چند کنیزک را به پهلوی هم نشانده
بود و از آستین این در میرفت و از آن دیگر بیرون می آمد پدرش را با او
نظاره بود از این کار با او عتاب کرد و او را به تحصیل علم الزام نمود گفت انا
مشغول بالبیری فاطلبوا الدرس غیری لاجرم ملک بر او نپائید در اول خلافت
نامه کرد و به وزیر فضل بن ربیع بخراسان که با هرون رفته بود و گفت باید که
بیعت من از سپاه بستانی و هر چه با پدرم همراه بود به بغداد آری و هرون
الرشید گفته بود و هر چه همراه اوست مامون را باشد فضل بن ربیع بحکم محمد امین
با خزاین و اسباب هارونی به بغداد رفت مامون در خراسان بماند و فضل بن
سهل را وزارت داد و اصل فضل ابن سهل از نسل اکاسره بود
و در اول دین گبری داشت بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد در آن
روز که مسلمان می شد غسل کرده جامه پاک پوشید و بر سجاده نشست
و زمزمه گبری بکرد او را گفتند چون مسلمان خواهی شد زمزمه گبری چیست
گفت که بر خود روا نمی دارم که زمانی گذرانم تا مقلد دینی نباشم

مامون باین طریق اتحادی می سپرد الفضل بن ربیع از خوف خود دل بر مامون
بد می کرد تا محمد امین خواست که مامون موتمن را خلع کند چند نوبت به طلب
مامون فرستاد تا چون بیاید بر وی غدر کند مامون در یافت و نیامد جواب
فرستاد که از اطراف دشمنان در کمین اند غیبت متعذر است محمد امین نام
مامون و موتمن از خطبه بیفکند و پسر خود موسی را ولی عهد کرد چون او تو در
سخن می آمد او را ناطق بحق لقب کرد چون خبر بمامون رسید او نیز نام امین
از خطبه بیفکند محمد امین علی بن عیسی ماهان را بجنگ مامون طاهر بن حسین بن مصعب
~~ذو الیمین~~ را برابر فرستاد و فضل بن سهل او را بطالعی خجسته روان کرد و گفت ذو الیمینین
بوای تو به طالعی بسته اند که تا قریب شصت سال آنرا هیچکس نتواند گشود
و چنین بود ازین وقت تا زمان غلبهٔ بنی لیث بر طاهریان پنجاه و شش سال بود
طاهر و علی بن عیسی ماهان در مشکوی باری جنگ کردند علی بن عیسی کشته شد
و سپاهش منهزم گشت طاهر سر بن بمامون فرستاد محمد امین عبدالرحمن جبلة الانباری
را با سپاهی گران بجنگ طاهر ذو الیمینین فرستاد در حدود همدان جنگ کردند
طاهر مظفر شد عبدالرحمن در همدان گریخت ~~و بعلم بیرون آمد محمد امین بعبدالرحمن~~
لشکر فرستاده ~~بود عبدالرحمن در همدان گریخت~~ و بعلم بیرون آمد محمد امین
بمدد عبدالرحمن لشکر فرستاده بود عبدالرحمن از طاهر اجازت خواست
تا برود و همدان سپاه را بمعاف عیب درآورد اجازت داد برفت و شب
بر طاهر شبیخون آورد طاهر آگاه بود دمیقا و متها باز ایستاد عبدالرحمن در جنگ
کشته شد طاهر ذو الیمینین تا عقبهٔ حلوان برفت محمد امین لشکری

گردان

گران بجنگ طاهر فرستاده بود طاهر از سختی راه بترسید و بود مکر کرد و گفت
محمد لشکر را دو ساله روزی میدهد لشکریان بغداد بدین آوازه سوی
گرفتن روزی مراجعت کردند طاهر بن حسین از حلوان فرو رفت عقبه
و بمامون فرستاد و مدد خواست مامون هرثمه بن ابی طلحه را بمدد او فرستاد
گفت طاهر براه اهواز به بغداد رود و هرثمه براه نهروان همچنین کردند
و در اثنای این احوال حسین بن علی بن عیسی ماهان در بغداد بر محمد امین بشورید
طاهر ذو الیمینین ولایت اهواز را بحرب بستد از بصره و واسط بعلج برد
بپیغام آمد با استظهار ایشان بمدائن رفت و بدانجا مستولی شد و از آنجا به
بغداد رفت و هرثمه در نهروان با لشکر محمد امین جنگ کرد ایشان را
منهزم گردانید به بغداد آمد چون محمد امین را از هر دو جانب دشمن در رسید کار
بدو تنگ شد بطاهر پیغام کرد تا او را راه باز دهد تا پیش مامون رود طاهر
نپذیرفت بهرثمه همین پیغام فرستاد هرثمه اجابت کرد قرار دادند که در شب
هرثمه در زورقی بمیان شط آید که محمد امین را ببرند طاهر ذو الیمینین از این
مکر آگاه شد همان شب در میان شب کمین کرد چون محمد امین بیرون آمد و در
کشتی هرثمه رفت طاهر جنگ در پیوست و کشتی سوراخ کرد تا غرق
شد محمد امین خود را بشناه بکنار انداخت قریش دندانی غلام طاهر او را
بگرفت امین گفت اذا الم البسا عهد المقادیر ضرب الله اسیر قریش دندانی
او را بکشت چون روز شد طاهر ذو الیمینین سر او به بغداد بیان نمود و شهر
مستخلص کرد و این حال در خامس محرم سنه ثمان و تسعین و مائه بود طاهر سر

محمد امین با فتحنامه پیش مامون فرستاد و در نامه نوشت اما بعد فان المخلوع وان کان قسیم امیر المؤمنین فی النسب واللحمة فقد فرق الله بینه وبین امیر المؤمنین فی الولایة والحرمة فیما اقتص علینا من نبا نوح فقال من عزا ئله لیس من اهلک انه عمل غیر صالح ولا صلة لرحم فی معصیة الله ولا قطیعة اذا کان القطیعة فی ذات الله چون سر امین پیش مامون بردند بگوشه چشم در ان نگریست و بپا بپا ای برگریست خواص او گفتند ای امیر المؤمنین وقت رقت نیست هنگام شادی است که چنین عدوی را قهر کرده گفت بهکام او مرا یاد می آید بران می گریم از جمله روزی با پدرم در خزانه رفتم در حق من با لفد هزار درم و در حق او هزار هزار درم انعام کرده مزده بدو بردم این هزار هزار درم مزده بمن داد چون خبر قتل محمد امین پیش مادرش زبیده بردند گفتند لعن الله اللجاج سبب لفظ لجاج ازو پرسیدند گفت روز انغلاق مامون بروی خواست تا امین دخول کند او را از خوف منع کردم لجاج نمود لجاج کردم وگفتم هذا اشغلنا شغل السراری هذا اشغل الجواری او از غلبه شهوت پیش کنیزک رفت و او بمامون حامله شد وسبب هلاک فرزند من گشت مدت خلافت امین چهار سال ونه ماه بود مدة عمرش بیست وهفت سال بود — —

المامون ابو العباس عبد الله بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشتم پشت از عباس وهفتم خلیفه پیش از و بغیر از امیر المؤمنین عثمان بن عفان هیچ حافظ نبود مامون کفیتی از خلفا ومعویه صاحب حزم

ورای بود

و رای بود اما دولت او بعمر عاص قایم بود دوم عبدالملک مروان و از آن
او بحجاج یوسف قایم بود سیم من و من بخود قایم می دارم به حلم و عفو
درجه عالی دارند و در معنی گفت لو علم الناس حبی للعفو لتقربوا بالجرایم
مامون زمام امور کلی و جزوی در دست فضل بن سهل نهاد و او را ذو الریاستین
لقب کرد یعنی وزارت و امارت عراقین داد و طاهر ذو الیمینین
را فرمود که بجنگ خوارج رقه رود و هرثمه با خراسان مراجعت کند هرثمه
و طاهر را این سخن سخت آمد اما ناچار از بغداد اجتناب کردند و در بغداد
بسیار فتنها پدید آمد و در کوفه علویی معروف به طبا طبا نامش محمد بن ابراهیم
بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسین بن علی مرتضی خروج کرد و امیری
از امرای لشکر هرثمه نامش ابو السرایا با او متفق شد و کوفه و واسط و بصره
و دیگر ولایات عراق مسخر کردند حسن سهل لشکر بحرب او فرستاد و طباطبا مظفر حسن
سهل بهرثمه فرستاد تا باز گردد و بجنگ ایشان رود اجابت نمیکرد او را
بزجر باز گردانید بهانه ابو السرایا که گماشته او بود و بجنگ ایشان فرستاد
هرثمه مظفر شد و در مکه علویی از نسل علی افطس و در بصره علویی معروف به زید
النار خروج کردند حسن سهل لشکر فرستاد و ایشان را قهر کرد هرثمه بر حسن سهل
تفوق می جست حسن ولایت شام بدو میداد قبول نکرد و پیش مامون
رفت فضل بن سهل مامون را بر او متغیر می گردانید تا او را بکشت
در بغداد اکابر با امارت حسن سهل راضی نبودند هرگاه که فتنه ظاهر می شد
فضل سهل از مامون پوشیده می داشت و میگفت آن فتنها علویان است

روزی فضل سهل با یکی از ارکان دولت گفت سعی من در بن دولت
از ابومسلم بیشتر است او گفت ابومسلم دولت از قبیله بقبیله رسانید و تو
از برادر به برادر فضل سهل گفت اگر عمر باشد از قبیله بقبیله رسانم
و مامون ایران دانست تا علی موسی رضا که ولی عهد خود و دختر خود زینب
را بدو داد و شعار سیاه عباسیان بسبز علویان بدل کرد تا فتنه علویان فرو نشیند
در بغداد بنی عباس ازین حرکات مخالف مامون شدند و او را خلع کردانیدند
و خلافت بعمش ابراهیم بن مهدی دادند در محرم سنه اثنی و مائتین درین سبب
مامون بر بنی سهل متهم شد چون بسرخس رسید خال خود غالب بن مقنع
و جمعی را فرمود تا فضل سهل را در حمام بکشتند و مامون ایشان را بقصاص
بکشت در خزانه فضل سهل صندوقچه بمهر یافتند تصور جواهر نمی کردند چون
بگشودند حریر پاره دربود برانجا نوشته بود هذا ما قضی
الفضل بن سهل علی نفسه وقضی انه یعیش ثمانیه واربعین سنه ثم یقتل بین الماء
والنار از زیرکی فضل سهل متعجب شدند از سخنان فضل سهل است الرای
لید تلم السیف والسیف لا یدتلم الرای ما استرضی الغضبان اذا استعطف
السلطان ولا استلت السخایم ولا دفعت الملازم ولا استمیل المحبوب
ولا یوتی المحذور بمثل الهدایه بعد از اندک مدتی حسن سهل دیوانه شد
مامون ببغداد رفت اهل بغداد بر ابراهیم بن مهدی در منتصف ذی الحجه سنه
ثلاث و مائتین خروج کردند و او را از خلافت خلع کردند ابراهیم بن مهدی
بعد از مدتی بر دست مامون گرفتار شد او را عفو کرد و بعد مامون دختر حسن سهل

توران تمام را ازپی خواست و حسن سهل عمارت عالی جهت داماد بساخت و دران زفاف ترتیبی راست کرد که هرگز کس نکرده بود در نثاری که جهت مامون کرد کاغذ پارها در موم گرفته بود بر و نوشته که هر که این کاغذ بیاورد بحسب فلان موضع تسلیم رود و حصیرها از زر و نقره بافته بودند و طبقی صد دانه مروارید غلطان هم وزن بر و هر یک زیاده ا مثقال و مهر توران آن بود که مامون از برا و قیام کند چون حسن سهل درگذشت توران بپیش مامون رفت قیام نکرد و توران گفت والا باه مامون گفت بچه دانستی گفت بدانچه قیام نکردی بهمدرین سال ثلث و ماتین محمد بن جعفر صادق که قبرا و بکور شرخم مشهور ست بجرجان درگذشت چون مامون عالم دوست و عالم پرور بود بفرمان او کتب اوایل از حکمت و نجوم و هندسه و اقلیدس و فلسفه و منطق و مجسطی و غیران سریانی بعربی نقل کردند او را سپید هزار دینار بر مترجمان آن علوم صرف شد و آن مترجمان پیش او مرتبه و جاه یافتند او را در هر هفته یکروز مجلس علم بودی و علما از ان مباحثات فایدها حاصل شدی مالی و علمی از تمامه بن اشرس که شیخ معتزله بود مرویست که ابو سجایی عامل بیت المال در پیش مامون آمد و گفت مستحقان بعضی را هنوز انعام امیر المؤمنین ندادم و مال و صدقه تمام شد مامون بعد از تفکر سر بر آورد و گفت چگونه مستحقان زیاده نشوند که توانگران تیمار درویشان ندانند و اقربا مراعات خویشان نمی کنند بروزگار پدرم مال صدقه ازین کمتر بود و تمام در مستحقان صرف نمی شد

بلی در آن عهد دستهای اغنیا بصدقه گشاده بود چون برادرم محمد امین
و مادرش زبیده و آل برمکه که عطای ایشان حضرت شاید کرد و علی هذا
کس در نیکو قتب باد روشنی بنیکوئی بمکند الا مالک شاهی و عبد الله شیر
خیری کند فردای قیامت که خلفا و پادشاهان به نیکوکاران عهد خود
مباهات کنند مرا آنجا سر افکنده باید و سیصد هزار دینار بوکیل خواست
نوشت تا بمستحقان رسانند ثمامة بن اشرس گفت یا امیر المؤمنین
والله که مصطفی و خلفاء راشدین را بحسن عمل و صدق نیت تو فخری
می باید کرد بر پادشاهان و وزرای عصر واجبست حکایات چنین بسمع
رضا اصغا باید کردن تا روی تقصیر خویش دارا نیه تو فیر گذشتگان مشاهده
کنند و در حسن عمل و کسب نام باقی افزایند مامون بر طاهر ذو الیمینین
جهت کشتن امین سر گردن بود و او را بحکومت خراسان فرستاد
و لیسرش عبد الله طاهر را بر درگاه خود نیابت داد و گویند روزی معتصم
با چند غلام بیامد تا در پیش مامون رود عبد الله طاهر غلامان از دخول
منع کرد معتصم گفت یا ابن الاعور تو می نشاید که با پنصد غلام باشی
من نمی شاید تا با این قدر باشم عبد الله طاهر گفت مرا با پنصد هزار
معنی در دماغ نباشد که ترا با پنج غلام یعنی هوس خلافت معتصم برنجید و
باز گشت و بعبد الله نوشت قد مثل نفسک یا ابن الاعور الا باطیل
حتی طبت ان هذه الدولة لا تتم الا بابیک و انما انت الکمل الذی فاعرف
قدرک ولا تتجاوز حدک فلولا انک من الطیر عصفور لا تملی لابنی الامرت عصفور

یقبلک

بقتلک او جواب نوشت فهمت ما ضمنت کتابک و ما سمها الا قدری
و السیف الذی ضرب عنق اخیک ففی عنقی امطر حتی تا بحرت فاحر تونک
و عبد الله طاهر این رقعه و جواب بمامون خلیفه نمود مامون معتصم را منع کرد
که چرا چنین نوشتی تا چنین جواب شنوی معتصم گفت ما کان عند الصبر علی مضض
ما کان سنه ابداً مامون را خوش آمد و فرمود که معتصم بعبد الله نوشت قد کان
امور بیننا و بینک مثل نزغ الشیطان بین یوسف و اخوته و انا اقول ما قال
لهم لا تثریب[2] علیکم الیوم الایه طاهر ذو الیمینین بخراسان درگذشت مامون [2] لا تثریب
جای او به پسرش طلحه داد و در مصر مردی خروج کرد نامش عبد الله بن حکم مامون
عبد الله طاهر را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد و در آذربیجان بابک خرم لعنه
الله دعوت مزدکی آشکارا کرد مامون محمد بن حمید طوسی را بجنگ او فرستاد
بابک او را بشکست و کار بابک قوه گرفت مامون بنفس خود آمد تا تدارک
کند در سابع عشر رجب سنه ثمان و عشر و مائتین درگذشت بیست سال و هفت
ماه خلافت کرده بود و چهل و هفت سال عمر داشت به طرسوس مدفون شد
سبب وفاتش آنکه انجیر تازه بیرون کردند و در آن حدود نایافت بود
ناگاه اعرابی از راه در رسید و سبدی انجیر تازه پیش آورد مامون از و
بسیار بخورد و بدان درگذشت و بروایتی گویند برادرش معتصم خادمی
را بفریفت تا نامه بخط هرون الرشید زهر آلوده کرده بمامون داد مامون
او را ابو سعید دیوی زهر بدبکش رسید بدان هلاک شد معتقد مامون چنان بود
که قرآن مخلوق است و رویت حق تعالی ناممکن امام احمد حنبل و جمعی از

علما را محبوس کرد تا همین اعتقاد کنند و اهل اسلام بر معنی الزام نمودی
این صورت بسیند بر حق تعالی بنود با جل موعود او [illegible] مذا و که اسلام
مشوش کرد اند هر پادشاه و حاکم که خواست که در اسلام و بنی گلند و
خللی اندازد اجل زبانش فرو بست خدا تعالی دست و زبان حکام و قت
را به تقویت دین اسلام قوی و جاری دارد بحق حقه از سخنان مامون ست
مجالسة السفیل حمی الروح العلم لابد رب عورة لیسر فنعوا فابدوا بالاسم
فالاسم بالغرض قبل ان الاسم المقدم احلم یحبس بالملوک الا فی ملة قادح
فی تلک و متعرض لحلمه و مذیع لسر احسن الکلام ما شاکل الزمان گویند مخی
پیش مامون رفت تا او را وظیفه بخواهد زد و مامون بشرب مشغول بود
این بیت بگفت و بر برگ نوشت پیش او فرستاد شعر النحو وقت
و هذا الوقت للکاس : و الندامی و شم الورد و الاسی : کاتی بجواب
بر ظهرش نوشت شعر تو کنت تعلم ما فی النحو من حسن : الهتک لذته عند لذة
الکاس : ولکنت تعلم من فی الکتاب قمت له : سحبا علی الوجه بل مشیا
علی الراس : مامون او را بخواند و نوازش فرمود
المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس هشتم ست از عباس و هشتم خلیفه و هشت سال و هشت ماه
و هشت روز خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت
پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام [illegible] هشت فتح بزرگ کرد و هشت
ملک خیر را بکشت و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت

و بعین الهیاب

و بهمین اسباب او را خلیفه مثمن خوانند چون بخلافت نشست عم او ابراهیم
بن مهدی با بسر عم خلیفه پدر السید بخلافت بر وی سلام کردند و دستش بوسیدند
و ابراهیم بسر عم پدر خود گفت بنده زاده تو عم پدر السید است و حال آنکه چون
بنی عباس مأمون را خلع کرده بودند و ابراهیم بن مهدی را خلافت داده
معتصم با او همین صورت کرده بود و شعر بسر عم پدر خود واثق گشته بنده
زاده تو هارون ست این هر دو صورت در یک خانه واقع بود و این حال
از عجایب حالات است معتصم از عظمای ارباب تدبیر و رای و حزم و شجاعت
بود اول کسی از خلفا که غلام ترک داشت او بود و در عهد او کار بابک
خرم دین قوت گرفته بود و تمامت آذربیجان و ارمن و بعضی از عراق
مسخر او شد معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را که امیر بغداد بود بجنگ
او فرستاد و فریقین مدتی بحرب مشغول بودند ظفر روی نمی نمود اسحق از خلیفه
مدد خواست حیدر بن که از اسروسنه ماوراالنهر باسیری آورده بودند
و در حضرت خلافت مرتبه بلند یافته و بنیابت و حجابت رسیده و افشین
لقب یافته بمدد او فرستاد و هر دو در همدان جنگ کردند قرب چهل هزار
بابکی کشته شدند بابک اسیر گشت در ثالث صفر سنه ثلث و عشرین و مأتین
در سامره دست و پایش بمخالف ببریدند و بردار کردند مدتی مدید بران درخت
بماند از سرای بابکی جلادش بود خلیفه از وی پرسید که چند آدم را کشته گفت باده
جلاد او بودم من زیاده از بیست هزار کشتم از آن دیگر ندانم و عدد مقتولان
حرب خدای تعالی داند بعد ازین بسال معتصم عزیمت روم و در نشت منجا حلکم

کردند که استخلاص بلد در روم بوقت دخل الخیر باشد معتصم علی زعم ایشان در زمستان
سر در بروم رفت و عموریه که معظم ترین انجا بود مسخر گردانید و از روم میان بسیار
بلکنت بوقت مراجعت جمعی از امرای لشکر او با عباس بن مامون شراب
می خوردند عباس بگریست و گفت خلافت حق من بود عمم بتغلب مرا محروم
گردانید ایشان گفتند جانهای ما فدای تو باد بکوشیم تا ترا بخلافت رسانیم
و از سر مستی همان شب خروج کردند و در سرای معتصم افتادند حاجبان داران
و پاسبانان اگاه بودند بجنگ بازایستادند و تمامه را بکشتند معتصم در کار
دین بغایت صلب بوده است منهی بدو انها کرد که در شهر قسطنطنیه عورتی
مسلمان در دست فرنکان گرفتار است فرنکان بدو تعدی بسیار می
کردند آن عورت نالشی کرد فرنکان گفتند معتصم خلیفه تو بر اسب ابلق
بیاید و ترا از ما برهاند معتصم سوگند کلی خورد که بهیچ امر کلی مشغول نشود تا این
امر کفایت نکند در قلب زمستان لشکر کشید و بقسطنطنیه رفت
و با قیصر جنگ کرد و مظفر شد و آن عورت را خلاص داد و ملک مسخر کرد
گویند در روز حرب لشکر او تمامه بر اسبان ابلق نشستند تا افسوس فرنکان
بدیشان بازگشت از اسبان معتصم صد و سی هزار اسب ابلق بوده اند
دیگر چیزها برین قیاس باید کرد چون معتصم را غلامان بسیار بودند بغدادیان
از ایشان بزحمت برسیدند معتصم شهر سامره بساخت انرا از قنطره اعلی
تا قنطره سفلی هفت فرسنگ طول بود معتصم فرمود تا توبره های اسبان خاصه او
پر خاک کردند و بیکجا بریختند تلی شد و بر سران کوشکی کرده و انرا تل المخالی

خوانند شهر سامره را در اول سرمن رای می خواندند معتصم آنرا دار الملک
ساخت در سنه اربع وخمسین ومایتین مازیار بن قارن به طبرستان خروج کرد
وطریقه خبیثیه بابک خرم دین ظاهر گردانید وجامه سرخ پوشید آن قوم را
سرخ جامگان خوانند معتصم بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین را بجنگ او فرستاد
ونزدیک قول گرگان جنگ بود خلقی بسیار از سرخ جامگان کشته شدند
دران قول بدست ابن منوشهر مازیار اسیر گشت واو را بسامره بردند وبعد
از آنکه المعتصم تازیانه بزدند در برابر بابک بیاویختند ودر خزانه مازیار بن
قارن نامه افشین یافت که بدو نوشته بود که من درین مذهب پسندیدم
با تو متفقم بیا تا بهم دست بهم دهیم این رسم عرب را براندازیم وآئین کسری تازه کنیم
عبدالله طاهر این نامه بخلیفه نمود خلیفه بدین سبب افشین را بکشت
معتصم معتزلی بود امام احمد حنبل وبعضی علما را زجرها کرد تا از معتقد خود
رجوع کنند مفید نیامد بروم فرستاد تا اسرا مسلمانان هرچه قرآنرا مخلوق
دانند بخرند وهرکه نه او را در اسیری اختیار کردند وقرآنرا مخلوق نگفتند
معتصم در ربیع الاول سنه سبع وعشرین ومایتین درگذشت ودر سامره
مدفون گشت ابو العباس فضل بن مروان واحمد بن عمار ومحمد بن عبدالملک
الزیات وزراء او بودند حاجب او وصیف ترک دانی شاخ
الواثق بالله ابوجعفر هارون بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هشتم پشت از عباس ونهم خلیفه
بعد از پدر بخلافت بنشست او نیز معتزلی بود مردم را الزام کردی

تا قرآنرا مخلوق خوانند اما اهل بیت و علما را نیکو داشتی چنانکه در عهد او علوی
درویش نماند در فضل و بلاغت درجه عالی داشت او را بدین سبب مامون
الاصغر خوانند اشعار نیکو دارد و این ابیات او راست شعر انا محی الموتی
افدني من الذي ؛ بها اهلكت نفسي سقاما و علتي ؛ لقد نحلت حتي يرا في
سالها ، قذي العين من شأن في التراب لصت ، فان بخلت فالبخل
منه سجية ؛ وان بذلت اعطت قليلا و منت ؛ نح علي قبيح ولا ترده ؛ ومن
اولته حسنا فزوه ؛ سلفي من عدو كل كبد ؛ انكان العدو فلا تكده ×
عي المقادير تجري في اعنتها ؛ فاصبر فليس لها صبر علي حال ؛ تريك يوما وضع
القدر مرتفعا ؛ الي السماء ويوما تخفض العالي ، او را در موسيقي تصانيف
معتبر بود چنانکه استادان عالم دران متعجب بودند و در عهد او عبد الله
طاهر والي خراسان برادرش مصعب را در غیبت واثق بدو را شکنی
داد مصعب را فرمود خدمت او کن پس ازین عبد الله طاهر در خراسان
نماند در سنه ثلثون و مایه و اثق جای او بپسرش طاهر بن عبد الله طاهر ذوالیمینین
داد در زمان واثق هزار هزار درم به عبث کم بضاعتان داد تا در عمارات
خانهای خود صرف کردند بعد ازان روز مردم فرغانه قصه نوشته بودند
و جهت عمارة جویی صد هزار درم التماس کرده احمد بن داود حمایت
میکرد واثق گفت همین زمان هزار هزار درم جهت اهل کرخ ستدی
باز جهت اهل فرغانه ۲ کما لك من اهل بغداد بلکه از آنکه خدا تعالی
بندگان خود را از بغداد تا فرغانه محتاج تو گردانیده است و ترا محتاج یکی

۲ بجری جوی فرغانه گفت ان الله لیس لک من اهل فرغانه

ازان بستان

ازان نکرده با ایشان نیز مکرمت کن واثق درین سخن التماس اهل
زعانه مبذول داشت هم ازین حاجب مرویست که درویشی بر در واثق
مرا گفت خلیفه را بگو تا مرا صد هزار درم بدهد حاجب بخندید و درویش
گفت بر چه می خندی گفت بر تو التماس تو درویش گفت علی الطلب وعلیک
الابلاغ وعلی امیر المؤمنین السماع وعلی الله الداد بتیسر حاجب این سخن بخلیفه
رسانید خلیفه بعد از تفکر گفت آنچه می خواهد بدهید که او طلب کرد و تو
ابلاغ رسالت کردی و من شنیدم که تقدیر بطرف خدا تعالی عاید گردد
چون مال پیش بردند دست رد بسینه ایشان باز نهاد و قبول نکرد
گفتند طلب در و مناسبت ندارد گفت درویشی با خدا تعالی در مناجات
بودم که کسانیکه حاکم بندگان خود گردانیده لایق این منصب نشستن نیند
و رعایا در معرض بلا و ایشان غافل اند هاتفی آواز داد که ایشان نیز بیازمای
تا حقیقت معلوم شود جهت امتحان این سوال کردم والا بدان محتاج
و ملتفت نیستیم و برفت و این سخن بخلیفه رسانیدند رقت کرد گفت
آن مال معاف کرده بصدقه دهند شکرانه آنکه خدا تعالی ما را پیش آن درویش
خجل نکرد واثق بی اشتها غذا بسیار خوردی و در ادخال مبالغه نمود
تا اخلاط فاسد جمع شد و بمرض استسقا سرایت کرد طبیبی حاذق
نیشاپوری در معالجه او سعی نمود و او را در تنوری گرم کرده
و تنش از دبر آورده لب بند و اغذیه و اشربه موافق داد تا بصحت
مبدل شود گفت این نوبت این رنج مهلک دفع شد اگر در اکل و شرب

بر قاعده اول باغی مرض کس نکند و دوا پذیر نباشد واثق سخن طبیب
خوار داشت مرض بلش کرد و بدان درگذشت و در اواخر ذی الحجه
سنه اثنی وثلثین ومائتین لب برء گویند بوقت وفات فرمود تا بساط
وجامه خواب از زیرش برداشتند و او را بر خاک خوابانیدند و گفت
یا من لا یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه و ثنا نداساح گفت در وقت
وفات واثق پیش رفتم در نزع بگوشه چشم بخشم در من نگریست چنان
بترسیدم که باشکونه برفتم و از صفه در افتادم و شمشیرم بشکست و واثق همان
لحظه درگذشت چادری بر رویش کشیدند موشی از زیر چادر رفت
و آن چشم بخشم درا ننگریسته بود حاضران متعجب شدند که چشمی که اسمعیل را چنان
بترسانید چشمی بران نگذشته که موشی چنان بخورد فاعتبروا یا اولی الابصار
المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نهم پشت از عباس و دهم خلیفه بعد از
واثق وصیف ترک میخواست که خلافت بمحمد واثق دهد قاضی ابی
داود سعی نمود تا بمتوکل دادند هفت کس بر و بیعت کردند که همه
پسر خلفا بودند محمد بن معتصم و موسی بن مامون و عبدالله بن امین و ابو
احمد رشید و عباس بن هادی و منصور بن مهدی و محمد بن واثق خزاعی
در هجو واثق و متوکل گفت شعر الحمد لله الذی لا صبر ولا جلد و
ولا رقاد اذا اهل الهوی رقدوا * خلیفه ومات لم یحزن له احد *
وآخر قام لم یفرح به احد * فقد مر هذا اختر الذیب بتبعه * وقام هذا
فقام الشوم

فقام الشوم والنکد متوکل با اهل شیعه تعصب و درشتی و در سنه ثلث ثلثین
و مایتین گور حسین بن علی المرتضی سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم خراب کرد چنانکه
زمین را شخم کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع نمودند
و آب در صحرا افکندند تا گور ریگی باطل گردد چنانکه گور بود آب حیرت
آورد و بدانجا نرسید بدین سبب او را مشهد حایری خوانند متوکل پسر خود منتصر را ولی
عهد خود کرده بود و استخفاف کردی و مسخرگان را بر وی گماشتی چنانکه روزی
بمادرش دشنام دادند برادران کوچک او را بر تفضیل نهادی روزی شخصی
او را منتصر خواند متوکل گفت او را منتصر مخوان که منتظر مرگ من است بدین اسباب
متنفر گشت از او در دل گرفت پادشاهان نام ولی عهد بر مردم آشکارا نکردندی
تا از قصد او ایمن باشند و عادت آن چنان بود که پادشاه بخط خود نام
ولی عهد بر جایی نوشتی و مهر کردی پس خطوط ارکان دولت بر آن ثبت
ولایت عهد او بستندی و باز مهر کردی و در نهادی تا بعد از وفات
او بیرون آوردندی و آنکه ولی عهد بودی پادشاه شدی گویند هیچکس از خلفا
آن تمکین نیافتی که جعفر برمکی از هرون الرشید و فتح خاقان از متوکل و هر دو
در سر کار ایشان رفتند تا بدانی که شغل دنیی عاقبتی وخیم دارد و محبت
فتح خاقان در دل متوکل بمرتبه بود که چون فتح بن خاقان بیمار شد متوکل دل
از همه کارها برداشت و چندان بر دل گرفت که او نیز بدان علت گرفتار شد
نقرس بود تا او را بمحفه دست بخانه بردندی می گریست و این ابیات می خواند
شعر ایکون لی مرض انت علیل ۰ و مشی علی جرحی علیک دلیل یحمل السقام

علی قبیل ولم یکن ؛ یا من احب له علی سبیل ؛ حتی اعللت بما اعللت
وحامی ؛ صبر فحین فحف به علیک جمیل ؛ خدای تعالی بر هر دو فضل کرد و صحت
داد متوکل بختیشوع طبیب را چندان املاک داد که هر سال ده هزار
درم حاصل آن بود از سخنان متوکل است لذة الدنیا فی الدعة والسعة واز اشعار
اوست در مرثیه مادرش تذکرت لما فرق الدهر بیننا ؛ فعزیت نفسی بالنبی محمد
وقلت لها ان المنایا سبیلنا ؛ فمن لم یمت فی یومه مات فی غد ؛ نقلست که
متوکل مردم ادیان دیگر را اغیار بر دوختند پس از رسم اغیار رنجور شد و بعد از و
زید بن احمد الباقر العلوی خروج کرد جمعی که با او بسم عهد و سوگند بودند
از و برگشتند واو در جنگ بر دست لشکر متوکل گرفتار شد متوکل
را پنج پسر بود منتصر را ولی عهد کرده بود و بعد از و معتز و پس از و مؤید را
ومعتمد و موفق را او در آن حال در مرتبه بیاورد خدای تعالی چنان خواست
که منتصر و معتز زیادت خلافت نکردند و مؤید بخلافت نرسید و معتمد که در
حساب نبود بسبب سه خلافت بسزا کرد و آثار پسندیده گذاشت موفق
را خلافت در نسل نماند تا بر مسلمانان معلوم گردد که کارها چنان باشد
که خدا خواهد نه آنکه خلق اندیشد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید متوکل بخواب
دید که دابه با او سخن میگفت از معبر تعبیر پرسید بر خاطر معبر گذشت و اذا
وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم اما این تعبیر نکرد و گفت خیر باشد
و قاضی نصیبین بخواب دید که خلقی این ابیات بر وی میخواند شعر
ما نایم العین فی جسمان یقظان ؛ اما لعینک لا تبکی بتهتان ؛

اما رایت

اما رایت صروف الدهر ما فعلت. بالهاشمی و بالفتح ابن خاقان
درهمین شب متوکل و فتح بن خاقان را کشته بودند متوکل چهارده سال
و نه ماه و نه روز خلافت کرد و در منتصف شوال سنه سبع واربعین و مایتین
بار شاولپسرش جعفر سامره بردست غلامان کشته و هم انجا مدفون گشت
عمرش چهل و دو سال گویند در وصف شمشیری پسش متوکل مبالغه کردند
بحرین فرستاد و او راصهای گران بخرید و بغلام خود باغر ترک داد و گفت
نه این شمشیر بچیزی ارزد و نه تو و اول رحم باغر ترک بدان شمشیر بید و زد و فتح
بن خاقان خود را بر وانداخت و گفت لاارید الحیوة بعدک یا امیر المؤمنین و شعب
مسخره دران مجلس حاضر بود در میان حصیر گرخیت و گفت ارید الف
حیوة بعدک یا امیر المؤمنین بعد ازین خلیفه غلامان بود و نصب و عزل خلفای
در دست این ترکان بود و ضعیف بودند و ابیات ایشان
دلالت ای که قریب بنود است و زمان دوازده — — — —
المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است از عباس یازدهم خلیفه بعد
از پدر خلافت بد و دادند در حق علویان انعامات و اکرامات
بی قیاس کردی از سخنان اوست ما ذل ذو حق وان اطبق الناس علیه
ولا عز ذو باطل و لو طلع القمر من بنی عیینه و از اشعار اوست مامتی یرفع
الایام من قد وضعته و ما معادل و هر علی جموح اعلل نفسی بالرجاء واننی
لاغدو علی ما ساءنی وا روح چون پدر بر و تنوم بود شش ماه حکم کرد کار ش

روائی نداشت همچون پادشاهی شیرویه بن پرویز و یزید بن ولید مردانی
در منتصف ربیع الاول الاخر سنه ثمان واربعین ومائتین درگذشت مدة عمرش
بیست و پنج سال ---------

المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بن هرون ابن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عباس دهم از عباس و دوازدهم خلیفه بعد از عمزاده خلافت
بدو تعلق گرفت در خراسان طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین
درگذشت مستعین الولایة تا عراق عجم به پسرش احمد داد و یعقوب بن
لیث در سیستان خروج کرد و بران مستولی شد و در طبرستان در سنه
خمسین ومائتین الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر خروج کرد
و دو نبیره حسنان حاکم انجا با او متفق شدند و قوم دیلمان با او بدین خصم گشتند
و بر کارداران مستعین جنگ کردند و طبرستان مستولی شدند و از
ملک ری تا سفید رود را در تصرف آوردند و در ری نائبی نشاندند
نامش محمد بن جعفر طاهریان محمد بن میکائیل را بفرستادند محمد بن جعفر
علی را بکشتند و ری را به تصرف گرفتند دیگر باره الداعی الی الحق بیامد
با محمد بن میکائیل و لشکر طاهریان جنگ کرد و او را مقهور گردانید
ملک ری و طبرستان او را مسلم شد تا در عهد معتز خلیفه موسی بن بوقا با او
جنگ کرد و دستش از عراق کوتاه گردانید و او به طبرستان رفت
و بعد از پادشاهی نوزده ساله در سنه سبعین ومائتین فرمان یافت
برادرش محمد بن زید قایم مقام او شد و بیست سال پادشاهی کرد و دیگران

بدست و

بدست محمد بن هرون بتقویت اسمعیل سامانی کشته شد غلامان بر مستعین خروج
کردند و در اواخر محرم سنه اثنی و خمسین و مائتین او را از خلافت خلع کردند
مستعین این ابیات برخواند شعر کل ملک مصیره لذهاب ٭ غیر ملک
المهیمن الوهاب ٭ کل وزیر یزول و یفنی ٭ و یجازی العباد یوم حسابه
و بندکان خود تمامه را در ان روز آزاد کرد و او را گفتند جهت مقام خود
موضعی اختیار کن بصره اختیار کرد گفتند هوای بصره عظیم گرم است گفت
دستها اشد من الحرارة بعد از خلافت او را بواسط بردند گفت اللهم ان
کنت خلعتنی من خلافتک فلا تخلعنی من رحمتک و رافتک منصور
خزاعی که حاکم واسط بود محافظت و رعایت او میکرد بعد از مدتی معتز
او را طلب کرد چون بقاطون رسید سعید حاجب او را خبه کرد و
گفت بهر دیات عربیا در حق او گفت شعر خلع الخلیفة احمد بن محمد
و سیقتل التالی له او یخلع ٭ ایها بنی العباس ان سبیلکم ٭ فی قتل اعبد
کم سبیل مهیع ٭ و رقعتم دنیاکم فتمزقت ٭ بکم الحیاة تمزقا لا یرقع
مستعین سه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرده و سی و یک
سال عمر داشت و در مدت خلافت از سست رائی
شش وزیر شد لاجرم دولت بر او نپائید و گفته اند هیچ دولت
با اختلاف رای نپاید و عروس سعادت به بی ثباتی روی بکسی ننماید
المعتز بالله ابو عبدالله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است از عباسیین دهم

خلیفه بعد از عمزاده خلیفه شد در فضل فضایل یگانه بود و اعلم علمای
زمانه اشعار خوب دارد و من عنده نم الله یعلم حتی انتهی : مذ غبت
عنک معذبه مکروب : بدل السرور اذا و ما بانک منزل : و بغیب صفو العیش
حسن بعیب : لقد عرفت علاج الطب من وجعی : ما عرفت علاج
الحب و الجزع : جزعت للحب والحمی صبرت لها : انی لاعجب من صبری
و من جزعی : من کان یشغله من الفه وجع : وما امل حتی لیلتقی ابدا : مع الحبیب
یالست الحبیب معی : و از منشورات اوست من جنب البقاء : فلیعد
للنوایب قلباً صبورالادب : صورة العقل فحسن عقلک کیف شئت
در عهد او کار داعی الی الحق قوی تر شده بود و قزوین و ابهر و زنجان
نیز در تصرف آورده و ده هزار مرد بر وجمع شده موسی بوقا بفرمان
خلیفه بجنگ او رفت چون صف بیار استند موسی بوقا بفرمود تا در
پس پشت ایشان نفط بر زمین ریختند و آتش در ان زدند الداعی
الی الحق منهزم شد بران آتش می بایست گذشت قوم او را می سوخت
موسی اوازه در انداخت که آتش از زمین برآمد و در ایشان افتاد و این
حال در سنه ثلث و خمسین و مایتین بود داعی الی الحق را دست از عراق
کوتاه شد و به طبرستان در مازندران بودی در سنه خمس و خمسین و مایتین
یعقوب لیث بر خراسان و قهستان و کرمان و فارس مستولی شد و خلیفه
او را منشور فرستاد معتمد برادر خود موید را نظر برانکه خلافت بر و بماند
ده زهیر هر ف کرد تا در سرما ببرد و در لحاف سمور بمردم نمود و گفت

بمرگ طبیعی مرد لاجرم او نیز خلافت برنخورد ترکان حاکمی خواستند
در خزانه مال نبود و در افواه مشهور که اموال وزیر احمد بن اسرائیل و
عیسی صاحب دیوان و حسن مخلد بسیار برده اند صالح بن وصیف
ترک که او پیشوای غلامان بود از ایشان مال طلبید بحضور معتز ماجرا در آن از
ترکان شمشیرها برکشیدند و آن هر سه را بپای از پیش خلیفه بیرون کشیدند
و بزخم شکنجه اموال بستدند معتز خواست که از وزیر دست باز گیرد و
بدو دهد ملتفت نشدند اندیشه کردند که اگر معتز بماند از ایشان
یکی زنده نماند بر در او آمدند و او را طلبیدند و تعلل میکرد و بهانه دارو
خوردن غلامان در رفتند او را بیرون کشیدند و در آفتاب
بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و بمطالبات زجر نمودند
تا هر چه داشت بداد پس در حمامی گرم بردند و یخ آبی زهرآلوده دادند
تا بدان درگذشت و بروایتی در حبس از گرسنگی بمرد و سخن آن شاعر
در حق او راست که او را نیز چون مستعین خلع کردند و هم کشتند
بیت بدی مکن که درین کشت زار روز جزا بداس دهر همان بدروی
که میکاری سه سال و شش ماه و بیست و یک روز خلافت کرده بود
و بیست و سه سال عمر داشت و این حال در سابع عشر رجب سنه خمس
و خمسین و مائتین المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم بن هرون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم از عباسیان و
چهاردهم خلیفه بعد از عم زاده او را از بغداد بسامره بردند و در همان سرای

که معز بود فرود آمدند واو بر معز سلام کرد و بزانوی خدمة در پیش معز را
خلع کردند و خلافت ببعت کردند واو در صدر مسند خلافت نشست
و معز بر زانوی خدمه در پیش او نشست و این صورة از جمله عجایب
دخردمندان را موجب اعتبار مهتدی را اشعار رنگیست

شعر ایها البائع ما یبقی بما یفنی ترفق . انما الدنیا غنا و شقا ابید فتق .
انت رهن للمعاصی وثقیل الذنب موثق . فافعل الخیر فعلل بفعال
الخیر تطلق مهتدی چون پدرش واثق معزلی بود اما در عهد او انواع
ملاهی بر ظاهر نکار نبود زهد و ورع قوت گرفت واو را بعمر عبد العزیز
تشبیه کردند واو گفتی اگر خدا تعالی زهد و ورع عقل و راستی در دل
من شیرین نکرده بودی چندان در حضرت عزت تضرع کردمی که شیرین
گردانیدی حیف آنکه در بنی امیه که دورترین عصبه رسول صلعم اند عمر
عبد العزیز برخاست لنا لیستی که در بنی عباس که نزدیکترین عصبه رسول
صلعم اند لکسی بودی مهتدی بنفس خود بدیوان مظالم نشستی و
بحوایج مردم فرو رسیدی و قهمارا خود ترفیع کردی و بدست خود
بدیشان دادی تا خرجی بیفتد سان شاعری در حق او گفت
بیت لنا بین المظالم لامة نبی فمها الانصاف من نعلک الظلما وما کانت
الا ملک من قبل مثله ولا اثر وا خرما ولا اخشوا اعما . وقد کان یلقی
صاحب الحق خشیة لدیهم و یا ساء بوه ما کلف الغرما فهلت ما قد کان
یصعب عندهم فاوسعت حمدا مثل ما اوسعوا ذما . بعد او در عهد زنکیان

برخواجگان

بر خواجگان خروج کردند و تمامه را بکشتند در سنه خمس و خمسین و مائتین و علوی
برقعی لقب نامش علی ابن محمد بن احمد بن الباقر بر خود امیر کردند و چهارده
سال و چند ماه بصره در تصرف او بود و بر وایتی گویند برقعی روستائی بچه بود
مادرش زن علوی بود اد خود را علوی خواند مهتدی بفرمود تا هیچ ترسا
و جهود را منصب دیوانی ندهند تا مسلمانان بسبب آن مناصب زیردست
ایشان نباشند چون مهتدی عذر غلامان معلوم داشت خواست که ایشان را
مکافات کند غلامان آگاه شدند اما از بیم زهد و ورع او بر وی خروج نمی یارستند
کرد پسران متوکل ایشان را دلیری دادند گفتند بزهد و عدل او غره نباید شد
که رهبان نیز طاعت میکنند و کافران برین دلیری غلامان بر وی خروج کردند
او از عوام یاری طلبید و گفت الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم و هموا باخراج
الرسول و هم بدؤکم اول مرة بمجلس مدد او نکردند و او بخود مبارزت نمود و تنی
چند را بینداخت عاقبت اسپش خطا کرد و او اسیر شد او را الزام نمودند
تا خود را خلع کند اجابت نکرد ناگاه آواز غلبه شنودند پرسید جواب گفتند بر معتمد
بیعت کردند و انتقال در رابع عشر رجب سنه ست و خمسین و مائتین
بود یازده ماه و دو روز خلافت کرده بود او را محبوس کردند و ابنیتین
او بفشردند تا بمرد چون ترکان چنین خلیفه کش شدند خلفا را دیگر بر ایشان
اعتماد نماند از پادشاهان جهان یعقوب لیث معاصر او بود مدت عمر مهتدی
سی و نه سال بود در مرقدش بسامره - - - - - - -

المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی

ب معتمد بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم پشت از عباس و پانزدهم خلیفه
بعد از عمزاده بخلافت بنشست در نظر مردم هیبت و شکوهی داشت بعهد او
خلافت را طراوتی پیدا شد و تغلب غلامان کمتر گشت و او همچو عباس بلند
آواز بود در عهد او یعقوب لیث دعوت بواطنه بپذیرفت و با داعی
الی الحق حسین ابن زید بن احمد بن الباقر حرب کرد و طبرستان از دست
او بیرون آورد عزیمت حرب خلیفه کرد خلیفه برادر خود الموفق بالله ابو احمد
طلحه بن متوکل را بجنگ او فرستاد که یعقوب دعوت بواطنه بپذیرفته است
و میخواهد که در دین اسلام شکست آورد و هر که دین دارست از متابعت
او مخالفت کند اکثر لشکر خراسان بدین سخن از یعقوب لیث برگشتند یعقوب
بعد از محاربه از پیش موفق بگریخت و بخوزستان رفت آنجا لشکر جمع کرد
و باز آهنگ جنگ خلیفه کرد خلیفه بدو پیغام فرستاد که دیدی در آن نوبت
قدرت خدای تعالی و معجزه رسول صلعم و عجز و گمراهی خود مشاهده کردی توبه کن
و بازگرد بخدای کرد ما از سران جرمه گذشتیم و با سر پادشاهی خود رو یعقوب
لیث پاسخ فرستاد که من رویگر بچه ام بقوت دولت و زور بازو
کار خود بدین درجه رسانیدم تا خلیفه را از دست برنگیرم از پای ننشینم
اگر میسر گشت فهو المراد و اگر نه نان کشکین و رویگری برقرار است و بابکر
روان شد اما اجل او را مهلت نداد و در نوبت تبریخ قولنج بمرد خلیفه الموفق بالله
را در سنه سبعین و ثمانین بجنگ برقعی علوی و زنگیان بصره فرستاد
موفق برقعی را بکشت و سرش بدار الخلافه فرستاد و زنگیان را برداشت

سید رضی الدین موسوی

سید رضی الله موسی علوی با سر برقعی بستند و بکور کرد این دلیل است بر صحت
علویت برقعی والله اعلم این کرامت نکردی با فتنه برقعی علوی یا علوی عظیم داشت
مقتولان او زیادت از صد هزار بودند بخلاف آنچه در حروب اتفاق
افتاده الموفق بالله تا سنه ثمان وسبعین ومائتین حاکم بصره وحجاج و در عراق
عجم حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن الحسین المجتبی سبط رسول الله صلعم
خروج کرد و خود را الناصر بالله لقب کرد و او را اطروش خوانند و بکر و سمی
معروف بود بدیلمان رفت خلق را دعوت کرد کار او از آنجا بلند شد
معتمد در اول پسر خود جعفر را ولی عهد کرده بود و المفوض بالله لقب
داده و بعد از و برادر خود موفق را و ایشان هر دو در حال حیات
درگذشتند معتمد برادرزاده خود احمد بن موفق را ولی عهد کرد و المعتضد
بالله لقب کرد و بعد از و برادر مفوض کرد و از پادشاهان جهان یعقوب المعتضد
لیث و برادرش عمر معاصر او بودند معتمد در اواسط رجب سنه تسع وسبعین
ومائتین سر بریان با فراط خورد و بدان درگذشت بیست و سه سال
در جهان خلافت کرد پنجاه و یک سال عمر داشت از سخنان اوست
من عرف بالحلم کثرت الجراءة علیه من تعدیه نفسه بنقص یه حسبه لا یستکمل
شرف الانتساب الا بشرف الاکتساب از منظومات اوست شعر
شبهت حمرة وجهه فی ثوبه ۞ بشقائق النعمان فی المنام ؛ طال
والله عذابی واهتمامی والتحابی ؛ بغزال من بنی الاصفر لا اعنه ما
انا مغری بهواه و هو مغری باحزانی ؛ المعتقد بالله ابو العباس احمد بن موفق
المعتضد

بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس یازدهم سنت از عباس و شانزدهم خلیفه بعد از عم بخلافت
نشست کامل عاقل و عالم و عالی همت و صاحب تجربه بود از غایت
کاردانی او را سفاح دوم خواندند دار السلطنه بغداد و مقام ساخت
و بعد از خلفا متابعت او کردند برادر خود مفوض را که بعد از و ولی عهد بود
از دست بر گرفت سخنان خوب و اشعار بی نظیر دارد و من کلامه
الطیر بالطیر یصاد . والمال بالمال یکسب . والرجال بالرجال تستمال
وخزائن الملوک قلوب الرعیة فما اودعوه بها وجدوه فیها . و مواسیم
ما مدحوا به و من اشعاره : شعر یا حبیب لم یکن بعده عند حبیب : انت
عن عینی بعید من التقلب قریب . لیس لی بعدک فی شیء من العیش
نصیب : لک من قلبی علی قلبی وانت غیب رقیب : وخیال
منک مذ غبت خیال لا تغیب : کم ترانی لی بعدک عدل و نحیب
و فؤاد حشوه من حرق الحزن لهیب . تبسف مالی بک محزون سیب
ما اری نفسی و ان طیبتها عنک تطیب . ما اری نفسی و ان لی
دمع یسبق یعفی و اصطبار ما نحیب . و ابن رومی شاعر در حق معتضد
گوید بنانی العباس ان اما مکم امام الهدی و الباس والجود احمد
کما بانی العباس الستی ملکلم کذا بانی العباس ایضا یجدوی امام ببلل
الامس یعمل نحوه تلهف ملهوف و لشتاقة الغد و از سیاسات
معتضد که شکوه او در دلها اثر کرد یکی آنکه بر منظر از باغی فریادی شنید

نفحص نمود

تفحص نمود گفتند لشکری خوشه انگور بریده است او را بیاوردند پرسید گفت
که از خیل کیستی گفت از خیل فلان امیران امیر لشکر را بآن لشکری بکشت
و سر در باغ بیفگند ازین معنی هیبتی عظیم در دل مردم نشست جمعی ازین حرکت
بر خلیفه منکر شدند که گناه لشکری کرد امیرش را چرا کشت معتضد دریافت
گفت اول آنکه اگر آن امیر لشکری را در امثال این بیراهی یک نوبت
باز خواست کرده بودی ازو برین گونه جریمه صادر نشدی یا هر چند بکرده
درین جرم با او شریک باشد دوم آنکه این امیر بفرمان عم معتمد شخصی را بنا حق
بکشته بود عم در قصاص تغافل نمود من نذر کرده بودم که اگر خلافت بمن
رسد او را بکشم حق تعالی نذر مرا بوفا رسانید درین بهانه او را بدست
من باز داد و شکوهی ازین در دل مردم نشاند معتضد پیش از خلافت
بخواب دید که بر کناره دجله پیر نورانی دست در دجله کردی و همگی مردی
آب بر داشتی در دجله نماندی باز از دست بریختی دجله بقرار روان شد بحال
معتضد از احوال او بپرسید گفتند یکی امیر المؤمنین علی رضع است از اصحاب
بر و سلام کردی مرتضی علی رضی الله او را اکرام کردی و گفتی چون خلافت
بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که زحمتی بدیشان رسد معتضد
بدین سبب رعایت علویان بغایت کردی و اموال بسیار بخشیدی و در زمان
او کار بنی صفار قوه گرفت و بر اکثر ممالک ایران مستولی شدند
باشارهٔ خلیفه اسمعیل سامانی ایشان را بر انداخت و خلیفه مملکت
ایشان بر اسمعیل مسلم داشت پیش از عهد معتضد نوروز غرهٔ فروردین

حیف فارسیان بود و دران زمان دخلها نرسیده بود و مردم از اداء
خراج متزعج می‌شدند و نیز آنکه عوام شهر با یک نگردندی و از مردم متمیز
توقیعات داشتندی و زحمت دادندی معتضد رسم تغلب عوام برداشت
دالش را منع کرد تا دیگر بدان حرکت اقدام ننمایند و نوروز را باوج
افتاب برد که تتمه خرمن بران باشد و دخلهای بعضی رسیده از آفت ایمن
شده و اداء خراج بر مردم درین موسم آسان شود معتضد مده
سال در خلافت بماند و در آخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین
و مائتین از افراط مباشرة بماند چهل و هفت سال عمر داشت گورش
بحریم بغداد

المکتفی

ابو محمد ابو علی بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
ابن عباس دوازدهم است از عباس و هفدهم خلیفه بعد از پدر بخلافت
رسید عالم و لطیف طبع بود و سخنهای خوب دارد و از اشعار اوست
من لی بان یعلم ما القی فیعرف الصبوة والعنقا ما زال عبداً و حتی له
صیرنی عبداله دتا بعبداد و در سنه اربع و تسعین و مائتین زکرویه بن مهرویه
قرمطی خروج کرد و مذهب زندقه اشکارا گردانید و بر کوفه و دیار
بکر و شام مستولی شد و در حجاز رفت و حاجیان را بکشت
و خواسته حجاج ببرد و راه کعبه محترم بسته گردانید چنانکه دیگر کس بحج نرود
مکتفی لشکرها فرستاد و در ترتیب دفع ایشان مالها بذل کرد و ایشانرا
بکرات میان او محاربات عظیم رفت تا سرانجام او را بدوزخ رسانیدند ؛

قوافل حجاج

قوافل حجاج از اطراف جهان از بیم نیارستند آمدن مکتفی سر او در ولایات
بگردانید تا خبر قتل او شایع شد و حجاج بدان دلگرمی عزیمت بیت
الحرام کردند و کار حج از سر رونقی گرفت محمد بن هرون در طبرستان
پیدا از آنکه محمد برادر الداعی الی الحق را برانداختند و بران ملک بتقویت
سامانیان مستولی شده بر خلیفه خروج کرد مکتفی لشکر فرستاد او را
مقهور گردانید مکتفی شش سال و هفت ماه و بیست روز خلافت
کرد و در ثالث عشر ذی القعده سنه خمس وتسعین ومائتین درگذشت
سی و چهار سال عمر داشت از پادشاهان اسمعیل و احمد سامانی
معاصر او بودند و او بحرم بغداد مدفون است و وزیر مکتفی قاسم بن عبدالله
استقبال او کردند او دست ایشان بوسه داد و عذر خواست
و همان که او بیرون رفت قاسم ابن عبدالله نماند و خلیفه وزارت
بعباس بن حسین داد و او بعزای قاسم بن عبدالله رفت پسران
قاسم که با مداد عباس دست ایشان بوسه داد شب نارسیده دست
عباس بوسه دادند بیک نفس در کار شغل و عمل دیوانی چندین
تفاوت ظاهر شد خردمند آنست که دل در شغل دنیا نه بندد و در
کسب عمل صالح و اجر آخرت باشد حق سبحانه وتعالی این توفیق همه را
کرامت کناد ابو الفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس دوازدهم است از عباس و هژدهم خلیفه است

بود و بعد از و عباس ابن حسین
و از عجائب حالات آنکه
عبدالله بن حسین خسته بود
عباس بن حسین بعیادت
قاسم بن عبدالله
آمده بودند

در سیزده سالگی بوصیت برادر خلافت بدو تعلق گرفت و بعد از ان ملک
راضی برادرش چون یازده سال از ملکش بگذشت در سنه ست و ثلثمائه ابو
الهیجا بن حمدان و باروک و جمعی امرا بر خلع مقتدر و نصب خلافت
بنام عبد الله بن معتز متفق شدند و کار ایشان قوت گرفت جماعت رجاله و خادمان
سرای مقتدر مخالفت ایشان کردند بجنگ انجامید امرا منهزم شدند
و عبد الله معتز اسیر گشت مقتدر بفرمود تا سرش در انبان آهک نهادند تا
بمرد کار مقتدر قوت گرفت بعد از مدتی ابو الهیجا و باروک مخالفت کردند
مقتدر دریافت مردم با سلاح ها در خانه پنهان کرد تا چون ابو الهیجا در پیش
مقتدر آمد او را بزخم تیغ فرو گرفتند تا هلاک شد باروک بدر سرای مقتدر
رفت او را بگرفت و الزام نمود تا خود را خلع کرد نخست رجاله
و خادمان باتفاق هرون بن غریب که پسر خال مقتدر بود بمدد مقتدر غلو
کردند مقتدر بیدار شد و بدل ایشان قوت گرفت باز مردم بتجدید بر وی بیعت
کردند مقتدر تا یک سال با باروک خطای نکرد و پس میان باروک و هرون
بن غریب که پسر خال مقتدر بود سباب و الطاف بر سر دو غلام خبازت شد
باروک کشته گشت قضیبش ببریدند و در دهن غلامی که منظورش بود
نهادند چون این خبر بامیر الامرا مونس الاستاد رسید رنجش کرد که چرا بی مشورت
من برچنین حرکتی اقدام نمایند بدین سبب پسر باروک را مدد کرد تا باید ر خونی ب
دمن اعور بجنگ مقتدر رفت و مقتدر را منهزم گردانید شکستی تمام براه
خلافت راه یافت در اثنای این اسمعیلیان در ولایت مغرب در بنو اغلب

که از قبل خلفای بنی عباس بودند خروج کردند وآن ولایه در تصرف آوردند
وعراق عجم در سنه خمس وعشر وثلثمایه ودیلمیان خروج کردند وبرین ملک مستولی شدند
خلیفه پسر خال خود هرون بن غریب را بجنگ دیلمان فرستاد وبردست
دیلمان اسیر شد خلیفه این ولایه بدیلمان مسلم داشت تا او خلاص شد
در سنه سبع وعشر وثلثمایه قرمطیان بحرین ولحسا مقدم شان ابو سعید جنابی
در مکه قتل عام کردند وچاه زمزم از کشتگان پر گشت وبیرون حرم سی
هزار مرد افتاده بودند وحجر الاسود ببردند وبر سر میزاب انداختند ابو سعید
جنابی از مکه بعزم مقتدر رسید ودر بغداد آمد وبا پانصد هزار بنهر ملک نزول کردند
مقتدر خلیفه ابی ساج را با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج
دشمن خود را خوار داشت وپیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابی سعید را
گرفته بحضرت خلافت فرستم مقتدر جواب فرستاد که جسر قاطع بکن تا ابی
سعید از آب نتواند گذشتن ابی ساج نپذیرفت وبابو سعید فرستاد
که میان ما حق صحبت قدیم موکد است ترا طاقت مقاومت من نیست
یا بمطاوعت در آی یا پس خود گیر تا بسلامت بمانی ابو سعید از فرستاده پرسید
با ابی ساج چند مرد اند گفت سی هزار ابو سعید گفت والله سه مرد
نیز نیستند پس از لشکریان خود یکی را گفت تا خود ببرید ودیگری تا خود را
در آب غرقه کرد وسیوم تا خود را از بلندی بزیر افکند وگفت هر که را
چنین لشکر باشد از کثرت دشمن نترسد ترا از من امان است لیکن ابی ساج

را باسکان زنجیر بتو نمایم و در شب بابی ساج شبخون کرد و جمعی را بکشت
و جمعی را منهزم کردانید و ابی ساج را اسیر کرد و باسکان بزنجیر بسبب و این
جنیک اعمال قراتی در تصرف او آمد مقتدر جبر از فرات بر داشت تا او
عبور نتواند کرد و مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد
و در سابع عشرین ثلثمایه کشته شد عمرش سی و هفت سال بود سبب
قتلش آنکه براد رقاهر را محبوس کردانیده بود و می خواست که او را از دست
بر کیرد و مردی بربری چابک سوار خدمتکار قاهر بود با میر الامرا مونس الاستاد
مواضعه داشت روزی در میدان سماره مقتدر بود مردم را سلاحشوری
میفرمود آن بربری در آمد و سلاحشوری بغایت نیکو میکرد مقتدر میخواست
که بهتر تماشا کند چابکداران را از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان
مشرف شد بربری فرصت غنیمت شمرد و در تاخت و حربه چنان بر سینه
اش انداخت که از پشتش بیرون رفت و اسب جهانید و آهنگ
زندان کرد تا قاهر را خلاص دهد چون بسوق الثلثا رسید خرواری خار در
پیش آمد اسپش بر مید قلابی از دکان قصابی در حلق بربری افتاد اسپش
از زیر بجست بربری آونگ شد چون کسان مقتدر در عقب او برسیدند
او را بدان حال بدیدند خار در زیرش سوختند و در عهد مقتدر وزاره
در مزاد بود تا چهارده وزیر را بشاند از جمله یکی ابو علی محمد بن علی بن حسین
ابن مقله واضع الخط بود لاجرم فتنها بالا کرفت و ولایات فرا گشت
مقتدر در سنبایه مدفون شد از پادشاهان احمد سامانی و پسرش نصر معاصر او بودند

القاهر بالله

القاهر [illegible] ابو منصور محمد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم از
عباس و نوزدهم خلیفه بعد از برادر بسعی مونس الاستاد بمسند بنشست و بحقیقت
مونس در این قضیه قاصد جان خود بود چه قاهر طبیعت غلامان خلیفه کشی داشته
بود بر ایشان جای اعتماد نماند با جمعی مواضعه کرد و ایشان را با سلاح در خانه
پنهان کرد چون مونس الاستاد و حاجب و بشری و یمن الاعور در پیش او رفتند
آن جماعت از کمین بیرون آمدند و ایشان را به تیغ فرو گرفتند و در یک
لحظه همه را بکشتند سر مونس الاستاد عظیم بزرگ بود مغزش بیرون کردند
شش رطل بغدادی بود سرها و این امرا را از خانه بیرون افکندند لشکر
بجوشید حجاب بیرون آمدند و گفتند خلیفه میفرماید این جماعت بندگان ما
بودند زیاده از حد خود پا بیرون نهادند و رزق شما نیز نمیدادند ایشان را
بکیفر گناهشان رسانیدیم شما خوش باشید و رزق خود بستانید فتنه فرو نشست
غلامان ساجی بر قاهر متوهم شدند خواستند که او را خلع کنند و خلافت
با بو محمد مکتفی دهند قاهر دریافت و ابو محمد مکتفی را در سرای حرم بچهار میخ بر دیوار
دوخت و ابو یحیی را که عمال بزرگ بود در دعوت ابو محمد مکتفی ساعی
آواز داد و گفت ترا هم امروز دویست هزار دینار تسلیم می باید کرد گفت
ای امیرالمؤمنین بنده را این قدر نباشد خلیفه گفت ابو احمد مکتفی در خانه اندر دست
ملحت بر تو درست میکند که ترا این قدر هست رد تا بحث فیه بگوید
ابو یحیی در رفت او را در آن حال دید بیرون آمد و گفت بلی خداوند

منبه را این مال داد نیست وهمان روز تسلیم کرد قاهر نیکو سیرة و طریقت
بود و در عهد او انواع ملاهی از ظاهر مرتفع بود یکسال و پنج ماه خلافت کرد و در
اواسط جمادی الاول لسنه اثنی وعشرین وثلثمایه استیماء ترک وجمعی لشکریان
او را خلع کردند و میل کشیدند شانزده سال و نیم دیگر بزیست عمرش پنجاه
ویکسال بود از پادشاهان بن احمد سامانی وعماد الدوله دیلم معاصر او بودند
و دیلمان هنوز بغداد مستولی نشده بودند از سخنان قاهر است من صنع خیراً
وشراً ابدا بنفسه — — — —

الراضی. ابو العباس محمد بن مقتدر ابن معتضد بن موفق بن متوکل بن
معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس
بیستم است از عباس وبیستم خلیفه پس از عم خلافت بدو رسید او را
اشعار نیکوست در مرثیه پدر این ابیات او راست — — —

دلو ان حیا کان قبرا لمیت | لصیرت احشایی لاعظمه قبرا
ولو ان عمری کان طوع مشیتی | وساعدنی المقدور قاسمته عمراً
بنفسی ثری اضاجعت فی تربة البلی | لقد ضم منک الغیث واللیث والبدرا

شعر

کل صفو الی کدر کل امر الی حذر | ومصیر الشباب للموت فیه او الکبر
در در المشیب من واعظ ینذر البشر | ایها الامل الذی تاه فی لجة الغدر
این من کان قبلنا درس الشخص والاثر | سیر والمعار من عمره کله خطر

اب انی

رب انی ذخرت عفوک ارجوه مدخر   اننی مومن بما بین الوحی والسور
واعترافی بان من عندک النفع والضر   رب فاغفرلی الخطیئة یا خیر من غفر
چون هر دو وزیر را غلامان ساجی توزون و بغراو بحکم ماکانی بکشتند و بگریختند و عزیمت
بغداد کردند خلیفه را رسید که از وجود ایشان در بغداد فتنها خیزد غلامان ساجی
را بفرستاد تا ایشانرا از آمدن در بغداد منع کردند توزون پیش رفت و بغرا
با فارقین پس پسر ابو الهیجا بحکم ماکانی پیش ابو بکر رائق بود از مدتی چون کار غلامان
ساجی در سرای بست شد خلیفه بحکم پیش ماکانی فرستاد تا بیامد و امیر
الامرا و بغداد شد پس از چند گاه ملکی بی بدست بحکم افتاد از زمان خلیفه پیش
ابو بکر رائق بنشسته و او را جهت امیر الامرائی طلبید بحکم بر سر آن مکتوب
با خلیفه سخنان سخت بگفت خلیفه منکر شد و بگفت مرا این مقله وزیر کرده با
بحکم را با این مقله خود چندانکه او را بغداد منع کرده بود در دل بوده او را بگرفتند
و دست راستش ببریدند داد و فریاد می کرد و میگفت دستی که چنین
خطی و صنعی کند و سه مصحف مجید بنویسد و سه خلیفه را وزارت کند چون
دست دزدان چگونه شاید برید و این بیت بگفت ———

شعر

بعت دینی و دنیای حتی حرمتها   دنیای بعد دنیای لیس بعد یمینی

لذة عیش با جای ماست بحکم بر ملک خلیفه کلی مستولی شد و راستی
آنکه سیاست داشت و بر دزدان و خونیان و قطاع الطریق القانکرد و با ظهرا
با قرمطیان قرار داد که هر ساله پنجهزار دینار بدیشان دهد تا راه حج نبندند و کسی

را زحمت نرسانند تا چند سال از خزانه مبداولس بر حجاج موضع میکردند
راضي بالله شش سال و ده ماه و دو روز خلافت کرد و در سابع
عشر ربیع الاول سنه تسع وعشرین وثلثمایه درگذشت مدت عمرش سي
و دو سال از پادشاهان جهان نصر بن احمد ساماني وعماد الدوله
دیلم و برادرانش معاصر او بودند از سمنان او ست من طلب عزا بباطل
اورثه الله تعالی ولا بحق

المتقي بالله ابو اسحق ابرهیم بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدي بن منصور بن محمد بن علي بن عبدالله
بن عباس سیزدهم از عباس بیت و یکم خلیفه بعد از برادرش خلافت بدو
میدادند گفت تخلف عم قبول نکردم جهت انکه قاهر خود را خلع نکرده بود
قاهر را این سخن از متقي موافق آمد بر و دعا کرد و گفت برادرت راضي بالله
بر من ظلم کرد اما سبب نیکي تو او را نیز حلال کردم وخود را خلع کردانیدم
خلافت بر تو مبارک باد و بحکم الامیر الامرا در عهد او در واسط بشکار
رفت جمعي کردان بناشناس او را بکشتند از وي مالي فراوان باز
ماند از جمله دو بار هزار هزار دینار زر سرخ و شش هزار هزار درم سفید
متقي انرا به بیت المال فرستاد لشکر بحکم بعضي در واسط با ولاد یزیدیا
بپیوستند و جمعي در موصل پیش حسن همداني رفتند و این حسن همداني
امیر الامرا شد میان او و اولاد یزیدیا محاربات رفت ترکان
گاهي مدد این بودند و گاهي مدد آن حسن همداني گشتند و اولاد یزیدي

منهزم گشتند

منهزم گشتند امیر الامرائی بتوزون رسید مقتفی بموصل از بغداد می آمد توزون اورا
استقبال کرد و شرایط خدمت بجا آورد و بخیمه جدا فرود آورد و پس بگرفتش
و میل کشید و این حال در عشرین صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه بود و مقتفی در نفی
گفت شعر العین للمرء سراج له مونسته من وحشة الدنیا ، فمن له العمر بلا باصر فقد
بلی من اعظم البلایا ، بعد ازان بیست و چهار سال بزیست و در شعبان سنه سبع
و خمسین و ثلث مایه درگذشت سلطنت یک سال و یازده ماه و پانزده روز خلافت
کرده بود پنجاه و پنج سال عمر داشت و در غربی بغداد مدفونست از پادشاهان
جهان نصر بن احمد پسر نوح سامانی و عماد الدوله دیلم با برادران معاصر او
بودند و در عهد او در بغداد قحطی و وبای عظیم بود جنازه میت بتجهیز نمی رسید
مقتفی اسب مطبخ که از بیت المال بود در وجه اکفان نهاد و او از محصول
املاک خود خرج میکرد

المستکفی بالله ابو القاسم بن عبد الله بن مکتفی ابن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی ابن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
سیزدهم است از عباس و بیست و دوم خلیفه بعد از عمزاده بخلافت نشست
در چهل و یک سالگی او را امام الحق لقب کردند جهت آنکه در بنی عباس هیچ خلیفه
بعد از و والد او و انتقی بعد از اربعین بخلافت نه نشست سخنان جزل دارد
من کلامه تقوی الله عز عباده والعدل فی الرعیه یعم البلاد ومن اعتنی بترک فیه
حبه فقد تعرض المحمول اسمه ومن شغل نفسه بتدبیر المال فقد تعجل لنفسه الوبال
قبل المال ومن اشعاره شعر فلم مرة لی بالانسان عشرتها ، تفرق من بعد اجتماع

لما تشهلی ؛ یعاب الفتی من عثرة بلسانه ؛ ولیس یعاب المرء من عثرة
الرجل ؛ در عهد او توزون امیر الامراء کور شد و بکوری بمرد خدای تعالی داد متقی
از و بستد بعد از توزون دیلم در بغداد امیر الامرا شدند خلیفه معز الدوله احمد
بن بویه را دعوت کرد میان او و ابن حمدان محاربات رفت و چهار ماه
بدان جنگ مشغول بودند حوالی بغداد در آن جنگها خلاص شد عاقبت ابن حمدان
منهزم شد معز الدولت در عدل و داد کوشید و خرابها آبادان کرد و در عمارت
شهرها و بقعها سعی بلیغ نمود پس تصور کرد که خلیفه در دن بها و بن خورشید دیلم
را امیر الامرا خواهد کرد خلیفه را بگرفت و خلع کرد و میل کشید در اوایل جمادی
الآخر سنه اربع وثلثین وثلثمایه مدة خلافت او یکسال و چهار ماه بود خلیفه چهار
سال دیگر بزیست مدة عمرش چهل و شش سال از پادشاهان جهان نوح
سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش معاصر بودند -

المطیع لله ابو القسم فضل بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم
از عباس و بیست و سوم خلیفه بعد از عمزاده بسعی معز الدوله بخلافت رسید کار
معز الدوله در عهد او متمکن شد و در کار رواج ملک سعی بلیغ نمود و رسم زندانها
متفرقه برداشت و همه بیکجا آورد و ترکان ساجی و سرائی را مالیده داشت
و شر ایشان از خلفا دفع کرد و با سیف الدوله حسین بن ابی الهیجا حمدانی
بخراجی معین صلح کرد که ماه بماه بمعز الدولت رساند و او بملک ابن حمدان
تعلق نسازد و در سنه تسع وثلثین وثلثمایه قرمطیان حجر الاسود که بست

جبال بود تا برده بودند بیوجی صریح بیاوردند و بر ستون مقدم مسجد کوفه ببستند
و گفتند بفرمان برده بودیم هم بدان فرمان باز آوردیم از امیر المومنین علی کرم الله
وجهه مرویست کانی القرامطی الشاری وقد حمل الحجر الاسود من مکة وعلقه من هذه
الاسطوانة وانشار الیه الاسطوانة السابقة وینصبه رجل اسمه رحمه چون قرمطیان
او را بر ستون مسجد کوفه می بستند بار اول و دوم و سیوم تا ثلثم قرار نمیگرفت
و سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه درین معنی ظاهر شد پس مطیع خلیفه بفرستاد و حجر الاسود بسی
هزار دینار سرخ بخرید بوقت تسلیم ابوطاهر بن ابو سعید جهانی قرمطی با عیان
کوفه گفت گواه باشید که حجر الاسود تسلیم میکنم گواهیم گفت شما را چه معلوم است
که این سنگ حجر الاسود این علیم محدث حاضر بود گفت از رسول صلعم مرویست
ان الحجر الاسود یحشر یوم القیمة وله عینان ینظر بهما ولسان تتکلم به یشهد لکل
من قبله وانه حجر لطیفوه علی الماء ولا یسخن بالنار اذا اوقد علیه ابوطاهر برین
سخن افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست بیازمود که همچنان
بود گفت کار دین اسلام به نقل ناقلان معتمد درست است و ران
قدر نمی توان انداخت مسلمانان حجر الاسود از و بستدند و باز مکه بردند
و از عجایب حالات آن است که بوقت آنکه قرمطیان آنرا از مکه می
بردند جبال شتر فربه در زیر ان بار سقط شدند و چون مسلمانان
تا بمکه می بردند یک شتر لاغر آنرا بمکه رسانید و در زیر بار آن فربه شد
مطیع خلیفه مدة بست و نه سال و نیم در خلافت بماند پس مفلوج شد
خود را خلع کرد و به پسر داد و در اواخر ذی القعده سنه ثلث وستین وثلثمائه

ودیگر نسبت از پادشاهان نوح بن نصر وعبدالملک بن نوح ومنصور بن
عبدالملک سامانی وعماد الدولت دیلم وبرادرانش وعضد الدوله معاصر
او بودند طائع لله ابوبکر عبدالکریم بن مطیع بن مقتدر بن معتضد ابن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس چهاردهم از عباسیست وسیت وچهارم خلیفه بعد از پدر بخلافت بنشست ونه ماه تعلق گرفت
وهفده سال ودو ماه در خلافت بماند در زمان او در سنه خمس وستین
وثلثمایه حجاز را از تصرف بنی عباس بیرون بردند ودر حوزه اسمعیلیان
آمد ودر سنه خمس وسبعین وثلثمایه مرغی از دریای عمان برآمد بزرگتر از فیلی
وبر پشته نشست وصوتی کرد وبزبان فصیح بگفت قد قرب
وبدریا رفت وتا سه روز همچنین می آمد ومیگفت واین از عجایب حالات
است از پادشاهان بن عبدالملک ونوح بن منصور سامانی وعضد الدوله
دیلم معاصر او بودند طائع در اواخر شعبان سنه احدی وثمانین وثلث مایه بالزام
بهاء الدوله دیلم خود را خلع کرد ومدة دوازده سال دیگر زیست
وبا قادر خلیفه مجالست کردی وقادر او را اکرام نمودی مدة عمرش شصت
ونه سال بود ابوالعباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن
موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبدالله بن عباس چهاردهم از عباسیست وبیست وپنجم خلیفه بود از
عمزاده بخلافت بنام او مقرر کردند او غایب بود به طلبش فرستادند
تا رسیدن او در میان مردم تنازع افتاد وبلکه ادینه در بغداد نام خلیفه

مریکا نبردند تا چون مال البطیحه (البیت) بستدند و بخلافت قادر رضا دادند و در خراسان
مدتی همچنان خطبه بنام طایع بودی گفتند امام بیگناهی که موجب خلع باشد
چرا مخلوع باشد تا چون سلطان محمود سبکتکین بران ملک مستولی شد
و او را با قادر خلیفه مصادقت بود خطبه را بنام قادر کرد قادر خلیفه صایم الدهر
قایم اللیل بود و در عدل داد درجه عالی داشت لاجرم حق تعالی ببرکت
او زمان او را امتدادی داد و چهل و یکسال و چهار ماه خلافت کرد از اشعار
اوست شعر عجبت بند من طوالع شیبی ، قلت اهلا فقد انظام السرور ، مد شیبی
بد الثلثین من مسک ، عذاری طیبا من الکافور ، کان بنی و بین عمری کتاب
غالطنی بذال ایدی الدهور ، در سنه تسع و تسعین وثلثمائه ولایة شام از تصرف
حاکم بن عزیز اسمعیلی بیرون رفت و در تصرف بنی کلاب آمد حاکم فاطمی
از مصر لشکر بها الدوله دیلم وابن ابی شوکت و قرواش بن مقلد عقیلی صاحب
موصل و علی بن موید و منصور بن حسین و حسن بن سماک الحقاله امرای بزرگ
بودند مکتوبات نوشت و دعوت باطنه کرد و تحف فرستاد و دعوت
نپذیرفتند قرواش بن مقلد در موصل خطبه را بنام او کرد قاضی ابو جعفر سمنانی
آنجا بود با صاحب موصل گفت اگر شاعری از بهر تو مدحی گوید با ضعاف
آن تحفه بادا و اکرام میکنی چرا بدین مختصر تحفه نااندیشیده خطبه را بنام اسمعیلیان کردی
و خود را بدنام دو جهان گردانیدی قرواش بن مقلد ازین نصیحت متنبه شد
و آنچه حاکم اسمعیلی پیش او فرستاده بود تمامت پیش قاضی بخشید و
خطبه بنام خلفای بنی عباس کرد قاضی ابو جعفر آن تحفه بخدمت قادر خلیفه فرستاد

وفا و ران تحفه بپیو بدار الخلافه بسوخت و با ضعاف ان ورحق قاضی اکرام کرد
چون دیگران دیدند که فروانش متقلد جبر کرد از ان اندیشه رجوع کردند و کار خلافت
قادر از سر طراوت گرفت قادر خلیفه او را در سنه ثلث وثمانین پسری آمد
او را ابو الفضل محمد نام کرد چون بحد بلوغ رسید ولی عهد کردانید اما او پیش
قادر در گذشت و هم در سنه ثلث وثمانین قادر خلیفه با دختر بهاء الدوله
دیلم سکینه نام وصلت کرد صد هزار دینار مهر کردند میان قادر خلیفه وسلطان
محمود سبکتگین جهت فردوسی شاعر مکتوبات مناقشه رفت خلیفه
حمایت فردوسی کرد و در مکتوبی سلطان بخلیفه نوشت یاد کرده بود
که اگر فردوسی را بمن نفرستی بغداد بپی پیل بسپرم خلیفه بر پشت مکتوب
او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم یعنی الم تر الیف فعل ربک باصحاب
الفیل قادر خلیفه در پانزدهم ذی الحجه سنه اثنی وعشرین واربعمایه در
در گذشت هفتاد و هشت سال عمر داشت بدار الخلافت مدفون شد
از پادشاهان جهان نوح بن منصور و منصور و عبد الملک ابن نوح سامانی
وسلطان محمود سبکتگین و پسرش مسعود و بهاء الدوله بن عضد الدوله
دیلم و پسر سلطان الدوله معاصر او بودند و در عهد او دولت سامانیان
سپری شد و ملک ایشان با غزنویان افتاد

القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد
بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و ششم خلیفه ست و پانزدهم از

عباس بعد از پدر بمسند خلافت منصوب شد و عالم و فاضل و لطیف طبع بود و از
اشعار اوست شعر سقی لیلنا بالاغانی الحمی من الغیث و ذاقه بنجم
نشرنا علی سنة العاشقین و قلنا لما کره الدیم ؛ در اول دولت او کار
دیالمه سست شد و سلجوقیان خروج کردند و پادشاهی از دست دیلمان
و غزنویان بیرون بردند و تا رسیدن الب ارسلان ببغداد در بغداد فتنها ظاهر شد
غلامان بر دیلمان مستولی شدند و بر ایشان مصادرات و نهب
و غارت کردند تا بحدی که جامع فخر الدوله دیلم را که بر طرف غربی است
فصلی و خندقی می کردند تا در روز جمعه غلامان و کستار و عامه دیالمه که
نماز کنند نرنند و بدین سبب خلیفه بجنود طغرل بیک استعجال نمود و قاضی
هبة الله هاشمی را به طلب او فرستاد و سلطان طغرل بیک در ثانی
عشرین رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائة به بغداد رفت ملک الرحیم دیلم
استقبال کرد و سلطان او را بگرفت و بند کرد و تعلوری فرستاد و
لشکر سلطان شرقی بغداد غارت کردند مردم در حرم باب الخلیفه گریختند سلطان
لشکر را از غارت منع کرد و ترکان بغدادی بعضی بپیش ارسلان بساسیری رفتند که
سرهنگی بود از سرهنگان دیلمان و او بر جزیره شام و دعوة اسمعیلیان مصر
نیز میرفته از مصر او را امیر خلیل سید معتمد نوشتندی بساسیری بمصر پیش
المستنصر بالله فرستادند و از و مدد خواست داو را القائم خلیفه و سلطان
طغرل بیک تخویف داد و سلطان طغرل بیک در کار بساسیری تهاون
نمود تا از مصر او را مدد رسید و اموال و اسلحه و اسبان فراوان آوردند

و دبیس بن صدقه و گروه بنی اسد بدو بپیوستند و او قوی حال شد از کرد و
ترک و اعراب بنی کلاب لشکری فراوان بر وجمع شد آهنگ جنگ سلطان
کردند طغرل بیک قتلمش ابن اسرائیل را که عمزاده بود با قریش بن بدران
عقیلی بجنگ او فرستاد بنی عقیل با قریش ابن بدران عذر کردند و بطرف
بساسیری رفتند بدین سبب شکست بر لشکر سلطان افتاد قتلمش منهزم
پیش سلطان آمد سلطان بنفس خود بدان جنگ رفت بساسیری بجربه
گریخت لشکر سلطان در عقب برفتند خلقی عظیم از بساسیری کشته شد
سلطان مراجعت نموده و بکنار آب جیحون نزدیک بساسیری باز گشت
و به سنجار رفت از سلطانیان خلقی بیشمار بگشت چنانکه از دفن عاجز
شدند در چاهها می افکندند و خاک بر سر میکردند بساسیری با امرا و
شام و قریش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب بجنگ سلطان آمد در
منزلگاه سلطان قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیک دینار
رسید سلطان بنفس بود تا کمین کردند و در روز حرب از ایشان منهزم شد
چون از کمینگاه در گذشت معاودت کرد و خلقی بسیار از قوم بساسیری را
به تیغ گذرانید و اسیر بیشمار کرد از اسیران هر چه از بنی عقیل بود دست
باز داشت و گفت ایشان درین مخالفت معذورند جهت خانه خوان
دیده کردند اما آنچه از بنی نمیر و بنی کلاب و شامیان بودند تمامت را اسیر
کرد شامیان در خفیه ابراهیم بن ینال را که برادر مادری سلطان طغرل بیک
بود بفریفتند و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند و بامارت شام نوید دادند

ابراهیم ینال بر سلطان عذر کرد و بگریخت و عزم همدان کرد و لشکر نصیبین داشت
متمولان نصیبین بترسیدند که آن شهر غارت کنند هر که را خواسته قیمتی بود بر
برداشتند و براه عزم سنجار کردند اتفاقا لشکر او بایشان افتاد و آن
مالها ببرد و اهل نصیبین ایمن بماندند ابراهیم ینال چون بهمدان رسید ملک
بر سلطان بشوراند و ارکان دولت بخود دعوت کرد سلطان
را دفع شر او از لوازم بود آن جنگ بگذاشت و بهمدان آمد و با ابراهیم ینال
جنگ کردند و او را منهزم گردانید و بگرفت و بزه کمان بکشت
ابونصر کندری بحکم طغرل بیک از ری محافظ با خاتون سلطان ببغداد رفت
و آنجا بودن مصلحت ندید عزیمت خوزستان کرد به پیش ملک هزار اسف
و قایم خلیفه را نیز مبالغت نمود تا با هم بخوزستان روند قایم خلیفه نپذیرفت
چون سلطان طغرل بیک از جنگ بساسیری مراجعت نمود
بساسیری فرصت گرفت در ذو القعده سنه خمس و اربعمایه ببغداد در رفت
و جانب غربی بگرفت و جسر ببست و بطرف شرقی آمد عمید العراق
احمد المقتولی با پنجهزار مرد بر در حرم بساسیری جنگ کرد و مقهور شد
لشکر بساسیری در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را با وزیر ابن مسلم و قاضی
القضات علی دامغانی و رئیس الرؤسا ابن شروان و نقیب النقبا
بگرفتند و بر شتران نشاندند برسوائی گرد بغداد بگردانیدند پس ایشان را
بکشتند و قایم خلیفه را بمهارش عقیلی سپردند و در خانه محبوس کردند قایم خلیفه
در آن حبس بگفت شعر مالی من الایام الا موعدا * فمتی اری ظفرا بذاک الموعد

یومی یمر فکل ما قضیته ٭ وعللت نفسی بالحدیث الی غد ٭ احی بنفس تترجح
الی المنی ٭ وعلی مطامعها بروح ولقتد ٭ فتنه بساسیری یک سال و
چهار ماه در بغداد قایم بود خطبه و سکه بنام اسمعیلیان و این همه فتنه بواسطه
مخالفت ابراهیم ینال بود قایم خلیفه ازعانه رقعه بسلطان نوشت و گفت
مسلمانی را دریاب که شعار قرامطه آشکار اند و کار اسلام سست گشت
سلطان وزیر را فرمود که جواب مناسب بنویس صفی ابو العلا منشی
بجواب این آیه که ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة
وهم صاغرون بر پشت رقعه خلیفه نوشت سلطان را خوش آمد و گفت
امیدوارم که چنین باشد و سلطان با آتش فتنه ابراهیم ینال در ملک منتفی گردانید
عزیمت بغداد متعذر بود و بدان فتنه بساسیری امتداد یافت چون
سلطان ظفر یک کار دار الملک نسق آورد عزیمت بغداد کرد چون بمنزل
علبن رسید مبارس عجلی قایم خلیفه را به خدمت سلطان آورد سلطان
شرایط احترام بتقدیم رسانید و زمین بوس کرد و پیاده در رکاب خلیفه روان
شد خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین خطاب سلطانی بدان دولت
بدین آورد سلطان خلیفه را بدار الخلافه رسانید و کار خلافت باز از سر
رونق یافت غلامان سلطان اردم و خمار تکین طغرک حکم سلطان بحکم بساسیری
با عمال فراتی رفتند بساسیری بگریخت و بر بطایح رفت ایشان بر سبیل
شکار به بطایح رفتند ناگاه برو افتادند جنگ کردند بساسیری کشته شد
سر نزد سلطان فرستادند سلطان گفت میخواستم که او را زنده در دست

آورم تا پاداو اکرام کنم بمکافات بدکرداری او تا جهانیان را عبرتی باشد بساسیری
را نام ارسلان بن   بود جهت آنکه در اول بساسیری فارس بود
بدین نام مشهور شد خلیفه با سلطان طغرلبک پیوند کرد و ارسلان خاتون
بنت طغرلبک را در نکاح آورد و دختر خود سیده خاتون را بسلطان طغرلبک
داد و روزگار خود در طاعت و عبادت خدای تعالی موزع کردانید و از تنعم
و تکلف احتراز نمود و زیر ابونصر کندری قاضی محمد بن علی الدامغانی را ترتیب
کرد تا خلیفه و سلطان قضاء بغداد بدو دادند او را همه روی زمین بدستی
ملک نبود و نه ملبوسی سزاوار و نه مرکوبی از تقاحیندان نعمت حاصل کرد
که هر سال دویست هزار کز غله از زراعت او حاصل میشد و سالها قضاء بغداد
در نسل او بماند قایم خلیفه در اواسط شعبان سنه سبع وستین واربعمایه در گذشت
بنقا و پنج سال عمر داشت و چهل و چهار سال و شش ماه خلافت کرده بود مدت
خلافت او و پدرش نزدیک بست بمدت خلافت تمامه دولت بنی امیه با یران و درین
سال در بغداد او از سیل خرابی عظیم رفت چنانکه بغداد یان آنرا تاریخ ساختند
از پادشاهان جهان مسعود و محمد و عبدالرشید ابناء محمود سبکتکین و مودود و علی
و ابراهیم ابنای مسعود بن محمود و مسعود ابن مودود بن مسعود بن محمود این
هفت کس در غزنه و جلال الدولة و عماد الدین الله و ملک الرحیم دیلم در
عراق و فارس و طغرلبک والب ارسلان و ملکشاه در ایران معاصر او
بودند از سخنان اوست نمل الاخطار تعظم الاخطار و بالصبر علی المضض یکون
نیل المقدار المقتدر بالله ابو القاسم عبدالله ابن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر

بن الامیر اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مقدم است از عباسیه و بیست و ششم خلیفه بعد از جد بخلافت نشست و چون ملک خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح آورد و از و پسری زاد و بعد از و دختر سلطان ملکشاه را در نکاح او در آوردند و مدت نوزده سال و پنج ماه خلافت کرد در زمان حسن صباح در قلعه الموت نزدیک قزوین بدعوت اسمعیلیان مشغول شد مقتدی قضاء بغداد بقاضی ابوبکر حموی شامی داد و او زاهد و متقی و شافعی مذهب بود و از هیچکس نستدی و قضا بر نهج شریعت کردی بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط قبول کنم که صایم الدهر باشم و افطار بنان و تره کنم و بدست خود بکنار دجله بروم و بشویم خلیفه راضی نمی شد اما چون بصدق میگفت قبول کرد و در آخر خواست تا وزارت بدو دهد امتناع کرد و گفت الله یکفت اوقع فی دیوان المخلوق بعد ما اوقع فی دیوان الخالق از پادشاهان جهان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و ابراهیم بن مسعود غزنوی معاصر مقتدی بودند و در اواسط محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمائة درگذشت عمرش سی و شش سال و هشت ماه و شش روز بود از سخنان اوست وعد الکرماء الزم من دیون الغرماء الالسن الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة الاقدام افضل من الاحجام الا فی استقبال النعم و ابتذال الحرم تقوی الله خیر ما ادخر للمعاد والحیاء افضل ما حلی به العباد حق الرعیة لازم للرعاة وقبیح للولاة والاقبال علی الستارة حالة اشنع مجادله و ارام

مجالسة العدل من جميع العساكر بمنيع مالا تمنع الحصون

بالله ابو العباس احمد بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و نهم از عباس و بیست و ششم خلیفه بوصیت پدر بر مسند خلافت نشست عالم و فصیح بود و از سخنان اوست ذخایر المرء للدنیاه ذکر جمیل و للآخرة ثواب جزیل مع المرء لله من زیادة بغیته البدل من شیم الاکارم و الضن من صفات الائم الصبر علی الشدائد ینتج الفواید ادب السایل من انفع الوسایل لقیاء العاقل لا تسر ربها لابد ان یطهر فی المحشر و از اشعار اوست

شعر

اذاب حر الهوی فی القلب ما جمدا | یوما مدت علی رسم الوداع یدا
فکیف یسالک نهج الاصطبار وقد | اری طرایق ابحر فی الهوا قددا
ان کنت ان نقض عهد الحب فی خلدی | من بعد هذا فلا عاینت ابدا

با روی بغداد بجانب شرقی و خندق دروازها مستحکم ساخت و خلافتی بسزا کرد و در عهد او هیچ خارجی خروج نکرد و اوراد خلافت تشویش نداد بیست و پنج سال و سه ماه و یازده روز خلیفه بود و در ربیع الآخر سنه اثنی عشر و خمسمایه در گذشت عمرش چهل و یکسال و نیم از پادشاهان جهان برکیارق و محمد ابنا سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و ابراهیم ابن مسعود و پسرش مسعود و پسر او ارسلان شاه غزنوی معاصر او بودند و در عهد او دولت آل بویه بسر آمد و حسن صباح سبحان و موت بگرفت و از اسمعیلیان المستعلی ابو منصور فضل بن

مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن
موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله
ابن عباس و نوزدهم از عباسیه و سی و نهم خلیفه است بعد از پدر بخلافت نشست
سبکتی و شکوهی تمام داشت سلاطین سلجوقی را محلی ننهاد و در علم و حدیث مهارتی
عظیم داشت علمای جهان حدیث بر وی خواندندی و از اشعار اوست ---

اقوال السرح الشباب اصطبر قولی و در وقضاء الوطر
ملت فعلت بهذا المشیب و ان زال عنهم فهذا مطر
فقال المشیب ابقی الفهار علی حمزة ذات مله السور

و از کلام اوست حمایة الملک متغیة ملینا و اعین الامة طامحة الینا و وقتی
که رئیس مخالفت او کرد خلیفه لشکر بجنگ او کشید پیش از آنکه او را
مقهور گرداند لفت رشم روایح النفر من خفقان البنود و المح شخص الظفر
من خلال السعود و این توقیعت از کرامات و مغیبات سلطان مسعود بن محمد
ملکشاه سلجوقی خواست تا بر شیوه سلاطین پیشین در بغداد خطبه و سکه
بنام او باشد خلیفه مسموع نمی داشت و هوس کرد که از بلاد عراق عجم چند شهر
در تصرف آورد هر دو لشکر کشیدند به حدود دینور جنگ کردند
جمعی از ترکان از حواشی خلیفه با پیش سلطان مسعود رفتند بدین
سبب شکست بر لشکر آمد خلیفه هر چند بر گریز قادر بود اما شجاعت و شوکت
نفس مانع شد بر پشته استاده لشکر را اندلهی کردند تا مراجعت نمایند

لهارا از دست

کار از دست رفته بود درین حال حاجب سلطان با جوقی برسید و خلیفه را از دست سلطان زمین بوس رسانید و بجیل سلطان بر سلطان مسعود حرمت او نگاه داشت داو را سرا پرده جدا زده داد و اما خواص دولت او را بقلاع حصین محبوس کردند داو را شهر بشهر می داشتند سلطان سنجر بن ملکشاه از برادر زاده سلطان مسعود بدین حرکت باز خواست کرد و از عجایب حالات دران چند روز گردم بادی عظیم بود چون سلطان بمراغه رسید بر کنار آب صافی نزول کرد ملاحده خلیفه را با جمعی خواص بدرجه شهادت رسانیدند مراغیان بدین سبب خلیفه کش میخوانند آن ملحدان بگرفتند و پس از قتل بسوختنند عزلت مسترشد خلیفه بسعی سلطان مسعود در رجب سنه تسع و عشرین و خمسمایه وفات بعد ازان بهشت ماه مدت خلافتش هفده سال و دو ماه از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه و محمود و طغرل و مسعود ابنای محمد بن ملکشاه سلجوقی و ارسلان شاه بهرام شاه ابنای مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود الغزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و پسرش اتسز بمقام او بودند حسن صباح در زمان او بمرد و بزرگ امید قایم مقام گشت ——

الراشد بالله ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدر بن ذخیره این قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشتم بست از عباسی و سی ام خلیفه چون پدرش در جنگ سلطان مسعود اسیر شد در بغداد خلافت بدو دادند او نام سلجوقیان از بغداد و عراق بر گرفتند و راند با نتقام پدر آهنگ

جنگ سلطان مسعود نیز جنگ کرد راشد در خود توانائی جنگ سلطان ندید از
دروازهٔ سلطان در بغداد میرفت واز راشد بیرون می شد بموصل رفت
واز موصل بمراغه شد و زیارت پدر دریافت از انجا نیز باصفهان رفت شهر محصور
کرد اما بران دست نیافت و ملاحده او را نیز بدرجه شهادت رسانیدند
در سابع عشرین رمضان سنه اثنی وثلثین وخمسمایه خلفا بعد ازین مختفی شدند
دیگر ترددی نکردند مدة خلافت او در عراق عرب هشت ماه و بدیگر ولایات
یکسال وچهار ماه از استقرار او ست

سیقتلني من ذمتي دیوني ان اخرتني ریب المنون
ولیس المراشد ان لم ینجي لما شئتم من حسب ودیني
لاسیران المسترشد کم من عقبه قد مرقوا من دینهم
قد کفروا من بعد اسلامهم حین یقین منهم یقین

واین قصیده مطول است این قدر یاد کرده شد از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه
سلجوقی واتسز خوارزمشاه معاصر او بودند واز اسمعیلیان بزرگ امید دعوت
بواطنیه می کرد ابو عبد الله محمد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم
ابن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوزدهم از عباسیان
بسی ویکم خلیفه بعد ازان که سلطان مسعود سلجوق برادرزاده
راشد را بحکم فتوی ائمه و سجل قضات بغداد خلع کرد او را بخلافت نامزد

گردانید در ربیع الاول سنه ثلثین وخمسمایه مردی حکیم ونیکوخلق بود تا سلطان
مسعود در حیات بود خلافت او رواجی نداشت واورا بر املاک موروث
بیش دستی نبود وازان نیز چون ارتفاعی بخانه آوردندی غلامی سلطانی
شحنه بالبیتی والا در راه یغما کردندی وچون سلطان ببغداد رسیدی هر روز
از مطبخ خلیفه سی گوسفند با احتیاج حوایج بخانه سلطان بردندی چون سلطان مسعود
درگذشت آبی باز دیا خلافت او آمد ودیگر سلاطین سلجوقی
را ببغداد راه نداد سلطان محمود ابن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست
که رسم سلاطین سلجوقی تازه کند در بغداد راه یابد لشکر کشید وباعلی توجک
صاحب موصل بدر بغداد رفت وبغداد را احصار کرد واهنگی نمیکرد
ومی خواست که بخوشی میسر گردد وجهانگیری وارزم باهم مناسبت نداشت
کار محاصره دراز شد خلیفه بسلطان نوشت ایها الصبی ما رایت جدارا اقصر
من جدارنا ولا دارا ازین من دارنا فان استطعت استطعت بعلی الصغرا استعینا
بعلی الکبیر وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در اثنای اینحال خبر تشویش رسید
از عراق سلطان محمد دست از حصر باز داشت وروان شد ودر سنه ثلث
واربعین وخمسمایه اتابک سنقر بن مودود در فارس خروج کرد وبران
ملک مستولی شد ودر سنه تسع وخمسمایه چنگیزخان متولد از بادشاهان بن ملکشاه
وبرادرزاده اش مسعود بن محمد وبنیره برادرش ملکشاه بن محمود بن محمد
بن ملکشاه سلجوقی والتسز خوارزمشاه معاصر او بودند وبزرگ امید
دلیر غزمه دعوة بواطنیه میکرد مقتفی بست وچهار سال [illegible] خلافت

بود و در اوایل ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه در گذشت بیست و شش سال عمر داشت بر صافه مدفون گشت

المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی ابن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و یکم است از عباسیی و دویم بعد از پدر خلافت بدو داد بذهیبت و وقار و گیاست تمام داشت و عاقل و فرزانه و لطیف طبع بود اشعار نیکو دارد در حق وزیر خود ابن هبیره گفت

شعر

صفت خصلتان حقتاک دعمنا | فذکرهما حتی القیمه ینشر
وجودک فی الدنیا الیک فقیرة | وجودک والمعروف فی الناس منکم
ولم ار من سوی لک اسود بانا | المظفر الالست انت المظفر
فلو رام مایحیی مکانک جعفر | و مستنجد این ابیات بسیار خواندی

شعر

اذا امرضنا نونیا کل صالح | وان شفینا فمنا الربع والزلل
نرضی الاله اذا صفیا ونسخطه | اذا امنا فلا یزکو لنا عمل

از کیاست او مرویست که شبی با یکی از خواص که پیش او خفته گفت او از کدینه زرگری سقفی می آید و در چنین موسم در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا قفلی بسی نامل کرد و گفت بر فلان محله و کوچه منتظر باشند آنکس که درین هنگام چنین کار کند او را ضرورتی باشد چون در خیابکتاینند در رود

آنکس را که این کار میکند بیاور همچنین کردند آن مرد را بیاوردند باسم گکلوک و غریبکو
پیش خلیفه برد خلیفه احتیاط کرد عیار تمام بود موجب پرسید گفت از درویشی
بدین جرأت اقدام نمودم قلبی نزده ام فائده نبود درین جرأت تمغاست
خلیفه برو رحمت کرد در حق او انعام فرمود و گفت در دار الضرب ضرب کن
داد تو هیچ نخواهند در شبی دیگر آواز کرد تا که شب آب بدان بر بالا کشند
و هر روز چون سر دشک باشد فرو گیرند دانست که دران هنگام موسم این
فعل هست گفت بشک میان عاشق و معشوق مواضعه آن است
کس فرستاد بدان جانب مردی پیر از خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش
صورت بیامد تا دران خانه رود مرد او را بگرفت و پیش خلیفه برد و تفحص
رفت معشوق زن آن پیر مرد قاضی را آواز کرد تا میان ایشان مواضعه
رود شش نشسته بر ایشان حکم شریعت بتقدیم رسانید و در عهد او اسمعیلیان
مصر برافتادند و ملک مصر با آل ایوب رسید و خطبه و سکه بنام مستنجد کردند بسبب
آنکه دانشمندی جرجانی نجم الدین لقب پیش آل ایوب مرتبه بلند کرد چنانکه
ایشان در رکاب او پیاده رفتندی آل ایوب را گفت خطبه بنام خلفا
بنی عباس باید کرد تا نماز درست باشد بقول او خطبه بنام مستنجد کردند مستنجد
یازده سال خلافت کرد در ربیع الاول سنه ست و ستین و خمسمائه
درگذشت از پادشاهان محمد بن محمود و عمش سلیمانشاه و عمزاده اش
ارسلان بن طغرل سلجوقی و الب ارسلان خوارزمشاه و سنقر بن
مودود سلغری و برادرش زنگی معاصر او بودند و از اسمعیلیان محمد بزرگ

امید دعوت باطنیه میکرد و در عهد او ملوک غزنه منقطع شدند و ملکشان
بانموریان افتاد — — — — — — — — — — — —
المستفی بنور الله ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی بن منتظهر بن مقتدی بن ذخیره
بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن موفق بن متوکل بن هارون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و یکم ست از عباسیان و سی
و سیوم خلیفه بعد از پدر به خلافت رسید بزرگ منش و بسیار عطا بود از مروت
او حکایات بسیارست در اول عهدش امیر الامرا قطب الدین قیماز
بود در امارت طول مدت یافته و دنیائی تمام داشت و محب علما
بود از خادمان خلیفه صندل و خالص را با او عداوت بود خلیفه را با او
بد کردند خلیفه بر قصد قادر نبود بر بام سرای بر مردمان ندا میکردند که جان قیماز
مراد ماشش شمار اعوام غوغا بر خانه او بردند اگر چند بر دفع قادر بود
اما چون قتل می بایست کردن روا نداشت دیوار خانه بشکافت و بیرون
آمد و با سواری یانصد راه موصل گرفت عوام خانه اش را تاراج کردند و
مالهای جهان بیرون بردند مستفی از علو همت بهیچ از آن ملتفت نشد
قطب الدین قیماز را در راه موصل گرمی کرد و با اکثر اتباع بدان درگذشت
وزیر مستفی عضد الدین بنیکو روش او رساکه بر دست لباسری گشته شد
عزیمت حج کرد ملاحده بر شیوه تجار قصه بر و رفع کردند چون بمطالعه مشغول
شد او را بدرجه شهادت رسانیدند و کیل مستفی ابن عطار
بود داد کریم جهان بود داز مستفی اجازت شده بود که هر انعام که دون هزار باشد

با او نگفته بمستحق رسانند و چون بهزار رسد اجازت طلبند مستضی را سریتی بنفشه نام بود که معدن سخا و منبع خیرات بود و جسر نزدیک باب خشب و خانقاه شونیزیه او ساخت داد و بدست خود صدقات بمستحقان رسانیدی و بدین مهم بنهان و تنها گشتی مستضی نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در اواخر شوال سنه خمس و سبعین و خمسمائیه درگذشت از پادشاهان ارسلان بن طغرل سلجوقی و پسرش طغرل و الب ارسلان خوارزمشاه و پسرش سلطان شاه و تکش خان و زنگی سلغری و پسرش تکله معاصر او بودند و حسن بن محمد بزرگ امید و پسرش محمد دعوت باطنیه کردند - - - - -

الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن مستضی بن مستنجد ابن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سی و دویم است از عباسیه و سی و چهارم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست در هیچ خلیفه این امن و رخص و داد نبود که در زمان او بسعی او ملک عرب رشک بهشت برین گشت ملک خوزستان و کردستان و رحبه و شام مسخر او شد و او بتن خود مردانه و دلاور بود و در عمارات مساجد و مشاهد و انشای رباطات و مدارس و قناطر سعی جمیل نموده و در طرفین بغداد دار الضیافت ساخت تا فقرا درین دو محل نوبت بر سفره او بودند و نان رقاق بریان و حلوای قندی یا عسلی دادندی مدت چهل و شش سال و یازده ماه در خلافت

بود هیچ خلیفه را طول زمان خلافت چندین نبود و در زمان او خوارزم
شاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند و چنگیز خان
بر ممالک ایران و توران مستولی شدند تمامت پادشاهان را قهر کرد و در
جهان قتل عام کرد از پادشاهان جهان تکش خوارزم شاه و پسرش سلطان
محمد در ایران و ترکستان و تکله و برادرش سعد ابنای زنگی سلغری و عمزاده شان
طغرل بن سنقر در فارس حکم کردند و از اسمعیلیان محمد بن حسن ملحد و پسرش جلال
الدین حسن نومسلمان و پسر او علاء الدین ملحد معاصر او بودند و در آخر عهد
او کرمان در تصرف براق حاجب آمد نام خلیفه را دختری نماند کاری
که جهت او بعیدة داوند تمغاش نوشته بودند نام خلیفه بدین سبب
تمغا دمواتی بغداد و برانداخت وفات او در غره شوال سنه اثنی و عشرین
وستمائه بود — — — —

بابعد ابونصر محمد بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن
مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس بیست و سوم است از عباسیان و سی‌ام خلیفه بعد از پدر بخلافت
مدد رسید کارش رواجی نپذیرفت نه ماه و پانزده روز خلافت کرد و در
ثالث رجب سنه ثلث و ثلثین و عشرین و ستمائه بدرگذشت
از پادشاهان چنگیز خان معاصرش بودند سعد بن زنگی سلغری بفارس و
عراق حاجب در کرمان حاکم بود و علاء الدین ملحد دعوی بواطنیه کردی

ابوجعفر منصور بن طاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر
بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن موفق بن متوکل
بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
سی و چهارم است از عباسیان و ششم خلیفه بعد از پدر به خلافت نشست
شانزده سال و یازده ماه خلافت کرد و لشکر در عهد او ملک
عرب رشک بهشت گشت و نشان خرابی در آن مملکت نماند محصول
ملک او و عراق عرب و خوزستان و کردستان و بعضی شام و دیار بکر که
اکنون که قریب شصت تومان است شش هزار و چند تومان بوده است و نسخه
مفصل آن دیدم در عهد او تاخو نوین با لشکر مغول باستخلاص اربیل
رفتند مردم بقلعه تحصین جستند و از خلیفه مدد طلبیدند مستنصر مردم را
از رفتن بحج منع کرد و نفیر فرستاد و لشکر کردن بیاری اربیلیان رفتند
بعد از محاربات مغول منهزم شدند و خواسته فراوان در دست اهل اسلام
آمد مستنصر خلیفه در رجب سنه خمس و عشرین و ستمایه آغاز عمارت مدرسه
مستنصریه کرد و در سنه اثنی و ثلثین تمام شد و الحق مثل آن مدرسه کس نساخت
و چندان وقف کسی بر یک موضع نکرد از پادشاهان چنگیزخان و پسرش
اوقتای قاآن معاصر او بودند و در فارس سعد بن زنگی و ابوبکر بن سعد
سلغری و در کرمان براق حاجب و پسرش مبارک خواجه و در بیشتر ایران
سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم کرد و الموت علاء الدین محمد
دعوه باطنیه کرد مستنصر در آخر جمادی الآخر سنه اربعین و ستمایه در گذشت

پنجاه و دو سال عمر داشت

ابو احمد عبد الله بن الامام المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الامام الظاهر بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصر لدين الله ابو العباس احمد بن الامام المستضيء بنور الله ابو محمد حسن بن الامام المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن الامام المقتفي بالله ابو عبد الله محمد بن الامام المستظهر بالله ابو العباس احمد بن الامام المقتدي بالله ابو القاسم عبد الله بن الامیر ذخیره بن الامام القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن امام القادر بالله ابو العباس احمد بن الامیر اسحق بن الامام المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن الامام المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الامیر موفق طلحه بن الامام المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن الامام المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن الامام الرشید بالله ابو جعفر هرون بن الامام المهدي بالله ابو عبد الله محمد بن الامام المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس سی و هفتم از عباسیان و هفتم خلیفه آخرین خلفاء بني عباس بعد از پدر بخلافت نشست و از وتا نه پشت خلیفه بودند و نه دیگر تا منصور خلیفه بودند چنین اتفاق هیچ خلیفه را نیفتاد مدة پانزده سال و هفت ماه خلافت کرد او را املامت نسبت کردند و درین معني از وی حکایات منقول است شرحش مناسب ندید در زهد و ورع کوشیدی و آخرت طلب بودی از دین داری فراغتی داشت و نیز آنکه بر ساقه دولت بني عباس بود اگر نیز تدبیری کردی موافق تقدیر نبود لا راد لقضاء الله و لا معقب لحکمه از پادشاهان مغول

هلاکو خان لشکر بجنگ او آورد ودر سادس صفر سنه ست وخمسین وستمایه
خلیفه را بدرجه شهادت رسانید چهل وشش سال وسه ماه عمر داشت
لشکر مغول بغداد خراب کردند وقتل عام رفت چهل روز قتل میکردند ششصد
هزار آدمی کشته شد گویند از لشکر مغول مردی ایکو نام در رفانه چهل وچند
کودک شیرخواره یافت فکر کرد که بی مادر بزاری بخواهند مرد ومعهما بهتر که همه را
از زحمت زندگانی خلاص دهم تمامت را بکشت روزی از بزرگی
پرسید که در مدة العمر غیر از چنین خیر نکردم جزا چه یابم گفت دوزخ از پادشاهان
بزرگ گیوکخان ومنکوخان احفاد چنگیزخان معاصر او بودند واز سلغریان ابوبکر
بن سعد بپارس واز کرمانیان مبارک خواجه وعمزاده اش قطب الدین
واز ملاحده علاء الدین ولشکر خوارزمشاه در ملک سنجر حکم کردند بعد
از و تخم بنی عباس در ایران خلافت نکردند وحکومت بپادشاهان
مغول رسید ولله الملک لایزول — — — — — — —

باب چهارم در ذکر پادشاهان اسلام بوده اند وآن دوازده فصل است
فصل اول در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار سه تن بودند مدة ملکشان
سی وسه سال لیث رویگر بچه سیستانی بود وچون در خود
نخوتی میدید گری بالمنفعت نشد واز سلاح ورزی بعیاری
ورهزنی افتاد اما دران راه طریق انصاف سپردی ومال کس یکبارگی
نبردی وبودی که بعضی باز دادی شبی خزانه درهم بن نصر بن رافع بن
لیث بن نصر سیار که والی سیستان بود ببرید ومالی بقیاس بیرون

برد پس چیزی شفاف یافت تصور گوهری کرد ببرد و رشت زبان امتحان
را ببرد زد نمک بود حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد مال بگذاشت
و برفت شبگیر خازن از آن متعجب شد به درهم بن نصر باز نمود درهم منادی
کرد و دزد را امان داد تا حاضر شود لیث صفار پیش او رفت درهم
بپرسید که چون بر اموال قادر شدی نابردن چه موجب بود لیث حکایت
حق نمک و حق آن یاد کرد درهم را پسندیده آمد او را بدرگاه خود راه
حاجبی داد پیش او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد بعد از وی پسرش
بن لیث صفار پس از وفات درهم بن نصر بر پسرانش صالح و نصر
خروج کرد در سنه سبع و ثمانین و مائتین بر بعضی ولایت سیستان مستولی
شد کار او روز بروز در ترقی بود امرا و ارکان دولت درهم بن نصر با او
متفق می شدند تا در سنه ثلث و خمسین و مائتین بر تمامت ولایات سیستان
مستولی شد نصر و صالح بگریختند و پناه برتبیل پادشاه کابل بردند رتبیل بمدد
ایشان با سی هزار مرد بجنگ یعقوب آمد یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت
یعقوب بر کبر رتبیل مکر کرد و او را بلطف پیغام داد که بنده از کرده پشیمان است
و از روی مخدوم زادگان شرمسار اگر عذر بپذیرند چون از آن طرف نوید
امان یابم و عهد میثاق رود بطاعت آیم و ملک سپارم رتبیل فریب بخورد
و جهت تمهید عهد و میثاق با نصر و صالح و دولت و سیصد سوار از لشکر
دور بگوشه رفت یعقوب نیز با همین ما به مردم رفت و بر ایشان غدر
کرد و تمامت را بکشت با لشکر بر سر کابلیان تاخت و از ایشان شش

هزار آدمی را به تیغ گذرانید کار سیستان بر وی قرار گرفت بعد از دو سال بر ملک
هری مستولی شد محمد بن احمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین حاکم خراسان
بود در خود قدرت مقاومت او در نیافت خواست بحیلت بر او چیره
شود و آن معنی خود به سبب نیکوی صورت دولت یعقوب مگر سیستان متخلص
کند یعقوب از نیمعنی خرم شد چه اندیشناک بود که اگر قصد استخلاص خراسان
کند لشکر کرمان او را ایند برفت و کرمان متخلص کرد و محمد طاهری در غیبت
یعقوب امیر قاسم نام را با سپاهی گران باستخلاص سیستان فرستاد غلام
یعقوب جعلان نام با ایشان حرب کرد قاسم کشته شد و لشکر شکسته گشت
یعقوب بلطف و قهر با امرای خراسان پیغامها فرستاد و به امیدها ایشان را
مطیع خود گردانید محمد طاهر در شراب افتاد و ملک بگذاشت و به بغداد رفت
یعقوب بر تمامت خراسان مستولی شد عزیمت فارس کرد علی بن مستعین
حاکم فارس بود طوق بن قیس را از خورستان بخواند و با لشکر بجنگ یعقوب
فرستاد یعقوب مظفر شد و طوق بن قیس را اسیر کرد بشیراز رفت علی بن مستعین
بجنگ او با مردم شهر بیرون رفت و بعد از محاربه اسیر شد و ملک فارس در
دست یعقوب آمد معتمد خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت فرستاد
تا علی بن مستعین و طوق بن قیس از و خلاص شدند یعقوب لیث مدت ده سال
پادشاهی کرد و هر جا آن مالی یافت بزور و ظلم بستد و مالهای جهان
بر و کردند سوی مازندران کرد بجنگ الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری با
رفت و مظفر شد پس از ین هوای بغداد کرد و روی بجنگ معتمد خلیفه نهاد

برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد بر در حلوان جنگ کردند یعقوب شکسته
بخوزستان رفت و باز معاودت کرد و در رابع عشر شوال سنه خمس وستین
ومائتین انجا درگذشت چنانکه ذکر رفت و بن لیث صفار و بعد از
برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت وبیست و دو سال حکم کرد کار او عروج تمام
یافت بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سبستان و قهستان و مازندران
وغیرها مستولی شد رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد با حکام سبستان و مازندران
ستمها کرد بوقت حرب مخالفت شرط نمود و معاونت رافع نکردند
نافع منهزم بیاورد گریخت و آهنگ بجلیت کرد عمرو لیث راه پیش
گرفت بیشتر لشکر بزینهار عمرو لیث رفتند رافع پناه بپادشاه خوارزم
برد و او برافع عذر کرده بکشت و سرش بعمرو لیث فرستاد قوی شد طمع در
خوزستان و عراق عرب کرد با معتضد خلیفه طریق مخالفت سپرد خلیفه
اسماعیل سامانی را بفرمود تا با او جنگ کند در ربیع الآخر سنه سبع وثمانین
اسمعیل سامانی با دوازده هزار مرد بجنگ عمرو لیث رفت لذیرهری یا
داشت در کوچه باغی درختی پر سیب سر بر راه داشت اسمعیل غلامی
را نشانی بردن داشت تا خود از آن سیب تصرف خواهد کرد یا نه همه لشکر
بران بگذشتند و یک سیب تصرف نکردند اسمعیل خدا تعالی شکر کرد که سیاست
وعدل او را در ان لشکر بدین مرتبه رسانید امید ظفر بست عمرو لیث
با هشتاد هزار مرد آراسته برآمد چون فریقین صف بیاراستند و طبل جنگ
فرو کوفتند اسب عمرو لیث لغت کرد او را در ربود و بمیان لشکر اسمعیل

سامانی آورد تا آنکه جنگی اتفاق افتاد گرفتار شد و آن همه لشکر بانک طبل
منهزم شدند عمرو لیث را در خیمه محبوس کردند از فراشان او یکی آنجا بگذشت
عمرو او را بخواند و گفت جهت من چیزی خوردنی تدبیر کن فراش پاره گوشت
بدست آورده و در دیغلاوی قلیه می ساخت بطلب حوایجی رفت سگی
سر در دیغلا کرد و استخوانی برگرفت و هنوز سر بتعجیل برون آورد حلقه
دیغلاوه بر گردنش افتاد می دوید و دیغلاوه می برد و عمرو بخندید موکلان که ملازم بودند
پرسیدند که موجب خنده چیست گفت عمرو امروز بامداد خوالیگرم شکایت
می کرد که مطبخ سه صد شتر بدشواری می برند زیاده می باید کرد و شب هنگام مشاهده
میکنم سگی بآسانی می برد تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل
شیء قدیر اسمعیل سامانی حاجب را پیش عمرو لیث فرستاد و او را استمالت
داد که ان شاء الله که ترا از خشم خلیفه خلاص کنم و به اسمعیل آفرین کرد و گفت
میدانم که مرا از خلیفه روی خلاص نخواهد گشت اما اسمعیل آنچه طریقه مردمی بود
گفت و باز نمودی بدان حاجب داد و گفت امیر اسمعیل را خدمت
برسان و بگوی می شنوم که لشکرت بی نواست این نسخه گنجهای من و برادر من است
همان بهتر که این مال به بندگان تو عاید گردد از بندگی توقع آن است که کردار
موافق گفتار بفرمائی و از خون من دست کوتاه کنی و مرا بحضرت خلیفه فرستی
حاجب بتصور آنکه جهت امیر اسمعیل تحفه آورد پس می آمد حال باز گفت
امیر اسمعیل بانگ بر وزد و گفت ببر و این نسخه باز وده بگو اسمعیل میگوید
که از غایت دانش میخواهی که بر خرد فزونی جوئی تو و برادرت را گنج و دفینه از کجا

آمده همه جهان را معلوم است که شما روی گرکه بجا نیند و ۳۰ روز سعادتی که تحقیقت
عین شقاوت بود مساعدت شمار کردن جهان استیلا یافتید و بزور
و ظلم و جور اموال حاصل کردید مظلمه که از آن اموال در گردن شماست می‌خواهی
که به صنعت در گردن من کنی و من از آنها نیستم که این بجرم و آنچه گفته که قصد
خویش کنم چون مرا حق خویش نیست چرا دست بخون خویش بیالایم و آنچه گفته او را
بخلیفه فرستم غیر ازین چگونه تواند بود صاحب بر دنت و جواب دشنامه
بدو رسانید هزار آفرین بر ردان و اعتقاد امیر اسمعیل با دام و نیزه‌دانی
افتاده‌ایم که برادر خون برادر خوردن جهت اندک فایده دنیائی
روا مدارد و غنیمت می‌شمارد اسمعیل سامانی عمرو لیث را مقید بحضرت
خلافت فرستاد چون چشم خلیفه بر عمرو لیث افتاد گفت الحمد لله الذی
مکنتی دیگی شغلک داو را محبوس کرد و در عهد معتضد دو سال محبوس بود بوقت
وفات معتضد بر دانی خادمی را فرستاد تا او را بکشت و برادرتی او را
فراموش کردند و خوردنی ندادند از گرسنگی بمرد کار او اعتبار جهانیان است
تا آنکه از پادشاهان هیچکس را چون سفر نبود از گرسنگی بمرد از آثار عمرو لیث
جامع عتیق شیراز است   بن محمد بن عمرو بن لیث صفار چون جدش
اسیر شد ارکان آن دولت او را بپادشاهی نشاندند یک سال و چند ماه کرو
فری کرد سرانجام اسمعیل سامانی بر وی غلبه کرد و پادشاهی بستد بعد از مدتی
حکومت سیستان نبیره ایشان احمد دادند و از وی به پسرش خلف
رسید بعد از و نبیره اش نصر بن احمد بن طاهر بن خلف حاکم شد و تا سنه

ثمان وخمسمائه حکم کرد عمرش از صد سال گذشته بود و تا این زمان نسل پسرش
حکومت سیستان تعلق بدیشان دارد

فصل دوم از باب چهارم در ذکر پادشاهان سامانیان که مدت ملکشان
با ایران صد و دو سال و نیم و بیست روز سامانیان از تخم بهرام چوبین
بودند نسبش سامان بن خثمان بن نوشرد بن طمغان بن بهرام چوبین اجدادش
پیش از اسلام حکام ماوراءالنهر بودند بعد از اسلام صاحب لشکر بلخ بر سامان را
روزگار مخالف شد بساربانی افتاد سامان را گوهر بزرگی سر به کار
شتربانی نمی آورد روزی در هنگام این ابیات — — — —

مهتری گر بکام شیر درست — رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و نام و نعمت و کام — یا چو مردانت مرگ رویاروی

ازین ابیات رجولیت او ~~در رجولیت~~ او در حرکت آمد به عیاری مشغول
شد بعد از اندک مدتی لشکر اشناس مستولی گشت پسرش اسد بن سامان
را در عهد مامون خلیفه حرمتی پیدا شد طاهر ذو الیمینین او را کار رها فرمود بعد از
مامون خلیفه پسرانش را به ولایت امارت داد سمرقند به نوح بن اسد و فرغانه
با احمد بن اسد و اشناس به یحیی بن اسد و هرات با الیاس بن اسد
داد ایشان مدتی مباشر اشتغال این ولایات بودند تا در سنه احدی و ستین
و مائتین معتمد خلیفه تمامه ولایات نصر بن احمد بن اسد بن سامان داد و
ارشد اخوان او بود برادرش اسمعیل از قبل او حاکم بخارا شد بعد از مدتی
مفتنان میان برادران خصومت انداختند نصر بجنگ اسمعیل رفت

ظفر اسمعیل را بود امیر برادر مهتر را دست بوسی کرد و گفت تو همچنان
مهتر و مخدومی اگر بخارا بمن ارزانی فرمائی همچنان آن قیام نمایم والا
هر چه فرمائی مطیع شوم نصر خجالت شد و برقرار کار بخارا اسمعیل داشت
و نصر حکومت ما وراءالنهر میکرد تا در سنه تسع و سبعین و مایتین نصر در گذشت.

و تمامه کار بر اسمعیل قرار گرفت   بن احمد بن اسد بن سامان
چون کار برو قرار گرفت بخارا دار الملک ساخت او مردی فرزانه و با شکوه بود
امارات پادشاهی از جبین ادمی تافت ملک ما وراءالنهر در عهد او
معمور شد چون بنی لیث دست برآوردند معتضد خلیفه او را فرمان داد
تا آل لیث را برانداخت و خلیفه مملکت بنی صفار برو مسلم داشت
در منتصف ربیع سنه سبع و ثمانین و مایتین در بعضی از ایران رسم پادشاهی
برو اطلاق رفت داد و در کار خیرات مساعی جمیله بتقدیم رسانید
در عدل و داد کوشید یکی از بزرگی در عهد او پرسید که طاهریان مردم نیک
دین و نیکو اعتماد بودند و خیرات بسیار کردند و از آن هیچ پیدا نیست
و بنی لیث ظالم و ستمکار بودند و زیاده خیری نکردند و تمامت جاری است
موجب چیست و حکمت ازلی درین چه جواب داد که بعد از طاهریان بنی
لیث بودند از غایت خبث طبیعی و ظلم جبلی اجرای خیرات طاهریان
نکرده اند و از حرص و طمع تمامت باطل کردند و موقوفات آن بتصرف
گرفتند و بعد از بنی لیث مقرر داشتند و بدان طمع نکردند لاجرم آن یکی
ناچیز و این دیگر جاری باشد و حکمت درین صورت آنکه لاشک در محشر نیک

و بدا جزای خواهد بود هر کس که نیکی کرده او را اجری دهند و آنکه از بدی آن
نیکی را باطل کرده نیکی دیگر که بدان کردار را باشد در ازای بطلان نیکی نیکوکار
دهند یا از نیکوکاری دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری گردانند همانند محی ثانی را
ثواب باشد پس ثواب نیکوکار اول یکی و در سه باشد و بدکردار را هیچ ثواب نماند
آنرا به بهشت و این را در دوزخ رسانند اسمعیل سامانی هفت سال و دو ماه
در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر صفر سنه خمس و تسعین و مائتین درگذشت
از سخنان اوست کن عصامیا و لا تکن عظامیا ای کن العصام الذی قیل فیه نفس
عصام وعلمته الکر و الاقداما و جعلته ملکا هماما و لکن ممن تفخر بعظام آبائه
بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد
عالم پرور و عالم دوست بود مجالست با علما بیشتر بودی بدین سبب علمای آن
از و متنفر بودند و مناشیر و احکام از زبان دری به عربی نقل کرد روزی اخبار تجا
از اطراف خراسان رسید گفت الهی اگر تقدیر تو چنان است که این ملک از من بشود پیشتر
از شوربختی مرا مرگ فرست و زحمت بندگان خود مپسند او را هر شب
دو شیر بر در خانه بستندی تا کسی از بیم ایشان نیارستی رفتن در خانه او
آن شب شیر بستن فراموش کردند جمعی غلامان که در قصد او بودند در رفتند و او را
بکشتند در ثالث جمادی الآخر سنه ثلث مائه ببخارا القتلکین از جمله غلامان او بود
امیر نصر نامدار نشر بود   بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از پدر به پادشاهی نشست تمامه غلامان را که قصد پدر کرده بودند بقصاص بکشت
د در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد و بعد از مدتی بتماشای رفت و نظرش

خوش آمد آنجا فرو کشید امیران او را هوای زن و بچه بود امیر نصر نه عزم بخارا را
کردی و نه امیران را اجازت دادی تا بخانه روند یا زن و بچه آورند امیران
از طاقت طاق شدند و بیم بود که بر امیر نصر خروج کنند چه هر چند که مقربان
حضرت وسیله جستند فایده نبود تا رودکی را بدر رفتن ناکردند و او این ابیات
در صفت خوشی بخارا و تهییج امیر نصر بر عزیمت آنجا بخواند ؛ بوی جوی
مولیان آید همی ؛ بوی یار مهربان آید همی ؛ ریگ آمو با درشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی ؛ آب جیحون از نشاط روی دوست ؛ خنگ
ما را تا میان آید همی ؛ ای بخارا شاد باش و دیر زی ؛ میر زی تو شادمان
آید همی ؛ میر سروست و بخارا بوستان ؛ سرو سوی بوستان آید همی ؛
میر ماهست و بخارا آسمان ؛ ماه سوی آسمان آید همی ؛ امیر نصر را پس از ین
آرام نماند که این ابیات تمام نمود در روان شد چنانکه بی موزه بر نشست
و رودکی بدین ابیات از انعام امیران غنی شد و امیر نصری در عهدی روزی
جوانی نیکو رویی در کار گل یافت و بزرگزادگی از ناصیه او پیدا استفسار
کرد از نام و نژادش پرسید و امان داد گفت نامم احمد است و نژاد از
تخم بنی لیث امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش نمود و اموال بخشید
و از اقربای خود زن داد و با امارت سیستان فرستاد تا غایت امارت
سیستان در تخمه اوست امیر ابو الیاس که در اول عیاری گرد به تغلب
بر کرمان مستولی گشت و سی و هفت سال در و پادشاهی کرد شهر یاران به سبب
ظلم پسرو خروج کردند و او را مقهور گردانیدند و پادشاهی به پسرش الیسع دادند

ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته بخراسان رفت و خواست که بتغلب در آنجا
مستولی شود امیر نصر سپه‌سالار خود امیر علی محتاج را بلشکری کردن بجنگ او
نامزد کرد وقت عزیمت امیر نصر او را وصیت می‌کرد که در کار جنگ جزم
و چنان کن و درمیان سخن روی امیر علی دژم شد اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد
بیرون رفت و در اندرون پیراهن او کژدمی بود او را هفده جای نیش زده
اینحال با امیر نصر رسانیدند گفت چرا اینقدر تنگی گفت اگر من در حضور امیر از زخم
کژدمی بنالیدمی امیر را در آن سخن بگذارد در غیبت امیر جهت او چگونه طاقت
زخم شمشیر آرد امیر نصر او را بدین سخن نوازش نمود امیر علی برفت و در جنگ ماکان
کاکی را بکشت و سپاهش منهزم گردانید کاتب خود را گفت حال ماکان بلفظی
کم و معنی بسیار به خدمت امیر عرض کن کاتب بنوشت اما ماکان صار کاسمه
و این حال در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه بود و امیر نصر مدة سی سال و دو ماه حکم
کرد و در ثانی عشر رمضان سنه ثلثین و ثلثمایه گذشته شد نوح بن نصر
بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر پادشاه شد میان او
و عمش ابراهیم بن احمد محاربات رفت جهت تنازع پادشاهی سرانجام مظفر شد دوازده
سال و هفت ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر ربیع الآخر
سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه رحلت کرد الپتکین در زمان او را امارت
لشکر یافت بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد
بن سامان بعد از پدر بپادشاهی بنشست و هفت سال و نیم پادشاهی کرد و در
میدان گوی باختن در حالت اسب تاختن بیفتاد و بدان درگذشت

در منتصف شوال سنه خمس واربعین وثلثمایه در عهد او التکین بامارت
خراسان رفت واملاک بیقیاس بر وجمع کرد
منصور بن عبد الملک ابن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد
بن سامان بعد از پدرش امرا در کار شاهی مشورت کردند التکین که بزرگتر بود
امرا بود اجازت طلبیدند تا او کرا بشاهی قبول کند چون منصور نوجوان بود
التکین جواب فرستاد وعم او را قبول کرد پیش از انکه جواب التکین باز رسد
منصور را نشاندند تحف وپیغام دل او خوش میکرد اما فایده نبود تا شش سال پس التکین
را بدرگاه خواند التکین دانست که خواندن او موجب خرابیست اما روان شد
ودر راه با امرا بر سبیل آزمون در مخالفت منصور سخن گفت امرا تمامه موافقت
التکین نکردند وحق نعمت رعایت کردند او برایشان دعا کرد وایشان را وداع
کرد ومعذرت فرستاد وبا سه هزار غلام خود سر خود گرفت وعزم غزنین کرد
امیر منصور جای او در خراسان با بو الحسین سیمجور داد واو را با پانزده هزار سوار
بجنگ التکین بغزنین رفت صاحب غزنین او را راه نمیداد التکین غزنین
مسخر کرد تا بعجز شهر سپردند واو بادشاه غزنین گشت امیر منصور باز سی
هزار سوار بجنگ او فرستاد التکین با شش هزار سوار بر ایشان زد وایشان را
بشکست منصور ترک او گرفت خلف بن احمد سیستانی هوس حجاز
کرد دادا خود طاهر بن حسین را به نیابت بنشاند وبحج رفت بوقت
مراجعت دادا وی او را در شهر نگذاشت خلف پناه بامیر منصور برد امیر منصور
او را لشکر داد خلف با لشکر بسیستان رفت لشکر را باز پیش امیر منصور

۲ بامیران رسید منصور را بادشاهی نشاندند التکین

زرستاد طاهر بن حسین باز آمد با خلف جنگ کرد شهر بستد چون بسیستان رسید
طاهر درگذشته بود و پسرش حسین قایم مقامش گشته با خال کارزار کرد چون
تنگ آمد بنعام پیش ابو منصور فرستاد امان طلبید تا بحضرت آرد و ملازم شود
امیر منصور او را امان داد و سیستان بخلف گذاشت امیر منصور پانزده سال
حکومت و داد و عدل گسترد و از خیرات و میراث بسیار ماند در منتصف
شوال سنه خمس و ستین و ثلثمایه درگذشت و وزیر او ابو علی محمد بن محمد بلعمی
مترجم تاریخ جریر طبری بود نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح
بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست
خواست که وزارت بابو الحسین عتبی دهد با ابو الحسین سیمجور که امیر الامرا
بود مشورت کرد جواب داد که ابن عتبی همه هنرها و وزارت آراسته است
اما جوانست و جوان بوزارت بسندیده نباشد امیر نوح مخالفت او کرد و وزارة
بابو الحسین عتبی داد بواسطه کفایت او کار ملک ضبطی هر چه تمامتر یافت
والحق وزیری مثلا در پیش تخت هیچ پادشاهی نبوده است بدین سبب میان
عتبی و ابو الحسین سیمجور غبارها گرد نشست و وزیر سعی نمود تا حسام الدوله تاش
که از ممالیک پدرش بود در خدمت امیر نوح راه امارة یافت و فایق را حجابت
داد پس خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد خراج باز گرفت
امیر نوح خواهر زاده او حسین بن طاهر را بجنگ او فرستاد و بعد از محاربه خلف
بناه به قلعه ارک برد حسین طاهر او را محصور کرد تا هفت سال در حصار بود
و ظفر روی ننمود بدین سبب شکوه سامانیان در دل کمتر شد ابو الحسین سیمجور

شماتت می کرد امیر نوح او را از امارت خراسان عزلت داد و بتاش تفویض
کرد ابوالحسین سیمجوری را بجنگ خلف فرستاد ابوالحسین سیمجوری بکرد متفق
میکرد امیر نوح او را از امارت خراسان عزلت داد و بتاش تفویض کرد ابوالحسین
سیمجوری را بجنگ خلف فرستاد ابوالحسین سیمجوری در خفیه با خلف متفق شد
و بظاهر بدان قرار دادند که خلف از آن قلعه بموضع دیگر رود و قلعه بدو تسلیم کند
همچنین کردند ابوالحسین سیمجوری نقص حرمت خود از سعی ابوالحسین عتبی می
دانست با فایق متفق شدند و جمعی را بفرستادند او را شب بوقت آنکه مدد
دیلمان از آنجا بخراسان آمده بود بکشتند و خراسان بر آشوب شد و هر طرف
جنگ و فتنه خاست عاقبت بر آن مقرر کردند که نیشابور تاش را بود و بلخ
فایق را و هری با قهستان ابوالحسین را در باغی با سریتی مباشرت کرد وقت انزال
درگذشت پسرش ابوعلی بر جای او امیر شد و نوح مفوض امارت خراسان
بدو داد میان او و تاش محاربات رفت تاش جهت عزلت خود و قتل وزیر
عتبی دل از سامانیان برگرفت و پناه بفخرالدوله دیلم برد بجرجان فخرالدوله
با او تکلفها کرد و گرگان بر وی مسلم داشت و خود بهری رفت تاش تا سنه
سبع و سبعین و ثلثمائه حاکم گرگان بود و چون متوفی شد ترکان تشویش
و خراسانیان و متهم مشغول شدند فتنه عظیم پدید آمد و قتل عام رفت
فخرالدوله ابوعلی عارض را بیاری خواست و از ترکانیان سر اعزاز مرد را
سر فتنه بودند بکشت چون تاش از خراسان برفت امارت بر ابوعلی
سیمجور قرار گرفت امیر نوح در و متوهم شد و امارت هری به فایق

داد و با ابوعلی محاربه رفت فایق منهزم شد و بی اجازت بحضرت بخارا شتافت
نوح از او متوهم شد بلکتوزن و انچه حاجب را بجنگ او فرستاد و بعد از محاربه فایق
منهزم شد و به بلخ رفت مدتی انجا بماند و ابوعلی سیمجوری بحضرت بخارا فرستاد
و حقوق خدمت خویش بر خاندان سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلبید
امیر نوح التماس او مبذول داشت و امارت خراسان بدو داد و کار او بلند شد و دستگاه
عظیم یافت و طمع و هوس پادشاهی کرد و دل از سامانیان برداشت بغراخان از نسل افراسیاب
التجا برد و او را بر طلب ملک سامانیان تحریض داد و قرار کرد که چون ملک مسخر
شود پادشاهی خراسان بر ابوعلی سیمجور مقرر باشد بغراخان عزیمت بخارا کرد نوح
منصور حاجب ایچ را با لشکر زن بکمک بغراخان فرستاد ایچ بر دست بغراخان
اسیر شد و لشکر منهزم گشت نوح منصور فایق را ناچار استمالت داد و بخواند و بجنگ
او فرستاد فایق در خفیه با بغراخان به عقب به بخارا آمد نوح منصور آیة الفرار بر خواند
و بجرجانیه رفت مامون بن محمد فریغونی والی انجا بود با او تکلفها کرد و ابوعبدالله
خوارزمشاه همچنین چون بغراخان به بخارا آمد فایق استقبال او کرد بغراخان
بر سریر بخارا متمکن شد فایق را به بلخ فرستاد اما ابوعلی سیمجوری را از و مراد حاصل نشد
و خطاب زیادت از امیری نیافت نوح منصور بخوارزم از ابوعلی سیم
جوری مدد و کمک خواست او التماس او بی توقع کرد تا خود خدای تعالی فیصل کرد
و او را بواسطه مدد به تختگاه رسانید و سببش آن بود که بغراخان رنجور شد عزیمت
ترکستان کرد و در راه درگذشت نوح منصور به دار الملک آمد فایق
خواست که او را تغلب منهزم گرداند بجنگ او رفت و منهزم گشته

با ابو علی سیمجوری پیوست با همدیگر بجنگ نوح منصور اتفاق کردند نوح منصور را
چون امراء قدیم بدخواه شد لشکر لازم گشت و بدیگران وسلیت جستن امیر
سبکتگین را دعوت کرد و او با پسرش امیر محمود بحضرت بخارا رفتند و عزیمت
جنگ سیمجوری و فایق کردند از طرفین لشکری عظیم بود و شوکت و مردان
از ان سیمجوری و فایق بیشتر اما دولت مددکار نوح منصور بود و از طرف سیم
جوری دارای فانوس با جمعی برگشت و بجانب نوح منصور رفت ابو علی
سیمجوری از ین متوهم شد منهزم گشت و فایق هم بپناه بفخر الدوله دیلم بردند
او با ایشان تکلفهای بادشاهانه کرد و گرگان بدیشان بازگذاشت
سیمجوری خواست که در گرگان مخالفت دیلمان کند و گرگان در تصرف
آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح منصور شیرین کرداند فایق مانع شد
و گفت انمعنی صورت نه بندد و پیش ایلکخان ملوک ترکستان هیچ شوکت نیست امیر نوح
امارت خراسان با میر سبکتگین داد و او را ناصر الدین لقب کرد و پسرش را
سیف الدوله و اینحال در سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه بود ناصر الدین سبکتگین
بهری رفت و سیف الدوله محمود بنیشابور ابو علی سیمجور و فایق
بجنگ او آمدند و از ایشان منهزم پیش پدر رفت و هر یک از
راهی بجنگ ایشان آمدند ابو علی سیمجور و فایق بقلعه کلات گریختند و کسی
نزد یک نوح منصور فرستادند نوح منصور گفت ابو علی سیمجور
بجرجان رود و پیش مامون فریغونی و فایق بدرگاه آید فایق در ان
مفارقت بوی باسلامت نیافت از ابو علی سیمجوری تکلف کرده با

و با ملک خان بن بغراخان بپیوست و در سلک خدام او منتظم شد
ابوعلی سیمجوری با عزیمت جرجانه کرد چون بهزارسف رسید ابوعبدالله
خوارزمشاه او را بگرفت مامون فریغونی از جرجانه لشکر فرستاد و او را خلاص
کرد و ابوعبدالله خوارزمشاه را بگرفت و بکشت ملک خوارزم مامون را
مسخر شد مامون بنوح منصور پیغام کرد چون ابوعلی سیمجوری بخواست
نوح اجابت کرد و او را پیش خود طلبید پس نقض عهد کرد و بکشت و فایق
ایلک خان را بر جنگ نوح منصور تحریض داد ایلک خان عزیمت بخارا کرد
اما جنگ اتفاق نیفتاد و بر آن صلح کردند که امارت سمرقند فایق را بود و نوح
منصور در ثالث عشر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه به بخارا در گذشت
منصور بن نوح بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن
اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست و یک سال و هفت ماه
حکم کرد و امارت را بفایق داد و وزارت بقرار با ابوالمظفر بن عیسی جمعی
از ارکان دولت او با ایلک خان وسیله جستند و او قصد بخارا را
کرد ابوالحرث بگریخت و بخارا در تصرف ایلک خان آمد و آنجا شحنه
نشاند فایق بخدمت ابوالحرث رفت و او را دل داد و برفتند
و در بخارا با سپاه ایلکی حرب کردند و ایشانرا منهزم گردانید ابوالحرث
تا بسر ملک و پادشاهی رسید ایالت خراسان به بکتوزون جنگ کرد
و منهزم بگرگان پیش دیلمان رفت فخرالدوله او را نوازش فرمود
و آنجا بود تا فخرالدوله رستم و مادرش شیده او را نیکو رعایت کردند اما

او در اهوای خراسان بود دیگر باره عزم جنگ با بکتوزن کرد و از وی منهزم بقهستان
رفت سیف الدوله محمود بجنگ بکتوزن بخراسان آمد بکتوزن خراسان بدو بازگذاشت
و پیش ابوالحرث رفت ابوالحرث بجنگ سیف الدوله محمود آمد سیف الدوله
محمود را آمد ~~سیف الدوله محمود~~ هر چند کوشیده و سپاه مستظهر بود اما بادی النعم مصاف کردن
نه پسندید و بازگشت و بغزنین رفت ابوالحرث بکتوزن را نوازش نمود و سنان
الدوله لقب داد و بازگشت در آن راه بکتوزن بر ابوالحرث خروج کرد و باتفاق
فایق او را کور کردند و میل کشیدند در ثامن عشر صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه
ابن نوح منصور بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد
بن سامان بعد از برادر پادشاهی بدو دادند او مدة هشت ماه و هفت
روز پادشاهی کرد تا سیف الدوله محمود بکین خواستن ابوالحرث
بجنگ فایق و بکتوزن آمد و ایشان را منهزم گردانید و خراسان را تصرف
آورد و ایشان بماوراءالنهر گریختند فایق با ایلک خان متفق شد و ایلک
با ایشان بمدد عبدالملک آمد و اقربا و امرا او را بگرفت عبدالملک ناچار بگریخت
و ایلک بر ماوراءالنهر مستولی شد در ثانی عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه
دولت بنی سامان سپری شد از تخمه ایشان المنتصر اسمعیل
بن نوح که برادر عبدالملک بود از حبس ایلک خان بدر گریخت و بخوارزم شد
لشکری بر وی جمع گشت ارسلان تالو را با سپاهی گران در مقدمه فرستاد
در سمرقند با جعفرتگین برادر ایلک خان جنگ کردند و او با جمعی امرا بدست
سپاه سامانیان اسیر شد ایشان را بمکافات اقربای خود محبوس گردانید

و عزیمت بخارا کرد با شحنه ایلکی خان جنگ کردند و بر سریر بخارا متمکن شد ایلک خان
بجنگ او به بخارا رفت اسمعیل مجال حرب نداشت از انجا به نیشابور
شد ابو القسم سیمجوری بدو پیوست با امیر با امیر نصر سبکتکین جنگ کردند نصر
از دیگر بخت سیف الدوله محمود بمدد برادر بجنگ آمد اسماعیل بناه بقابوس ابن
وشمگیر رفت قابوس با او تکلف بسیار کرد و گفت ملک ری بی ملت نیز انجا
باید رفت در صحبت منوچهر دارا ابنای قابوس و بفریب سپه ملکه ری باز گشت
و عزیمت نشابور کرد امیر نصر شهر بدو باز گذاشت و برفت و لشکر آورد جنگ
کردند اسماعیل منهزم شد و امیر لشکر خود را ارسلان مالو را بدین سبب بکشت لشکر ازو متنفر
شد ندا ابو القسم غوراتی بن التکین را دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند ابو القسم
سیمجور دران جنگ اسیر شد و اسمعیل بدبخت و بقوم غزان التجا کرد غزان او را
مدد کردند و به بخارا با ایلک خان جنگ کردند و مظفر شدند و بخارا اسمعیل را
مسخر شد بعد ازان از غزان متوهم شد و شب از میان ایشان بدبخت سیف الدوله
محمود را از حال خود وقوف داد و این دو بیت بدو نوشت — — —

شعر

از دیده که نقش تو نمودم تو بیا | وز دل که فرد گذاشت زودم تو بیا
وز جان که نداشت هیچ سودم تو بیا | دیدم همه را و آزمودم تو بیا

سیف الدوله محمود برو رقت کرد مدد او شد به بخارا با شحنه ایلکی خان
جنگ کرد بخارا اسمعیل را مسخر شد بجنگ ایلک خان ازو منهزم شد و در بادت جمی
متمکن شد کار دشمن بر دل خوار داشت لشکر ها بخانه فرستاد ایلک خان فرصت

غنیمت شمرد بملک او آمد و اسمعیل بگریخت و بی کشتی از جیحون گ
مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان و آن ولایات می گشت تا در
خمس و تسعین و ثلثمایه در ولایت مرغ و ماپر دست اعراب بنی بهیج
فصل سیوم از باب چهارم در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن و
صد و پنجاه و پنج سال اصل ایشان سبکتکین است و او غلام البتکین ب
بود چون البتکین از منصور عبدالملک متوهم شد ترک اماره
و املاک و اسباب خود کرد و با اتباع به طرف غزنه رفت و
مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا پادشاهی کرد با هندوان غزا کردی چون او درگ
اتباع او جهت آنکه آثار دولت او از جبین سبکتکین مشاهده میکرد
در حباله او بود او را بر خود امیر کردند و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه ولایات
مسخر کرد با جیپال هندی جنگ کرد و او را اسیر گردانید و باز پادشاهی
مقرر کرد در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه نوح منصور او را دعوت کر
خراسان داد بعد نوح منصور مرتبه او بمقامی رسید که نصب و عزل
بود و نوح در آن اختیار نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمیگذاشت
و ثلثمایه درگذشت پسرش اسمعیل که از دختر البتکین بود بحکم وصیت
و برادر مهتر سیف الدوله محمود ملتفت نشد بلک [illegible] او جوا
کرد اما بعد تا میان ایشان کار بکارزار انجامید و محاربات رفت امیر اسم
سیف الدوله او را بمواعید مستظهر گردانید تا بیرون آورد و ملک
محمود را مسلم شد روزی در شکارگاه غلامش نوشتکین قصد

دست بر قبضهٔ شمشیر نهاد و منتظر آنست راه اسمعیل بود اسمعیل پسر او را منع کرد
سیف الدوله چون حاضر ایشان بود باز گشت و بخانه آمد و نوشتکین را بگرفت
و بکشت و اسمعیل من بعد بزو بند راه وادی شبی روزی از اسمعیل پرسید که اگر
این که من بر تو مظفر شدم تو بر من مظفر شدی با من چه خواستی کرد اسمعیل در یافت
گفت دلم ندادی ترا آسیبی رسانیدن ترا با عیال و اطفال و اسباب تو بودی با
بقلعه فرستادمی و ما یحتاج مهیا داشتمی و تا آخر عمر آنجا بگذاشتمی سیف
الدوله محمود با او همین کرد پس با ابو الحارث سامانی عازم جنگ محمود شد
سیف الدوله هر چند بر عدد لشکر اعتماد نداشت نخواست که بی حجتی قاطع بر خاندان
ولی النعمی خروج کند ناچار باز گشت تا چون بکتوزون و فایق بر ابو الحارث
خروج کردند او را بکشتند و عبد الملک بجای او پادشاه شد سیف الدوله
محمود بکین خواستن او رفت و خراسان از تصرف ایشان بیرون آورد
و ارسلان جاذب را بفرستاد تا آن کار کفایت کرد امارت خراسان
برادر مهتر خود امیر نصر را داد در سنه تسعین و ثلثمایه دولت بنی سامان سپری
شد در خراسان و غزنه نام شاهی برو اطلاق رفت و از دار الخلافه
القادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب —
یمین الدوله مقرر کرد بعد از مدتی یمین الدوله افزود و او بلخ دار الملک
ساخت مادرش دختر رئیس زاول بود او را بدین سبب زاولی می خواند مآثر
او ها از آفتاب روشن ترست و مساعی او در کار دین از شرح و وصف
مستغنی کتاب یمینی و مقامات ابو نصر مشکانی و مجلدات ابو الفضل بیهقی شاهد حال اوست

علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطاهای جزیل فرمودی هر سال
زیاده از چهارصد دینار صرف شعرا شدی بصورت کریه اللقا بود روزی
در آئینه نگریده از شکل خود متألم شد وزیر موجب تفکرش پرسید گفت مشهور است
که دیدن پادشاه نور بصر افزاید این شکل مراست دیدنش عجب اگر بیننده را
کور نکند وزیرش گفت صورت از هزاران نفر یکی بیند اما سیرت همگنان را شامل
است بر سیرت پسندیده اقدام فرمای تا محبوب دلها باشی امین الدوله محمود را
خوش آمد و سیرت پسندیده بمرتبه رسانید که از همه پادشاهان در گذشت
در اول سال جلوسش در سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی از زمین پدید آمد چنانکه
بشیب رفتند قوی تر بود و زر خالص بر می آمد تا چنان شد که دورش سه گز گشت
در زمان سلطان مسعود از زلزله کوه ناپدید شد همدرین سال بغراجق امین الدوله
محمود را بعزم استخلاص قوشنج که اقطاع او بود و خلف بن احمد بران مستولی شده
برفت و در جنگ او کشته شد امین الدوله بانتقام رفت بعد از محاربات با صد هزار مثقال
طلا صلح کرد در محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه بجنگ جیپال هیتال رفت و او را
اسیر کردند و امان داده خراج ستد اما چون عاده هندوان چنان بود که هر پادشاه
که دو نوبت در دست مسلمانان اسیر شده دیگر پادشاهی را نشاید و کتابش خزینه آتش
باشد جیپال پادشاهی به پسر داد و خود را بسوخت یمین الدوله محمود را در جنگ
غازی لقب دادند و در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بجنگ خلف ابن احمد
بسیستان رفت جهت آنکه خلف پسر خود طاهر را بعد از مراجعت از حج ولیعهد
کرده بود و حکومت داده و خود بطاعت مشغول شده بار پشیمان گشته و پسر بند کرده

و او را کشته امین الدوله محمود بدین انتقام با او جنگ کرد و منهزم بقلعه طاق
رفت یمین الدوله محمود قلعه را بعد از حصار مسخر کرد و او بزینهار بیرون
آمد یمین الدوله خواند و او را این لفظ خوش آمد او را امان داد و لقب خود سلطان
کرد و با او ایلک خان پناه برد سلطان محمود آگاه شد او را از سیستان بقلعه
جرجان فرستاد آنجا بود تا درگذشت سلطان محمود بهاطیه و مولتان تا حدود کشمیر [illegible]
گردانید و با ایلک خان صلح کرد و بعد از مدتی ایلک خان نقض عهد کرد و بجنگ سلطان
آمد سلطان او را منهزم گردانید و خویشان بسیار را از لشکر او در دست
زاولیان اسیر شد زاولیان را از این خطه نام یافتند ایلک خان و ترخان چون از تخم افراسیاب
دسیکیت بجنگ سلطان آمد و در بلخ جنگ کردند سلطان محمود مظفر شد ایلک خان
بگریخت و دیگر باره صلح کرد و در ماوراء النهر مقیم شد سلطان محمود بجنگ صاحب
مولتان رفت و آن ملک مسخر کرد و باسلام در آورد و صاحب مولتان را بکشت
و دیگری را حکومت داد سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و والیان غور
کفار بودند و سوری نامی مهتر ایشان جنگ کردند سوری گرفته شد و پسر او اسیر شد
و از قهر او در زیر نگین انگشترین زهر داشت بمکید و بدوزخ رفت و ولایت غور در
اسلام آمد و مسخر سلطان گشت سلطان قصد قلعه بهیم کرد که بتکده هندوستان
بود و بیران ملک شد و خواسته بی شمار آورد و قریب صد صنم از زر و نقره بیاورد
از الجمله یک صنم را بزر از مثقال طلا بود و بوزن وانزاد رحبه مسجد غزنه فرستاد
چنانکه سر درهای آن بجای آب زینت زر طلا کرد و در آن وقت حکام
غرجستان را شار می خواندند و ابو نصر شار غرچه بود با سلطان محمود مخالفت

کرد سلطان لشکر بجنگ او فرستاد او را اسیر گردانید و امان داد و املاک او بخرید
و در خدمت سلطان بود تا متوفی شد صاحب تاریخ در بین مخالفت سلطان کرد و خراج
باز گرفت سلطان ابوسعید طائی را با سپاه بجنگ ایشان فرستاد و خود در
عقب برفت جنگ کردند صاحب تاریخ در بین حصاری که بقوت فیلان دیوار قلعه
خراب کردند قلعه مسخر گردانید آنجا در خانه بر سنگی نقشی چند منقوش بود خواندند
تاریخ عمارت قلعه بود بحساب هزار سال می کشید همه بنا دانی بت پرستان
مقر شدند که از زمان هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهور است هفت هزار سال
نمی کشیده و دیگر نیز بقول حکما اعتبار نیست شک نیست که عمارت بنا هیچ چندین سال
آباد آن نماید لیکن چون جهالت ایشان در مرتبه ایست که بت را خدائی می پذیرند
اگر بعضی سخن ایشان مقبول باشد عجب نباشد ایلک در سنه ثلث و اربعمائه
درگذشت و برادر زنش طغان خان بجای او پادشاه ماوراء النهر شد میان او و کفار
جنگ محاربات رفت سلطان محمود جهت تقویت دین اسلام
مدد او کرد مظفر شد دختر ایلک خان را از جهت مسعود بخواست
و در سنه ثمان و اربعمائه زفاف کردند از مصر مردی تاهرتی نام از پیش
حاکم فاطمی پیش سلطان محمود آمد و در ملک ایران دعوة بواطنیه
ظاهر کرد خلقی بسیار در دعوة او رفتند کار او عروج تمام یافت سلطان
عزیمت ولایت قنوج کرد از غزنه تا آنجا سه ماه راه بود پادشاه ولایت
کشمیر با سلطان محمود موافق شد و بقلاع ورزی پیر رفت و قلاع فراوان
مسخر کردند و از آن روی غزنین تا دریای کپار برفتند و چندان غنیمت

و برده یافتند که قیمت بنج از ده درم نگذشت و غنیمت به نیمه می دادند
تا و غزنین بار رسانند در غیبت سلطان جماعت اوغانیان در ملک سلطان
خرابی کردند چون سلطان از قنوج بغزنین رسید بر ایشان شبخون برد و اکثر ایشان را
تیغ گذرانید و در سنه ست و عشرین و اربعمائه در ملک عراق مستولی شد
و از طرف آل بویه بیرون آورد و به پسر خود داد مسعود درین وقت کاروانی
از عراق بهندوستان میرفت در بیابان نه دزدان بر ایشان زدند
و مردم را کشتند و اموال به بردند زنی پیر الپسری در میان کشته شد بحضرت
سلطان شکایت رسانید سلطان گفت چون ولایت از دار الملک دور است
محافظت نمیتوان کرد زن پیر گفت چندان ولایه نگاه توانی داشت
در روز محشر جواب پیش پا خدا تعالی توانی گفت وا و از تو قبول کند سلطان از این
سخن متالم شد و قالوا بیر زن نخواست نه خشنود کرد و منادی فرمود که هر کس که
براه بیابان یزد عزیمت هندوستان کند جان و مال ایشان را ضامنم کاروانی
تمام غلیه جمع شد از سلطان بدرقه طلبیدند سلطان غلامی را با صد سوار معین کرد مهتر
کاروان سلطان را گفت اگر بدرقه هزار مرد باشند نیز شبیه نه کم باشند
که دزدان کوچ بکوچ زیاده از هزار می آیند سلطان گفت فارغ باشید که
من از ایشان غافل نیستم کاروان برفت و سلطان غلام آموخته که ایشان چه صورت
می باید کرد چون کاروان باصفهان رسید غلام سلطان خرواری چند میوه بخرید
و زهر در آنجا کرد چون در بیابان در آمدند که دزدان نزدیکند غلام
سلطان به بهانه آنکه میوه را باد بزند بیرون کرد و دزدان در رسیدند

غلامان بدرقه زمانی محاربه کردند و بگریختند و فریاد از نهاد کاروان برآمد در
پیش دزدان تضرع کردند که مال شما را و جان ما را از دزدان چون این نیاز بدین
خود یافتند بجان امان دادند و چون در [illegible] میوهٔ نازک بوئیدند اول
بخوردن مشغول شدند خوردن [illegible] و مردن یکی بود بعد از زمانی غلامانی بدرقه
معاودت کردند بقایای دزدان را به تیغ گذرانیدند و بیشتر حوالی کرمان خرزده
بودند او نیز با سپاه در رسید و خانهای دزدان زدند و تا طفلان گهواره
بکشتند بدین سبب راهها این راه ازین فجائل پاک شد [illegible] بدین سبب
سلطان بر خوارزم مستولی شد خوارزمشاه مامون فریغونی بود و بخواهر داماد سلطان
بود بر دست مهتر لشکر خود را بالتکین را بکشت و خوارزم و جرجانیه
به تصرف گرفت و وزیر سلطان ابوالعباس فضل ابن احمد غلامی خوبصورت
داشت سلطان می‌خواست که او را بستاند اما جهت غلامی سخن گفتن
پسندیده نمیدید روزی سلطان را بخانه برد و پیشکشها کرد از جمله
ده غلام بودند بگفت اینها نیز با آن غلام بده و وزیر نداد سلطان بخشم
بیرون رفت پس از وزیر قرضی خواست و وزیر خود را با فلاس منسوب کرد
دشمنان بر آن خود فساد و ودایع او بدست باز دادند و وزیر برنجید و بزندان
رفت و سلطان پیغام داد که آنچه داشتم بیرون گذاشتم و زندان
بر خود اختیار کردم سلطان فرمود مرا شرم بود از عمقی در عمل آوردن
اما چون او بر خود پسندید من خود نیز بر آن مزید ندارم تا آخر آنجا باشد
پس از وزارت به شیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقسم احمد بن حسن داد و حسن

کشتن شه سلطان شاه خوارزمشاه والتکین

میمندی نیز راه وزارت داشتی گویند سلطان محمود پیوسته متردد بود در حدیث
العلماء ورثة الانبیاء و بودن قیامت و نسب خود را از سبکتگین باخود میسنجید
تا نه شبی از خلوة بجای می آمد و فراشی شمع با شمعدان طلا در پیش می برد طالب
علمی بر در مدرسه تکرار می کرد و بسبب تاریکی در دقت اشکال لفظی بروشنی
چراغ تعجیل می رفت سلطان را بر دل بسوخت آن شمع و شمعدان را بدو بخشید
همان شب جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه و سلم بخواب دید او را گفت
یا ابن سبکتگین اعزک الله فی الدارین کما عززت وارثی بر سر مشکل او ازین
حالت شد وفات سلطان محمود در سنه احدی و عشرین و اربعمایه بود شصت
و یکسال عمر داشت و سی و یک سال پادشاهی کرد

مسعود بن سبکتگین

بحکم وصیت پدر پادشاهی غزنین و خراسان و عراق و خوارزم بدو تعلق داشت و سند و غزنه
برادرش محمد چون از ملک شد و سارقت ملک کرمان استخلاص کرد دست دیلمیان
از آن کوتاه گردانید پس با برادر منازعت کرد و بجایی انجامید که محمد بدست
او اسیر شد او را میل کشیدند و در قلعه محبوس گردانیدند نه سال محبوس بود
چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد مسعود از ایشان منهزم شد بغزنین رفت
محمد مکحول او را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد چون از رود
جیلم بگذشت لشکر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول را بستند و به تخت
بر پشت فیلی زده او را بر آنجا نشاندند و در لشکر گردانیدند و مسعود را
بگرفتند و پیش محمد آوردند محمد گفت آن بدی که تو با من کردی به نیکی مقابله کنم
کدام موضع میخواهی که با متعلقان آنجا ساکن باشی قلعه اختیار کرد محمد بدان قلعه او را فرستاد

در راه لشکر او را بکشتند در جمادی الاول سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه مدت سیزده سال
پادشاهی کرد بعد از محمود پسران با غزنا قناعت کردند ایشان را ازین سبب
غزنویان خوانند و دران ملک ایشان را نشان بسیارست —

عماد الدوله محمد بن محمود بن سبکتکین در حال حیوة برادر در اول عهد چار سال در
غزنین پادشاهی کرد پس بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود بعد از قتل مسعود
یکسال دیگر حکومت کرد در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه بر دست برادرزاده کشته شد

شهاب الدوله بن مودود بن مسعود بن محمود سبکتکین بر عم خروج کرد و بقصاص خون
پدر او را با تمامه اولاد و هر که در خون مسعود ساعی بود بکشت او دختر جعفر
بیک را بخواست و از وی پسر آورد مسعود نام کرد مدت هفت سال پادشاهی
کرد و در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه بعهد جعفر بیک عزیمت خراسان
کرد و در راه بقولنج درگذشت — — — —

مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود سبکتکین بعد از پدر پادشاهی بدو دادند
یکماه حکم کرد چون او طفل بود زمام امور در کف کفایت مادرش بود برخی امرا
ارکان دولت پسر را خلع کردند و بر عمش متفق شدند — — — —

علی بن مسعود بن محمود سبکتکین بعد از برادرزاده بپادشاهی نشست و زن
مودود دختر جعفر بیک را نکاح آورد دو سال شاهی کرد عمش بر وی خروج کرد
او را منهزم گردانید و در سنه ثلث و اربعین و اربعمائه بگذشت —

مجد الدوله ابو منصور عبدالرشید بن محمود سبکتکین بعد از برادرزاده بپادشاهی نشست یکسال
پادشاهی کرد و دختر جعفر بیک بکین شوهر بقصد او لشکر آورد از عهده محمودی

شخصی که امیر الامرا بود طغرل نام با آن لشکر متفق شد با عبد الرشید جنگ کردند
او را اسیر کردانیدند دختر جعفر بیک او را به طغرل سپرد و محبوس کرد و به خراسان
مراجعت نمود طغرل بر آن ملک مستولی شد غزنویان او را طغرل کافر نعمت
خواندند عبد الرشید بمرتبهٔ ابله و سست رای بود که چون در میدان محبوس
بود طغرل کافر نعمت در میدان گوی می باخت حسن او بر خاسته بود تماشا و تحسین
می کرد بعد از مدتی طغرل کافر نعمت او را بکشت و در آن وقت
از نوادگان محمود نه شهزاده حسین و نغرود و ایران شاه و خالد و عبد الرحمن
و منصور و هشام و عبد الرحیم و اسمعیل در قلعه ... محبوس بودند در شب در قلعه
بشکستند و بیرون آمدند نوشتگین شرابی حاجب عبد الرشید حاجب بر بند
ادبی زینهاری کرد و نامه را بدست طغرل کافر نعمت باز داد تا بکشت
سه شهزاده دیگر فرخ زاد و ابراهیم و شجاع در قلعه عبید محبوس بودند طغرل
کافر نعمت بفرستاد و ایشان را طلب داشت تا بکشند زمان او را
امان نداد چون بر تخت محمودی بنشست خواست که دامن کرد کند نوشتگین شرابی
با دو غلام تیغ در رو کردانیدند و او را پاره پاره کردند اهل غزنین بقتل او خرمیها
انشا کردند خبر قتل او بقلعه عبید رسید آن شهزاده از کشتن خلاص یافتند
جمال الدولت فرخزاد بن عبد الرشید بن محمود سبکتگین بعد از قتل بپادشاهی
نشست از شهزادگان هر که از طغرل کافر نعمت کشته بود در چاهها
در بیغولها افکنده ایشان را بیرون آورد و در نظر مردم در گورستان
سلاطین دفن کردند شش سال پادشاهی کرد و در سنه خمسین واربعمایة توفی

و بگذشت و عمزاده را ولی عهد کرد

ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بوصیت عمزاده پادشاه شد سلجوقی او را خطاب پدر کردی و چنین نامه بدو نوشتندی مدة چهل و دو سال در پادشاهی بماند و در غزوات و مبرات کوشید مساجد و خانقاها و رباطها و قناطر بنیان رفت و در خامس شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه در گذشت

علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتگین بعد از پدر پادشاه شد خواهر سلطان سنجر سلجوقی را بنکاح آورد مدة شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه خمسین بدار البقا پیوست

شیرزاد ابن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتگین بحکم وصیت پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلان شاه بر وی خروج کرد او را بکشت در سنه تسع و خمسمایه

سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از برادر به پادشاهی نشست میان او و برادر دیگرش بهرام شاه در کار پادشاهی تنازع شد بهرام شاه پناه بخال خود سلطان سنجر سلجوقی برد سلطان او را به لشکر مدد کرد او با برادر محاربات کرد سلطان سنجر در عقب بمدد رسید بهرام شاه قوی حال شد ارسلان شاه منهزم بلهاور گریخت بهرام شاه بغزنین مسلط شد چون سلطان سنجر بازگشت ارسلان شاه بیامد و بهرام شاه را منهزم گردانید بهرام شاه پیش سلطان رفت و لشکر آورد ارسلان شاه را بگرفت و در سنه اثنی عشر و خمسمایه امان داد بعد از آن در وی چون فتنه می دید او را بکشت مدة پادشاهی ارسلان شاه سه سال

ذکر دولت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن سبکتکین بعد از پدر بر اورنگ پادشاهی
برد قرار گرفت پادشاهی بزرگ منش بود عالم دوست بود فضلای جهان
بنام او تصنیف ساختند از جمله امام عالم فاضل کامل الدین نصر الدین عبد الحمید
کتاب کلیله و دمنه بعبارتی که اکنون مشهور است بنام او ساخت زمان دولت
او در آن ملک مائه امن در خصب و راحت بود سی و دو سال پادشاهی
کرد در آخر دولت او علاء الدین حسن بن حسین الغوری بر او خروج کرد بهرامشاه
از و منهزم بهند رفت علاء الدین حسن برادر خود سیف الدوله سام را در
غزنین پادشاهی داد و خود بهری رفت بهرامشاه مراجعت نمود با سیف
الدوله سام جنگ کرد سام منهزم شد جمعی ترکمانان او را گرفته بسلطان بهرامشاه
سپردند سلطان در شهر او را بر گاو بگردانید چون این خبر بعلاء الدین حسن رسید
آهنگ جنگ بهرامشاه کرد پیش از رسیدن او در سنه اربع و اربعین و خمسمائه درگذشت

ذکر دولت خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن
سبکتکین بعد از پدر بحکم ولایت عهد پادشاهی بدو دادند چون علاء الدین با سپاه
بجنگ او آمد بگریخت و بدیار هند رفت علاء الدین حسن برادرزاده خود
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام را به نیابت خود در غزنین پادشاهی داد و بهری
رفت او خسروشاه را بمواعید و امان بر خود ایمن گردانید و دستگیر کرد و در
قلعه محبوس گردانید قریب ده سال آنجا بود و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه درگذشت
دولت غزنویان سپری شد ملک ایشان بغوریان افتاد و از محمودیان کس نماند

فصل چهارم از باب چهارم در ذکر پادشاهان غوریان پنج تن مدت ملک ایشان از سنه خمس و اربعین و خمسمائه

تا سنه تسع و ثمانیه شصت و چهار رباط اصل ایشان از نسل سوری با
پادشاه غور بود و لشکر سلطان محمود غزنوی او را برانداخت پسرش سلطان
بهندوستان گریخت و در بتخانه می بود او را پسری سام نام بود مسلمان شد
و بدهلی رفت و به تجارت مشغول شد و مجاز براه غور گشت مال های فراوان
بر و جمع شد تاجرامیان از دریا قماش آوردند بسبب ارزانی بخرید و بحرام و حلال
بنگرید او را پسر حسین نام بود بهمه هنری آراسته سام با پسر و اتباع و آنچه داشت
برداشت و براه دریا عزیمت غور کرد باد مخالف برآمد کشتی غرق کرد
و بخلاف حسین کس نرست هم از جان دست و تخته زد ببری دمنده در کشتی بود
اتفاقا ببر نیز یک گوشه تخته بدست گرفت حسین با چنین رفیقی سه شبانروز
بر سر آب بماند ببر اگرچه گرسنه بود از بیم جان تخته از دست نمیداد چون صبح
پدید آمد ببر بجست و حسین برست و بر ساحل دریا بشهری رسید کس را نمی شناخت
بر دکانچه بخفت عسس او را بگرفت و سه سال در زندان بماند پادشاه
رنجور شد بصدقه زندانیان را رها کردند حسین گریزان بحدود غزنین رسید جمعی حرامیان
او را جوان خوش صورت یافتند سلاح و اسب و اسبابش دادند شب
پیش ایشان بود و مدتها بود با سلطان ابراهیم غزنوی در طلب این دزدان بود همان
شب لشکر بر ایشان رسید تمامت را بگرفت جلاد را فرمود تا همه را سیاست کند
چون چشم حسین به بستند حسین در حق بنالید و گفت الهی تکفی که برمن [illegible] است
مرا پناه ده چون امل شنید جلاد حالش تفحص نمود شمه بگفت خبر بسلطان ابراهیم بردند او را
امان داد و حالش تفحص نمود و لشکر باز گفت سلطان را به کار رقت آمد او را نوازش نمود

دختر نخشبد و در مرتبه حجابت آورد و از اقربای خود زن داد و چون سلطنت غزنین بمسعود
ابن ابراهیم رسید او را امارت غور داد کار بشش انجامکاه بلند شد بعد از وی پسرش
علاء الدوله حسن بن حسین چون دولت غزنویان روی بنمود در نقصان داشت او بتغلب
در مملکت ایشان مستولی شد پادشاهی عاقل کاردان سنی پاک مذهب برادر زاده خود
غیاث الدین محمد را در غزنین نیابت داد و خود هری را دار الملک ساخت مدة شش سال
پادشاهی کرد و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه در گذشت

سیف الدین محمد بن علاء الدین حسن بن حسین بعد از پدر پادشاه شد ملک غزنین برقرار
بعمزاده غیاث الدین محمد مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوق بلخ نیز متخلص کرد و بعمزاده
دیگر محمد بن مسعود بن حسین داد لشکر غزنه بلخ نیز متخلص کرد و بعمزاده دیگر محمد بن مسعود بن حسین
داد لشکر غزنه بلخ بجنگ او آمد سیف الدوله محمد بمدد عمزاده بجنگ غزان رفت
در آن حرب کشته شد در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه مدة پادشاهی او هفت سال
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بن حسین بعد از عمزاده پادشاهی یافت و تعلق لشکر
بانتقام غزان رفت و با ایشان جنگ عظیم کرد و بسیاری از غزان کشته شدند
بقایای ایشان زینهار خواستند و خراج بذیرفتند غیاث الدین محمد ایشان را زینهار
داد و خراج بستد و عمزاده خود محمد بن مسعود را باز در میان ایشان حکومت داد و خواهر
خود را در نکاح او آورد و ایشان را البرکی بهاء الدین سام نام کردند سلطان
غیاث الدین برادر خود را شهاب الدین ابو المظفر در هری نیابت داد و ولی
عهد کرد و خود غزنین دار الملک ساخت رای هند شبکس نام بمخالفت او کرد
بحکم سلطان شهاب الدین ابو المظفر با لشکر گران بجنگ او رفت رای هند با

هفتصد زنجیر فیل و هزاران هزار سوار و پیاده برابر آمد لشکر اسلام سی هزار دو
بود اما حق تعالی نصرت داد سپاه اسلام مظفر شدند شکست هندی گشته شدند پسر کوکار
شکیلین بمطاوعت پیغام فرستاد و خراج پذیرفت شهاب الدین ابو المظفر
مراجعت نمود در خوارزم تکش خان درگذشت غوریان در ملک خراسان
طمع کردند پهلوانان محمد خربک که رستم وقت بود با لشکر فرستاد و او مرو مستخلص
کرد سلطان غیاث الدین محمد و برادرش بخراسان آمدند نیشابور حصار دادند علیشاه
بن تکش خان و جمعی شهزادگان در نشابور بودند بنظاره بر برج باره امدند
سلطان غیاث غوری بران برج اشارتی کرد فرو افتاد شهزادگان
خوارزمشاهی اسیر شدند و شهر مستخلص گشت علیشاه بن تکش خان را دست بسته
پیش بردند سلطان غور را دایه بود و او را منع کرد سلطان غور دست علیشاه
بن تکش خان بگشود و بر پهلوی خود بر تخت نشاندند و نوازش نمود ضیاء الدین
علی را در نیشابور بنیابت بگذاشت و باز گشت لشکر غوری و برادرش
شهاب الدین ابو المظفر در راه بی راه و بی رسمیها میکردند سلطان غیاث الدین
بدین سبب پیغامهای سخت به برادر فرستاد و در میان ایشان گردی نشست
باز صلح کردند سلطان محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان به نیشابور آمد و با ضیاء الدین
علی جنگ کرد و او را با امرای غور اسیر گردانید بزرگی نمود و بجان امان داد
و پیش سلطان غور فرستاد پس عزم هری کردند خرمیل از قبل غوریان حاکم بود بسر خود [illegible]
ملک را نیز فرستاد و مطاوعت نمود سلاطین غور بانتقام کوشیدند شهاب الدین
ابو المظفر با لشکر بجنگ خوارزمشاه رفت و در مرو الرود ملاقات بود

و آب میانجی طرفین خوارزمشاه میخواست که از آب با آهستگی عبور کند لشکرش
هبا و ره نمودند شکست بر او افتاد بازگشت و بخوارزم برفت و خراسان
در دست غوریان آمد دست ظلم دراز کردند حق تعالی نه پسندید در انتهای این
حال سلطان غیاث الدین محمد در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بغزنین در گذشت
چهل سال پادشاهی کرده بود و سیزده سال پیش از آن به نیابت —
شهاب الدین ابوالمظفر بن سام بن حسین از خراسان بغزنین رفت و بغزای برادر
قیام نمود پادشاهی بر و مقرر شد سلطان محمود خوارزمشاه چون از وفات
غیاث الدین محمد و غیبت شهاب الدین ابوالمظفر از خراسان واقف شد لشکر بمرو فرستاد
بعد از محاربه پهلوان محمد حربک کشته شد و تمامه خراسان خوارزمشاه را مسلم
گشت سلطان غور بانتقام خوارزمشاه رفت خوارزمشاه از پادشاه
سمرقند و کورخان قراختای یاوری خواست پیش از آنکه ایشان مدد فرستند
غوریان در رسیدند بمرز هزار اسف جنگ کردند ظفر خوارزمشاه را بود و
غوریان بگریختند و فیلان و اثقال را بگذاشتند لشکر خوارزمشاه مظفر بخانه ام
رفت فردوس مطربه سمرقندیه احوال آن جنگ درین دو بیت گفت

شاها ز تغوری به لباس بجهیت — مانند جوزه از کف غازی بجهیت
از اسب پیاده گشت رخ پنهان کرد — فیلان بتو نهاده دادو زمات بجهیت

سلطان غور گریزان میرفت لشکر قراختای و سمرقند خان بمدد و طالقان بدو
باز خوردند سلطان غور در حصار طالقان گریخت لشکر قراختای از او محاصره

کرد سمرقند خان متوجه شد تا سلطان غور آنچه بدانست بداد و آن [illegible] و بازگشت
سلطان غور شکسته بسته بغزنین کشید غلامش ایلدز او را در غزنین راه نداد
و از و رزم شد سلطان غور را مجال انتقام معاودت نبود در راه مولتان گرفت
سپاهش یکان و دوکان بدو می پیوستند یکهزاری بر وجمع میشدند غلامش
بادشاه مولتان بود زیادت التفاتی بسلطان نکرد سلطان با او جنگ کرد
او را بگرفت و بکشت لشکر نیک بر وجمع شد عزیمت غزنین کرد مشایخ و اکابر
غزنین شفیع شدند تا چون ایلدز بخشید درینحالت خوارزمشاه بپیغامی
از سر قدرت بسلطان غور فرستاد و صلح طلبید هر چند آن صلح بر سلطان غور از
هزار جنگ سخت تر بود اما چون خوارزمشاه محق بود جواب نداشت
صلح کردند بر آنکه بلخ و هری بغوریان را باشد و مرو و نیشابور خوارزمشاه را
سلطان غور در سنه اثنی و ستمایه بغزای هندوستان رفت و بسیار
مواضع مسخر گردانید پس بانتقام خان سمرقند عازم شد در راه فدائیان هندوان
کوکری در حالت نماز کردن او را شهید کردند چهل سال امارت و چهار سال
سلطنت کرده بود

محمود بن محمد بن سام بن حسین بعد از قتلش امرا میل بخواهرزاده شهاب الدین
بهاء الدین سام بن محمد بن مسعود بن حسین میکردند و طرف بهاء الدین سام غالب
بود و شوکت سلطنت او را بیشتر اما تقدیر ازلی موافق تدبیر نبود
بهاء الدین سام در راه بوقت رفت بغزنین درگذشت کار سلطنت
بر محمود قرار گرفت و او پسر بهاء الدین سام علاء الدین و جلال الدین را کشور

بابنا داد و چون سلطان محمود مرد کار بنود غلامان پدر و عمش هر یک بر ولایتی
مستولی شدند قطب الدین ایبک بر هند مستولی شد و دهلی دار الملک ساخت
و چون او در گذشت غلامش شمس الدین ایلتمش بجای او پادشاه گشت و
و پادشاه لقب یافت مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند تا جلال الدین
خلج آن تخمه بر انداخت و تاج الدین ایلدیکز بر غزنین و زابلستان مستولی شد
و قباجه بر مولتان و لهاور و پرشاور و ملک غور و دیگر ولایات سند مستولی
شد و در تصرف سلطان محمود غوری با فیروزکوه ماند امرای دولت او بخوارزم
شاه توسل جستند و آن ملک بدو باز دادند و خوارزمشاه برقرار برو مقرر
داشت و علامه کرمانی را باستمالت بدو فرستاد و علامه در حق او گفت

شعر

شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین　　کشورگشای گیتی و دستور عالمین
سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین

محمود بن سام بن حسین سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد و در سنه تسع
و ستمائة روزی در خانه او را کشته یافتند کشنده پیدا نشد مردم نسبت
قتل او به علیشاه بن تکش خان می کردند سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب
متغیر شد و برادر را بکشت مملکت غوریان با خوارزمشاه اضافی شد دولت
غوریان سپری شد از متعلقان ایشان کرت بر هری مستولی شدند و تا غایت حکومت
هری با در تخمه اوست — — — — — — —

فصل پنجم از باب چهارم در ذکر پادشاهان دیلمیان که بتخفیف آل بویه معروفند مدة ملکشان

از ذی قعده سنه احدی وعشرین وثلثمائه تا سنه ثمان واربعین واربعمائه
صد و بیست و هفت سال جای دیر او ده است که بویه از تخم بهرام گور است
نسبش بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی ابن شیرزیل بن شیرکنده بن شیرزیل
بن شیرویه بن شستان شاه بن سیس فرو ابن شروزیل بن سناد بن بهرام
گور و بعضی از دیلمان گویند از تخم دیلم بن ضبه اند ابن بویه در دیهی از ولایت
دیلمان قزوین کیا کلش نام مقیم بود و کوه خود نشان داشتی چون ماکان
بن کاکی یکی بن نعمان پادشاه دیلمان قهر کرد و بر آن ملک مستولی شد بویه
بخدمت او پیوست و در سلک خدام او منتظم شد او را سه پسر بود علی و حسن
و احمد این برادران اسفار بن شیرویه و مرداویج و شکر ابنا و زیاد جبلی از تخم
ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود ملازمت ماکان بن کاکی می کردند
تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد و او را بجهانید و بر ملک دیلمان
مستولی شد در سنه خمس و عشر و ثلثمائه بعد از یک سال بر دست قرامطه کشته گشت
مرداویج بن زیاد بر جای حاکم دیلمان شد و روی به طالقان و رستمدار و جعفر
آورد و پس مازندران و ملک ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین متخلص
کرد و باستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید در همدان قتل عام و نهب و غارت
کردند چنانکه دو خروار ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند پس ماکان بن
کاکی بجنگ او آمد و از و منهزم بخراسان رفت و مرداویج علی بن بابویه را
با برادران بکرخ فرستاد و خود باستخلاص اصفهان رفت مظفر بن یاقوت
از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود جنگ کردند مظفر منهزم شد و مرداویج بر اصفهان

مستولی شد مظفر بفارس رفت پیش پدر یاقوت با لشکر جنگ مرداویج امد و منهزم
شد و درین حالت علی بن بویه با برادران در ارستاق بودند یاقوت با دو هزار
مرد بدیشان باز خورد و دیلمان را سیصد مرد بود و دو بیست و سیصد دیگر از
لشکر پدیشان پیوسته در ارغان با هم جنگ کردند یاقوت منهزم شد علی بن
بویه و برادران بفارس رفتند و در ضبط آوردند و در اثنای آن حال مرداویج
را غلامانش در حمام بکشتند در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه سر در غلامان توزن
و بجکم الحکم ماکانی بودند وزیر او حسن ابن عمید مرقداور از اصفهان پدر بردوش
اکابر بری رسانید و بکور کرد علی بن بویه بدعوی حق گذاری با اصفهان رفت و باد
وشمگیر بن زیار بحرب منهزم گردانید وشمگیر بطبرستان رفت و بدان ملک
قناعت نمود علی بن بابویه را ملک عراق و فارس صافی شد در حادی عشر
ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بپادشاهی بنشست
لقب یافت عراق ببرادر کهتر حسن داد و او را رکن الدوله لقب کرد شیراز
دار الملک ساخت بسرای یاقوت نزول کرد لشکر از وی روزی خواستند مال نبود
متفکر در خانه یاقوت ستان خفته بود ماری سیاه دید که بر سقف خانه او
سر بیرون کرد از سوراخی بترسید از آن خانه بیرون آمد بفرمود تا سقف
بشکافتند تا مار را بکشند چون سقف بشکافتند مار را نیافتند مال یافتند
صد صندوق از زر و جواهر یافت روزی لشکر از ان بداد چون روز بآخر رسید خواست
که از ان جامها جهت خود لباس سازد خیاط طلب داشت خیاط کر بود که خیاطت
یاقوت کردی او را بیاوردند عماد الدوله نظر بر انکه مردم غیبت کنند او را

بنشاندند خیاط تصور کرد که او را بر بخشش نشانند چون مردم برفتند عماد الدوله
فراش را گفت جامها بیار و خیاط تصور کرد که میگوید که چوب بیار گفت
ای خداوند بچوب چه حاجت است ازان یاقوت پیش بنده و زیاده از صد صندوق
نیست عماد الدوله بخندید و ارکان دولت متعجب شدند آن صندوقهای
جامه از دست بدید چون یاقوت بحضرت خلافت رسید غلامان غلو کردند و لشکری
گران بجنگ عماد الدوله فرستادند بغیر و زان فریقین بهم رسیدند
چند روز جنگ کردند ظفر و هزیمت روی ننمود و فریقین از حرب ملول
شدند عماد الدوله بران بود که اگر بامداد ظفر نباشد هزیمت شود و در شب
بخواب دید که اسپی فیروزه در دشت بر پشت آن سوار بودی چون پاره دیگر
برفتی او را بفیروزی مژده رسید چون سه نقطه فیروز بود و خرم شد شبگیر
فرمود تا اسب فیروز نام را زین کردند بر نشست پاره برفت انگشتری
فیروزه یافت امید فیروزی در خاطرش متمکن شد ناگاه خبر رسید که لشکر عرب
گریخته اند و اسباب بگذاشته عماد الدوله ازان خواب متعجب شد بحضرت
خلافت فرستاد و فارس به هشتصد هزار دینار ضمان کرد خلیفه او را
منشور پادشاهی و تشریف فرستاد و لقب معین کرد و او سالی چند
مال ضمان بار رسانید اما چون کارش بالا گرفت تغلب نمود و دیگر نداد
عماد الدوله مدة شانزده سال و نیم حکم کرد و در جمادی الاول سنه ثمان
وثلثین وثلثمایه درگذشت و برادر زاده را ولی عهد کرد
حسن بن بویه بحکم برادر در عراق عجم پادشاه بود او را با پسر قراتکین سپهسالار

سامانیان کرد از محاربات رفت چون در سنه اربعین و ثلثمایه پسر قراتکین
درگذشت و ابوعلی بن محتاج بجای او نصب شد رکن الدوله با او صلح کرد
و چهل و چهار سال پادشاهی عراق کرد شانزده و نیم معاصر عماد الدوله
بیست و نصف و نیم معاصر عضد الدوله بود و در محرم سنه ست و ستین
ثلثمایه درگذشت و ملک عراق به پسران کوچک داد ری و اصفهان
و قم و کاشان و نطنز و جربادقان بموید الدوله ابونصر بویه داد و ری
و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی کردستان بفخر الدوله
علی و پسر مهتر عضد الدوله فنا خسرو را همان که ممالک داده بود یعنی ملک فارس
مسلم داشت ابن عمید ابوالفضل علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی
او بمرتبه که صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بپا برخاستی
و بروخواندی و این بیت از آن مدایح ست

شعر

ان خیر المداح من مدحته ... شعراء الزمان من کل ناد

ابونصر انباری در حق او گفته عین الشرف و لسانه و سیف الملک و سنانه
اشعار خوب دارد

احمد بن بویه بعزمان برادر باستخلاص کرمان رفت بجنگ امیر ابوعلی
روز با دیلمان جنگ کردی و شب ایشان نزل فرستادی دیلمیان بدو پیغام کرد
اگر دوستی جنگ جستن چراست و اگر دشمنی نزل فرستادن چراست امیر ابوعلی
جواب داد که در روز مراد شما از مردی جنگ میکنم و شب درین ملک
مهمان از مروت نزل می فرستم معز الدوله تحمل نشد و با او صلح کرد و بازگشت

بعد از امیر ابو علی الیاس پسرش الیسع با دیلمان مخالف معز الدوله به جنگ او
رفت و او را بکشت ملک کرمان و دیلمان را صافی شد بمکران رفت
و بصلح خراج مقرر کرد و با مردم کوچ بلوچ جنگ کرد دست حبیب او را از آن
جنگ بینداختند چون صحت یافت پیش برادر رفت و از آنجا بخوزستان
رفت و مسخر کرد و ملک بصره و واسط مسلم کردانید مکتفی استدعای
حضور او کرد در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه رفت و ملک بغداد بسود در ضبط
آورد امر و نهی بقول او بودی اما نام امیر الامرائی بر برادر مهترش بود در بغداد
بیست و یک سال پادشاه بود سه سال معاصر عماد الدوله و نوزده
سال معاصر رکن الدوله در ربیع الاول سنه ست و خمسین و ثلثمائه درگذشت
پنجاه و چهار سال عمر داشت ------

عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسین بن بویه بعد از عمش
بحکم وصیت در فارس در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه بپادشاهی نشست
و مدة سی و چهار سال در پادشاهی بماند و هیچ پادشاه در دیالمه بنود
او خلاصه آن دولت و زبده آن قوم بود و او را آثار عظیم باقی است در ذکر
مآثر او مجلدات پرداخته اند این مختصر احتمال آن نکند در زمان او در سنه
ست و خمسین و ثلثمائه وشمگیر ابن زیاد بطبرستان درگذشت و ملک بپسرش
بیستون رسید عضد الدوله بعد از مرگ پدر در سنه سبع و ستین و ثلثمائه به بغداد
رفت و با عمزاده خود عضد الدوله بختیار جنگ کرد و او را بکشت و بغداد
مستخلص کرد و در روز دخول او به بغداد خلیفه باستقبال بیرون آمد و هرگز خلفا

هیچ پادشاه را این تعظیم نکرده بودند عضدالدولت بنشست جایی در پیش
خلیفه زمین بوس کرد خلیفه او را سربلند گردانید و در لقب تاج الدوله افزود
عضدالدولت در بغداد ضبطی هرچه تمامتر کرد و سیاستی عظیم بجای آورد و اکابر
جهان در دولت او آسایشها دیدند در کار عدل و عمارت و سیاست
ید بیضا نمود و هم درین سال سبع وستین وثلثمایه بیستون بن وشمگیر درگذشت
ملک طبرستان و گرگان به برادرش قابوس بن وشمگیر رسید چون رکن الدولت
درگذشت عراق که خاص او بود بر پسران بخش کرد موید الدولت پیش
بینی کرد هرچند نقض بد روی عهد بود پیش برادر مهتر عضدالدوله فرستاد و اجازت
طلبید عضدالدولت را خوش آمد با او طریق موافقت سپرد و آن ملک بر او مسلم
داشت اما فخرالدولت از روی جوانی ببرادر مهتر ملتفت نشد لاجرم
عضدالدولت برنجید و طمع در ملک او کرد فخرالدوله با او سرکشی میکرد و عضدالدولت
و موید الدولت باهم متفق شدند و با فخرالدولت جنگ کردند فخرالدولت
بگریخت و بطبرستان رفت پیش قابوس وشمگیر که شوهر خاله او بود و پدر
زنش عضدالدوله پیغام بقابوس فرستاد و مواعید فخرالدوله را ازو بخواست
قابوس اجابت نکرد عضدالدولت موید الدولت را بجنگ ایشان فرستاد
بعد از محاربه قابوس و فخرالدولت منهزم شدند گرگان و طبرستان در تصرف موید الدولت
آمد قابوس و فخرالدولت بخراسان رفتند و از نوح بن منصور سامانی مدد خواستند
و او حسام الدولت تاش و امیر فائق را با لشکر بمدد ایشان فرستاد برفتند
و گرگان محصور کردند صاحب عباد وزیر موید الدوله جاسوس فرستاد تا حال ایشان

باز داند جاسوس برفت و حال معلوم کرد و باز آمد صاحب عباد از وی پرسید
چند پیر دران لشکر اند گفت پیران نیستند اما چند پیل اند صاحب
عباد گفت من از پیران رای زن می ترسم از پیلان تیغ زن خوف ندارم

نظم

برای لشکری را کلید شکست ... بشمشیر یکی تا ده توان کشت

دلیر ستاد و فایق را الفرار گفت تا در روز حرب غدر کرد و بنیت بد او بدین
سبب لشکر ایشان منهزم شد قابوس و فخر الدولت و تاش تا بخراسان رفتند و باز
از نوح منصور مدد طلبیدند و زیر خود شیخ ابو الحسین عتبی را امداد ایشان فرستاد
او خود راه کشته شد و آن آرزو محجوب ماند میان قابوس و فخر الدوله در خراسان
جهت آنکه دختر قابوس در حباله فخر الدولت بود و او زنی دیگر خواسته
دیر دختر قابوس گرئید و منقبیان در میان نقلها کردند و چنانت انجامید از پیش
همدیگر تخلف کردند و هر یک در موضعی قرار گرفتند فخر الدوله سال و قابوس
هژده سال در خراسان بماندند و قابوس از اخراجات و انعامات و وظایف در حق مستحقان
از آنچه در زمان پادشاهی بکرد هیچ کم نکرد و از آثار عضدی بند امیر است
بفارس که برود کر ساخته و کربال از آن آب می خورد و مثل آن عمارت
در جهان نیست و مشهد امیر المومنین علی و حسین علی رضی الله عنهما و دار الشفا بغداد
و باروی مدینه رسول صلی الله علیه و سلم و شهری در قصب شیراز که آن را سوق الامیر
خوانند و اکنون مزرعه است و سرای در بغداد که سرای سلطان مشهور است
و پیش از وی کس به از آن سرای نساخت بر دار الشفا بغداد چندان وقف کرد که حد

هزار دینار عوامل جامعات گشت گویند چون از دار الشفاء بغداد تمام شد عضد الدولت بتماشاء آن بیرون رفت دیوانهٔ با عضد الدولت گفت ای امیر اگر نه همه کارهای تو با شکوه هست دیوانه تویی بر من بخند چراست عضد الدوله گفت در من چه دیوانگی دیدی دیوانه گفت اول آنکه مال از عاملان می ستانی و بر دیوانگان صرف میکنی دوم آنکه شفا دادن بامر خداست تو دار الشفای سازی خود را شفا رسانندگی می پنداری بر تر ازین دیوانگی چه می باشد — — — —

شعر

عضد گفت زه ای پسر اینک زه　　نگفت هیچ عاقل سخن از توبه

عضد الدولت به بغداد در رمضان سنه اثنین وسبعین وثلثمائه بصرع در گذشت و در مشهد امیر المؤمنین علی رضی مدفون شد پسران را در بغداد و فارس قایم مقام کرد

... بختیار بن معز الدولت بن بویه در عهد عضد الدولت بجای پدر در بغداد در خدمت خلیفه راه امارة داشت اما نام امیر الامرائی بر عمش رکن الدولت بود غلام پدرش سبکتگین نام بر وعاصی شد و امارة بغداد بدست خود گرفت دو ماه حکم کرد و در گذشت غلامی دیگر تکین جشم اسکین نام بجای او امیر بغداد شد عز الدولت بختیار بخوزستان گریخت و بعم خود رکن الدولت حسن التجا خواست او عضد الدوله بمدد فرستاد عضد الدولت آن کار کفایت نمود و طمع در بغداد کرد عضد الدولت ازو شکایت بپیش عم فرستاد رکن الدوله وزیر ابن العمید را بپیش عضد الدولت فرستاد و باز خواست کرد وزیر با عضد الدولت سخنان درشت گفت

عضد الدولت بجانب فارس مراجعت نمودند اما بعد از وفات رکن الدولت
برفت و با عضد الدوله بختیار جنگ کرد در شوال سنه سبع وستین وثلثمایه عز الدولت
بختیار را بکشت و بدین کین وزیر ابن العمید سیاست کرد — — —

ابو نصر بویه بن رکن الدولت حسن بن بویه در زمان عز الدولت
حکومت عراق برو تعلق داشت چون قابوس و فخر الدوله جنگ کرد وایشان را
منهزم گردانید گرگان و طبرستان بدو تعلق گرفت شش سال بعهد عضد الدولت
و یک سال بعد از و حکومت کرد و بعد از قتل وزیر ابن العمید صاحب کافی
ابو القسم اسمعیل بن عباد بن علو بن عباس رازی و بروایتی اصفهانی را
در سنه سبع وستین وثلثمایه وزارت دادند و بواسطه رای صائب او
ملک موید الدولت رونقی بر وجه تمامتر یافت و بهیچ وجه خلل پذیر نشد
صاحب عباد با وجود کثرت اشتغال درس گفتی و تصانیف ساختی
از جمیع علوم و تمامت امور دنیاوی باخبر بودی موید الدولت در سنه ثلث
وسبعین وثلثمایه درگذشت صاحب عباد تا رسیدن فخر الدولت بر سر مملکت
برای صائب ملک و لشکر مضبوط داشت ابو سعید رستم بیکری
در مدح صاحب عباد گفته است — — —

شعر

ورث الوزارة کابرا عن کابر   موصولة الاسناد بالاسناد
یروی عن العباس عباد   وزارته و اسمعیل عن عباد

علی بن رکن الدولت حسن بن بویه بعد از پدر اندک مدتی حکومت کرد

و از دست برادران گریخت بعد از وفات ایشان صاحب عباد استدعاء
حضور او کرد در سنه ثلث وسبعین وثلثمائه باسر ملک خود آمد وزارت
بر صاحب عباد مقرر داشت در سنه تسع وسبعین وثلثمائه میان فخر الدوله
و برادر زاده اش بهاء الدوله ابن عضد الدوله محاربات رفت فخر الدوله
خوزستان را بتصرف گرفت و عزم بصره کرد بهاء الدوله آب در صحرای ساقی
افکند رفتن میسر نشد تا بهمدان آمد بهاء الدوله باستغفار پیش عم پیغام فرستاد تا
فخر الدوله بر دل خویش کرد امیر الامرائی و مهتری و دودمان بر فخر الدوله
مقرر شد و او در بغداد جامع بساخت بطرف غربی آنرا درین عهد وزیر ایلخان
خواجه سعد الدین محمد ساوجی تجدید عمارت کرد صاحب عباد در حیوة بود پادشاهی
نام داشت در سنه خمس وثمانین وثلثمائه صاحب عباد رنجور شد و کار بوصیت
رسید در آخرین نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت او را گفت هرچه وسع
طاقت این بنده بود در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و دیباچهٔ
جوانی وعنفوان زندگانی در کار این دولت سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم
تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور شد اکنون بنده میرود اگر میر بر همان طریقه رود
هرگاه او در روزگار همایون باز گردد و بنده را دران نامی باشد و من بدین خمول
ذکر راضیم تا هم امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش باشند اما اگر خلاف
این صورت شود بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداخته
بنده بود و این جنبش کار دولت را زیان دارد و در ملک خللها ظاهر گردد
نباید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب

بگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما نکرد صاحب عباد در گذشت هژده سال وزارت
کرده بود چون مرقد او بنماز گاه بر دولت اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوس
کردند مرقدش در خانه او سقف در او بگشتند و تخت زیران بنهادند بعد از مدتی
باصفهان نقل کردند فخر الدولت بعد از صاحب عباد وصیت او خوار داشت
وهم در روز وفاتش خزاین او برگرفت و فرزندان او را از ان میراث محروم کرد و هرکه
متعلق بود در مصادره اش کشید و هرچه او بر کسی مسامحت کرده باز گرفت و وزارت
با ابو العباس الضبی و ابو علی ابن حمولة اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشانرا
در مملکت دست مطلق گردانید تا عادة مظلومه بنیاد کردند و دست تطاول
دراز کردند ارباب تمول را از پای در آوردند تا بمرتبه که قاضی ری عماد الدین
عبد الجبار که در فروع مذهب امام شافعی رضی الله عنه تمام داشت و در اصول شیخ
معتزله بود بجهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم که مرا توبه او معلوم نگشت و سه
بار هزار هزار درم مصادره کردند و از قضا معزول گردانیدند معتقد قاضی عبد الجبار
و معتزله چنان است که مسلمانی بدانگی و نیم مظلمه خالدا مخلدا در دوزخ بماند و او اینهمه
تمول از رشوة دار القضا حاصل کرده بود و بحقیقت قضاة را با ظلم اهل
دیوان نسبت نیست بنا بر آنکه اگر دیوانی طمع کنند همان مقدار بیش خلق را زیان نباشد
و از ان قسمت و نوع نیز ممکن که بعضی بنظر تحقیقت مسامحه حاصل نشود
اما طمع قضاة تا ده چندان حق مسلمانی باطل نکنند بر ایشان عاید نگردد و قاضی
را ضرور باشد که زندگانی بر نهج شرع ست و دیوانیان همه از خدای تعالی و رسول صلعم
شرمسار و شرمسار و خود را مخطی و مجرم دانند و این فرق بین السماء و الارض ست

فخر الدولت در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در گذشت پسرش مجد الدوله رستم
یازده ساله بود و منکوحه اش سیده بر ملک مستولی شد هیچکس را از ارکان دولت
زهره نبودی بی اذن او در کم و بیش و کم کاری مدخل کردن تا بمرتبه که کفن
فخر الدولت قرض کردند و دست بخزانه نیارستند برد با وجود این تسلط
چون زن بود بوقت دفن فخر الدوله تا ماه جهان از امر قبول نکرد و نگذاشتند
که او را دفن کنند فخر الدولت وصیت کرد تا بر گورش نوشتند ترکنا محصورنا
و زال عنا ملکنا و سیعبر من یاتی بعدنا ملکه تا بوقت وفات فخر الدولت
نود بار هزار هزار دینار و هشتصد و هفتاد و پنجهزار دینار و دویست و هشتاد
و چهار دینار سرخ و صد و چهل بار هزار هزار و هشتصد و شصت و سه هزار
خروار جامه بریشم و نابریشم بیرون الات مرصع زرین و سیمین و غیر آن در خزانه
موجود و اینهمه در اندک مدتی بسپری شد و سرآیت مال البیت باظهار رسانید
مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدولت علی بن رکن الدوله حسن بویه
بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و مادرش بکفیله مصالح ملک شد زن
عاقله و صاحب تدبیر بود ملک برونق میداشت در شعبان سنه ثمان و ثلثمائه قابوس
و شمگیر بعد از غیبت هژده ساله از خراسان تا بسر مملکت خود گرگان و طبرستان
تمامه بتصرف گرفت او را با لشکر سیده مجد الدولت در تنازع ملک محاربات
رفت و از طرفین بسیار کشته گشت عاقبت بران صلح کردند که عراق آل
بویه را باشد و طبرستان و گرگان و مازندران و قابوس و شمگیر را بعد از صلح آهنگ
گیلان کرد و بران مستولی شد و لشکر و منوچهر را داد و قابوس پانزده سال بعد از مراجعت

پادشاهی کرد پس لشکر بر وی خروج کردند و او را محبوس کردند و پادشاهی به پسرش
منوچهر دادند قابوس در حبس از سرما گذشت از سخنان اوست اقتناء المناقب
باحتمال المتاعب لذة الملوک فیما لا یدرکهم فیه العامة من المعالی الامور کمالان
سمتی الکتاب النظر فیه وحسبت النظر الیه وکریم النظر الیه منوچهر با سلطان محمود غزنوی با
صلح کرد و خطبه و سکه بنام او گردانید و سلطان دختری بدو داد منوچهر کسانی را
که بر پدرش خروج کرده بودند بکشت چون مجد الدوله محمد ببلوغ رسید با مادر در
کار پادشاهی بتنازع کرد و وزارت بخطیر ابوعلی داد مادرش بخشم بقلعه طبرک رفت
و وزیر موکلان برو گماشت تا گریزد سیده در شب بدرخت بست مدرین
حسویه امیر کردستان رفت بدهانه هندوستان بدر حسنویه باستقبال رفت
و زمین بوس کرد و خدمت پسندیده بجای آورد و مدد او با لشکرها بری
رفت و با مجد الدوله حرب کرد و لشکر او را مقهور گردانید و ملک
ری بگرفت در ری چند محله را بسوزانید مجد الدوله و وزیر خطیر
ابوعلی اسیر شدند و مقید گشتند سیده در ملک متمکن شد بدر حسنویه را با
خلعتها و تکلفها بسزا او را بولایت فرستاد و در کار ممالک شرایط
معدلت بتقدیم رسانید و قواعد جهانداری ممهد گردانید بروز بار در پرده
رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی و سپاهی و رعیت را امر یک در حد
خود محافظت کردی و چون رسل از اطراف آمدندی بی تلقین جواب
بسزا گفتی از جمله سلطان غزنوی بدو پیغام فرستاد که باید که خطبه و سکه بنام
من کنی و خراج فرستی والا جنگ را آماده باشی او جواب داد تا شوهرم

در حیوة بود از بیمعنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید بند بر چه باشد
اما اکنون از آن فارغم حیث آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقلست
داند که کار حرب در غیبت ملک اگر بجنگ من آید و مرا قهر کند او را چندان نامی
نباشد که بر زنی بیوه قادر شود و اما اگر از من شکست یابد این ننگ تا قیامت
از روی او محو نشود و مردم گویند شعر چو از راستی بگذری خم بود چه مردی
بود کز زنی کم بود می دانم که بدین سبب سلطان ازین مختصر ولایت ملتفت
نشود و بدین جواب مسکنت شاهی چنان را از جنگ بازداشت در آخر پسر
و مادر با هم دل خوش کردند و مجد الدولت تا بسر ملک آمد و برادرش شمس الدولت
را حکومت همدان داد اما زمام امور مملکت در کف کفایت سیده بود او
تا در حیوة بود ملک مجد الدوله بر رونق بود چون او در سنه   درگذشت
کار ملک دست از هم بداد و ملک شوریده امرا و ارکان دولت مجد الدولت
را گردن نمی نهادند او از سلطان محمود غزنوی مدد خواست سلطان
با لشکری گران آهنگ عراق کرد کار برعکس افتاد چون بملک ری رسید
مجد الدولت جنگ کرد و او را با پسر بگرفت در سنه عشرین واربعمائه
مدتی سی و سه سال پادشاهی کرده بود ملک عراق در تصرف سلطان
محمود آمد [illegible] ابو الفوارس شیرذیل بن عضد الدولت بن بویه بعد از
پدر در کرمان سنه اثنی وسبعین وثلثمائه بپادشاهی بنشست و برادرش
صمصام الدولت در بغداد در خدمت خلیفه امیر الامرا بود چون چهار ماه
و نیم برآمد شرف الدوله ببغداد رفت صمصام الدولت استقبال کرد

شرف الدولة او را بگرفت و میل کشید و بقلعه کوشان محبوس کرد و ملک
بر شرف الدولة قرار گرفت و دو سال و دیگر بزیست و در جمادی
الآخر سنه تسع وسبعین وثلثمایه بعمائت درگذشت — — — — —

صمصام الدوله ابو کالنجار مرزبان عضد الدولة بن رکن الدوله بن بویه
بعد از برادر شرف الدولة ارکان دولت شمس الدوله علی بن شرف
الدوله را بر روی او کشیدند و با ایشان جنگ کرد و مظفر شد
و برادرش بهاء الدولة بن عضد الدولة با او مخالفت کرد میان
ایشان محاربات رفت و بعد از آن در آن جنگها خراب شدند
عاقبت صمصام الدولة یکبار بخت و نفت سال دیگر بزیست تا در
حدود فارس بدست ابناء عز الدولة بختیار نور الدوله سالار و برادران
او کشته شد در سنه ثمان وثمانین وثلثمایه — — — —

بهاء الدوله ابو نصر شهنشاه بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر
در صفر سنه ثمان وثلثمایه پادشاه شد مدة بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی
بماند و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و او با سلطان
محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست و در ربیع الآخر سنه اربع واربعمایه
بار جهان نماند — — — — — —

سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن
بویه بحکم وصیت پدر پادشاهی فارس و کرمان بدو تعلق داشت
او را غیاث الدین خواندند مدة دوازده سال و چهار ماه در شاهی بماند

برادرش قوام الدین ابوالفوارس حاکم کرمان بر وخروج کرد سلطان بر وغالب شد
و قوام الدین ابوالفوارس بگریخت و پیش سلطان محمود غزنوی رفت سلطان ابوسعید
طائی را مدد او نامزد کرد و او را مملکت کرمان رسانید سلطان الدوله دیگر باره
مدد لشکر داد از آنجا لشکر کشید او فرستاد او دیگر بگریخت و بهمدان رفت
پیش شمس الدوله ابن فخر الدوله و از و نیز متوهم به بغداد گریخت سلطان الدوله
در شعبان سنه ست عشر واربعمایه در فارس نماند —— ـ

ابو علی حسن بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه
بعد از پدر در بغداد بخدمت خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدوله راه امارت
نگاه داشت ترکمان او را برادر عاصی کردند تا نام او از خطبه بیفکندند و بنام خود خطبه
کردند مدة شش سال و دو ماه امارت کرد و در سنه عشر واربعمایه نماند

جلال الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن
بویه در اول از قبل برادر حاکم بصره بود بعد از آن در بغداد راه امارت
کرد در عهد او ترکان بغداد مستولی شدند و هر یک بولایتی حاکم گشتند و او را
در امارت نامی بیش نبود و حکمش بر بغداد و واسط بیش روان نه خطی
نیکو داشت و با علمای اهل سنت کردی در سنه خمس وثلثین واربعمایه در گذشت
پسرش الملک العزیز ابو منصور در عهد او حاکم واسط بود بعد از پدر بگریخت
و بدیار بکر رفت و در بی نوائی بمرد تغلب و دیگران کردند —— ——

السید عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در فارس در سنه ست عشر واربعمایه

پادشاهی بنشست عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود میان ایشان تا چهارده سال
محاربات رفت پس صلح کردند خلیفه القائم بامرالله جهت او خلعت فرستاد بعد از
جلال الدوله بغداد نیز در تصرف آورد اما ترکان او را تمکین نمی کردند تا بمرتبه
که عارض را در حضور او بکشتند و بدو ملتفت نشدند او از ان خوف بشیراز رفت
و پسرش الملک الرحیم را در بغداد قایم مقام داشت عماد الدین الله بن
و چهار سال پادشاه بود از انجمله پنج سال بر بغداد حکم کرد و نفس خود دیلمیان در بغداد
بود اسمعیل شناسکاره بر وی خروج کرد و در کار آل بویه خلل آورد سلطان
طغرل بیک عازم جنگ عماد الدین الله شد قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی
در مذهب امام ابوحنیفه رضی متوسط شد تا بصلح رسید و دختر عماد الدین الله در
حباله سلطان آورد عماد الدین الله در سنه اربعین و اربعمایه درگذشت
پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند و درین مدت عراق در تصرف
سلجوقیان بود — — — — — —

ابونصر عماد الدین الله بن سلطان الدوله ابن بهاء الدوله بن عضد الدوله
بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر امارت بغداد بدو تعلق گرفت
تا مدت هفت سال و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه سلطان طغرل بیک سلجوقی عزیمت
بغداد کرد او باستقبال رفت سلطان او را بگرفت و بقلعه طبرک
ری فرستاد و انجا محبوس بود تا درگذشت — — — —

[illegible] بن عماد الدین الله ابن سلطان الدوله بن بها الدوله
بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر بحکم وصیت در فارس

حاکم بود مدت سی سال حکومت کرد فضلویه شبانکاره بر وی خروج کرد در سنه
ثمان واربعمائه او را بگرفت و بقلعه محبوس کرد هم آنجا درگذشت و فارس در تصرف
فضلویه آمد بعد از آن چندگاه سلجوقیان در ضبط آوردند از آل بویه ملک ابو
علی بن عماد الدین الله بعد از برادر قریب چهل سال بزیست بیجان فارس
و کرمان شاهان اقطاع او بودند سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی
و طبل و علم داده بودند در سنه سبع و ثمانین واربعمائه بعهد ترک ماروت
ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی درگذشت و دولت آل بویه بسر آمد

شعبه در ذکر پادشاهان سلجوقی [illegible] ازا [illegible] ملک شان ———

بعضی در تمامت ایران و بعضی در بعضی چهارده تن مدت ملک شان
از سنه تسع و عشرین واربعمائه تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمائه صد و شصت و یک سال
دوم بکرمان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث و ثلثین وخمسمائه صد و
پنجاه سال — — — — — — —

سیوم بروم یازده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین واربعمائه تا سنه سبعمائه
دویست و بیست سال ارباب دولت که در عهد اسلام بوده اند
اکثر بعیبی چند ملوث بودند چون بنی امیه بزندقه واعتزال وخارجی و بعضی
از بنی عباس باعتزال و بنی لیث و آل بویه برفض و غزنویان و خوارزمشاهیان
و غیرهم بعمارت گور اما سلجوقیان ازین عیبها پاک بودند سنی پاک دین
نیکو اعتقاد صاحب خیر مشفق بر رعیت و برکت این در دولت
ایشان هیچ خارجی خروج نکرد که ایشان را مشغول دارد هم چون طغرل کافر نعمت

در رود داشت محمودیان سبکتکین و اسکن در دولت دیلمان وعلی هذا
اکرچه ابناء عمای این بابای بلند رسیدند سر از ولی نعمت نکشیدند واز کفران
نعمت احتراز واجب دیدند واکر احیانا هوسی بختنند هم ازان تخمه یکی را
کزیدند بپادشاهی نشاندند ومقصود خود ازان حاصل کردند حق سبحانه وتعالی
همواره ارکان دولت را در مطاوعت پادشاهان پاینده داراد واکنون

مجلس مقصود دوم — — — — — — — —

حقیقه سلجوق از ترکان قوم قنیق ست از تخم افراسیاب ودر
تاریخ ابوالعلا آمده که او بسی وچهار پدر با افراسیاب میرسد سلجوق را چهار پسر بود
اسرائیل ومیکائیل وموسی وبیغو ویونس وایشان از اموال ونعمت بیقیاس بهره
واز ترکستان جهت تنکی چراکاه در سنه خمس وسبعین وثلثمائه بماوراءالنهر آمدند
ومیان بخارا وسمرقند مقام ساختند سلطان محمود غزنوی باایشان طریق دوستی
سپرد اسرائیل بدیدن او آمد سلطان او را تواضع تمام کرد و در اثنای حکایه
از او پرسید که اکر مارا بمددی حاجت افتد از ایشان جمعیت وسپاه بمدد چند
آید اسرائیل را کمان در دست و دو تیر بر بند قبا بود تیری بدو داد و گفت
چون او نیز بقبیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند سلطان گفت اکر بیش باید کمان بدو داد و
گفت چون این کمان را بتوران فرستند چندانکه خواهد لشکر بیاید سلطان
از کثرت ایشان متوهم شد و با او غدر کرد و در منی او را کرفت ودر قلعه کالنجر
محبوس کرد و هفت سال در بند بود هم آنجا وفات یافت وبه برادران
پیغام کرد وایشان را بر طلب ملک تحریض داد ایشان را از سلطان

اجازت طلبیدند تا از جیحون بگذرند ارسلان جاذب مانع شد و گفت گروهی بیشمارند
از ایشان فتنه آید سلطان نپذیرفت و اجازت داد سلجوقیان از جیحون بگذشتند
در حدود نسا و ابیورد مقام ساختند میکائیل را دو پسر بود جعفربیگ و
طغرل بیگ مهتر این قوم شدند آثار دولت و سلطنت از جبین ایشان درخشان
بود و نور عدل و شفقت از جبهه ایشان درخشان اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند
و داوری بدیشان می بردند چون سلطان محمود غزنوی بجنگ ایشان فرستاد
حرب کردند ظفر سلجوقیان را بود و لشکر غزنوی منهزم پیش سلطان مسعود رفتند
سلطان مسعود می خواست که بانتقام سلجوقیان رود در اثناء این او را از
طرف سند شغلی افتاد تدارک آن واجب تر دید بدان جنگ رفت
و سوباشی امیر خراسان پیغام فرستاد تا سلجوقیان را از خراسان دور کنند سوباشی
جواب فرستاد که کار ایشان از آن گذشته است که بامثال آن کفایت توان
کرد سلطان مسعود تصور کرد که بازار تیز میکند او را بالزام بدان فرستاد سوباشی
ناچار بجنگ رفت رسید و شکستن یلی بود — — — —

سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق در نشابور در سنه تسع و عشرین و اربعمائه
بر تخت مسعودی بنشست و نام پادشاهی بر و اطلاق رفت برادر مادری خود
ابراهیم ینال را در نشابور شحنگی داد و او آنجا جور و ظلم بسیار کرد اهل نشابور
رقعه بدو نوشتند که ای امیر ظلم بگذار و در راه عدل بسیار کوش از این جهان بجهانی
دیگر رفتنی است نشابور چون تو حاکم بسیار دیده و خواهد دید سلاح مردم نشابور
دعای سحرگاه است اگر سلطان را تیغ در دست است خدای ما نیز زنده است

که هرگز نمیرود و بیداری که هرگز نخسپید آگاهی که هرگز غافل نشود ابراهیم ینال دست
از ظلم بداشت سلطان مودود در سنه اثنی وثلثین واربعمائه ۲ مرد بصحرای دندانقان
با سلجوقیان حرب کرد شکست بر او افتاد منهزم بغزنین رفت و دل از
کار خراسان ببرید و در شراب افتاد بجای بانگ کوس نای و نوش طلبید در حق
او گفتند

مخالفان تو موران بدند مار شدند — برآر از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان بیش روزگار مبر — که اژدها شود ار روزگار یابد مار

بعد از هزیمت او سلجوقیان بر ملک مستولی شدند در آن وقت سالار بوزگانی
از ولایت جام وزیر ایشان بود تدبیر کرد تا از این حال بخلیفه عرض کردند و از وی اجازت
شاهی طلبیدند پس ولایت بر همدیگر بخش کردند خراسان برادر مهتر جعفر بیگ خاص خود
کرد و مرو دار الملک ساخت و غزنین و هری تا ملک هند موسی و بیغو کلان نامزد شدند
طبس و کرمان بقاورد بن جعفر بیگ دادند عراق عجم و آنچه متعلق شد طغرل بیگ
اختیار کرد و ری را دار الملک ساخت در ری بسرای علی کامه دیلم نزول کرد
آنجا نهان خانه یافت مالهای جهان از آنجا برداشت و لشکر بخش کرد پس باستخلاص
بلاد عراق و آذربیجان و کردستان و فارس و خوزستان و غیرها مشغول شد
عزیمت عراق عرب کرد در سنه سبع واربعین واربعمائه خلیفه نام به خطبه و سکه
بغداد درآورد و لقب او سلطان رکن الدولة طغرل بیگ یمین امیر المؤمنین معین
فرمود پس از نام الملک الرحیم بخطبه درآوردند سلطان طغرل بیگ در ماه رمضان
سال مذکور به نهروان رسید و آل بویه را برانداخت و برفت و حج کرد

دیگر به بغداد آمد خلیفه او را خدمتها کرد پس از دو سال فتنه بساسیری بود خلیفه بدست
او گرفتار شد سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد چنانکه ذکر رفت
سلطان وزیر عبدالملک ابونصر کندری را گفت بحضرت خلیفه رو و عرضه دار
که چون دفع جهت معتدیان از نزد و چاره بغداد و در و ما زانان عساکر
منصوری لشکر و رعیت زحمت میرسد تا نان پاره بجهت عساکر منصور معین
فرماید وزیر گفت همانا خلیفه نیز از سلطان همین التماس فرماید امامن بفرمان
بروم چون عازم شد وزیر خلیفه در راه برابرش رسید دانست که بدین
التماس بخدمت سلطان میرود باز و باز گشت و هیچ نگفت و سلطان را گفت
وزیر خلیفه پیغامی آورده است که اگر جهت نان پاره باشد جواب فرماید گفت
مرا نیز همین فکر بود فلان اقلیم نامزد کند وزیر خلیفه در آمد پیغام بگذارد جواب
همین یافت سلطان به تدبیر وزیر ابونصر بغداد تمام تصرف گرفت و جهت خلیفه
نان پاره معین کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد خلیفه امتناع نمود وزیر
عبدالملک دست او از تصرفات اموال در بست تا به تنگ آمد و بوصلت
رضا داد و در خراسان جعفر بیک ابن میکائیل درگذشت در سنه ثلث
و خمسین واربعمائه سلطان طغرلبک پسرش الب ارسلان را بجای او فرستاد
وزیر عبدالملک دختر خلیفه سیده خاتون را به تبریز پیش سلطان طغرلبک
رسانید عقد نکاح بستند سلطان خواست که زفاف بدار الملک
ری باشد عزم آنجا کرد و هوا گرم بود بسبب خوشی هوا القصران بیرون نزول
کرد رعاف بر وی مستولی شد و هیچ چیز امساک نه پذیرفت در ثامن رمضان

سنه خمس وخمسین واربعمایه بهمدان درگذشت دختر خلیفه همراه خود تا بغداد رفت
مدة پادشاهی طغرلبیک بیست وشش سال عمرش هفتاد سال ——

السلطان الب ارسلان بن جعفر بیک ابن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت
سلطان برادرزاده اش سلیمان بن جعفر بیک ولی عهد بود به پادشاهی بنشست
عمزاده طغرلبیک قتلمش بن اسرائیل با آن در خشم آمد و ترکمانان با سلیمان
جنگ کرد و بر ملک مستولی گشت چون الب ارسلان ازین حال واقف شد بجنگ
قتلمش آمد و در دامغان جنگ کردند قتلمش از اسب بیفتاد و سرش بر سنگی
آمد و مغز سرش بیرون آمد و بدان درگذشت ملک بر الب ارسلان قرار
گرفت خلیفه القایم بامر الله او را سلطان عضد الدولت الب ارسلان
برهان امیر المؤمنین لقب فرمود و او وزیر عمید الملک ابونصر کندری را بکشت
و وزارت بنظام الملک ابوعلی حسن بن اسحق داد وزیر عمید الملک ابونصر
کندری بوقت قتل قاتل را سوگند داد که بعد از قتل او بپیغام سلطان
و وزیر برساند تا سلطان گوید مبارک خدمتی که خدمت درگاه شما بود
که هر دو جهان ازان بدست آوردم عمت طغرلبیک مرا درین جهان وزارت
داد و تو درآن جهان مرتبه شهادت و وزیر را گوید رسمها که نهادی بوزیر کشتن
در سلاطین آموختی عجب که بر خود و نسل خود نه اشفقی نه بینی حسن
صباح حاجب سلطان الب ارسلان بود و شیعی میان او و نظام الملک
که سنی بود کین دین قایم بود روزی سلطان از وزیر نسخه جمع خرج مملکت
خواست وزیر گفت بدو سال تمام شود مدة زمان بر دل سلطان

گران بود حسن صباح فهم کرد گفت اگر سلطان فرمان دهد من بچهل روز تمام کنم
سلطان را موافق آمد و بدو حواله کرد حسن گفت فرمان شود که دفترهای نویسندگان
را بمن سپارند حکم شد نظام الملک را اگر چه شکستی تمام بود در زمان نداشت
پس حسن صباح در چهل روز دفتری نیکو برداخت نظام الملک از وی هراسان
بود و از عزل خود ترسان چون دفتر تمام شد در روز عرض نظام الملک دواتی
خود را با مهری زرین بدواتی حسن فرستاد تا اوراق بفریفت و دفتر پیش نظام الملک
آورد و در آن وقت صورة محاسبات بمیننا و من ذلک نوشتندی دیباچه اوراق
در قلم نبود اگر اوراق از هم بیفتادی تا باز زمان خواستی نظام الملک دفتر بدید
بر وی هیچ تصرف نتوان کرد و دفتر بینداخت گفت بنداشتم که چیزی نوشته است
که بکسی توان نمود که لکتره نوشته ست از افکندن دفتر اوراق پراگنده شد و دواتی
حسن که کرد و دفتر در هم است چون وقت بار در آمد بحضرت سلطان رفتند حسن خواست
که دفتر عرض کند مگر بافت اوراق بر هم نهاد سلطان بتقریر استعجال مینمود حسن صباح
در جواب متوقف می گشت نظام الملک گفت که دانایان را بید و سال میبایست
کردن اکنون بچهل روز تمام کند حاصل آن خرابی چون چنین باشد سلطان از حسن برنجید
و خطابی خواست فرمود اما چون پیرکشیده او بود توقفی فرمود حسن صباح آخر
از سلطان بگریخت و سر آنجا بیرا آورد بدانجا رسید که نویسندگان ازان
وقت باز دیباچه اوراق در قلم بنیاد نهادند و درین روزگار رسم نهادن
منسوخ شد دزدیدن آن پایه می نویسند سلطان الب ارسلان بغزای گرجستان
رفت بعد از محاربه حاکم ابخاز القرطین کرنکو با سلطان صلح کرد و بعضی امرا گرجستان

در دست سلطان اسیر گشتند بعضی مسلمان شدند از آن یکی بتکین بود بجای حلقه بندگی
نعل اسب در گوش او کرد و تخمه او میخبان حلقه بزرگ می دارند شهر داری باقطاع
بدو داد و اکنون به بتکین معروفست سلطان با شهندر حصر رفت و ازین و با ملک
انجا صلح کرد و دختر شهر را بزنی خواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود تا نظام الملک
را از و فرزندان آمدند خواجه احمد از ان زن بود قیصر روم از مایوس عزم جنگ ایران
کرد و از لشکر ش از کرما هلاک شدند قیصر باز گشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرد
و بجنگ آمد سلطان الب ارسلان با دوازده هزار مرد برابر رفت و در ملاذ
خرد فریقین بهم رسیدند حرب کردند قیصر بر دست غلامی رومی الفقشت
نام اسیر شد و عجب تر آنکه بوقت عرض عارض از غایت حقارت حشه نام او نمی نوشت
سلطان گفت بنویس شاید که قیصر را خود او گیرد و آن فال راست آمد
قیصر مال قبول کرد سلطان او را زینهار داد و نظام الملک آمد و برادرش
قاورد بن جعفر بیک را بفارس فرستاد تا با فضلویه شبانکاره حرب کرد و آن
ملکها مسخر گردانید پس از مدتی برادر عاصی شد سلطان الب ارسلان بحرب او رفت
او بزینهار بیرون آمد سلطان او را امان داد و چون تمامت ایران زمین او را
مسلم شد هوس ماوراء النهر شد به جنگ خان عازم شد از جیحون بگذشت
بر کنار قلعه برزم متحصن گرد و یوسف کوتوال قلعه را اسیر کرده پیش او آوردند
سلطان از و احوال پرسید جواب درشت گفت فرمود که او را سیاست کنند
یوسف کوتوال کاردی بکشید و قصد سلطان کرد و جانداران آهنگ او کردند
چون سلطان بر تیر اندازی خود واثق بود جانداران را از قصد او منع کرد

سه تیر بدو انداخت هر سه خطا شد او در سلطان رسید و سلطان را زخم زد سعد الدولت
عارض خود را بر سلطان انداخت او را نیز زخم زد حاضران همه پراکندند یوسف
کوتوال همچنان کاردی در دست میرفت جامع فراش میخ کوبی بر سرش زد
بیفتاد و بدان بمرد و این حال در ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربعمایة بود پس
ازین رسم شد که مجرم را دست بسته پیش آورند سلطان الب ارسلان
دو سال و نیم در خراسان بجای پدر حاکم بود و نه سال و نیم در ایران بجای
عم پادشاه از دو سبب که در همه عمر من بر خود اعتماد نکردم الا درین دولت
دو نوبت خودبین شدم یکی آنکه بر بالای لشکر خود نگاه کردم شکوهی و
انبوهی تمام یافتم در دلم آمد که من بعد که با من کسی مقاومت نتواند کردن
در وران جنگ شکسته شدم دوم آنکه از خودبینی نگذاشتم که جانداران
او را اهلاک کنند و بخود تیر انداختم خطا شد و او مرا اهلاک کرد و ثمره
خودبینی اینست که بدان گرفتارم و بدست کمتر کسی هلاک شدم پس ارباب
دولت از لوازمست از غرور احتراز کردن و زور و قوة و حول و قدرة
از حضرت عزت جل جلاله دانستن — — — — — —

ملکشاه بن الب ارسلان بن جعفربیک بن میکائیل بن سلجوق
بعد از پدر بسعی وزیر نظام الملک پادشاه شد و راستی آنکه بیشتر پادشاهی
او و دولت و اختیار ان سلطنت بود دشمن قاروت بن جعفربیک
بحرب او آمد و در حدود کرخ جنگ کردند لشکر قاورد منهزم شد و او
اسیر گشت لشکر سلطان ملکشاه چون چنان دشمنی را قهر کرده بودند بر سلطان

نازی میکردند و زیادتی نان پاره می طلبیدند روزی با وزیر نظام الملک گفت
تندی میکنید تا بسلطان عرضه دارم که شاید که خود رضای شما بجوید و حال
با سلطان نمود همان شب فادر مسموم شد بامداد که امرا پیش در وزیر به تقاضا
آمدند گفت امشب با سلطان حکایت شما گفت که بجهت غم گونه خاطر بود مگر
در حبس از ضجرت زهر از انگشتری مکیده است و مرده امرا و لشکر ازین خوف هیچ نیارستند
گفت و گردن بمطاوعت نهادند برادرش تکش در سنه سبع وستین بر و عاصی شد
ولشکر بر حصار داد ملکشاه بجنگ او رفت و او را بگرفت و میل کشید
هم درین سال سلیمان بن قتلمش را فرستاد تا انطاکیه از تصرف فرنگان بیرون
آورد و در سنه احدی و سبعین و اربعمائة سمرقند را محاصره میکرد و سلیمان خان را
بگرفت و سمرقند مسخر شد درین سفر نظام الملک اجرة ملاحان جیحون بر خراج
انطاکیه نوشت و این سخن مشهور است که جهت فسحت ملک و ضبط آن کرده بود
تا امروزها بازگویند و درین سفر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بغراخان بن نصر
بن ایلک خان بن بغراخان الماضی را بخواست و در بیست و پنجم از رجب
سنه تسع وسبعین واربعمائة در سنجار سلطان ملکشاه را پسری آمد سنجر نام کرد و در
سنه احدی و ثمانین و اربعمائة سلطان ملکشاه بزیارة بیت الله عزم کرد
در بغداد غلامی از غلامان خلیفه پسر جامع فراهوش را بکشت و در حرم خلیفه گریخت
خلیفه بکلماته بر خواست جامع فراهوش پیش سلطان آمد و گفت با قاتل پسرم همان
کن که بتیغ با قاتل پدرت کردم سلطان ملکشاه جانب طمغاج را بفرستاد و آن
غلام را بستد و بجامع فراهوش داد سر بجای رفت و بدان راه خرات کرد و

حفاده از حجاج بنهاد خیرات و از محصول عراق عرب معین کرد و بهتر رسم که از حاجی بخواهند جایگاه هرجای بنفت مثقال زر سرخ می ستدند و در بادیه و در راه حج مصانع و چاهها و رابطه بساخت خیرات و از آن هنوز بعضی برقرار است سلطان دو نوبت بمطالعه ولایات رفت از انطاکیه شام ولاذقیه روم تا ما وراء النهر به حدود خطا و ختن از بحر خزر تا حدود یمن و طایف در نظر آورد در نوبت دوم قیصر روم مخالفت سلطان کرد بجنگ او رفت یکروز بر سبیل شکار با چند غلام از لشکر جدا شد ناگاه در دست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت مرا تواضع مکنید و یکی از خود شمارید که اگر مرا رومیان بشناسند زنده نگذارند چون نظام الملک از این معنی آگاه شد شب هنگام غلامی چند را بمنزل سلطانی فرود آورد و آوازه افکند که سلطان نزول کرد و شبگیر برسم رسل بنزد قیصر رفت قیصر از وی صلح طلبید نظام الملک صلح قبول کرد قیصر گفت جمعی از لشکر شما کسان گرفته اند گفت نیستند مگر چند غلامی بی بها باشند دگر نه آنها از یتیمی خری بنود قیصر ایشان را بدو سپرد نظام الملک ایشان را بجهت قیصر پیشتی برشمرد و روان شد چون از لشکر قیصر جدا شد فرود آمد و رکاب سلطان بوسید سلطان او را نوازش فرمود و منشایاد رشت چون بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرد و او را اسیر گردانید قیصر سلطان را بشناخت گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان ملکشاه گفت پادشاه هم نه بازرگانم و نه قصاب او را امان داد و تا سر ملک فرستاد گفت اگر با تو به صلح در آمدمی در گرفتن من در قدر ره خود بغلط بودی حرب کردم تا عجز خود و همت

و قدرة من معلوم گشت و امان دادم تا دانی که بلطف و قدرت قهر قادرم
قیصر بعد از مدتی درگذشت سلطنت روم بفرمان سلطان ملکشاه بسلطان
داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق تعلق گرفت و تا زمان غازان خان
پادشاهی آنجا در تخمه ایشان بود و سلطان کرمان بعد از خود سلطانشاه بن قاورد
مسلم داشت و زیاده از صد سال در تخمه او بود و برادر خود تتش را پادشاهی
شام داد و او آنجا با عرب و روم و فرنگ دست بردها نمود و شهر صور محصور
گردانید و مستخلص نزدیک شد صاحب صور شرابداری از آن او را زهر داد
طبیب حاذق در خدمت تتش بود در ساعت شکم خری بشکافت و احشا
از وی برآورد و تتش را در و نهاد و مداوا بشرط کرد صحت پذیرفت سلطان
ملکشاه حواشی خود را بامارات ولایات فرستاد بوشتکین غرچه را که از
اصل خوارزمشاهیان است شحنگی خوارزم داد و قسیم الدوله اقسنقر
که اصل اتابکان فارس و دیاربکر و شام است حکومت حلب داد و شرح احوال
نسل هر یک بعد ازین خواهد آمد و کلرمش را موصل بفرزندان اقسنقر رسید
و عماد الدوله بوزان را بری و قزوین فرستاد بعد از و پسرش الغقنشت حکومت
کرد پس از ایشان ببغداد و اقسنقر را بانطاکیه و قیلتر را ب[illegible] و ارتق را بحصن
کیفا فرستاد پس از و پسرش سقمان با حصن کیفا فرستاد پس از و پسرش
سقمان پادشاه حصن کیفا و ماردین گشت بعد از و فخر الدین قرا ارسلان
بعد از و پسرش نور الدین محمد پادشاه گشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
درگذشت بعد از و پسرش قطب الدین سقمان پادشاه گشت و بر دست

شکرلا اوکو خان کشته شد و اتیمور را بجای وی نشاند و تا اکنون سلطنت ماردین
در نسل اوست و ملک صالح ملک نجم الدین منصور ابن الملک مظفر الدین
انجا پادشاه است رکن الدوله خمارتکین را بفارس نشاند

رباط خمارتکین بر راه خراسان بدو منسوبست بعد از و اتابک جمال الدوله
حاوی حکم کرد پس اتابک قراجه پسر اتابک منکوبرس از قبل اتابک براه
سلغری بعد از ان با سلغریان افتاد و غلامان دیگر را مواضع سرحد و دیگر
سالها سلطنت الولایت در تخمه این غلامان بماند و محصلی روم از قیصر
با قسنقر و توران مخصوص بود و چون سلطان سنکار دوست بود در ایران و
توران بسیار منارها از سم تورک خشت نظام الملک وزیر سلطان را نز غیبت میکرد
پس مهتر برکیارق را ولی عهد کردانید و ترکان خان میخواست پسر او محمود را
ولی عهد کند ترکان خاتون بدین سبب با نظام الملک را دوازده پسر بود ۲
همه کارها ایران و توران در دست ایشان ترکان خاتون تقبیح صورت
احوال نظام الملک و پسران پیش سلطان میکرد و سلطان را بر و متغیر گردانید
تا سلطان نزد او پیغام فرستاد که تو مگر با من شریکی که بدل خود ولایات
بفرزندان خود میدهی اگر ترک این شیوه نکنی دستار از سرت برگیرم یعنی
بکشم نظام الملک جواب فرستاد که دستار و تاج تو در هم بسته اند ترکان
خاتون این سخن را رنگ و بوی داد و به بدترین صورتی بر سلطان
عرض کرد سلطان برنجید و او را معزول کرد و جانشین تاج الدین ابو الغنائم نایب
ترکان خاتون داد و شرف الملک ابوسعید کاتب را مجد الملک ابو الفضل

قمی و کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی بدل کرد و
ازین حرکات خلل در ملک سلطان پدید شد ابو المعالی نحاس درین معنی در حق
سلطان گفت

شعر

ز بو علی بد و از بو رضا و از بو سعد — سه پاره شیر به پیش تو هم چو پیش آمد
در آن زمانه ز هر جا آمدی به خدمت تو — مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد
ز بو الغنایم و بو الفضل بو المعالی باز — زمین مملکتت را بنا سپس آمد
گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی — ز تاج و مجد و سدید آنچه بیش آمد

نظام الملک را محمد رازی چند گاه در صفهٔ فدائیان ملحد در ثانی عشر رمضان
سنه خمس و ثمانین و اربعمائه شهید کردند و این اولین خونی بود که فدائیان ملحد
در ثانی عشر رمضان سنه ست خمس و ثمانین و اربعمائه شهید کردند و این اولین
خونی بود که فدائیان در ایران کردند و این ابیات انشا کرد

قطعه

سی سال باقبال نوای شه جوان بخت — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش — اندر سفر از ضربت یک تیغ بمردم
منشور نکونامی و طغرای سعادت — پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند — داور ایزد او بخداوند سپردم

چون سلطان ملکشاه به بغداد رسید بشکار رفت گرمی بسواد داد اثر کرد رنجور
شد در شوال مذکور درگذشت و سخن نظام الملک که در حق او گفته
که دستار من و تاج تو همراه اند راست آمد معزی شاعر در حق ان گفت

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پس او رفت در ماهی دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

مدت ملکش بیست سال مدت عمرش سی و هشت لقب او از دار الخلافه سلطان
جلال الدوله معز الدین ملکشاه یمین امیر المؤمنین بود و در تاریخ جلالی و معزی
شاعر بدین القاب بدو منسوبست او از اصفهان از تمامت ممالک دار الملک
اختیار کرد و هم آنجا مدفون شد بر محله کرار محصول ملک او هر سال بیست و یک هزار
تومان سرخ زر کیلی بوده است و حساب و هشت هزار سوار پیوسته ملازم او
بودندی و اقطاعات ایشان در ممالک پراکنده بودی هر جا برسیدندی باز
ماندگی نبودی بعد از سلطان ملکشاه ترکان خاتون خواست که سلطنت به پسرش
محمود تعلق گیرد مقتدی خلیفه رخصت نداد ترکان خاتون او را تعهدات کرد
و پسر مقتدی خلیفه را که از خواهر سلطان ملکشاه بود و سلطان او را با خود
خلیفه امیر المؤمنین خواندی و بران بود که بر اصفهان دار الخلافه سازد و او را
بخلیفتی نشاند و خلیفه از این معنی مستشعر بود با مقتدی خلیفه داد و با خلیفه
سلطنت به پسرش جعفر رد شد و بنام او خطبه فرمود

برکیارق ملکشاه بن الب ارسلان بن جعفر بن میکائیل بن سلجوق بود از
پدرش در اصفهان بود ترکان خاتون مادر محمود محمود را برگرفت و متوجه
دار الملک اصفهان شد ترکان خاتون مبادرت نمود و کربوقا غلام سلطان
را بهفت روز از بغداد باصفهان دوانید برکیارق بمدد غلامان نظامی
از اصفهان بگریخت و در ری بپادشاهی نشست غلامان سلطان

کربوقا و انز و قماج در سلخ ذی الحجه سنه خمس و ثمانین بدر و رد و جرد باد و جنک
کردند و شکسته باصفهان رفتند و برکیارق بر عقب باصفهان بجنک محمود
رفت و بپانصد هزار دینار که از ترکان خاتون بستد ایشان را مهلت داد
و مراجعت نمود. ترکان خاتون امیر قطب الدین اسمعیل بن یاقوتی را که خال بود
برکیارق تحریض داد تا اورا در حدود کرخ در سنه ست و ثمانین و اربعمایه جنک
اتفاق افتاد و برکیارق مظفر شد اسمعیل یاقوتی اسیر شد و در رمضان سال مذکور
کشته شد و در سنه سبع و ثمانین عمش تکش که سلطان ملکشاه او را میل کشیده
بود بر برکیارق خروج کرد و برکیارق را طاقت مقاومت او نبود و نیز خواهد
که در اصفهان سال مذکور ترکان خاتون در اصفهان درگذشت برکیارق
عازم اصفهان شد برادرش محمود او را استقبال کرد و از نشست اسب سمند بکدرا
به کنار گرفتند غلامان سلطان امیر و بلکاباک و غیرهما برکیارق را موقوف
کردند خواستند که میل کشند همان روز محمود را آبله برآمد سیم روز درگذشت
پادشاهی برکیارق را مسلم کشت و وزارت بموید الملک ابو بکر بن نظام
الملک داد و از دار الخلافه او را رکن الدین برکیارق یمین امیر المؤمنین لقب
دادند سلطان برکیارق در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه بحدود همدان
با عمش تکش جنک کرد و مظفر شد تکش را بگرفت و بقلعه تکریت محبوس کرد
همانجا بمنزل فنا رسانیدند فخر الدوله نظام الملک را وزارت داد
بعد ازین ملاحده برکیارق را کارد زدند اما کارگر نشد و در همین سال عمش
تتش در صحرای ملنکوی ری با او حرب کرد و کشته شد برکیارق ملک مسلم

برنکی بن اقسنقر داد در سنه تسع و ثمانین عم و بکرنش ارسلان از عزیمت
جنک او کرد برکیارق عظیم بترسید و در خود توانائی جنک او ندیدند
اما از روی ضرورت روان شد حق تعالی لطف کرد و پیش از ملاقات
فریقین ارسلان در مرو با غلامی خلوتی خواست کرد بر دست آن غلام کشته شد
برکیارق برادر خود سنجر بن ملکشاه را بخراسان در سنه تسع و اربعمایه ملکی داد
و در خراسان مدتی توقف کرد در عراق چون برکیارق موید الملک را
معزول کرد موید الملک از غلامان سلطان ملکشاه بطلب سلطنت
تحریص و ترغیب داد و اسباب سلطنت جهت او ساز کرد و داد
از اصفهان بر عزم جنک برکیارق راه خراسان گرفت تقدیر با تدبیر ایشان
موافق نشد پیش از وصول بهم بکردار ابل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه
ملحدان انجم الملک کشتند بهمدرین سال فرنکان بیت المقدس را از مسلمانان
باز کرفتند سیصد هزار مسلمانان را شهید کردند موید الملک بعد از قتل
انبر از عراق با اردن رفت بیش محمد بن ملکشاه و او را بطلب ملک تحریص تحریص
داد محمد بن ملکشاه با لشکری کران آهنک راه عراق کرد و از آن طرف
در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه لشکر بر برکیارق خروج کردند بسبب
مجد الملک ابو الفضل قمی که مستوفی ممالک بود و بنیاد کار ملک
بر و او کار امرا به تنک آورده امرا بنابر بغو و انباء بر بنی با لشکر تنق
شدند و قصد مجد الملک چون دید که کار از حد رفت سلطان را بکفت
که مرا بدیشان ده تا فتنه زیاده نشود برکیارق نمیداد امرا حرمت سلطان

نداشتند و در رفتند و مجد الملک را پیش از پیش سلطان بیرون کشیدند
و پاره پاره کردند و فتنه غلو کردند برکیارق از ان کناری گرفت و بگریخت
و از راه ری باصفهان رفت و از انجا بخوزستان شد سیف الدین صدقه غلام
ملکشاه بلشکر بدو پیوست و عازم دار الملک شدند و از طرف از ان
محمد بن ملکشاه بهمدان رسید و در غیبت برکیارق در رجب سنه ثلث
و تسعین با برادر جنگ کرد و منهزم شد گوهر اس شحنه بغداد در این
جنگ کشته شد سلطان برکیارق منهزم بخوزستان رفت امیر بار غلام سلطان
ملکشاه بلشکر بدو پیوست و بعراق آمد و با برادر جنگ کرد در جمادی
الآخر سنه اربع و تسعین محمد بن ملکشاه منهزم شد و موید الملک اسیر گشت
بس از چند روز دل امرا بدست آورد و جهت سلطان تقبلات کرد
تا وزارت بدو دهد برکیارق اجابت کرد و او بترفیع و تسلیم و تقبل مشغول شد
درین حالت طشت داری کرکاه تصور آنکه سلطان برکیارق در خواست
جهت وزارت موید الملک و بدخدمتیهای او که در حق برکیارق کرده بود
نکوهش میکرد و سلجوقیان را به بی رحمی منسوب کردانید سلطان برکیارق بیدار بود
ازین سخن بر نجید بفرستاد و موید الملک را بیاورد و بدست خود بکشت
در بستم شعبان سنه مذکور طشت دار را لفت همیشه سلجوقیان
چون سب محمد بن ملکشاه ازین جنگ بری گریخت و سنجر برادر زنش
بود و از خراسان بدو بپیوست چون برکیارق از حال ایشان واقف شد
با قوه ضعف بدن و مرض از بغداد عازم جنگ ایشان شد سیر ادرمیان



امدند و صلح درهم شکستند محمد بن ملکشاه بقزوین آمد و از صلح پشیمان شدند اینکین ماه
روی را میل کشید و سیل را بسبل کرد بجهت آنکه ایشان او را بصلح آورده
بودند سلطان برکیارق بجنگ او آمد و در ربیع الآخر سنه خمس و تسعین به ظاهر
ساوه حرب کردند سلطان محمد منهزم باصفهان رفت سلطان برکیارق اصفهان
در عقب لشکر کشید و اصفهان را حصار داد محمد بیرون آمد و جنگی کرد و منهزم
بخوی رفت سلطان برکیارق در عقب برفت جنگ کردند محمد منهزم به گنجه
رفت و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین باز صلح کردند بر آنکه شام
و دیار بکر و اعمال عراق و آذربایجان و موغان و اران و ارمن و گرجستان
سلطان محمد را بود و باقی ممالک سلطان برکیارق را و نام هر یک
در ولایت آن دیگر در خطبه نگویند سلطان برکیارق عزیمت بغداد کرد در راه
رنج صعب شد پسر ملکشاه را ولیعهد کرد و با اتابک ایاز سپرد و در
دوازدهم جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه بود که بجرد و درگذشت
بیست و پنج سال عمر داشت و دوازده سال پادشاهی کرد محمد بن ملکشاه
بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر به بغداد
رفت به جنگ صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند و مدد برکیارق
با او جنگها کرده بودند و می خواستند که جای برکیارق پسرش ملکشاه
را باشد و لشکری بسیار بر ایشان جمع شده بود چنانکه کثرت ایشان را نبود
جنگی سخت اتفاق افتاد و در رزمگاه بالای سر لشکر صدقه و ایاز ابری
همچو اژدهم دهان باز کرده آتش از دهان او باران دیدند لشکریان عظیم بترسیدند

و سلاح حیات بفکندند و برنیامد پس سلطان محمد آمدند سلطان محمد صدقه و ایاز را بکشت
و ملکشاه بن برکیارق را محبوس کرد و بحضرت خلافت رفت
مستظهر خلیفه را اعزاز و اکرام تمام کرد و سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المؤمنین قاسم
لقب داد بعد از این سلطان محمد بارگاه ملاحده برداشت که در زمان تنازع او و برکیارق
کار ایشان قوت گرفته بود و احمد عطاش بر قلعه سیاه در اصفهان متمکن گشته زیاده از
سی هزار مرد در دعوت او رفته سلطان بمحاصره قلعه مشغول شد بعد از مدتی
ارزاق بر قلعه تمام شد وزیر سلطان محمد سعد الملک در انجا از متابعان احمد عطاش
بود از قلعه بدو پیغام فرستادند که جهت ما ارزاق فرست و الا قلعه بسپاریم
جواب فرستاد که دو سه روز دیگر تحمل کنید تا این سگ را یعنی سلطان را
از دست برگیرم چون سلطان محرور مزاج بود هر ماه فصد کردی سعد الملک
اوجی فصاد سلطان را فریفته بود تا او را به نیش زهرآلود فصد کند این حال
از قول زن حاجب سعد الملک اوجی که با معشوق خود در شب خلوت در
اثنای حکایت میگفت بسمع سلطان رسید سلطان روز دیگر خود را رنجور ساخت
و فصاد را طلب کردند چون فصاد قصد فصد کرد سلطان بخشم در و نگرید
فصاد بترسید حال باز گفت سلطان فرمود تا فصاد را هم بدان نیش فصد
کنند در حال بمرد سلطان را در انجا سعد الملک آوجی و عداوت او
با سلطان هیچ شک نماند او را با اتباع او بکشت و زن حاجب را بدان معشوق
که این سخن بدو رسانیده بود داد بمهرد آن بقیه قلعه مسخر شد احمد عطاش را برسوائی
تمام بشهر آوردند و بکشتند مردی بیرون بیامد که او را علوی مدنی میگفتند در اصفهان

در آخر کوچهٔ تاریک بن بسته خانهٔ داشت شب هنگام بر در آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا کسی او را به در خانهٔ اش رساند مردم بقضا الله او را به در خانهٔ اش بردندی جمعی از آن خانه بجستندی و آن کس را در ربودندی و با نواع عذاب بکشتندی تا خلقی بسیار را بدین صورت تلف کردند مردم را اقربا ناپدید می‌شدند و هیچ بیرون نمی‌بردند تا زنی از آن خانه چیزی بخواست ناله شنید تصور بخوری کرد او را دعا کرد قوم خانه اش بیم آنکه احوال ایشان ظاهر کرد خواستند که آن زن را در خانه کشند و بکشند زن بجست و حال باز گفت مردم درین حیث و جوی بودند روی بدان خانه نهادند علوی مدنی و زنش و بعضی ملاحده را بگرفتند و جنیدی بجستند در آن خانه سردابها و چاهها بیافتند پر مردم چه کشته و چه آویخته بر دیوار چهار میخ کرده چه سیل فریاد از نهاد خلق برآمد و مسلمانان را معلوم و محقق شد که روافضه و بواطنه علیه ما یستحق به هر صورة که دست می‌یابند در قصد مسلمانان هیچ مهمل نمی‌گذارند و خود را در آن امر جمیل و ثواب جزیل می‌پندارند و بر نا کردن و دست نیافتن عیبی عظیم بر خود می‌شمارند حق سبحانه و تعالی همواره پیوسته اهل اسلام را از شر آن مخاذیل نگهدارد القصه اهل اصفهان علوی مدنی را و زنش و آن ملاحده را به رسوائی تمام بکشتند و هرکه در خویش چون او را آشنا غنیمت ببردند و در کور کردند سلطان محمد اتابک شیرگیر را بجنگ حسن صباح و ملاحده قلعه الموت فرستاد و اتابک قلعه محصور کرد و کار بر ملاحده به تنگ آورد اما بسبب وفات سلطان با تمام نرسید در سنه خمس مائه وزیر فخر الملک بن نظام الملک بن نظام الملک بر دست فدای ملحد

کشته شد و پسر او در پیش ضیاء الملک احمد راه وزارت یافت او با علاء الدولت
ابو الهاشمی سید همدانی باید بود از سلطان پانصد هزار دینار تقبل کرد تا علاء الدولت
و ابو الهاشم را بدست او باز دهد که مصادرتش کند سلطان اجابت کرد و علاء الدولت
را خبر شد و براه جابلق باصفهان رفت و پنهان از وزیر سلطان را بدید
و بدر بیت هما تا که سلطان اسلام روا دارد فرزند زاده رسول صلعم را بدست
خارجی دادن و اگر نظر بر زر ست بنده هفت صد هزار دینار بدهد بشرط او
از بنده دفع فرمای و اشارت فرمای تا بنده حساب او کند سلطان اجابت
کرد علاء الدولت باز گشت و در مدت چهار روز آن وجوه بحضرت
سلطان فرستاد بی آنکه قرضی کرد یا چیزی فروخت و با ضیاء الملک مکافات
بدی او نیکی کرد علاء الدولت در سنه اثنی و خمس مایه در گذشت سلطان
محمد بغزای هندوستان رفت جنگی سخت کرد و از بتخانه هندوستان
بتی که مهرشان بود سنگی بوزن تقریب ده هزار من بیرون آوردند و آن
ازو برابر مروارید عنبری بهای خریدند بفروخت گفت باز مردم گویند آذر
بت تراش و محمد بت فروش و آن بت را باصفهان آورد و جهت
خواری در آستانه مدرسه خود که خوابگاه سلطان است انداخت و امروز
همچنان هست سلطان محمد در رابع عشرین ذی الحجه سنه احدی عشر و خمسمایه
در گذشت و باصفهان در آن مدرسه مدفون است و بوقت وفات
این ابیات انشا کرد

شعر

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای

بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست — بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت — بقا بقای خدا است ملک ملک خدای

مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و نیم عمرش سی و هفت سال — — — — —

سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغر بیک بن میکائیل بن سلجوق
و بعد از برادران برکیارق و محمد سالها حاکم خراسان بود و بعد از ان چهل سال و چهار ماه
سلطان سلاطین جهان از حد ختا و ختن تا اقصای مصر و شام و از بحر خزر تا ملک
یمن در حوزه تصرف او بود در میان سلاطین اسلام ممتاز بود که پرویز در میان اکاسره
از فتوح بسیار و علو مرتبت و کامرانی نوزده مصاف کرده بود در هفده مظفر و منصور
بود و مسترشد خلیفه او را سلطان معز الدین سنجر برهان امیر المومنین لقب داد در
اول پادشاهی مدد سلطان بهرامشاه غزنوی کرد و او را بملک رسانید و هر روز
هزار دینار خراج بر وی مقرر کرد و بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه بعراق آمد
برادرزاده اش محمود بن محمد ملکشاه با او حرب کرد و منهزم شده رفت و باستغفار
پیش عم آمد سلطان سنجر بر دل خویش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملک شام
او را داد اما از ولایتی بعضی بتصرف دیوان خود گرفت تا دست او از ان
ولایت کوتاه نباشد چون محمود درگذشت برادرش طغرل بن محمد را بجای او نامزد
کرد چون او نیز درگذشت برادر دیگرش مسعود بن محمد قایم مقام شد چون نیز او
متوفی شد ملکشاه بن محمود بن ملک محمد بجای عم نشست چون او مخلوع
گشت برادرش محمد بن محمود پادشاه شد و احوال هر یک علحده خواهد آمد
در سنه خمس و عشر و خمسمایه والدش سلطان درگذشت و بعضی امرا دست

تطاول دراز کردند سلطان سنجر ایشان را سزاوار مالش داد و چندی برآن بگذشت در سنه
اربع و عشرین و خمسمایه صاحب سمرقند مخالف سلطان سنجر شد و خراج نمیداد سلطان
بحرب او رفت و سمرقند محصور گردانید تا مردم سنجری رسیدند و از او و باب بیشتر
تلف شدند صاحب سمرقند احمد بن سلیمان بیرون خواستند آمدن او نیز بینوا پیش سلطان
رفت سلطان او را امان داد و با خود بخراسان آورد و غلامی را بر سمرقند والی کرد
پس از مدتی باز محمد بن سلیمان را حکومت داد و در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان بهرامشاه غزنوی با
مخالفت سلطان کرد سلطان سنجر بغزنین رفت و او را بعد از محاصره رام کرد و خراج
بستد پس ازین سلطان و خوارزمشاه سر محاربات رفت عاقبت به صلح انجامید
و سلطان آن ملک بر او مقرر داشت و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه بجنگ شاه
ختای رفت لشکرش مخالفت کردند سلطان منهزم شده ماوراءالنهر از تصرف
او بیرون رفت و در قبضه کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی بیشمار کشته شدند
فریدالدین کاتب درین حال گفت   شاها ز سنان تو جهانی راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست   گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست   کانکس که
بیک حال بماندست خداست ترکان خاتون زن سلطان سنجر و امیر
ابوالفضل سیستانی و قماج و امثالهم درین جنگ اسیر شدند و شمار
کشتگان و شهدا در حد و عد نگنجد اسیران بعد از مدتی خلاص شدند و
بسلطان پیوستند سلطان را هر چند رحمه عمر اند و خسته بود تلف شد و این جنگ در
دشت قطوان بود بحدود سمرقند و اینجا از معجزه رسول صلعم نکته ایست که از رسول
صلعم مرویست که دشت قطوان مرغزاریست از مرغزارهای بهشت چون او

در ولایت کفار رسید مردم معنی این بتحقیق معلوم نمیکردند تا چون اینهمه مسلمانان
اهی شهید شدند معنی این صورت باظهار رسید شکوه سلطان سنجر ازین شکست
در دل مردم کم شد در سنه ثلث واربعین سلطان سنجر بعراق آمد برادرزاده
اش مسعود بن محمد بخدمت او پیوست درین حال سلطان بهرامشاه غزنوی با
فتح نامه جنگ وخبر مرگ سام وسر سوری پادشاهزاده غور به سلطان سنجر فرستاد
فخر الدین خالد هروی درین معنی فرموده است اینانکه بخدمت نفاق آورده اند
سرحله عمر خویش طاق آوردند دور از سر تو سر سام بمرد واینک سر سوری
بعراق آوردند در سنه اربع واربعین وخمسمایه علی چتری که سلطان او را از مرتبه
مسخرگی بدرجه امارت هری وحجابت رسانیده بود بر سلطان خروج کرد
وعلاء الدین غوری متفق گشته بجنگ سلطان آمد بعد از محاربه منهزم شدند
واسیر شدند واسیر گشتند علی چتری را بکشت وعلاء الدین را محبوس کرد
مردی ظریف وشیرین سخن بود وخداوند نظم ونثر سخنان دلاویز خود را
در دل شیرین کرد تا سلطان باز ملک غور بدو داد ودر سنه ثمان واربعین
وخمسمایه سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد وحال چنان بود
که غزان عددی بیشمار بودند وهر سال از ایشان هر سال بیست وچهار هزار گوسفند
مقرر بود که بمطبخ سلطان رسانیدندی ومحصل از قبل خوان سالار رفتی مگر محصل
با امرای آن قوم سخنان نه گرد وراکشتند ومن بعد چیزی ندادند خوان سالار از
خوف می بخت دبا سلطان نیارست گفت تا امیر قماج والی بلخ بحضرت آمد

خوان سالار باز کفت واز وورین کار مرد طلبید امیر قماج خراج ایشان از ماهان کروسی
هزار کوسفند وشخلکی آن قوم بستد وپسر را بایشان فرستاد فرمان نمودند خود نیز بر بل
شکار بدان حدود بیرون رفت چون غزان پدر وپسر را بیلکی تنها یافت
جنک کردند وهردو را کشتند وخبر بسید از این قوم رسول بحضرت سلطان فرستادند
واستغفار کردند وزینهار خواستند وچون بها بذیرفتند سلطان که عذر ایشان
بپذیرد جمیع امرا مانع شدند واورا بالزام بجنک ایشان بردند غزان زن وبچه
در پیش داشتند وتضرع خواستند واز هر یک خانه یک من نقره ویک اسب
بجرم می دادند سلطان سر رحمت داشت بر تغش بر روی مانع شد جنک در پیوست
دیگر امرا وعلی زعم بر تغش در جنک سستی بودند سلطان با سپاه منهزم شد وخلقی بی شمار
در راه سنجاب هلاک شدند شخصی از حوالی سلطان نام نمود ودین یوسف که شکل
مثل به سلطان بود در دست غزان اسیر شد پنداشتند سلطان است پیش زمین
بوس کردند واورا بر تخت نشاندند چندانکه آدمی کفت سلطان نیستم
مسموع نمیداشتم تا یکی اورا بشناخت تقدیر قول اوکرد وکفت مطبخی زاده سلطان
سلطان است اورا بنابی اسپ وره کردن افکندند وپیاده از خیل خود
بیرون کردند ودر عقب سلطان بر ورفتند چشم سلطان منهزم شد با علم بیامد
بود معدودی چند که در حضرت سلطان بودند بکریختند سلطان اسیر شد
غزان اورا زمین بوس کردند در تخت نشاندند واز خوف کاردار ان
فرو داشتند وهرچه خواستند کردند تا بحدی که منشیر نوشتندی
وبالزام سلطان بر نشستندی قریب چهار سلطان درمیان ایشان بود

دربندیده از بیم آنکه ترکان خاتون زنش در دست ایشان بماند تدبیر استخلاص
نمیکرد و غزان در بند دست در جهان خرابی آغاز کردند واموال و دما و فروج مسلمانان
بر خود مباح داشتند و در همه خراسان هیچ موضع نماند که از ظلم ایشان خراب نشد
علما و اکابر و مشایخ جهان در زیر شکنجه مطالبات هلاک گردیدند از جمله امام عالم کامل
استاد علما و زمان شیخ شیوخ جهان محمد بن یحیی را که خاقانی شاعر در حق او گفته

در ملت محمد مرسل نداشت کس   فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک
آن کردگاه تنگ که دندان فدای سنگ   دین کرد روز قتل دهن از فدای خاک

بشلنجه خاک ملک بشتند و چون در اوایل سنه احدی و خمسین و خمسمایه ترکان
خاتون درگذشت سلطان سنجر تدبیر کرد و امیر الهالیکن غز را که موکل او بود
بفریفت و بر سبیل شکار بر کنار جیحون رفت و امیر احمد قماج صاحب ترمذ کشتیها
ترتیب داده بر کنار آب منتظر بود و سلطان در آن کشتیها خود را در ترمذ
انداخت و در رمضان سنه احدی و خمسین و خمسمایه لشکر جمع کرد
بمدد امیر احمد قماج و موید الله و دیگر غلامان خاص بمرو رفت و ازان دراز راه
مرد بسیار بودند تا سلطان را بمرو رسانیدند اگرچه سلطان را عمر باخر رسیده بود
و دولت سپری شده و ولایت خراب گشته فایده نمیداد و اندوه
بر سلطان مستولی شد بمرض الموت سرایت کرد و در سادس عشرین ربیع الاول
سنه اثنی و خمسین و خمسمایه درگذشت هفتاد و دو سال عمر داشت بعد از و خواهر
زاده اش محمود سلطان بن محمد خان بن بغراخان را پادشاهی دادند پنج

سال ونیم حکم کرد مؤید الدوله در رمضان سنه سبع وخمسین وخمسمائه برو خروج کرد
واو را بگرفت و میل کشید بعد از یکسال درگذشت و پادشاهی خراسان
بعضی بمؤید الدوله و بعضی بخوارزم شاه و غوریان رسید محمود بن محمد بن ملکشاه
بن الب ارسلان بن جغر بیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق بپادشاهی
نشست و بعد از آن با عم جنگ کرد و بصلح انجامید عم نیز ملک عراق
بدو داد ازربیجان و بغداد و دیار بکر و فارس و اران و ارمن و گرجستان بر او مسلم
داشت مسترشد خلیفه او را سلطان مغیث الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب
داد و بدو دختر داماد سلطان سنجر بود و هر یک بسری داشت برادرش
سلطان مسعود در سنه اربع عشر وخمسمائه بظاهر همدان با او مصاف کرد و منهزم بگرگان
رفت و در سنه خمس و عشر باری آمد اتابک شیر گیر و الفقشت بن توران از
قزوین بدو پیوستند با سلطان محمود جنگ کردند بکرمانشاهان منهزم بدینور
رفتند سلطان محمود سیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد با زنان انسی داشتی
و بدین سبب خادمان او بدرجه امرا رسید شمیار و مسترشد خلیفه دشمنی بدو گشت
بغداد و بعد از محاصره بستد و صلح کردند سلطان محمود بر احوال عالم مطلع بودی
و مملکت او نظامی داشت در یازدهم شوال سنه خمس وعشرین وخمسمائه درگذشت
ست ونیم سال عمر داشت و وزیرش قوام الدین ناصر بن علی درگزینی قواعد سلطنت
ممهد داشت و اسم پادشاهی به پسرش داود دادند اما بجای نرسید
و سلطان سنجر برادر محمود طغرل بن محمد را بسلطنت نصب کردند طغرل بن محمد

بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر
پادشاهت سلطنت این ملک رسید مسترشد خلیفه او را سلطان رکن الدین
طغرل یمین امیر المؤمنین لقب داد میان او و برادر مهترش مسعود بن محمد محاربات
رفت وظفر و نصرت نمی بود واو بدین سبب وزیر قوام الدین ابو القاسم
ناصر بن علی درگزینی را بکشت مدة سه سال و دو ماه پادشاهی کرد و در همدان
در محرم سنه تسع وعشرین وخمسمائه فرمان یافت بیست و پنج سال عمر داشت

مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل

بن سلجوق بن طغرل بهمدان درگذشت ارکان دولت بعضی بغداد فرستادند
ومسعود را دعوت سلطنت کردند وبعضی بآذربیجان داود بن محمود بن محمد را
خواندند سلطان مسعود مبادرت نمود وبشیراز داود بهمدان رسید ملک بر و
قرار گرفت جهت دفع فتنه داود بی واتابک قراسنقر که رکن معظم دولت
بود و طرف داود داشت داود را ولی عهد کرد و دختر خود گوهر خاتون را
بدو داد داود را بپادشاهی آذربیجان وارّان وارمن پادشاه بود بجهت بعضی را
از تبریز با احکام منسوب کردند واوان ترا بکشت ملاحده بدین انتقام فدائی
فرستادند و در سنه ثلث وثلثین او را در همدان بر در حمام کارد زدند بدان
درگذشت خلیفه مسترشد بر قصد سلطان مسعود و سلطان بر قصد او عزم رزم
همدیگر کردند در حدود دینور فریقین را جنگ رفت و هزیمت بر لشکر
خلیفه افتاد و خلیفه بردست سپاه سلطان گرفتار شد و بعد از مدتی بر ظاهر
مراغه ملاحده خلیفه را بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه ذکر رفت سلطان

بعد از آن ببغداد رفت راشد خلیفه از و منهزم شد بعد از آن مسعود که مراجعت
کرد خلیفه لشکر کرد و بعد اصفهان آمد و بر در اصفهان او نیز بر دست فدائی
ملحد کشته شد و سلطان مسعود مقتفی را خلیفه کرد و او سلطان غیاث
الدین مسعود را قسیم امیر المؤمنین لقب داد و سلطان مسعود بهمدان رفت در انتشیر
جمعی از امرا سر مخالفت داشتند سلطان بیک شب از همدان با تبریز رفت
و بر سر ایشان فرود آمد ناچار بمطاوعت درآمدند سلطان گناه ایشان
ببخشید و وزارت بخواجه کمال الدین محمد خازن داد و او در وزارت چنان
متملق شد که امرا را التفات نمیکرد امرا با اتابک قراسنقر شکایت رسانیدند
در اثنای این حال منکوبرس در فارس آغاز طغیان کرد و سلطان برادر سلجوق شاه
را با اتابک قراسنقر بجنگ او فرستاد اتابک قراسنقر پیغام فرستاد تا سر وزیر
پیش من نفرستی بنزد سلطان نیایم سلطان بغیر اختیار وزیر را سیاست کرد اتابک
قراسنقر با سلجوق شاه برفت و فارس را مستخلص کرد و سلجوق شاه را
آنجا بپادشاهی نشاند و مراجعت نمود منکوبرس بمحاربه فارس معاودت کرد و
سلجوق شاه از دیگر بخت بعراق آمد اتابک قراسنقر چون از
فارس مراجعت کرد و در آذربیجان درگذشت اتابک ایلدگز و اتابک
جاولی بجای او بزرگ شدند سلطان مسعود زن برادر خود طغرل را
که مادر الب ارسلان بود با اتابک ایلدگز داد و اتابک از و دو پسر
درآورد قزل ارسلان و محمد و ملک آذربیجان و اران با اتابک ایلدگز
داد و ملک فارس با اتابک جاولی داد و دست شبانکاره گیان از آن

کوتاه کرد پس آتابک بزابه بن زنکی با محمد ملکشاه ابن محمود بن محمد که برادر زادگان
سلطان مسعود بودند و عباس والی ری با سلیمان شاه برادر سلطان مسعود بر مخالفت
سلطان متفق شدند و در ولایت اعلم همدان مجتمع گشتند چنانچه که شب با سلطان
مسعود حرب خواستند کرد و هموجبی همان شب بگریختند سلطان مسعود لشکر در طلب
ایشان فرستاد اما ایشان را در نیافتند و ایشان بعد از مدتی بمطاوعت در آمدند
خواص سلطان در حق سلیمان شاه با سلطان مسعود بدگوئی کردند تا او را بگرفت و در قلعه
قزوین محبوس کرد و در هفت سال در زندان بود سلطان مسعود بجنگ ملاحده آمد
و قلعه قاهره در ولایت قزوین محصور کرد اما سپاه سستی نمودند و با هم مخالفت کردند تا
فتح ناکرده مراجعت نمود ازین کار اهل اسلام را دل شکسته شد و ملاحده سرفراز گشتند
در اثنای این احوال آتابک قراجه مفوض گشت و در خدمت سلطان عبد الرحمن
بجای حاجبی بزرگ شد بعد از مدتی قراجه در فارس خرابی بسیار کرد سلطان
مسعود ملک فارس برادرزاده اش محمد بن محمود داد و دختر خود گوهر خاتون را
که پیشتر در حباله او بود در نکاح او آورد و آتابک بزابه را مدبر کار او گردانید آتابک
منکوبرس از نیابت آتابک بزابه حکم کردی آتابک بزابه و حاجب عبد الرحمن
و عباس والی ری در مخالفت سلطان مسعود متفق بودند و سلطان ازین آگاه شد
ایشان را از هم دور کرد حاجب عبد الرحمن را با اران فرستاد خاصک عسکری با
و آتابک ایلدگز که بندگان خانی سلطان بودند با او برفتند و در قصد او فرصت
می جستند تا چون او لشکر از خود جدا کرد و بر سبیل شکار بصحرا رفت او را بکشتند
چون این خبر بحضرت سلطان رسید عباس خواست که بگریزد سلطان آگاه بکار او بود او را

بگرفت و بکشت و به بیرامه پیغام داد که احوال هم عهدان شنیدی همانا که نخواهی
از ایشان باز مانی بیرامه لشکر کشید و اصفهان را بتصرف گرفت و جبلیک
سلطان آمد و بر در همدان در سنه احدی و اربعین و خمسمایه جنگ کردند قتلی بسیار
رفت بیرامه اسیر گشت و بحکم سلطان کشته گشت زنش زاهده خاتون او را
به شیراز برده و در مدرسه که ساخته بود دفن کرد و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه
برادرزاده بیرامه از سلغریان سنقر بن مودود بود و بکلی عم در فارس خروج
کرد و بر فارس مستولی شد و دست تصرف سلجوقیان از آن کوتاه گردانید محمد بن محمود از
فارس پیش عم آمد سلطان مسعود بعد از این مدت چهار سال بزیست در غره رجب
اربعین و خمسمایه به در همدان نماند بهمان شب او را به شهر بردند و در مدرسه سرگرد
برزه دفن کردند مدت ملکش هژده سال و نیم و عمرش چهل و پنج سال

ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک

بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاهی به وی دادند و از دار الملک فرستادند او را
سلطان مغیث الدین ملکشاه یمین امیر المومنین لقب آمد و او بلهو و طرب
مایل بود و امرا اکثر با ردادی جاه صاحب بلنکری در رو متوهم شد و او را که بعد از آن
که چهار ماه پادشاهی کرد بعد از خلع محبوس گردانید و برادرش را بجای او سلطنت
داده از حبس بگریخت و بخوزستان رفت خواهرش از اصفهان حیث
اما یجاج فرستادی او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بسلطنت
بنشست بعد از پانزده روز درگذشت در حادی عشر ربیع الاول
سنه خمس و خمسین و خمسمایه مدت عمرش سی و دو سال بعد از پادشاهی یک سال

در خوزستان بود محمد بن محمود بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر بپادشاهی نشست از خاصیک
ملنکری ایمن نبود در کوشک همدان او را با زنکی جاندار بقتل آورد لشکر
بجوشیدند سرشان از کوشک بزیر افکندند فتنه آرام گرفت پس دل امرا بخواسته
خوش کرد کویند از خزاین خاصبک چندان مال بر داشت که از آن جمله سیزده
هزار اطلس سرخ بود دیکرها برین قیاس باید کرد از دار الخلافه او را سلطان
غیاث الدین محمد قسیم امیر المؤمنین لقب بخشیدند عم او سلیمان شاه بعد مخلص
کوتوال از قلعه قزوین در ناحیه کرهرود بکریخت و باتفاق اتابک البقوش
کون خر و فخر الدین زنکی و الب ارسلان ارغو باز و ار دیوسف خوارزم
شاه برادر زن سلیمان شاه بجنک او آمدند سلطان محمد را طاقت مقاومت
ایشان نبود با موفق کرد باز و در رشید جاندار و امیر یارنقش عزیمت اصفهان
کرد همه کس دل بر پادشاهی سلیمان شاه نهادند و بجلکی را در خاطر بکذشت
که اساسی بدان محکمی و بنیادی بدان استواری هیچ از پای در آید ناکاه سلیمان
شاه از غایت تهتک از امیران متوهم شد در شب بکریخت
لشکر امیران دست بغارت بر آوردند و خزانه و اصطبل
سلیمان شاه بغارت بردند و از عم دیکر متوهم شدند بر یک خود رفتند و
سلطان محمد بازکشتی بهمدان آمد سلطنت بر و قرار گرفت
سلیمان شاه در کریز بمازندران افتاد و از آنجا باصفهان رفت
کار بجایی نتوانستند کرد و بناه بخلیفه برد خلیفه او را بملک المستنجر

لقب کرده و برگ و ساز داد و بسلطنت نامزد کرد و اینانج با اتابک
ایلدگز برد و از خیمه او باز رفت اتابک ناچار او را مدد کرد و بجنگ
سلطان محمد آمدند با اینانج والی ری موافق کرده و یازوقفند و ارتش
و کستمار و سپاهی گران بجنگ ایشان رفت بکنار ارس مصاف کردند سلطان
مظفر شد سلیمان شاه بگریخت و بموصل رفت اتابک ایلدگز بمطاوعت
در آمد و پسر خود پهلوان را که با اتابک محمد معروف شد بنوا در خدمت سلطان
بعراق فرستاد در خراسان سلطان سنجر در گذشت و سلطنت از ترک و روی
نماند خراسان از تصرف سلجوقیان بیرون رفت در اوایل سنه ثلث
و خمسین و خمسمایه سلطان محمد با زین الدین علی کوچک سپهدار موصل و لشکر فراوان
بجنگ بغداد رفت و کار بر خلیفه تنگ شد ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدگز با ملکشاه
بن محمود در همدان رسیدند سلطان محمد عزم مراجعت کرد و لشکر از شط در گذشتن
تعجیل بودند بغدادیان خیره شدند غوغا بدر سلطان رسید سلطان ناچار بگریخت
و به یک فرسنگی بغداد نزول کرد و تا بنه و اثقال بدو رسد لشکر بغداد را چندان
قوه مردی نبود که یک فرسنگ در عقب بروند زین الدین علی کوچک
مردی نمود تا بنه و اثقال پهلوان بسلطان رسانید چون سلطان نیز در یک
همدان رسید اتابک ایلدگز باز گشت و ملکشاه بخوزستان رفت
سلطان محمد به خلیفه پیغام فرستاد و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را بخواست
چون دختر نیز نزدیک همدان رسید سلطان اگرچه رنجور بود استقبال کرد
اما به سبب رنجوری مدد نرسید و در ذی الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه درگذشت

هفت مه پادشاهی کرده بود — — — — — — —

سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن
میکائیل بن سلجوق سعی موفق کرده بازو که بزرگترین امرا بود او را از موصل بیاوردند
و شاهی دادند و او به سبب رضا اتابک ایلدگز ارسلان بن طغرل
را ولیعهد کرد امرا موفق کرد بازو و اینانج والی ری و دیگر بروی متوهم شدند
حضور ارسلان بن طغرل و اتابک ایلدگز استدعا کردند ایشان در آخر
رمضان سنه خمس و خمسین و خمسمایه برسیدند سلیمانشاه بعد از حکومت شش
ماه معزول و محبوس گشت و در آن حبس در سنه ست و خمسین درگذشت
جسش برادر مسعود بهمدان دفن کردند او را از دار الخلافه سلطان معز الدنیا سلیمان
برهان امیر المؤمنین لقب بود — — — — — —

سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد و دختر خلیفه
کرمان خاتون را در عقد نکاح آورد اتابک ایلدگز که شوهر مادرش بود مدبر
ملک او گشت از دار الخلافه او را رکن الدنیا ارسلان قسیم امیر
المؤمنین لقب دادند عز الدین ستمار والی اصفهان و اینانج والی ری بمحمد بن
سلجوقشاه میل کردند و بجنگ ارسلان آمدند نزدیک قلعه قزوین در رودبار
کره رود جنگ سخت کردند سلطان ارسلان مظفر شد و ایشان بگریختند
و از طرف اران ملک انجاز قصد دیار اسلام کرد سلطان ارسلان و اتابک
ایلدگز بحرب او رفتند در حدود قلعه کاک جنگ کردند و مظفر شدند

ابخازیان منهزم باز گشتند و اسیر بسیار در دست مسلمانان آمد هرگز اسلامیان را
با ابخازی چنین جنگ پیش نرفته بود و چندین غنیمت نیافته از این حرب
ولایت قپان در تصرف اسلامیان آمد بعد از این خبر رسید که ملاحده در حدود
قزوین قلاع ساخته و می سازند و اهل قزوین از ایشان منزعج اند سلطان
ارسلان بجنگ ایشان رفت و در اندک مدت چهار قلعه از ملاحده بستد
یکی از آن جمله قلعه فاسمرن که سلطان مسعود از فتح آن عاجز شد انها تمام ارسلان کرد
از قزوین باصفهان رفت اتابک زنگی سلغری انجا بخدمت سلطان آمد و
نوازش یافت و سلطان ملک فارس بدو مقرر داشت امیر اینانج والی ری پناه
بخوارزمشاه برد در سنه احدی و ستین و خمسمایه لشکری از خوارزم از پیش سلطان
شاه بمدد او آمدند در ولایت قزوین و ابهر و زنجان خرابی بسیار کردند و برده
بردند سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز بجنگ او رفتند و او بمازندران
گریخت باز در سنه ثلث و ستین و خمسمایه بکاری آمد سلطان ارسلان برادر مادری
خود اتابک نصرالدین پهلوان محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد و اینانج مظفر شد
و تا مرزجان در عقب بیامد اتابک ایلدگز بجنگ روان شد بر دری از مصالحه
سخن راندند شبگیر که ~~ملاقات خواست بود و اینانج را کشته یافتند و~~
~~غلامی چند از آن او گریخته ملک رئیس مستظلم و با اتابک ایلدگز بجنگ او روان~~
~~شد بر دری از مصالحه سخن راندند شبگیر که ملاقات خواست بود~~ اینانج را کشته
دیدند و غلامی چند از آن گریخته ملک رئیس مستظلم و اتابک محمد او را دختر
اینانج قتیبه خاتون را زن کرد و از دو اینانج قتلغ نژاد اقسنقر حاکم مراغه تحفه

سلطان کرد و اندیشه کرد اتابک محمد بحکم سلطان برفت و او را قبر کرد مراغه برادران
او علاء الدین کرته و رکن الدین اقطاع مفوض شد در سنه ثمان وستین وخمسمایه
والله سلطان ارسلان درگذشت و اتابک ایلدگز و بعد ازان احد الحسی مانده
قاضی رکن الدین خوبی در مرثیت گفت — — — — — —

شعر

در داکه زمانه را نکو خواهی رفت　　واندر پی او چو شمع شاهی رفت
در گردش چرخ کس نداد نشان　　در پانصد سال آنچه در ماهی رفت

در سنه تسع وتسعین خمسمایه ملک الحاز دیگر باره قصد بلاد اسلام کرد سلطان
ارسلان با برادران مادری اتابک محمد و قزل ارسلان ابنای ایلدگز بجنگ
او رفت سلطان بخورد جنگی تنگ پیش برفت از هم بازگشتند سلطان
بهمدان رفت ستی فاطمه بنت علاء الدین را در نکاح آورد پانزده روز با او بود
و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی وسبعین وخمسمایه درگذشت پانزده سال
و هشت ماه و پانزده روز پادشاه بود —

سلطان الملوک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک
بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد از دار الخلافه او را سلطان
رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب فرمودند پادشاه خوبصورت نیکو
سیرت صاحب شوکت لطیف طبع بود اشعار نیک دارد از اشعار اوست

شعر

دی با رخ چنان جان افروز بیا　　امروز چنین فراق عالم سوز بیا

ابخازیان منهزم باز گشتند و اسیر بسیار در دست مسلمانان آمدند هرگز اسلامیان را
با ابخازی چنین جنگ بیش نرفته بود و چندین غنیمت نیافته از این حرب
ولایت قپان در تصرف اسلامیان آمد بعد از این خبر رسید که ملاحده در حدود
قزوین قلاع سخت می‌سازند و اهل قزوین از ایشان منزعج اند سلطان
ارسلان بجنگ ایشان رفت و در اندک مدت چهار قلعه از ملاحده بستد
یکی از آن جمله قلعه قاهره که سلطان محمود از فتح آن عاجز شد انرا نام ارسلان گشا کرد
از قزوین باصفهان رفت اتابک زنگی سلغری ایلچی بخدمت سلطان آمد و
نوازش یافت و سلطان ملک فارس بدو مقرر داشت امیر اینانج والی ری پناه
بخوارزمشاه برد در سنه احدی وستین وخمسمایه لشکری از خوارزم از پیش سلطان
شاه بمدد او آمدند در ولایت قزوین و ابهر و زنجان خرابی بسیار کردند و برده
بردند سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز بجنگ او رفتند و او بمازندران
گریخت باز در سنه ثلث وستین وخمسمایه بابری آمد سلطان ارسلان برادر مادری
خود اتابک نصرة الدین پهلوان محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد و اینانج منهزم شد
و تا مرزجان در عقب بیامد اتابک ایلدگز بجنگ روان شد بر دری از مصالحه
سخن راندند شبگیر که ملاقات خواست بود ~~اینانج را کشته یافتند و~~
~~غلامی چند از آن او گریخته ملک رئیس مسلم در با اتابک ایلدگز بجنگ دادن~~
~~شد بر دری از مصالحه سخن راندند شبگیر ملاقات خواست بود~~ اینانج را کشته
دیدند و غلامی چند از آن گریخته ملک رئیس مسلم و اتابک محمد داود دختر
اینانج قتیبه خاتون را زن کرد و از داینانج قتلغ بزاد اقسنقر حاکم مراغه مخالفت

سلطان کرد و اندیشه کرد و اتابک محمد بحکم سلطان برفت و او را قهر کرد در مراغه برادران او علاء الدین کربه و رکن الدین اقطاع مفوض شد در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والله اعلم سلطان ارسلان در گذشت و اتابک ایلدگز و بعد ازان الحکم لله قاضی رکن الدین خوی در رثیش گفت — — — — — —

شعر

در داکه زمانه رانکو خواهی رفت | و اندر پی او چو شمع شاهی رفت
در گردش چرخ کس ندادست نشان | در پانصد سال آنچه در ماهی رفت

در سنه تسع و تسعین خمسمایه ملک انجاز دیگر باره قصد بلاد اسلام کرد سلطان ارسلان با برادران مادری اتابک محمد و قزل ارسلان ابنای ایلدگز بجنگ او رفت سلطان نخورند جنگی تیک پیش نرفت از هم باز گشتند سلطان بهمدان رفت ستی فاطمه بنت علاء الدین را در نکاح آورد پانزده روز با او بود و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه در گذشت پانزده سال و هشت ماه و پانزده روز پادشاه بود —

سلطان الملک طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغر بیگ بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب فرمودند پادشاه خوب صورت نیکو سیرت صاحب شوکت لطیف طبع بود اشعار نیک دارد از اشعار اوست

شعر

دی بر رو زجهان جان افروز بیا | امروز چنین فراق عالم سوز بیا

افسوس که برد دفتر عمر ایام + آنرا روزی نویسد این را روزی

در اول دولت زمام امور کلی و جزوی در دست قدرت اتابک محمد بن ایلدگز
بود و کار لشکر بعم دیگر قزل ارسلان مفوض و ایشان در آن داد دانش و مردی
دادند ملک آنجا از بغداد تا ربیجان کرد محمد بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود
قصد مملکت عراق کرد و بیشتر امرا با او متفق شدند اتابکان در یکماه دو تاختن
کردند و هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا مدت ده سال که اتابک محمد در
حیوة بود ملک سلطان طغرل محسود ریاض خلد بود در رجب سنه احدی
و ثمانین و خمسمائه هفت کوکب سیار در سیوم درجه میزان جمع شدند در یک
دقیقه و آن اولین قران بود در مثلثه هوائی با قران تامه کواکب منجمان حکم
کردند که در ربع مسکون اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شوند و از زمین چند
گز باد بر دارد و غلو در بعضی انوری بیشتر میکرد و مردم ازین بیم در کوهها
و زیر زمینها خانها ساختند و الهابران صرف کردند و چون این حکم در
اولین ماه خریف بود اتفاقاً هنگام حکم ایشان بند ره الطاف بود چنانکه باد نبود
که غله پاک کنند و درین سال از بی ادبی غله نتوانستند کرد در روز
حکم چراغی بر سر مناری بردند باد و با نزانه نشاندند تا شب بسوخت و درین
صورت معنی حدیث کذب المنجمون برب الکعبه باظهار رسید بزرگی و بعضی
در حق انوری گفته است شعر

گفت انوری که از سبب بادهای سخت + ویران شود عمارت و سر کوه و کمری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد + یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

گرچه صیت ابتمغی باظهار رسید اما در معنی صورت آن ظهور تمام یافت چون
همین سال چنگیز خان بر قوم خود سروری یافت و بمطیع گردانیدن اقوام دیگر مشغول شد
و در ایران اتابک محمد که سبب تمهید قواعد سلطنت بود در ذی الحجه این
سال بسرای دیگر گذشت و ملک پر آشوب شد ارکان دولت قاصد یکدیگر شدند
و هر یک نوعی سرکشی پیدا کردند و بر عکس بسیار کار با دنیا مد سلطان طغرل بعد از اتابک محمد
کار ملک و لشکر بقزل ارسلان رجوع کرد جماعت مفتنان او را و سلطان را
برهم متوهم کردند اتابک قزل ارسلان منکوحه برادر قتیبه خاتون بنت اینانج در نکاح
آورد و دوران زفاف از سلطان طغرل غافل گشت سلطان از و مفارقت
کرد و بسمنان رفت قزل ارسلان در عقب او روان شد و در حدود دامغان
بهم رسیدند چند روز محاربات رفت اتابک قزل ارسلان مظفر شد شبگیر
که بسلطنت خواست نشست او را کشته یافتند در شوال سنه سبع
و ثمانین و خمسمائه نسبت قتل او بفدائیان ملاحده کردند همان شب اتابک نصرة
الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز بآذربیجان رفت و بپادشاهی نشست و سیف الدین
محمود انابقی سلطان طغرل و پسرش را از حبس خلاص داد و بدار الملک
عراق رسانید در منتصف جمادی الآخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بر در
قزوین سلطان طغرل با قتلغ اینانج جنگ کرد و مظفر شد درین وقت
تکش خوارزمشاه بری آمده بود و با سلطان در ملک عراق تنازع
میکردند بران صلح کردند که ملک ری بتکش گذارند تکش برین قرار باز گشت
سلطان طغرل جهت دفع فتنه قتیبه خاتون بنت اینانج قتلغ را در

نکاح آورد واو با پسر متفق شد خواستند که سلطان را زهر دهند سلطان
دریافت همان شربت بخورد زن داد در حال بمرد سلطان اتابک قتلغ با برادرش
نصرة الدین ابوبکر در کار از بهان تنازع کردند در یکماه چهار نوبت حرب
کردند اتابک ابوبکر مظفر شد اتابک قتلغ پناه با خوارزمشاه برد واو لشکر
فرستاد در محرم سنه تسعین وخمسمایه بخواری جنگ کردند سلطان طغرل مظفر شد
دران معنی بگفتند

شعر

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار — وی خنجر براق تو خوارزمی خوار
زین بیش نیارند که بینند بخواب — در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار

سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و این دو بیت بگفت

شعر

ما هم درین جهان چرا نائیم جهان — بخشیم خوریم و یاد نیاریم غمان
نه مال بماند و نه خان و نه مان — چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان

آوازه لشکر خوارزمشاه رسیدن او گرم شد و ارکان دولت سلطان
طغرل بدو ملطفات نوشتند سلطان طغرل از ذوق عشرت با آن نمیرسید
وزیرش در حق او گفت

شعر

گر ملک فریدونت بس اندر نبود — روز تو ز خوبی چو عید نوروز بود
در کار خود از خواب غفلت باشی — ترسم که تو بیدار شوی روز نبود

بعد از اندک مدتی تکش خوارزمشاه برسید اتابک قتلغ بدو پیوست و لشکر او

در مقدمه به جنگ سلطان طغرل آمد بر ظاهر ری و در اواخر ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه
بهم دیگر رسیدند سلطان از غرور جوانی و مردانگی و شراب با خمار مایه سپاه بجنگ رفت
و در برابر اینانج قتلغ افتاد و حمله کرد و از شاهنامه این ابیات می خواند   شعر
چو زان لشکر کش برخواست گرد ؛ رخ نامداران ما گشت زرد ؛ من آن گرز
یک زخم برداشتم ؛ سپه را همانجای بگذاشتم ؛ خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد بر ایشان زمین ؛ و نمی دانست که در آسیای سپهر آسیابان
قهر به سنگ فنا دانه عمر او آس میکند چون دولت از دو روی بر داشت
مردی تنگ نتوانست داشت از مستی گرزی بر دست اسپ بردی
در آمد سلطان از و بیفتاد و اینانج قتلغ در و رسید سلطان گفت ای جهان
پهلوان سلطان زینهار داده اینانج قتلغ گفت بوقت مردن بزرگی مطلب
ازین مشغله مقصود قتل تست حربه بر سینه اش زد و بکشت خوارزمشاه
تکش در حال در رسید سرش جدا کردند و بخلیفه فرستادند و تنش در ری بردار
کردند و بعضی گفتند   امروز تنها ملک جهان دل تنگی ست مضروبه
چرخ بر زمان ا رنگی ست دی از سر تو تا بفلک یک گز بود ؛ امروز
ز سر تا به تنت فرسنگی ست ؛ تکش خان با ندیم سلطان طغرل گفت
مردی سلطان همین بود که با یک حمله ما نداشت ندیم گفت   زبیژن
فزون بود بهومان بزور   هنر عیب گردد چو برگشت جور   دولت
سلاطین سلجوقی در عراق سپری شد و آن مملکت با تصرف خوارزم ؛
شاهیان آمد امرا و اتابکان سلجوقیان که مخالفت ایشان کردند

هر یک ببلائی مبتلا شدند و هم آنجا که وسیله جستند نکبت دیدند و از زنهاری
که با ولی النعمت کردند دمار از روزگار ایشان برآمد حق سبحانه و تعالی هیچکس را
بکفران نعمت گرفتار مکناد و از اتابکان که مخالفت سلاجقه نکردند اتابک
نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدکز بود بعد از عمش قزل ارسلان بیست
سال شاهی اران و آذربیجان کرد و در سنه سبع و ستمایه درگذشت
برادرش مظفر الدین ازبک بر جای او پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد
در سنه اثنی و عشرین و ستمایه چون سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه
بر ملک آذربیجان مستولی شد او از غصه در قلعه النجق بقولنج درگذشت
پسرش خاموش و غلامش قراجه مدتی کر و فر کردند بجائی نرسید ملک در تصرف
خوارزمشاهیان آمد — — — — — —

شعبه دوم سلاجقه کرمان اول شان قاوردی جغر بیک بن میکائیل بن
سلجوق در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه حاکم کرمان گشت سی و دو سال
حکومت آنجا کرد در سنه خمس و خمسین شیراز نیز بستد دست دیالمه از آن کوتاه
گردانید و بر برادرش الب ارسلان عاصی شد باز بمطاوعت آمد و در سنه خمس
و ستین و اربعمایه در جنگ ملکشاه بن الب ارسلان اسیر شد بفرمان او مسموم شد
سلطان ملکشاه ملک کرمان بسلطانشاه بن قاورد داد دوازده
سال پادشاهی آنجا کرد در سنه ست و سبعین و اربعمایه نماند بعد از و
برادرش توران شاه سیزده سال و نیم سلطنت کرد و در سنه تسع
و ثمانین و اربعمایه در گذشت پس از و پسرش ایرانشاه حاکم گشت

و پنج سال پادشاهی کرد چون میل او تمام بالهاد بود و با کرمانیان بیدادی میکرد در سنه
اربع و تسعین و اربعمائه بمرد خروج کردند و او را بکشتند عمزاده او ارسلانشاه
بن کرمانشاه بن قاورد از بیم او خود را پیش لشکری پنهان کرده بود
او را پادشاهی دادند چهل و دو سال پادشاهی کرد و آئین عدل و داد
گستری در سنه ست و ثلثین و خمسمائه درگذشت بعد از وی پسرش محمد چهارده سال
پادشاهی کرد و در سنه خمس و خمسمائه رحلت نمود پس از وی پسرش طغرل شاه دوازده
سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ستین و خمسمائه درگذشت بعد از وی پسرانش
ارسلانشاه و توران شاه تا هشت سال همدیگر محاربه کردند و هر چند گاهی یکی حاکم
گشتی و ملک کرمان در آن حروب خرابی یافت بعد از آن محمد شاه
بن بهرام شاه بن طغرل شاه بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد پادشاه شد
مبارک شاه و بعضی خویشان او مخالفت او کردند و پناه به سلطان ارسلان
بن طغرل آوردند سلطان ارسلان او را مدد داد و مبارکشاه از جنگ او بغور
گریخت ملک کرمان بر محمد شاه قرار گرفت تا ملک دینار از قوم غزان
در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه حکومت کرمان از تخمهٔ قاوردیان ببرد

شعبه سیوم سلاجقه

بروم چون قتلمش بن اسرائیل در جنگ الب ارسلان شهید شد سلطان خواست
که تخمهٔ او را خامت مقهور گرداند وزیر نظام الملک مانع شد و سعی نمود
تا نام شهزادگی ایشان نیفکندند این زاراما سپهسالاری با بولایة شام
فرستاد چون صاحب الطالیه که کازرون بود دغراج گذار اسلحوقیان بزن خوا

بعد که رفت سلیمان بن قتلمش فرصت غنیمت شمرد و در غیبت او بر انطاکیه مستولی شد
از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب و موصل خراج انطاکیه طلبید و گفت
چون آن ملک در اسلام آمد خراج نشاید خواست شرف الدوله علی لشکر
بجنگ او کشید ظفر سلیمان را بود و او کشته شد و بر ملک حلب نیز حاکم شد
احوال بسلطان ملکشاه عرضه داشت پیش از آنکه جواب بدو رسد
تاج الدوله تتش بن الب ارسلان بجنگ او رفت و امرای او را بفریفت
تا پیش تتش رفتند سلیمان از خوف عذاب نکال خود را هلاک کرد
چون بریدی او بحضرت سلطان رسید سلطان را استخلاص انطاکیه ازو موافق آمد
حکومت انطاکیه و حلب برو مقرر داشت رسول در میان راه خبر قتل
سلیمان شاه شنید بدرگاه سلطان باز گشت و حال عرضه داشت سلطان
بدین حرکت از برادر برنجید و بنام داود بن سلیمان حکم نافذ شد
و داود متصدی آن شغل گشت چون ارمیانوس قیصر قصد توقات و اماسیه
و ملکیه و دیگر بلاد دانشمندیه کرد دانشمند از حکام ولایات اسلام که در حوالی
او بودند مدد طلبید داود با دیگر پادشاهان بجنگ قیصر رفتند قیصر منهزم شد
داود در قونیه بر تخت قیصر نشست در سنه ثمان و اربعمائة مدة بیست
سال حکم کرد در سنه خمسمائة درگذشت برادرش قلج ارسلان بن سلیمان
بعد ازو پادشاه شد و مدة چهل سال در سلطنت بماند و عدل و داد گستر
و نام او در ممالک بلند شد در آخر عهد او سلطان محمود در عراق حاکم بود و خلفا
ازو ملال داشتند قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق دادند و او و لشکر

مسعود را در روم قایم مقام گذاشت واینک نبذی ذکر و چون باب جانور
رسید اتابک حاوی که معظم ارکان مسعودی بود امرا و قلیج ارسلان را وعد
و وعید فرستاد و آن بازابر قلیج ارسلان دشمن گردانید تا او را در آب
جانور غرق کردند در سنه تسع وثلثین وخمسمایه و در شهر میافارقین مدفون شد
پسرش مسعود با دانشمندیان پیوند کرد مدت نوزده سال حکم راند در سنه ثمان
وخمسین وخمسمایه درگذشت پسرش عز الدین قلیج ارسلان بپادشاهی نشست
و بیست سال حاکم بود او را ده پسر بود رکن الدین سلیمان و ناصر الدین برکیارق
و قطب الدین ملکشاه و نور الدین محمود و معز الدین قیصرشاه و محی الدین ارسلانشاه
و مغیث الدین طغرل و ارغونشاه و سنجرشاه و غیاث الدین کیخسرو و پدر ایشان
قوی حال بود و بسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند طمع در املاک
ایشان کرد و سیواس و قیصریه بگرفت و شهر اقسرا بساخت و ذوالنون دانشمندی
با اتابک نور الدین پادشاه شام التجا کرد و او فخر الدین عبد المسیح را با لشکر
مدد داد و فرستاد و سیواس و قیصریه باز ستدند تا اتابک نور الدین و ذوالنون
دانشمندی باندک زمان درگذشتند و قلیج ارسلان باز آنولایت در تصرف آورد
و امرا دانشمندیه را فرا گرفت تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک کردند و آن ملک
تمام با قلیج ارسلان افتاد و عرصه ملک او اتساع یافت و ولایت
به پسران خود بخش کرد و غیاث الدین کیخسرو را که از همه کهتر بود ولیعهد کرد
در سنه ثمان وسبعین وخمسمایه درگذشت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو
در قونیه بجای پدر بنشست برادر مهترش رکن الدین سلیمانشاه با آن

درنساخت و از برادران هرکه با او موافقت نمود ملکی بدو رسید و داده بود مقرر
داشت و هرکه مخالفت کرد او را اذیت گردانید و با لشکر بسیار بقونیه
رفت و آن را حصار داد و چون اهل قونیه را با غیاث الدین کیخسرو خوشی بود
مدتی در کار حصار رفت و بعد از آن صلح کردند بر آنکه سلطنت رکن الدین
سلیمان را بود و غیاث الدین کیخسرو را امان داد تا با اتباع بابلیسار رود مدتی
برین صورت بود و چون کیخسرو از برادر متوهم بود باستنبول گریخت درین
حال در عراق سلاطین سلجوقی برافتاده بودند و ملک با خوارزمیان افتاد کار
سلطنت رکن الدین سلیمان در روم قوی شد از دار الخلافه او را السلطان
القاهر لقب دادند و او ارزن الروم بگرفت و به برادرزاده داد و از آن
جا اتابک انجاز و گرجستان کرد اما چون شرایط احتیاط نامرعی گذاشت شکست
برو افتاد و بروم رفت خواست که بانتقام رود زمان نیافت و در سنه اثنی
و ستمائه بجوار حق پیوست و سه سال و چهار ماه حکم کرده بود پسرش عز الدین
قلیچ ارسلان را در حد طفولیت بود بر تخت سلطنت نشاندند یک سال
اسم سلطنت داشت و جهت کودکی او میان امرا اختلاف افتاد اتابک بر نقض
بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستاد تا از دیار فرنگ باز آمد عز الدین قلیچ ارسلان را
طاقت مقاومت او نبود قونیه بدو باز گذاشت سلطنت بر غیاث الدین
کیخسرو قرار گرفت شش سال حکم کرد و عز الدین قلیچ ارسلان را بدست آورد
و بقلعه فرستاد و از آنجا فرمان یافت چندی از بلاد قرامان در تصرف آورد
و قلاع بسیار فتح کرد و به حدود لاذقیه به جنگ قابلنوس رفت و در

جنگ کفار شهید شد و در سنه تسع وستمایه پسرش عز الدین کیکاوس به سلطنت نشست
و بعد از یک سال به برنج سل نماند برادرش علاء الدین کیقباد به سلطنت رسید مدت
بیست و شش سال پادشاهی کرد نامدارترین پادشاهان آن خاندان بود و سلطنتی بیزا
کرد و برادرش رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعد از محاربات بر دست او گرفتار شد
و در قلعه بهوسیار محبوس گشت و همانجا فرمان یافت میان علاء الدین کیقباد و سلطان
جلال الدین خوارزمشاه محاربات و ظفر سلطان سلطان علاء الدین را بود و بعد از آن
پسرش غیاث کیخسرو او را بنادانی زهر داد و بدان درگذشت در سنه ست
وثلثین وستمایه کار سلطنت به پسرش غیاث الدین کیخسرو تعلق گرفت مده هشت
سال حکم کرد از لشکر مغول سپاهی گران در صحبت امیر بایجو به جنگ رفتند امرای
روم بنوبت با ایشان جنگ میکردند و منهزم میشدند و چون تمامت سپاه
روم از لشکر مغول گریزان شدند سلطان نیز خیمه و خرگاه و سراپرده بجای
ماند منهزم گشت و لشکر مغول بر ملک روم دست یافتند غیاث الدین
کیخسرو در سنه اربع و اربعین وستمایه فرمان یافت بعد از و پسرش رکن الدین سلیمان
راه سلطنت یافت مدتی بر ملک معین الدین پروانه کاشی بود سلطان برادر خود
علاء الدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد و او مهمات برادر نجح مراجعت
نمود چون بحدود روم رسید رکن الدین سلیمان از خوف آنکه برادر برو تفوق جوید
او را در راه زهر داد و هلاک کرد برادر دیگرش کیکاوس از و منهزم شد بکجت
و بقرم رفت لشکر برکای خان او را بخدمت حضرت بردند و بحکم فرمان سلطنت
روم بدو مفوض شد و او عازم روم گشت اما در راه فرمان یافت و مدة نزده

سال دران غیبت بوده بود سلطان رکن الدین سلیمان در سنه اربع وستین وستمایه
بفرمان ابقاخان بیاسا رسید بعد ازو پسرش کیخسرو نامزد سلطنت شد واو در
حد طفولیت بود واز دیوان مغول خواجه معین الدین پروانه را متمکن تمام دادند
واو مادر کیخسرو را در نکاح آورد مدة هژده سال نام سلطنت بر کیخسرو بود ودر سنه
اثنی وثمانین وستمایه در آذربیجان بفرمان احمد خان جهت آنکه با شاهزاده
قنغرتای خویشی داشت به یاسا رسید بعد ازو غیاث الدین مسعود بن
کیکاوس که از قرم آمده بود بفرمان ارغون خان نامزد سلطنت شد احوال روم
در عهد او مضطرب بود واولاد منتشا وطغرل شاه رجال الغالکیه علائیه ولادقیه
به تغلب مستولی شدند وپسر اشرف ولایت اقشهر وآب گرم ودر تا ولایت کول
وپسر قراخان ولایت ارمناک که متصل سیس است از طرف مغل بیرون بردند
جهت دفع ایشان شهزادگان گیخاتو وهولاجو را بروم فرستادند ووزارت
بعم زاده ام مرحوم سعید خواجه فخر الدین منجه مفوض گشت واو به حسن تدبیر بعضی از ایشان
را بطاوعت در آورد وچندی را بزخم تیغ آبدار دمار از نهاد خاکسار
برآورد وملک روم را محسود ممالک گردانید چون بقصد سعد الدوله جهود
که وزیر ارغون خان بود بدرجه شهادت رسید وزارت روم که به صاحبی
مشهور است بمرحوم سعید فخر الدین احمد لاکوشی تبریزی حواله رفت چون حاصل ملک
روم بخرج شهزادگان ولشکری که آنجا بود وفا نمیکرد خواجه فخر الدین لاکوشی
تدبیر کرد واملاک دیوان با رباب مناصب فروختن گرفت تا بیشتر روم
ملک شد وبر ارباب غم خوارگی آن واجب گشت وبدین تدبیر شایسته

ان ملک معمور ماند چه اگر ملکی است دیوان باقی بودی چون حکام را اعتماد
دوام عمل نبودی در کار عمارة مهمل بودندی باندک زمانی تمامت ولایة
خراب گشتی چه مشاهده میرود که هر موضع که بدیوان یا وقف تعلق دارد
در آبادانی نسبت بانچه بارباب منسوبست ندارد و چون در سنه سبع وتسعین
وستمایه غیاث الدین مسعود نماند برادرزاده او کیقباد بن فرامرز به حکم یرلیغ غازان
نامزد سلطنت شد بعد از مدتی با غازان خان یاغی شد غازان خان لشکر
فرستاد و او را بگرفت نام سلطنت روم از سلجوقیان بیفتاد جمعی از ایشان
در سواحل بحر و اوجها هنوز پادشاهند — — —

هفتم از باب ... در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان نه تن مدة ملکشان
از سنه احدی وتسعین واربعمایه تا شوال سنه ثمان وعشرین وستمایه صد وسی
وهشت سال اولشان نوشتکین غرجه است او غلام ملکابکین و ملکابکین غلام سلطان
ملکشاه سلجوقی بود و نوشتکین ترک نژاد بود و سلطان ملکشاه بعد از ملکابکین
جای او به نوشتکین داد چون در آن وقت خوارزم در وجه طشت خانه بود
او را طشت دار شحنگی خوارزم بدو تعلق گرفت و او تا آخر عمر شحنه خوارزم
بود نوشتکین در زمان برکیارق وفات کرد پسرش محمد باشاره سنجر بن
ملکشاه حاکم و والی خوارزم گشت — — — — —
د خوارزمشاه بن نوشتکین قطب الدین لقب یافت در سنه احدی وتسعین
واربعمایه و خدمتکاری و حق گذاری سلجوقیان مبالغها نمودی و از فرمان
ایشان تجاوز نکردی مدة سی سال خوارزمشاه بود و در سنه احدی

وعشرین وخمسمائه درگذشت خوارزمشاه اتسز بن محمد نوشتکین بعد از پدر
بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی یافت در حضرت سلطان سنجر ملازم بودی و
ارکان دولت همگی را مرتبه او نه دیگران بر آن رشک بردند و سلطان
او را بر همه برتر متوهم گردانید اتسز باجازت سلطان بخوارزم رفت بعد از مدتی
عصیان نمود سلطان سنجر بجنگ او رفت او بخوارزم باز گشت سلطان برادر
زاده خود سلیمانشاه بن محمد را حکومت خوارزم داد و بخراسان مراجعت کرد
اتسز معاودت نمود سلیمانشاه خوارزم بدو بازگذاشت و پیش عم رفت
اتسز در خوارزم متمکن شد و نام پادشاهی خود افکند در سنه خمس وثلثین وخمسمائه
ونام سلجوقیان از خطبه وسکه بینداخت رشید الدین وطواط شاعر در خدمتش
ملازم بودی به تهنیت پادشاهی او وانجام دولت سلاجقه قصیده گفته مطلعش

چو ملک اتسز به تخت ملک آمد ۞ دولت سلجوق وآل او سر آمد

سلطان سنجر ازین سخن از وطواط برنجید وعازم جنگ اتسز شد وخوارزم
محصور کرد اتسز با او در صلح زد سلطان سنجر مکرمت فرمود وعذر او بپذیرفت
ودیگر بخراسان مراجعت نمود اتسز آن پیمان بشکست وفرمان سلطان خوار
داشت سلطان دیگر بار عزم پیکار او اتسز بترسید واین قطعه انشا کرد
وسلطان فرستاد

شعر

مرا با ملک طاقت جنگ نیست ... به جنگ ملک نیز آهنگ نیست
ملک شهریارست وشاه جهان ... هزیمت شدن زو مرا ننگ نیست
اگر بادپا نیست خنگ ملک ... کمیت مرا پای هم لنگ نیست

خدای جهان را جهان تنگ نیست   روم   به خوارزم آید به سقسین

سلطان بجواب ادیب صابر را فرستاد و پیغامهای شاهانه داد و اتسز را نکوهش
کرد که در حالت عجز صلح جستن و در وقت امن از عهد برگشتن صفت
بادساری باشد نه سیرت شهریاری هر چند مرا از دشمنی او خوفی نیست
اما چون در میان مسلمانان هلاک می شوند از خدای تعالی می ترسم اگر اتسز خود را
علف دوزخ ساز داد را بشر باشد اتسز را جوابی سزاوار نبود از زندان خوارزم
دو مرد را بفریفت بر رسم فدایی و ایشان را بقصد سلطان فرستاد ادیب صابر
ازین آگاه شد سلطان را آگاه کرد تا ایشان را بگرفت و سیاست فرمود
بدین کین اتسز ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر در اثنای
اربعین بجنگ اتسز رفت و هزار اسف محصور کرد حکیم انوری در خدمت سلطان
سنجر بود این دو بیت بر تیری نوشت و در هزار اسف افکند —

شعر

ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست   وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسف بگیر   که فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید وطواط این بیت بجواب بر تیر نوشت و بیرون انداخت شعر

گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد   یک خر ز هزار اسف تو نتواند برد

سلطان سنجر از وطواط برنجید و گفت اگر در دست افتد هفت عضوش از همدیگر
جدا کنم و سعی نمود هزار اسف مسخر کرد اتسز بجست و وطواط هر کس از ارکان دولت
سنجری وسیلت جست نیارستند سخن او با سلطان گفتن تا ندیمی در وقت

طبیب سلطان گفت ای خداوند طوطی مرغکی کوچک است نعمت عفوش
جدا نمی توان کرد اجازه باشد که او را دوباره بسم سلطان بخندید و خونش بدو بخشید
و اتابک خوارزم گرد سادات و ائمه و مشایخ خوارزم بشفاعت بیرون آمدند و تضرع
کردند و اتسز در بندگی آمد و امان طلبید سلطان شفاعت قبول کرد و اتسز را
امان داد اتسز به خدمت سلطان آمد و از پشت باره سلطان را بر دو هر چند موافق
نیامد اما مخالفت سادات و ائمه و مشایخ نکرد آن ملک بر وی مقرر شد و بازگشت
اتسز در ملک متمکن شد جند و سقناق نیز مسخر کرد از گورخان قراختای در زحمت
بود با او مقرر کرد که هر سال سی هزار دینار به مدد خرج لشکر بر سبیل تحفه بدهد
و تا زنده بود می داد چون سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد
ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلبیدند اتسز در ملک ایران طمع کرد برفت
اما چون سلطان خراشیکی بود آن اندیشه بجای نرسید جملی بیست و نه سال پادشاهی
کرد از الجمله شانزده سال باستقلال مدتا سبع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین
و خمسمائه درگذشت بوقت آنکه نعش برداشتند رشید وطواط این دو بیت برخواند
شاها ملک از سیاست می لرزید پیش تو بطوع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا آن همه مملکت بدین می ارزید
خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز بن محمد نوشتکین بعد از اتسز اتابک اغلبک جمعی امرا
می خواستند که سلیمان بن اتسز را پادشاهی نشانند با وجود ایل ارسلان میسر نبود و داد
پادشاهی نشست اتابک اغلبک و جمعی امرا متفق را بکشت و سلیمان را
در زندان کرد در آن زمان سلطان سنجر سلجوقی نماند کار خراسان بر آشوب گشت

خوارزمشاه ایل ارسلان بعضی خراسان و بلاد را اندر ضبط آورد و پس ازین
میان خان سمرقند و قرلقیان خصومت شد خان سمرقند مهتر قرلقیان را بکشت
با ایل ارسلان وسیله جستند ایل ارسلان بمدد ایشان رفت و سمرقند را حصار
داد و به صلحی که میان قرلقان سمرقند افکند بازگشت و یکین محمود خان خواهرزاده
سلطان سنجر به جنگ موید الدنشابور رفت و بعد از محاصره و محاربه به صلح
بازگشت چون هفت سال پادشاهی کرد و در تحفه فرستادن بقراختای
اهمال شد از قراختای لشکر بجنگ او آمدند او نیز لشکر برابر فرستاد و در عقب
روانه شد و برنجوری بازگشت لشکرش بعد از محاربه منهزم بازگشتند داد
در تاسع عشر رجب سنه ثمان و خمسین و خمس مایه در گذشت

خوارزمشاه سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بحکم وصیت
پدر پادشاهی بدو دادند چون او کودک بود مادرش ملکه ترکان مدبر ملک او
شد تکش خان که برادر مهتر بود با آن در رنجش به برادر پیغام کرد و نصیب
میراث از سلطنت طلبید سلطانشاه لطیف طبع بود این دو بیت
بجواب فرستاد

شعر

هر گه که سمند عزم من پویه کند ... دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه بر ناید کار ... شمشیر دو روی کار یکرویه کند

تکش خان را البری ملکشاه نام لطیف طبع بود این دو بیت را بجواب فرستاد
شعر صد گنج ترا خنجر بران مارا ؛ کاش نه ترا مرکب و میدان مارا ؛ خواهی که
خصومت از میان برخیزد ؛ خوارزم ترا ملک خراسان مارا ؛ سلطانشاه

باز این دو بیت بجواب فرستاد شعر ای جان عم این غم را سودا گیرد ∴ دین قصه
نه در شمار درآ گیرد ∴ ما قبضهٔ شمشیر که خون پالاید ∴ با دولت و اقبال که بالا گیرد ∴
چون این پیغام و نامه کار بر بنیاد محاربه رفتند و تا مدت ده سال باهمدیگر جنگ
جنگ کردند ظفر و هزیمت می بود تکش بدختر کورخان قراختای وسیلت جست
و خراج پذیرفت و لشکر ستد و بجنگ برادر درآمد در سنه ثمان و ستین و خمسمائه
مظفر شد خوارزمشاهی بدو تعلق گرفت سلطانشاه سلطان بر بعضی
ولایات بتغلب حاکم شده بود و یکسال دیگر هزیمت میان او و برادرش تکش
خان درین مدت محاربات رفت و ظفر و هزیمت می بود عاقبت صلح کردند سلطانشاه
در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه درگذشت کار بکلی با تکش خان افتاد
[illegible] ∴ تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از برادر در ثانی
عشر ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بپادشاهی بنشست رشید وطواط
در تهنیتش گفت ∴ جدت ورق زمانه از ظلم بشست ∴ عدل پدرت
شکستها کرد درست ∴ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ∴ هان تا چه کنی
که نوبت دولت تست ∴ چون سلطانشاه از جنگ او بگریخت پناه
بموید الدین سنجری برد موید الدین مدد داد و بجنگ تکش خان رفت تکش خان
بر ایشان مظفر شد موید الدین و ملکه ترکان مادر سلطانشاه کشته شدند سلطان
پناه بدختر کورخان قراختای برد و لشکر آورد و تکش خان آب جیحون بر ایشان
انداخت کاری نتوانستند سلطانشاه برفت و سرخس و در تصرف آورد
و مرو و سنجر کرد و آهنگ نشابور کرد و با ملکشاه بن تکش خان جنگ کرد و بر او

ملغز نیافت پس برادران باهم صلح کردند و در سنه خمس وثمانین سلطانشاه و پسر ازری
چهارسه بربیست تکش خان با سنجرشاه بن طوغانشاه بن مؤید الدوله پادشاه
نشاپور بود وصلت کرد و مادر او را بخواست و دختر خود را بدو داد و چون
او درگذشت خواهر خود را بعوض به سنجرشاه داد و از عراق استدعاء حضور
تکش خان کردند و او برفت و بر ملک ری مستولی شد بعد از یک سال
بجنگ سلطان طغرل سلجوقی رفت و او را بکشت و ملک عراق مسخر او
گشت چنانکه ذکر رفت در این وقت سلطان لقب یافت و با خوارزم شد
و بجنگ غایر بوقو خان ترک رفت و بعد از محاربه او را اسیر گردانید از عراق
آگاهی دید که خلیفه هوس استخلاص عراق لشکر بجنگ یونس پسر تکش خان که قائم
مقام پدر بود فرستاده است تکش خان بدفع لشکر خلیفه اشتاب راه عراق
کرد لشکر او با سپاه دار الخلافه حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند تکش خان
با خوارزم رفت سنجرشاه در نشابور مخالفت آغاز کرد تکش خان او را بدرگاه
خواند سنجرشاه باندیشه برفت تکش خان او را میل کشید و بسبب خاطر زن
بجان امان داد سنجرشاه این دو بیت بگفت شعر یا فرخ مرا تند کمانی برخاست
دل از سر این کار جهانی برخاست ؛ چون دست قضا چشم مرا میل کشید ؛ فریاد
ز عالم جوانی برخاست ؛ بعد از این ملک کرمان مستخلص کرد پس آگاهی آمد
که ایلدکز ترک که نصب کرده تکش خان بود مخالفت میورزد تکش خان
عم او غایر بوقو خان را با لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد بعد از این
از مردی با سپاه خرپرسی دیلمان در قزوین اهتمام کرد بقزوین آمد و دیلمان را

قلع کرد و آن محل را خراب گردانید و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و چون کار ملحدان بر دست
قلعه ارسلان گشای از ملاحده خالی کرد ملحدان بدین کین فدائی فرستادند و وزیر
شمس الدین هروی با صدر وزان وزیر شافعیه ری را بکشتند سلطان تکش
با انتقام آن قصد قلع قلاع ملاحده کرد و ابتدا از ترشیز قلعه بنا داجل مهلت نداد و در
تاسع عشر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه نماند بیست و هشت سال و نیم پادشاهی
کرده بود از الجمله شش سال و نیم مملکت عراق

سلطان علاء الدین محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین
بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت میان او و سلاطین غور در تنازع گاه خراسان
محاربات رفت سلطان شهاب الدین غوری از او منهزم شد پس صلح کردند چنانکه ذکر
رفت در سنه خمس و ستمائه در نشابور زلزله عظیم افتاد در هر دو ماه پیاپی در شعبان روز
چند با زلزله بود چنانچه از عمارات اثر نماند بگوشه شهری کردند بعد از شصت و چهار سال
در سنه تسع و ستین و ستمائه انجا نیز زلزله خواست و آن شهر نیز خراب شد بگوشه
دیگر شهری کردند که اکنون در خراسان ام البلاد است در مازندران پادشاهی مسلم
شاه غازی نام بود از تخمه یزدگرد شهریار فرومایه ابو رضا نام را برکشید و بمرتبه بلند
رسانید و خواهر خود را بزنی او داد ابو رضا با پادشاه غازی غدر کرد و کفران نمود
او را بکشت خواهر شاه غازی که زن ابو رضا بود دست از آستین غیرت و مردی
بیرون کرد و شوهر را بکین برادر بکشت و تن خود با جهاز پادشاهی بر خوارزمشاه عرضه
کرد خوارزمشاه او را بدرگاه خواند چون زیاده جمالی نداشت امیری را داد ملک
مازندران با تصرف گرفت بعد از آن کرمان مسخر کرد و مملکت زوزن موید الملک

قوام الدین ابوبکر اعلی را داد و شجاع الدین ابوالقاسم را به نیابت آنجا فرستاد پس از ملک زوزن
بنام پسر غزنی اختیار الدین مقرر بود چون او مرد کار نبود سلطان محمود بنام پسر خود غیاث
پیرشاه معین کرد و نیابت برقرار بر شجاع الدین ابوالقسم مقرر داشت در سنه تسع و ستمائه
غوریان بر افتادند و ملک ایشان سلطان محمد را مسلم داشت و کنیز خود رکن الدین غوری را
داد سلطان محمد نوبت با کورخان قراختائی جنگ کرد نوبت اول مظفر شد و دوم
در میان لشکر قراختای گرفتار گشت اما کس او را نشناخت و بعد از شانزده روز با لشکر خود پیوست
سیوم نوبت سلطان مظفر شد و لشکر کفار را مقهور گردانید سلطان را درین حال ظل الله فی الارض
خطاب کردند نورالدین منشی که از افاضل زمان بود در حق سلطان گفت شعر شنیدن ای جوانبخت
تویی اسکندر ثانی توان که رفعتت خواهد فلک قرضی * بجنب قدر تو کمتر نماید *
ز تنگ ذره جهان در طول و در عرض * همه شاهان گردون ولی العهد * پس از تقدیم شرطست و فرضی
همیگویند بهر جز زر درد که السلطان ظل الله فی الارض * نورالدین منشی با وجود آنهمه فضایل
بر شرب شراب عظیم مولع بوده در حق او گفتند شعر فضل بود این باده پرستی با علم و حال
تو بچشم خوبرویان مانده کانجاست همیشه نور و مستی با هم * کورخان در جنگ کوشلک
پادشاه قوم نایمان اسیر گشت و بعد از وی دولت بهر سلطان بعد از این بر ملک غزنی
به سبب مرگ تاج الدین ایلدز ملوک غوریان مستولی شد به پسر مهتر جلال الدین منکبرنی داد
درین وقت او را اسکندر نام کردند و او جهت خود نوبت اسکندری بنهادست
و هفت هزار طبل زرین * و در روز اول ست و هفت شاهزاده
بیست و پنج از ترکان و دو از خویشان سلطان نوبت زدند * شعر * فلک گفت
کارت بغایت رسید * چو طبلک زنت از شهان شد پدید * رشته دولت

باز پس داد و درین سال شیخ نجم الدین بغدادی را بجهت آنکه زن سلطان متهم کرد
و بکشت و سید عماد الدین ترمذی را بجهت جهت خلافت اختیار کرده ساز
راه عراق کرد تا بنی عباس را بجهت آزاری که از ایشان داشت براندازد و او را
خلیفه نشاند چون بعراق عجم رسید اتابکان فارس و اذربیجان بوسر ملک عراق
برده بودند و لشکر کشید با اتابک سعد فارس جنگ کرد و او را اسیر گرفت و چهار
دانگ محصول فارس که هر سال بسلطان رساند صلح کرد و او را امان داد اتابک
اذبک از آذربیجان بدر رفت و سلطان از همدان عزیمت بغداد کرد و در کریوه
اسداباد از برف راه نیافت همه لشکر و اسپان بمردند مردم بسیار در ان تلف
شدند سلطان ناچار با همدان مراجعت نمود شکوه او در دلها کمتر شد و قصد دار
الخلافت بر و مبارک ندانستند در اثنای این حال از پیش چنگزخان جماعتی
تجار روی با یران نهادند باترار رسیده بودند و اینالحق حاکم انجا بود که با مادر
سلطان نسبت خویشی داشت بعرض ایشان را موقوف کرده از سلطان اجازه
قتل ایشان خواسته بود سلطان را چون آخر دولت بود و نکبت بافکر نگذاشت
تا اندیشه نمودن آن بیچارگان فرمان داد اینالحق قریب بالفد آدمی بیگناه او را
بکشت و اموال ایشان بر درشت چون خبر پیش چنگزخان رسید بسلطان پیغام
فرستاد و اینالحق را خواست تا قصاص کند بجهت آنکه اکثر مناصب امرا و
لشکری خویشان اینالحق بودند سلطان را قدرت سپردن او نبود و از غایت
بدبختی تندی نمود و ایلچی چنگزخان را بکشت و عازم جنگ او شد در ولایه کاشغر
با میوسن که بجهت دفع کوشلک رفته جنگ کرد و هزیمت بر مغول افتاد و خوف

بر سلطان نوشت مراجعت نمود و دل از پادشاهی برگرفت و در اثنای این از اهل
دیوان خوارزمشاهی ~~بدر الدین عمید از خوارزمشاهی~~ بدر الدین عمید از خوارزم شاه
متوهم شد و بدبخت و بچنگیز خان پیوست و تیز و بر مکتوبات از زبان امرا و خوارزم
شاه به چنگیز خان نوشت و معاوقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید
و جواب چنگیز خان بر ظهر هریک بقبول آن مسوده در ملک نوشت و بر دست
جاسوسی فرستاد و چنانکه خواص سلطان جاسوس را گرفتند و آن مکتوبات بستدند و بر
سلطان عرض کردند سلطان و امرا از هم متوهم شدند چون حق تعالی تمشیت دولت
مغول میداد تقدیر با موافق آن تدبیر شد جمعی از امرا و سلطان خوابگاه او کردند او
واقف بود و جای بدل کرده امرا خرگاه او بزخم تیر و شمشیر چون پشت خارپشت
کردند چون واقف شدند که سلطان اینجا نیست بدرگاه چنگیز خان رفتند سلطان را بر مخالفت
امرا شکی نماند الشین نزاهش خود داشتن از موخرم و در دید هر سری را بشهری
فرستاد تا چون دشمن رسید جماعت پراکنده بودند و طریق موافقت مسدود
بتیر همتی بمقصود رسید سلطان از لشکر مغول بی آنکه جنگ کند گریزان بود تا در جزیره
ابسکون در سنه سبع عشر و ستمائه درگذشت او را همانجا دفن کردند نقش بافت نمی شد هم
از رخت خاصه خود نعش ساختند چون مغول از آن ملک بتوران رفتند و سلطان
جلال الدین از هندوستان بایران آمد او را از جزیره بقلعه اردهن نقل کردند بعد از
سلطان جلال الدین چون مغول آن قلعه مستخلص کردند او را از گور بر آوردند و بسوختند مدة
پادشاهی او بیست و یک سال و اصفهت بسر بود اوق سلطان و ترغایکین و اغول
ملک به پادشاهی نرسیدند و در فترت مغول کشته شدند و جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین

پیرشاه رکن الدین غورسانجی را نام سلطنت بود حال هر یک گفته شود ---
سلطان رکن الدین غورسانجی اگرچه از سلطان جلال الدین و غیاث الدین پیرشاه کهتر بود
اما چون بیشتر از ایشان این مملکت یافت آن را مقدم داشتیم بحکم پدر سلطنت عراق بدو
مفوض بود و عماد الملک ساوی وزیر او بود بعد از پدر عزیمت کرمان کرد و بر خزاین آنجا
دست یافت از کرمان باصفهان آمد شهریان با او جنگ کردند بسیار آدمی کشته
شدند از آنجا بری رفت و از ری بفیروزه کوه شد در قلعه گرده کوه متحصن گشت
مغول بمحاصره رفتند شش ماه محصور بود و بعد از استخلاص سلطان را بشیب آوردند هر چند
تهدید کردند پیش امرای لشکر زانو نزد و باک نکردش در سنه تسع و ستمایه شهید کردند غیاث
الدین پیرشاه او را جهت آنکه بیشتر مملکت یافت مقدم داشتیم بعد از وفاة پدر عزیمت
کرمان کرد که بنام او مقرر بود شجاع الدین زوزنی اگرچه از نیابت حاکم آنجا بود جهت
آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود و او را سلطان رکن رحمت دیده سلطان
غیاث الدین را در کرمان راه نداد سلطان از کرمان بفارس رفت و جنگ با اتابک
سعد بن زنگی جنگ کرد اتابک بگریخت او در فارس خرابی بسیار کرد و بعراق آمد و در
ری بسلطنت بنشست در اثنای اینحال سلطان جلال الدین از هندوستان در رسید و بر برادر
زد در آمد سلطان غیاث الدین ناچار بمطاوعت در آمد پس از مدتی بغره ملک بن خرمیل
را که ندیم سلطان بود بکشت و در جنگ مغول نیز سستی کرد از پیش برادر اجتناب
نمود مدتی در خوزستان پیش خسوران خود بود و چندی ببغداد و الموت کسن
عزیمت کرمان کرد و براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد براق حاجب با سلطان
غیاث الدین از در برسید که نکوئی تر از این بزرگی که داد که یک پادشاهی از ما نیا

ستدند و غلامان غزنویان داد و از سلجوقیان ستدند و غلامان خوارزمیان داد که اجداد تو بودند سلطان غیاث الدین ساکت گشت و با همدیگر عهد و پیمان کردند براق ماد را و را بکنج آورد و جمعی از امرا براق حاجب و برادرش اغوزبیک مخالف او شدند خواستند تا با غیاث الدین متفق شوند و براق را هلاک کنند غیاث الدین صحبت رعایت پیمان اجابت نکرد این حال بسمع براق رسید خویشان خود را بر ملا کشت و سلطان غیاث الدین را در خفیه خبه کرد و مادرش نیز در خفیه خود را از زور داد خبه کرد و این حال در سنه سبع و عشرین و ستمایه بود

سلطان جلال الدین منکبرنی ابن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بخوارزم رفت پدرش در اول از ولایت او را ولیعهد کرده بود و در فترت مغول او را خلع کرد و بجلال الدین داد امرای خوارزم هوائی شدند جلال الدین را جای توقف و تدارک نبود عزیمت غزنین کرد با برادران از ولایت واق سلطان در عقب بدلداری رفتند تا او را باز آورند برسیدند چون یکدو دو خراسان رسیدند الب در بار یک لشکر مغول محاربت رفت و کشته شدند سلطان جلال الدین بغزنین رفت و در آن سال هفت نوبت میان او و لشکر چنگیزخان جنگ افتاد و همیشه او مظفر بود تا چنگیزخان خود بجنگ او رفت و در شوال سنه ثمان عشر و ستمایه بر کنار آب سند جنگ کردند چنگیزخان مظفر گشت سلطان جلال الدین با معدودی چند در کشتی از آب سند گذشت هفت کس خلاص یافتند و بدیار هند رفتند لشکرش یکان و دوگان بدو می پیوستند تا سیاهی گرانی بر وجمع شد و اکثر هندوستان در ضبط آورد و دو سال در آن ملک بماند چون آگاهی یافت که چنگیزخان از ایران بازگشت جهان پهلوان ازبک را در هندوستان

به نیابت ملک بازگذاشت و خود عزم ایران کرد در سنه احدی و عشرین بایران آمد اول
بکرمان رسید و دختر براق حاجب را در نکاح آورد و بفارس رفت و دختر اتابک
سعد را بخواست باصفهان آمد در ری و برادرش غیاث الدین پیرشاه سلطنت
داشت ناگاه بر سر او فرود آمد او را بجز انقیاد چاره نبود سلطنت بدو تسلیم
کرد سلطان جلال الدین ببغداد رفت و با لشکر عرب جنگ کردند و مظفر شد باذربیجان
رفت و در ضبط آورد و ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی را که در حبالهٔ اتابک
ازبک بوده و مطلقه گشته در عقد نکاح آورد و ازین اندوه رنج بر وجود ازبک مستولی شد
و بقولنج سرایت کرد و بدان درگذشت سلطان جلال الدین از آذربیجان بگرجستان
رفت و مسخر گردانید آنجا شنید که براق حاجب مخالفت میکند در هفده روز از
تفلیس بکرمان رفت براق حاجب بخدمتش پیش رفت و سلطان از وی خوشنودی
باز گردانید در غیبت سلطان جلال الدین ملک اشرف شام بفرستاد و ملکه
خاتون را از قلعه خوی برد و با او خلوه کرد گرجیان نیز از مطاوعت بیرون رفتند
سلطان جلال الدین از کرمان بخلاط رفت و بمحاربات با ملک اشرف مشغول شد
پیش از استخلاص خلاط شنید که لشکری اینک عراق کردند باز گشت خبر آمد
که پهلوان ازبک بود که از عهد مراجعت کرده سلطان بگرجستان رفت و مسخر
کرد و با خلاط آمد و بجبر و قهر مسخر کرد خاتون زن اشرف ملک را برده کرد و با او
خلوه کردند پس ازین بجنگ سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی روم و اشرف ملک شام
رفت و به سبب رنجوری منهزم شد بعد از صحت عود کرد و در شام و روم
خرابی بسیار کرد و در آن حال این ابیات گفت شعر در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم

بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ٭ از حضرت ما برند انصاف تمام ٭ و ز هیبت ما برند زنار بروم ٭ بعد از بن با لشکر مغول بر در اصفهان جنگ کرد هر دو طرف را میسره زبون گشت اتابک علاء الدوله بن اتابک شام بردی دختر زاده علاء الدین گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علی الدولت ماضی از آل بویه که سلطان جلال الدین او را پدر خوانده بود و امارت خراسان داده و شفقت بسیار با اتابک یزد بوده درین جنگ شهید شد لشکر مغول بخراسان رفتند و سلطان جلال الدین بکوه رستان گریخت خوارزم شاهیان منهزم با صفهان رفتند و اصفهانیان خیانت خواستند که با ایشان دست دراز بیها کنند قاضی القضاة رکن الدین صاعد مانع شد و هفت روز وعده کرد که اگر سلطان پیدا نشود اصفهانیان حرمها و تعلقات او تصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان پیدا نشود دیگر وعده طوغان طالسی را سلطنت دهد که از امرای بزرگ خوارزم شاه بود روز وعده سلطان از لرستان برسید قومی بد و زنده شدند و اصفهانیان مایوس گشتند سلطان جلال الدین از اصفهان با یران رفت و از انجا بکردستان و در شراب افتاد و نور الدین منشی در حق او گفت ٭ شاها زمی گران چه برخواهد خاست ٭ و ز مستی بیکران چه برخواهد خاست ٭ شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ٭ پیداست کزین میان چه برخواهد خواست ٭ لشکر مغول در طلب او بودند در کردستان در منتصف شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه شبخون بر سر او بردند مست خفته بود بهزار حیله بجست و در کوه کرکان می گشت خواب بر و غلبه کرد بخفت کردی جامه او را بطمع بگرفت سلطان خود را بر و اظهار کرد و التماس کرد که او را

باردبیل رسانند او را انجا نه برد بطلب اسب رفت کردی بدو بعلت آنکه
برادر زن و دشمن خلاط بود بدست سپاه سلطان کشته شده بود و سلطان را بکشت
دولت خوارزمشاهیان سپری شد و ملک با مغول افتاد — — —

فصل [illegible] در ذکر اتابکان و شعبه یکی از ایشان بشام و یکی بدیار بکر نه تن
مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین و اربعمائه تا سنه ثمان و خمسین و ستمائه صد و هفتاد
و هفت سال دوم بفارس معروف بسلغریان یازده تن مدت ملکشاه از سنه
ثلث و اربعین و خمسمائه تا سنه ثلث و ثلثین و ستمائه صد و [illegible] سال —

[illegible] بروایتی اصل ایشان نیز از نسل سلغر است و او از تخم طاق
خان پسر اغزخان بود بوقت عزم سلجوقیان بتملک با کلیز ارخانه سلجوقیان
بر ملک ایران مستولی شدند تخمه او را راه حجابت دادند و بروایتی دیگر اتابکان
دیار بکر و فارس از یک تخمه اند و بدیگر روایت اتابکان شیراز از سلغری
اند و اتابکان دیار بکر و شام از تخمه اقسنقر غلام ملکشاه سلجوقی اقسنقر پیش
سلطان ملکشاه مرتبه بلند یافت در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه او را
حکومت حلب داده ده سال والی بود در سنه احدی و تسعین و اربعمائه
درگذشت پسرش زنگی قائم مقام گشت و بحکم سلطان برکیارق حاکم تمام
شام گشت و نورالدین لقب یافت بعد از سلطان برکیارق بحکم سلطان
محمد بن ملکشاه پس از وفات حکمرش اربیل و موصل و بعضی دیار بکر نیز
بدو تعلق گرفت او را سه پسر بود سرایه و نورالدین و قطب الدین مودود و سرایه ملازم
سلطان عراق بوده و والی فارس نورالدین را ولایت شام داد و مودود در الملک دیار

بکر و زنکی در سنه اثنی وعشرین و خمس ومایه نماند نور الدین چهل و شش سال در شام پادشاهی
کرد و در سنه ثمان وستین و خمسمایه نماند پسرش ملک صالح پادشاه شد و بتغلب عمزادهاش
عزلت یافت و در دیار بکر مودود چهل و سه سال پادشاهی کرد و در سنه خمس
وستین و خمسمایه درگذشت پسرش سیف الدین غازی قایم مقام شد و نیز شام از
عمزاده خود ملک صالح بن نور الدین بستد و در سنه احدی وسبعین و خمسمایه مصریان
از دست او بیرون بردند و از آن وقت باز شام داخل مصر شد سیف الدین
غازی در سنه ست وسبعین و خمسمایه درگذشت برادرش مسعود بن مودود پادشاه
دیار بکر شد سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه تسع وثمانین و خمسمایه نماند پسرش
ارسلانشاه نام پادشاهی یافت چون او طفل بود بدر الدین لولو بر کار او گشت و پنجاه
و هشت سال حکم کرد و در سنه تسع وخمسین وستمایه درگذشت پسرش ملک صالح
بر جای او نشست و بر دست لشکر مغول کشته شد و ملک دیار بکر و جزیره و دیگر بلاد
مغول آمد شعبه دوم سلغریان عدد ... اول ایشان اتابک سنقر بن مودود و او برادرانی
ابن مودود و پسر سنقر است و برادرانی پسر زنکی بن آق سنقر اصل اتابکان دیار بکر با شام
برانه که در جنگ سلطان مسعود سلجوقی کشته شد در سنه ثلث واربعین و خمسمایه بعهد سلطان
محمد بن محمود خروج کرد و پادشاهی فارس بدست گرفت ملک فارس مسخر او شد
سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست وخمسین وخمسمایه درگذشت از آثار او مسجد
جامع شیراز است و رباطی همانجا ... زنکی بن مودود و بعد از او برادرش اتابک
زادکان الب ارسلان و ساتقی ابنا برادر طمع در ملک فارس کردند و بران مستولی شدند
زنکی بیامد و با ایشان جنگ کرد و ایشانرا مقهور کردانید ملک بروی قرار گرفت

وا و بمدت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسیدان نیز آن ملک بر و مقرر داشت
مدة چهارده سال پادشاهی بود و مزار شیخ عبدالله خفیف عمارة کرد و وقف
معین گردانید و در سنه سبعین و خمسمائه درگذشت اتابک ملک بن زنگی بن مودود
بعد از پدر پادشاه شد شش سال حکومت فارس کرد و در سنه تسعین و خمس مائه درگذشت
اتابک طغرل بن سنقر بن مودود و بعد از عمزاده حکومت بدو تعلق گرفت عمزاده اش
سعد بن زنگی با او نزاع کرد چند نوبت در میان ایشان محاربات رفت ظفر و هزیمت گاه گاه
می بود ملک فارس دران محاربات بکلی خراب شد چنانکه مردم دست از زرع
باز داشتند قحط و وبا خاست طغرل نه سال حکومت کرد در سنه تسع و تسعین
و خمسمائه بر دست سعد بن زنگی اسیر شد [illegible] سعد بن زنگی بن مودود و بعد از
ظفر بر طغرل پادشاهی بدو تعلق گرفت دران سال در ملک فارس قحطی بود
که چنان کس نشانی نداد و مردم هر چیز که در دندان بر و کار کردی به تمام بخوردند
اگر روزی یکی بر دیگری افزون بودی و فرصت یافتی او را بکشتی و بخوردی
تا بمرتبه که شبی موذن از گرمی گفت نکندی بر مناره افکندند و ستار موذن
در کمند آمد و او سر خود بجهانید تا قحط چنان بود دیگر نیز کرنبا گفت بعد از قحط و بای
عظیم بود خلقی فراوان هلاک شدند اتابک سعد در عدل و داد کوشید و ملک فارس
آبادان بعد از و کرمان مستخلص کرد و دست شبانکارگیان از ان کوتاه گردانید و در سنه
ثلث عشر و ستمائه بهوس ملک عراق کرد لشکر کشید و بر دست سپاه سلطان محمد خوارزم شاه
اسیر شد و چهار دانگ محصول فارس به سلطان داد و عهد صلح کرد و بفارس رفت و پسر بزرگ
ابوبکر او را در شهر بر دند و پسر را بگرفت و محبوس کرد تا وقت آنکه سلطان جلال الدین خوارزم

ستاد از هند مراجعت کرد و بفارس آمد او را اخلاص کرد اتابک سعد بن زنگی در سنه ثمان عشرین
و ستمائه درگذشت بیست و هشت سال پادشاهی کرده بود از آثار او جامع جدید شیراز است
و رباطی هم آنجا اتابک ابوبکر بن سعد زنگی بن مودود و بعد از پدر بپادشاهی نشست
پادشاهی عاقل و عادل خیر بزرگ منش بود در حق اهل علم و مشایخ و بیوتات انعامات فرمود و بخلاف
آنکه در ملک فارس بودند بدیگر ولایات جهت اکتساب وظایف فرستادی نام او در پادشاهی
فارس در درجه عالی یافت بزرگترین امرای دولت او امیر مقرب الدین ابوالمفاخر مسعود و او مرد
خیر نیکو نهاد بمرتبه بود که امداد بپهلوی متقابل کردی و امیر فخر الدین ابوبکر را از درجه ادنی بمرتبه
اعلی رسید چنانکه فروتر از اتابک برتر از و کس نبود و اولاد و خوانین و امرای مقربین اتابک تمامه
بتربیت او محتاج شدند و او سیرت پسندیده و تدبیری تمام داشت و اتابک بغایت مشفق بود
اتابک ابوبکر سی سال حکومت فارس کرد و کیش و بحرین و قطیف و لحسا مسخر کرد و در زمان او ملک
فارس رونقی تمام یافت و او بسیار عمارات و خیرات کرد چون رباط مظفری بیضا و مظفری فاروق و مظفری
سند و عضدی آخابر که بر راه ساحل است و بر مزار شیخ عبدالله خفیف و غیرها کرد و در جمادی الاول سنه ثمان
و خمسین و ستمائه درگذشت اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود و بعد از پدر بپادشاهی
بید و تملکی از فرصت او در نحو رسید بولایت و فات پدر رسید دوازده روز درگذشت اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر
بن سعد بن زنگی بن مودود و بعد از پدر و جد بپادشاهی نام او مقرر شد چون او کودک بود مادرش ترکان
خاتون مدبر ملک گشت دو سال و هفت ماه بر این منوال بود در ذی الحجه سنه ستین و ستمائه غنچه عمر
اتابک زاده پیش از آنکه به نسیم بلوغ شکفته شود بصرصر ممات فرو ریخت و درگذشت اتابک
محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بن مودود و بعد از ابن عم زاده بپادشاهی نشست و هشت ماه حکم
کرد ترکان خاتون در ماه رمضان سنه احدی و ستین با او حرب کرد و او را اسیر گردانید و بمنزل فنا رسانید

سلجوق شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی بن مودود بانتقام برادر بجنگ ترکان خاتون رفت
بر ملک فارس مستولی شد و پنج ماه حکم کرد ترکان خاتون مادر اتابک محمد بن سعد ابوبکر را بخواست و ملکت
برادر ترکان اتابک علاء الدوله ملک یزد پناه بهلاکو خان برد لشکر ترکان خاتون بجنگ سلجوق شاه
رفتند بعد از محاربه ایشان منهزم شدند امیر مقرب الدین مسعود در بین حال شیراز از آسیب مغول
نگاه داشت و شیرازیان بدین واسطه عظیم معتقد او شدند و این حال در صفر سنه ثلث و ستین و ستمایه
بود سلجوق شاه در کرم سیر فارس بعد از محاربات بسیار بر دست لشکر مغول اسیر شد و کشته گشت
آبش خاتون بنت سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود را بعد از عم زاده پدر بجای
مادرش ترکان خاتون پادشاهی فارس دادند یکسال در فارس حکم کرد بعد از آن او را جهت شهزاده
منکو تیمور بن هلاکو خان بخواستند و با اردو آوردند و فارس با تصرف دیوان مغول آمد قریب
یکسال در آن ملک حکومت بنام او بود پس نام سلغریان بر افتاد

در ذکر اسمعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده تن مدة ملکشان

از سنه ست و تسعین و مائتین تا سنه ست و خمسین و دویست و شصت سال اسمعیلیان مصر و
مغرب و شام اگرچه برایران حکم نکردند از این کتاب مقصود احوال ایرانست اما چون اسمعیلیان ایران
داعیان ایشان بودند بروایات مجهول نسبت خود بدیشان می رسانند از احوال ایشان
نیز شمه بایجاز یاد کنیم اول ایشان

المهدی صاحب سعید خواجه علاء الدین عطا ملک ابن صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهانگشای آورده است
که اسمعیلیان او را مهدی آخر زمان میدانند و اهل سنت و جماعت مغربیان او را از نسل عبد الله بن سالم
بصری میشمارند و عراقیان او را از نسل عبد الله میمون قداح می دانند و او داعی اسمعیل
بن جعفر صادق بود و در عیون التواریخ ابوطالب علی بن انجب البغدادی آورده که او از نسل

اسمعیل بن جعفر صادق است و نسبتش بدین موجب یاد کرده‌اند المهدی محمد بن الرضی بن عبد الله بن التقی
قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق بن محمد که جد جد مهدی است
از دست بنی عباس بولایت ری گریخت به محمدآباد و آنجا مدفون است و آن دیه بدو منسوب است
و فرزندان او بولایت قندهار افتادند و نسل آنجا منسوب است مهدی در مغرب در سنه
ست و تسعین و مائتین خروج کرد و بتدریج کار او بالا گرفت تا در سنه اثنی و ثلثمائه بر بنو اغلب
که از قبل معتضد خلیفه حاکم آنجا بود خروج کرد و آن بلاد مسخر گردانید و بلاد افریقیه در تحت
تصرف آورد و تقویت دولت خود از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد علی رأس
ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها مهدی بیست و شش سال حکومت کرد در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه
درگذشت شصت و دو سال عمر داشت و پنج سال اثنی عشری بیشتر بود —

القایم بامر الله احمد بن مهدی بجای پدر نشست در عهد او مردی سنی مذهب ابو یزید نام خروج
کرد و باتفاق جمعی سنیان با قایم جنگ کردند و او را بشکستند و در مهدیه محبوس گردانیدند
متابعان قایم او را دجال لقب کردند و گفتند که در خبر است که دجال بر مهدی یا با قایم
خروج کند و این معنی بر عکس است که مهدی بر دجال خروج خواهد کرد قایم در شوال سنه اربع
و ثلثین و ثلثمائه متوفی شد مرگ او پوشیده داشتند تا پسرش بجای او نشست مدت حکم
قایم دوازده سال بود — — — — — —

المنصور بقوة الله اسمعیل بن قایم بن مهدی بجای پدر پادشاه شد و با ابو یزید جنگ کرد و بعد از
محاربات او را بگرفت و بکشت مدت هفت سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و اربعین و ثلثمائه
بمهدیه درگذشت المعز لدین الله ابو تمیم معز بن منصور بن قایم بن مهدی بجای پدر نشست
پادشاهی حکیم صاحب رای بود ملک او وسعتی یافت و مصر از تصرف کافور خادم که از قبل

مطیع خلیفه عباسی حاکم آنجا بود بحیله اخراج کرده و کافور بسخن او فریفته شد چون ملک از دستش
برفت پشیمان شد و تدبیر ندانست معز در سنه اثنی وستین وثلثمائة آغاز عمارت قاهره کرد
و آنرا ام البلد الملک [جنت] و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون آورد و چون بیست و چهار سال
پادشاهی کرده در ربیع الآخر سنه خمس وستین [illegible] درگذشت

العزیز بالله ابو منصور نزار بن معز بن منصور بن مهدی بن قایم بجای پدر بنشست و البتکین
مغربی را که از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود بشکست و ملک شام در تصرف آورد و یهودی را
حواله کرد و مصر بنصرانی ایشان بتعصب بر اهل دین اسلام خوار میداشتند زنی رقعه بعزیز داد
و او را از جور ایشان آگاه کرد و بر دو در اعزیز معزول گردانید بسیاری مال بخیانت ایشان
بستد چون بیست و یک سال در حکومت نماند در رمضان سنه ست وثمانین وثلثمائة درگذشت

الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر بنشست خود را [illegible] عادل
و خداترس مینمود بر خر نشستی و میگوید طنطنه و بار از گشتی و گفتی بر کوه طور چون موسی علیه السلام با خدا [illegible]
مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدیکه جهت دفع خمر خوردن بسیاری
درخت منبر ببرید و حکم کرد که اسکاف موزه زنان نه دوزند و زنان قطعا از خانه بیرون
نیایند و بعضی سلف بدین منوال بوده اما در خفیه فسق و فجور و ظلم و تعدی کردی از اتباع او بر خلایق رفتی
و بازخواست نکردی تا روزی تمثالی بر صورت زنی در دست گرفته بر ممر او راست کردند رقعه
از دست او بستد تفحش حاکم آبا و اجداد او مضمون بود ببید بفرمود تا مصر غارت کنند و بسوزانند
قریب یک نیمه مصر بدین سبب خراب شد عادة دیگر چنان داشت که زنها [illegible] نشستی و سر [illegible] کرده
روز بازار برانشاندی بمضمون رقعه آنکه حامل را خبر دهند تا چنین عقوبت کنند هرکه
[illegible] احمد الدامغانی [illegible] استظهار [illegible]

که حاکم عبیدی را از مصر تحریض نمود و علوی مدنی را انگیخت تا در خانه او بشب نقب می زدند
تا روضه رسول صلی الله علیه وسلم و میخواستند که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را از حضرت رسالت بیرون آورند در آن
روزها مدینه گرد و تاریکی و باد و صاعقه عظیم پدید شد همه خلق بترسیدند و در توبه و انابت کوشیدند
و در حرم رسول صلعم گریختند ساکن نشد آن علوی مدنی این حال با حاکم مدینه گفت حاکم مدینه آن جماعت
را گرفت و سیاست کرد و هوا خوش شد و این از کرامات ابوبکر و عمر رضی الله عنهما است بعد از چهار ده سال
[illegible] خواهر خود ست الملک نام را با ابن دواس امیر لشکر متهم کرد خواست که هر دو را
از دست بر گیرد ایشان واقف شدند پیش از آنکه ایشان بشام خورند او را بچاشت
[illegible] و دو غلام را بر قصد او بگماشتند حاکم علوم نجوم نیکو میدانست در طالع خود دید که
اگر از فلان شب بگذرد عمر او از هشتاد [illegible] چون شب موعود رسید او در نظر [illegible]
متأمل گشت بیرون رود یا [illegible] جایگاه بماند مجال قرار نداشت بیرون رفت غلامان که
در کمین بودند او را بکشتند و سر [illegible] خواهرش بردند [illegible] و این حال در سنه احدی
عشر و اربعمائه بود ملکش بیست و پنج سال بود

[illegible] ابوالحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست اماره لشکر قرار
بایی [illegible] قایم مقام [illegible] خود امین گردانید [illegible] غلام ملازم او بود [illegible] چون یافتند او را
بقصاص پدر بکشتند پس عمه اش را نیز در پی [illegible] پانزده سال حکومت کرد در سنه
سبع و عشرین و اربعمائه بتقاضای اجل درگذشت

المستنصر [illegible] ابو تمیم معد بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قایم بن مهدی در هفت سالگی بپادشاهی
رسید [illegible] همراه خویش بر آمد [illegible] تمام شد [illegible] چون [illegible] و در آب
[illegible] و در محل [illegible] بود که روزی [illegible] او را گفتند

روزی خواستند و با آخر بعضی صلح کردند مدت شصت سال پادشاهی کرد و در اول دولتش
افتکین و جمعی بر او خروج کردند و کار ایشان بالا گرفت و او بر ایشان مصابرت نمود تا بر ایشان
دست یافت و همه را بکشت مستنصر را سه پسر بود نزار و احمد و عبدالحمید در اول نزار را
در امیر الجیوشی لقب داده بود و ولی عهد کرد و آخر از وی رنجید او را خلع کرد و با احمد داد و مستعلی لقب کرد و اسمعیلیان
دو گروه شدند آنچه متابعت احمد کردند مقدم ایشان افضل ابن امیر الجیوش ایشان را مستعلوی
گفتند و آنچه پیروی نزار کردند مقدم ایشان افضل سعد الدوله القواسی ایشان را نزاریه خواندند
و حسن صباح چنانکه معتقد اسمعیلیانست که اعتبار نص اول دارد یعنی اسمعیل بن جعفر صادق
امام باشد نه موسی کاظم و راستی آنکه پسر ناخوش باشد کاظم و جواد و رضا و نقی و مهدی را امام نداشتند
و کوره کیا و علاء الدین ملحد و خورشاه و امثالهم را امام خواندند القصه حسن صباح متابع نزار
شد و بنام او دعوت کرد و مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه در گذشت ———

ابوالقسم احمد بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قایم بن مهدی
بر جای پدر نشست قصد برادر رو داشت نزار از وی بگریخت و با دو پسر باسکندریه رفت
و مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران بگرفتند و در قاهره محبوس کرد تا متوفی شد و در عهد مستعلی فرنگان
بر بعضی سواحل شام مستولی شدند مستعلی در ده سال حکومت کرد و در ذی قعده سنه سبع و تسعین
و اربعمائه در قاهره در گذشت — — — — — — — —

ابو علی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن قایم بن
منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد بیست و نه سال ملک کرد و جمعی از دعاة نزار
او را [illegible] کشتند در سنه اربع عشرین و خمسمائه عمرش [illegible] — —

ابو میمون عبدالحمید بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قایم بن مهدی

بر جای برادرزاده پادشاه شد و بسبب [illegible] کرد و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه در گذشت
ابو منصور محمد بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم
بن مهدی بر جای پدر نشست و در عهد او فرنگان بر عسقلان مستولی شدند و وزیرش عباس بن تمیم
او را در سنه تسع و اربعین و خمسمایه بکشت مدة ملکش پنج سال
ابو القسم عیسی بن ظاهر بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور
بن قایم بن مهدی بعد از پدر پادشاه گشت صغیر بود و سیاست ملکی کرد و [illegible] در گذشت
در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه ابو عبدالله بن محمد بن فایز بن ظاهر بن حافظ بن
مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر بپادشاهی نشست
در عهد او در سنه اربع و خمسین و خمسمایه فرنگان قصد مصر کردند عاضد از آن منزعج شد
صاحب شام پناه برد او الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب را که از قبل او صاحب
مصر بود مدد او فرستاد و لشکر فرنگ پیش از وصول سپاه شام بگریختند پس از این میان عاضد و وزیر
شاور مناقشت افتاد و پناه بملک صلاح الدین یوسف برد و شاور را بکشت عاضد
وزارت بدو داد و ملک صلاح الدین یوسف در محرم سنه ست و خمسین و خمسمایه بر ولایتی [illegible]
دست [illegible] خطبه بنام خلفاء عباسی کرد و بعد از یک [illegible] عاضد بمرد و ملک صلاح الدین یوسف ابو ایوب
بر ملک مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت و از اسمعیلیان در آن ملک دیگر باره پادشاه نه نشست
در سنه احدی و سبعین و خمسمایه ولایت شام نیز در تصرف ملک صلاح الدین یوسف الله و دست اتابک
سیف الدین غازی سلجوقی از آن کوتاه شد و در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه بیت المقدس از تصرف
[illegible] فرنگان بیرون آورد و لوحی بر دروازهاش [illegible] نوشته و لقد
کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه

شهر عکه نیز در تصرف آورد مدتی این ولایات در تصرف آل ایوب بود و بعد از ایشان حکومت
مصر با غلامان افتاد و از غلامان غلامی می‌آمد اکنون ملک ناصر الدین الغی آنجاست و پادشاه
دیگر نیز از بنی عباس یکی را خلافت داده تا تفویض سلطنت بدو میکنند و این خلیفه عباسی را ستر بند
میدارد و کس او را نمی‌بیند شاد ... ذکر اسمعیلیان ایران هشت تن مدة دولت ایشان از سنه
ثلث و ثمانین و اربعمائه تا سنه اربع و خمسین و ستمائه صد و هفتاد و یکسال بود —

حسن بانیش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح از تخم یوسف حمیری پادشاه یمن در اول
شیعی اثنی عشری بود در عهد سلطان الب ارسلان سلجوقی بعد از آن بقول عبد الملک عطاش شیعی سبعی شد
میان او و نظام الملک وزیر بر سر حساب ممالک چنانکه ذکر رفت خصومت افتاد از خدمت
سلطان الب ارسلان دور شد و بری رفت که مسقط رأس او بود در سنه اربع و ستین و اربعمائه و چون
از بیم سلطان و نظام الملک ایمن نبود در سنه احدی و سبعین بشام رفت و بنزار بن مستنصر دعوت
کرد چند سال آنجا بود و نزار ابن مستنصر کودکی را از فرزندان خود بدو داد حسن صباح آن
کودک را بایران آورد و بپرورش کرد چون نظام الملک وزیر در طلب او بود حسن صباح
متواری می‌بود در ولایت اصفهان در خانه رئیس ابو الفضل لنبانی نزول کرد و یک روز
در عبارت آورد که اگر دو یار موافق یافتمی این مملکت بهم بر زدمی رئیس ابو الفضل تصور
کرد که او را علت ماخولیا آغاز کرده و اگر نه مملکتی از اقصای کاشغر تا انطاکیه بدو یار
دو تن چگونه خلل پذیرد و بدین اندیشه اغذیه و اشربه صاحب مرض ماخولیا پیش حسن صباح
آورد حسن دریافت از اصفهان بری رفت و مردم قلاع را در خفیه دعوت کرد
رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی حاکم گرد کوه بود و حسین قاینی که حاکم ترشیز قلعه قهستان
بود و حکام دیگر قلاع خراسان دعوة مردم آنجا بدعوتش در آمدند در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه

بر قلعه الموت رفت نام آن قلعه در اول آله اموت بوده یعنی آشیانه عقاب از عجایب
حالات حساب جمل عدد حروف آله اموت تاریخ عرب سال صعود اوست بر قلعه
در آن وقت قلعه الموت از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی علوی مهدی نام داشت حسن صباح علوی
مهدی را گفت چون برین قلعه املاکی هست برینجا طاعت کردن جایز نمی بینم اگر معلمی بیعی
چندان زمین که در کار پوست گاوی آید درین قلعه بمن فروشی تا بر ملک خود مقام عبادت خدا اتیان نمایم و بزه کار
نباشم مهدی آن مقدار زمین بدو فروخت حسن پوست را بدوال ببرید و در گرد قلعه کشید و گفت تمامت
قلعه مراست مهدی علوی را مجال منع نبود و قباله را با او گذاشت و او سه هزار دینار سرخ در بهای
قلعه برئیس مظفر حاکم گردکوه نوشت حسن صباح بدعوت مشغول گشت سلطان ملکشاه را اعلام رفت التون
تاش نام بود در رودبار در وجه اقطاع او بود به قلعه تاختن می کرد و از اتباع حسن صباح هر که را می یافت
می کشت کار بر حسن تنگ شد جهت آنکه هنوز ذخیره بر قلعه نبرده بود التونتاش در گذشت
حسن را کار قوت گرفت حسین قاینی در قهستان خلقی فراوان را دعوت کرد این احوال سلطان
ملکشاه عرضه کردند ارسلانتاش را با لشکری جرار بدفع حسن صباح فرستاد و قزل تاش را با سپاهی
تمام بدفع حسین قاینی ارسلانتاش کار بر حسن صباح تنگ آورد و استخلاص نزدیک شد در آن وقت
بر قلعه با حسن صباح هفتاد مرد بوده اند و دهدار ابوعلی اردستانی از قهستان به طالقان و ری سیصد مرد
بمدد حسن صباح فرستاد و بر لشکر ارسلانتاش شبیخون کردند و مظفر شدند ارسلانتاش منهزم بر درگاه رفت
و بعد از آن چندگاه وزیر نظام الملک که در قلع ملحدان محرک سلطان بود و بر دست فدایی ملحد
در صحنه کشته شد و سلطان ملکشاه نیز در آن نزدیکی به بغداد در گذشت و قزل تاش
در قهستان کار حسین قاینی تنگ آورد و بسبب وفات سلطان باز گشت بعد از سلطان ملکشاه
پسرانش برکیارق و محمد در کار ملک با همدیگر در تنازع بودند با کار حسن صباح نمی پرداختند

کار او قوت گرفت از قلعه بیشتر فرمان او می بردند در ذی قعده سنه خمس وثمانین
واربعمائه کیا بزرگ امید رودبار را بالغر ستاد ناز و بکوه بر قلعه رفت و متر قلعه را
ملکیت و قلعه مستخلص کرد چون سلطان محمد بن ملکشاه پادشاه شد در قلع ملاحده ساعی شد
لشکر باستخلاص آن قلاع فرستاد قلعه الموت هشت سال محصور بود عاقبت اتابک
شیرگیر را نفرستاد و او در کار جنگ و حصار مبالغه نمود و استخلاص نزدیک شد اما به سبب
مرگ سلطان محمد در حجاب توقف ماند چون سلطان سنجر بپادشاهی نشست او نیز در طلب حسن
سعی نمود حسن صباح زنی را از خواص سلطان بفریفت تا شبی در پهلوی خوابگاه سلطان کاردی
بزمین فرو برد و حسن صباح بسلطان پیغام فرستاد که اگر نه حسب آن سلطان در دلم بودی کاردی که در
زمین سخت فرو بردند در سینه نرم آن سلطان تیز بودی و من اگرچه برین نمط ببرم اما هر که شمار ا
محرم اند مرا همدستند سلطان ازین پیغام بترسید دیگر قصد او نکرد و با پیغام او مسلم داشت
و کار حسن عروج تمام یافت رئیس ابو الفضل لبنانی پیش او رسید حسن صباح گفت دیدی
که چون یار موافق یافتم چه کردم نه ازین گمان دیوانگی بود رئیس ابوالفضل گفت مرا اندیشه بد انشر
تو اعتراف بوده است اما اگر در خاطر نگنجد که کار بدین مرتبه توان رسانیدن حسن گفت در کار دولت
دیدی چه کردم اگر توفیق یار شدی که در دین نیز حکم حسن صباح دعوی زهد تمام کردی تا بمرتبه که در مدت
سی و پنج سال که او حاکم آن مملکت بود در آن ملک کس شراب آشکارا نکرد و نخورد و او را دو پسر بود
ایشان را بشراب خوردن و زنا کردن منسوب کردند و در زیر حد هر دو را بکشت و چون نوبت
محاصره کار بر وی تنگ شد زن خود را با دو دختر بقلعه گردکوه فرستاد و به رئیس مظفر نوشت که چون
عورتان جهت ~~دوکدانه ریسند~~ از اجرت آن مایحتاج ایشان بدهد و اینمعنی ملاحده
را آیین شد که بوقت سختی زن و بچه از خود جدا کنند و قوت طبع او بمرتبه بود که در مدت حکومت

دو نوبت از خانه بیرون آمد و یک نوبت بر بام رفت باقی معتکف بود و بتصانیف
می‌پرداخت مضمون آن معانی اصول و فروع مذاهب ملت محمدی را تأویلات کرد و ظاهر شریعت
را باطنی گفت و باطنی را باز باطنی تا چندانکه بودن گفت بدین سبب نام باطنی بر آن
قوم افتاد حسن صباح در شب چهارشنبه سادس ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه الی نار الله
و سقره بپوست کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد تا باتفاق و عهد از ابو علی و حسن آدم قصرانی
و کیا ابو جعفر دعوت معتقد او کند - - - - - - -

بزرگ امید رودباری به حکم وصیت بر جای او بنشست و بر قاعدهٔ حسن صباح امرار
مودی و آن را امام و پیشوای خود دانستی اما ظاهر شریعت را رعایت کردی چهارده سال
و دو ماه و بیست روز حکم رودبار و قلاع ملاحده کرد و در سادس عشرین جمادی
الآخر سنهٔ اثنی و ثلثین و خمسمائه بمرد - - - - - - -

محمد بن بزرگ امید ولی عهد پدر بود او نیز ظاهر شریعت کماکان رعایت کردی پسرش
دعوی امامت میکرد و او مانع بود چون محمد بیست و چهار سال و شش ماه و هفت روز
حکومت کرد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمائه درگذشت ——

حسن بن محمد بزرگ امید بعد از پدر کار حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوی امامت
کرد بنا بر آنکه حسن صباح پسری از آن نزار بن مستنصر مصری اسمعیلی بدین ملک آورده بود
چون آن پسر بمردی رسید او را پسری شد این پسر که نبیرهٔ نزار بن مستنصر است بروایتی
گفتند با زن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرد و حسن را بزاد و معتقد اسمعیلیان چه از
منهیات امام کند او را مباح و او را از آن گرفتی نشود بلک نقصان به نسبت دانند باشد
و بروایتی دیگر گفتند حسن خود پسر نبیرهٔ نزار بود و مادر حسن بچه خود را در خانهٔ محمد بجای

بن بزرگ امید برد پسر او بدل کرد تا بادشاهی با امام رسید و هر دو روایة سست
فی الجمله حسن بدین نسبت دعوة امامة کرد و نسب خود بدین صورت بمستنصر رسانید
القاهر بقوة الله الحسن ابن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر و در سابع عشر رمضان
سنه تسع وخمسین وخمسمایه که اسمعیلیان مغرب برافتاده بودند در عهد مستنجد خلیفه و سلطنت
سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی در میان میدان منبری نهاد روی بقبله برعکس آیین مسلمانی
وچهار علم سرخ وسفید و زرد و سبز بر چهار رکن منبر برافراشت و گفت من امام تکلیف
از جهانیان برداشتم و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع گردانیدم این روز زمان قیامت است
باید که مردم بباطن با خدای باشند و بظاهر اعتبار نکنند و فرود آمد و افطار کرد و انواع
ملاهی و مناهی بکار داشت قومش با او متفق شدند و آن روز را عید القیام نام نهادند
و تاریخ از آن گرفتند و بتاریخ هجری ملتفت نشدند و در عمارات عالی که بعد از آن
در ملک می ساختند از تاریخ عید القیام نوشتندی خواندی او حسن را علی ذکره السلام لقب
و خداوند خطاب کردند مسلمانان قزوین او را کوره کیا خواندند و عجب آنکه او دعوی علویت
کرد و عید هم رمضان که روز قتل علی مرتضی است [illegible] بنیاد معتقدان ست که عالم
قدیم ست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
هر کسی موت اوست و همه ارکان شریعت را تاویلات کرد و بالحاد و کفر رسانید و حکم
کرد که اگر درین دور قیام ظاهر شریعت را رعایت کنند مردی بقتال و نکال مواخذ بود و چون مردم
را بر اباحت در رفع طاعت تحریض کرد و در دل جهال رونق و قرار گرفت و نقش الحجر گشت
باندک زمان همه قوم بر آن مصر شدند کار الحاد مروج تمام یافت چنانکه او را بعضی از ایشان
با الهیت قبول کردند چون کار بدین مرتبه رسید جماعتی که از سر مسلمانی دامنگیر بود

استطاعت داشتند جلای وطن کردند جلای وطن کردند و ببلاد خراسان و عراق آمدند و کسانی
را که قدرت رفتن نبود بر شدت مصابرت نمودند و فرصت می طلبیدند تا چون
دفعت در رسید حسن بن ناماور از آل بویه که برادر زن حسن ملحد بود در سادس
ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمائة او را بدو زخم رسانیدند مدت پادشاهی او چهار سال
خداوند محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از و بپادشاهی بنشست و حسن ناماور را
که قاتل پدرش بود با تمامه نسل او بکشت کار الحاد در زمان او قوت گرفت
اوامر شرعی بکلی در ان ولایه مرتفع کرد ملاحده در زمان او خونها ریختند و فتنها انگیختند
و فسادها کردند و مالها بردند حجی مدة چهل و شش سال در پادشاهی بماند در عاشر
ربیع الاول سنه سبع و ستمائه بدو زخم رفت گفتند پسرش جلال الدین حسن بن محمد بجهت
آنکه بر کیش او منکر بود باتفاق خواص او را زهر داد

* خداوند جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد و چون
در زمان پدر بدار الخلافه و پیش سلاطین فرستاده و نموده بود که بر کیش پدر منکر است
و در نوبت حکومت خود تقویت این معنی واجب دید منهیات از ملک خود برداشت و اوامر و نواهی
شرعی را رواج داد و برأت ساحت خود از ان طریقه مذمومه باظهار رسانید از دار الخلافه باسلام او
منشور نافذ شد و او را نومسلمان خواندند و چون اهل قزوین بحکم همسایگی بر اقوال
و افعال آن قوم واقف تر بودند از ائمه قزوین التماس کرد تا معتمدان فرستادند و از کتب
خانه حسن صباح و دیگر ملاحده کتب اباطیل و تصانیف ایشان بیرون آوردند و بسوختند
و جلال الدین حسن نومسلمان بموجب ملتمس اهل قزوین بر اسلاف خود لعنت کرد و مردم را مسلمانی
او محقق نمود و مادر خود را در سنه تسع و ستمائه بحج فرستاد خلیفه او را معزز داشت

وسبیل او در پیش سبیل تمامت پادشاهان داشت و اجازت داد تا امرا و جیلانات
و دیگر مسلمانان با جلال الدین حسن نومسلمان وصلت کنند و او چهار دختر از امراء
جیلان بخواست از دختر امیر کوتم علاء الدین متولد شد جلال الدین حسن با اتابک مظفرالدین
ازبک آذربیجان دوستی کرد و بمدد او بجنگ میکلی حاکم عراق آمد و یکسال و نیم با هم بودند
اتابک ازبک او را خدمتها کرد چون میکلی مقهور شد اتابک ابهر و زنجان بجلال الدین داد
و آن هر دو شهر در فرمان او بود چون چنگیزخان آمد او را امان داد و یازده سال و نیم
در پادشاهی بسر برد در منتصف رمضان سنه ثمان و عشر و ستمائه باسهال درگذشت جمعی
گفتند زنان و خواهرش او را زهر داده‌اند بدین سبب ~~او را اهلاک کرده~~ درگذشت
خداوند علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید چون پدرش درگذشت
نه ساله بود ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و باشر اباطیل و اباحت رفت چون ببلوغ
رسید چون بافراط بگرفت و دماغش خلل کرد بعلت ماخولیا انجامید هیچکس را یارای آن نبود
که ازین نوع با او سخنی گوید تا او را علاجی و تدبیری اندیشند و او تدبیر کار خود کردی
لاجرم آنگاه در زمان او قوت گرفت و بانواع فسادها از خون و دزدی و قطع
الطریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر شد و هرکس او را ازین کارها خبر نیارستی کرد و اگر
بخود نیز معلوم کردی یا دانسته انگاشتی میان او و پسرش خورشاه بد شد و قاصدان
بهم برگشتند علاء الدین ملحد افغطوری حسن مازندرانی نام بود تا سفیدی بر ریشش
او در آمد علاء الدین با او لواطه کردی و یکی از سرای خود بدو داده بود اما در حضور
زن و شوهر با هر کدام که خواستی مباشرة کردی حسن مازندرانی کین او در دل داشت
با خورشاه در میان نهاد خورشاه در جواب ساکت شد حسن مازندرانی دانست

که خاموشی دلیل رضاست در سر کوه چون علاء الدین مست شد گفت حسن مازندرانی
او را بکشت در سلخ شوال سنه ثلث وخمسین وستمایه سی و پنج سال و یکماه پادشاهی
کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت مولانا شمس الدین ایوب طاوسی از مرثیه
گفت و این دو بیت از انست — — — — — — —

چون بوقت قبض روحش با عزرائیل مست | بر در وی قمطریران تا خمارش بشکند
کاسه داران جهنم اندرش پیش باز | با بن طاوس تکالی در کنارش بفکند

خداوند رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نومسلمان بن محمد ملحد
بن حسن علی ذکره السلام بن کوکیا بن محمد بن بزرگ امید رودباری بعد از پدر پادشاه شد
و جهت دفع تهمت و نسبت خون پدر حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص پدر
کشت و لشکر بجنگ قلعه سالار و طالقان فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت چون
یکسال در پادشاهی بماند هلاکو خان بجنگ او رفت حرب عظیم کردند چون خورشاه
دانست که طاقت مقاومت او ندارد از قلعه میمون دز در سلخ شوال سنه اربع وخمسین
وستمایه بیرون آمد و در خدمت هلاکو خان ایلی و مطاوعت نمود هلاکو خان بفرمود
تا قلاع ملاحده خراب کردند در مدت یکماه قرب پنجاه قلعه حصین چون الموت و میمون
دز و لاد و سرو شیر و سرخه و درک و نیزه و بهرام دز و اهن کوه و حصورد ان و تاج و شمشیر
آن و فردوس و منصوریه و غیر آن مسخر شد و خراب کردانیدند و قلاع ملاحده در هیچ موضع
آبادانی نماند مگر دو قلعه کوه و لنبسر که ایشان بعد از مدتی مسخر شد و دولت اسمعیلیان آخر شد
و اهل جهان از دست جور و ظلم ایشان خلاصی یافتند از کفر و طغیان و بانی اساس قلعه الموت
که دار الملک ملاحده بود در عهد متوکل خلیفه عباسی در سنه ست و اربعین و مائتین بنا داعی بفرمان داعی بود

الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری که پادشاه اول بوده چهار صد و دو سال معمور ماند

فصل دهم از باب چهارم در ذکر سلاطین قراختای که در کرمان نه تن مدت ملکشان از سنه

احدی و سبعین و عشرین و ستمائه تا سنه ست و سبعمائه هشتاد و شش سال اول ایشان

براق حاجب از امرای گورخان قراختای و برادر تانیکو امیر الوس او بود بوقت آنکه

سلطان محمد خوارزمشاه بر قراختای مظفر شد او با برادرش حمید پور بر رسالت بدین ملک

آمدند اجازت مراجعت نیافتند در خدمت خوارزمشاه مرتبت بلند کردند و از

ارکان دولت و امرای حضرت شدند بوقت غترت مغول حمید پور بنجارا امیر لشکر

خوارزمشاه بود در جنگ مغول کشته شد براق حاجب سلطان غیاث الدین

پیرشاه ملازمت کرد و راه حجابت یافت چون آتش فتنه مغول مشتعل شد و میان او

و وزیر سلطان غیاث الدین تاج الدین کریم الشرق بوحشت انجامید براق حاجب

باجازه سلطان جلال الدین براه کرمان عزیمت کرد و سلطان شجاع الدین ابو القسم

اعور روزنی که از قبل سلطان غیاث الدین پیرشاه حاکم کرمان بود هوس برده بخانی گرد و جنگ

براق آمد براق بکیفیت تا عورات نیز بلباس مردان برآمدند و جنگ کردند از قوم شجاع الدین

جمعی ترکمان بحکم جنسیت با پسر براق رفتند شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و اسیر گشت

براق او را انگوهش بسیار کرد و گفت گفته اند کل ناقص ملعون من و تو هر دو از یکی درگاه

نگذاری و تو مقیم مروت نزلال فرستادی بعوض جنگ کردی لا اسنک از جهانی گشتی دید

پسر او را بکشت و بر شهر گواشیر مستولی گشت شجاع الدین بقلعه متحصن شد و بجنگ و محاصره

مستخلص نمی شد و بهانه می آورد که این قلعه از خوارزمشاه بیان دارم بدیشان سپارم

در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هند مراجعت کرده آنجا رسید پسر شجاع الدین

قلعه تسلیم کرد و براق حاجب با سلطان[2] وصلت کرد و دختر داد و چون فرصت یافت
او را در شهر راه نداد و سلطان جلال الدین کم کرمان گرفت براق آمد براق حاجب
بدار الخلافه پیش چنگیزخان رسولان فرستاد مطاوعت و ایلی نمود و او را نوازش کردند از
دار الخلافه قتلغ سلطان و از حضرت چنگیزخان قتلغ خان لقب نوشتند او یازده
سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ثلثین و ستمایه نماند و از او پسر مبارک خواجه نام
و چهار دختر بود یکی سونج ترکان منکوحه جغتای خان دوم یاقوت ترکان منکوحه
اتابک قطب الدین محمود شاه یزدی بود سیم مریم ترکان منکوحه فخر الدین
امیر شام یزدی چهارم خان ترکان[2] برادرزاده اش قطب الدین ماسکو بود و قطب
الدین را ولی عهد کرد و بعد از براق دو سال حاکم کرمان بود

سلطان رکن الدین مبارک خواجه بن براق حاجب با او منازعت کرد بحکم یرلیغ اوکتای
قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت عمزاده اش قطب الدین بطلب حکم
قاآن رفت حکم شد که قطب الدین در ختای ملازم وزیر محمود و رکن الدین
مبارک خواجه بکار کرمان قیام نماید مبارک خواجه شانزده سال پادشاهی کرد پس بحکم
یرلیغ منکو قاآن در سنه خمسین و ستمایه عزلت یافت سلطان قطب الدین بفرمان منکو قاآن باز
سلطنت کرمان مستولی شد بعد از چهار پسر ترکان را که سریت براق حاجب بود در نکاح آورد
زن عاقله سعید قطب الدین دختر آن آمد در رکن الدین مبارک خواجه بمنازعت
سلطنت عزیمت درگاه خلیفه کرد خلیفه او را راه نداد و قطب الدین بحضرت قاآن
رفت و احوال عرضه داشت بحکم یرلیغ رکن الدین مبارک خواجه را نیز بحضرت
بردند بعد از تفحص احوال سلطان قطب الدین ببردند و قطب الدین او را بدست خود

در سنه احدی و خمسین و ستمائه بلغت پادشاهی کرمان سلطان قطب الدین را امانی شد
سیادی که بصورت با سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و از احوال او واقف بکرمان
بدعوی خوارزمشاه جمعی را دعوت کرد مردم بسیار برو جمع شدند فتنه قوت گرفت پیش از
خروج سلطان قطب الدین را خبر شد بر سر ایشان دوانید شیخ سیاد بجست و دیگران بقتل آورد
و آن فتنه فرو نشست پس ازان قصد دزدان کوچ و بلوچ کرد و ایشان چنان مستولی شده
بودند که با کسوت و طبل و علم بقطع طریق میرفتند سلطان قطب الدین چنان شب خون
بردکه همه را خفته دریافت زخم در نهاد و تا کودک شیرخواره را در گهواره بکشت و شر
ایشان از آن دیار و آن ولایت و روندگان برداشت مدت شش سال پادشاهی کرد و در عدل
بکوشید و عمارات عالی ساخت در رمضان سنه خمس و خمسین و ستمائه درگذشت سلطان
حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بوزارت و فرمان آن پادشاهی کرمان بدو تعلق گرفت
و چون او کودک بود منکوحه پدرش قتلغ ترکان مدبر کار او گشت و بکار سلطنت قیام نمود
دختر خود پادشاه خاتون را بابقای خان داده و بدین سبب قوتی بکمال یافت
و پانزده سال حکومت بساز کرد در این حال سلطان حجاج بحد مردی رسیده بود منافقان
میان او و قتلغ ترکان وحشت انگیختند و گردی در خاطرش نشاندند در بزمی سلطان
حجاج از مستی قتلغ ترکان را در رقص کشید او اگرچه کراهت داشت بسبب مستی حجاج
نکرد آستین برافشاند اتباع حجاج بخروش گفتند بیت ببر بد جرم داخر بخت
نو نو جوان آن به که بر نوبت خود با جهان دهد قتلغ ترکان از بیم بخت بدرگاه ابقا
خان رفت مدحوش پادشاه خاتون در پیش نوبت مدد کرد و حکم شد که سلطان حجاج
بکار کرمان مدخل نسازد و با قتلغ ترکان که از دو سلطان حجاج قتلغ ترکان نگفت

القای خان اوکتای قاآن وسیلت حسن عهد طلبید قتلغ ترکمان بوقت
مراجعت این حال معلوم کرده و در زمان مجال توقف نماند در سنه تسع وستین وستمایه از این
جهان بعقبی رفت ده سال اتابک بود چون سلطان جلال الدین قتلغ در دو بار سلطنت یافت
او را مادر گرد و لشکر داد تا ملک کرمان مستخلص کند او را در راه اجل مهلت نداد و فرمان
یافت قتلغ ترکان را در غیبت حجاج سلطنت کرمان باستقلال شد دوازده سال دیگر
سلطنت کرد میان او و سلطان سیورغتمش بن قطب الدین در باب سلطنت تنازع کار
سلطنت باز ده آمده بود در گذشت دخترش بی بی ترکان او را ندر مان برد سلطان
جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین بعد از قتلغ ترکان بحکم یرلیغ ارغون خان بسلطنت
کرمان رسید ده سال در سلطنت بسر برد وزیر او رامی گذاشت که با خواهرش پادشاه
خاتون طریق موافقت سپرد پادشاه خاتون بوزیر پیغام فرستاد و او را از نیمتی نکوهش
کرد وزیر گفت اگر سلطنت بتو رسد مرا بطور دو بار دین پادشاه خاتون کین
او در دل گرفت تا بعد از قتل سیورغتمش این وزیر بهندوستان گریخته بود پادشاه
خاتون تغیر شاد تموا میدو انتظار او را مضطر گردانید و با او را و بکشت سلطان سیورغتمش
بفرمان کیخاتو خان در سنه احدی و تسعین وستمایه معزول گشت پادشاه بنت قطب الدین
را کیخاتو خان بن اباقا خان براه مغولی زن کرده بود چون بپادشاهی ایران رسید سلطنت
کرمان بپادشاه خاتون را داد او برادر خود سیورغتمش را نایب خود گردانید چون
دید که هوس سلطنت دارد او را محبوس کرد و بنکوجه دختر خداوندزاده کردوچین
بنت منکوتیمور خان و دختر سلطان سیورغتمش شاه عالم خاتون تدبیر کردند
کمندی در میان سنگ آب بقلعه فرستادند تا سیورغتمش بدان کمند از قلعه فرود آ

و بایدو رفت بحکم گیخاتو خان او را گرفته پیش پادشاه خاتون فرستاد پادشاه
خاتون کار او بساخت منکوحه اش خداوندزاده کردوچین و دخترش شاه عالم
خاتون که در حباله بایدو خان بود بحکم یرلغ بایدو خان بقصاص پادشاه خاتون
را بکشتند در اواخر اربع و تسعین و ستمایه روزگار بزبان حال میگفت بیت
گرت تا بغارت خود کنیده ای و گر بر بنیانت خود رشته ای سلطان مظفرالدین
محمدشاه بن حجاج بن قطب الدین بحکم یرلیغ غازان در سنه خمس و تسعین و ستمایه
بسلطنت کرمان نامزد شد و وزارت هم بحکم غازان خان بقاضی فخرالدین هروی
مفوض گشت سلطان محمدشاه ملازم غازان خاتون بود قاضی فخرالدین هروی بکرمان
رفت سلطانزادگان محمودشاه و حسن شاه برادران سلطان محمدشاه و سوکشاه
و امثالهم را هیچ احترام نمیکرد بلکه استخفاف می نمود و سر بهر تهمت میداشت و مواجب
ایشان بالکلیه مقطع کرد و هر کرا مواجب مقرر داشت از ده یکی ادا کرد سلطان
زادگان از طاعت او طاق شدند بر و خروج کردند و او را بکشتند و یاغی شدند
بحکم غازان خان نمور بوقا شحنه کرمان بود و امرای عراق و فارس را خبر کردند لشکر
بمدد او رفتند کرمان محصور کردند یکسال و نیم محصور بود در اندرون شهر قحطی
عظیم پیدا شد اما بیرون فراخی بود و شهر مسخر نمیشد و امرا از محاصره ملول شدند بحضرت
غازان عرضه میداشتند که سلطان محمدشاه [illegible] انجا می باید فرستاد تا شهر با ایشان شهر
سپرد و تسلیم کنند خواجه عمادالدین ظهیر لقب [illegible] تا [illegible] سلطان محمدشاه را
انجا آوردن شنیدند و عرضه داشتند غازان سلطان محمدشاه را بنوعی [illegible]
پیش از رسیدن او را غایب [illegible] قحط اهل شهر متضجر شدند و خواستند که شهر را

خروج کنند شهزادگان ناچار بمطاوعت و ایلی درآمدند و شهر سپردند خواجه عالم کرمان

سلطان زاده محمود شاه در صحبت امیر پاشان بیارد و فرستادند چون باصفهان

رسید برادرش سلطان محمد شاه از یزد و آنجا رسید محمود شاه توقع داشت که برادرش

او را باز ستاند سلطان محمد بمخالفت فرمان نکرد و منظر تبریز بند بند محمود شاه چنین از دو ماه بود

زهر خورد و در آن درگذشت سلطان محمد شاه بکرمان رفت امرای عراق و فارس

شهر مسخر کرده بود و سپرده و مراجعت نمودند و او هر کرا با هم فتنه بود گرفته مملکت

خواجه عماد الدین ظهیر به سبب سختی در کار او با مرا گرفته درجه شهادت یافت

و پادشاه زاده سیورغتمش را گرفته بحضرت غازان شاه فرستاد او را در تبریز بشیب

کشتند خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم بود چون سلطان محمد شاه

بر سبیل بطرف کارزار رفت او بهانه آنکه در عقب سلطان میرود

رفت و راه سیرجان گرفت مولانا صدر الدین قاضی چون حاکم سیرجان بود

او را بدرکرد تا بفارس رفت سلطان محمد شاه وزیر بهاء الملک را در عقب او

بفرستاد و چند نوبت پیغام مکرر رسید تا او را استظهار کرد دانید بکرمان برد و با او نیکوئیها

کرد بعد از دو سال خواجه صدر الدین ابهری تدبیر کرد تا سلطان محمد شاه او را

بیارد و فرستاده و او کارهای سلطان بر حسب دلخواه او بساخت اما چون متوهم بود

مراجعت نکرد و سلطان محمد شاه بحکم برنیخ متعلقان او را بدین ملک فرستاد سلطان

محمد شاه سی سال حکم کرد و در سنه ثلث و سبعمایه بافراط شراب خورده درگذشت

سلطان قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بن قطب الدین بعد از عم زاده

سلطنت کرمان رسید و چند ماه چنین پادشاهی کرد و زندگانی بر نهج راستی

[illegible]

ندانست والجایتو را نمی بباید . اکابر زمان بعضی را بگناه بکشت و در اواخر حال
دیوان مقفر بود و بحکم یرلیغ الجایتو سلطان بمغرب آمد و اجازت مراجعت یافت
نام سلطنت ایشان از آن ملک منقطع و حکام از قبل دیوان معزول رفتند و تقلب
الدین سه جهانی قناعت پیشه گرفت اکنون در شیراز است و نعمتی فراوان بروجمع
معاملات مشغول است

فصل یازدهم از باب چهارم در ذکر احوال ترک و مغول

و آن مشتملست بر مطلعی و مخلصی و مقصدی مطلع در ذکر نسب ایشان در جامع التواریخ
از تصانیف مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه آمده که اصل اتراک
از نسل یافث بن نوح است مغولان یافث را ابولجه خان گویند از پسران او ترک
جد ترکمانست و سینک جد مغولان مغول او را ایت یا دیوجان خوانند او را چهار پسر بود
قراخان و اوزخان و کرخان و کوزخان و قراخان اکبری
و موحد مغولان او را اغوز را خواندند پادشاهی آن قوم او را مسیر بود بعد از اغوزخان
پادشاهی ایشان یافث بن نوح در تخلم اغوز خان سال بماند در عهد فریدون
پسرش تور با ایشان جنگی عظیم کرد بر هیچ کس ابقا نرفت از قوم اغوز دو کس نام ایشان
نکوز و قیان بگریختند و در دره رفتند که بدراهی بیش نداشت او را انجا فرزندان
آمدند و چهارپایان بسیار جمع شدند سالهای فراوان در و بماندند از نسل ایشان طویل
وسیعت بسیار منشعب مغولان آن دره ازکنه قون و نسل قیان را و نسل نکوز
را دردالیق خوانند بیش مغولان آن کرده که در آن دره بوده اند معتبر تر از دیگر قبایل عشیند
که بوده اند بعضی مغولان گویند نکوز و قیان دو زن بودند در آن دره که ایشان
جمع شدند و ایشان را فرزندان آمد و این روایت ضعیف است چون از هجرت دو لست و چند سال

بگذشت آن گروه از آن دره عزم بیرون آمدن کردند بر آن راه کوهی از آهن بود بادم
خروج از آنجا هیمه بسیار جمع کردند و آنرا بگداختند و بیرون آمدند و با قوم تاتار روکنی
که مقامهای اغوزخان بدست فرو گرفته بودند جنگ کردند آن زمینها از تصرف ایشان
بیرون آوردند این جماعت را مغول خطاب کردند و چون مغولان در جهان استیلا یافتند
اقوامی که بیرون بودند خطاب خود را اهل مغول گردانیدند و شرح هر یک
در عقب خواهد آمد زمینی که در اصل مقام ایشان بود یکساله راه ابادانی نیست
آن زمین را حد و شرقی   با ولایات الغور و شمالی با قومین و سلنکا
و جنوب با شک   و چون آن جماعت را زیادت ترتیب و نظامی
نمی بود و تا بمرتبه که حاکم قومی بوده از ارکابیاسمع دست داده هر قومی و قبیله
را حاکمی می بوده یک کس همگنان حاکم نمی بود و کس رغبت نمیکرد که تمامت را
در حکم بر سبیل سیاقت یا ومیلگم والله الموفق باتمامه   اقوام و قبایل مغول و
جماعتی که خود را مغول ماننده کرده اند موجب آنکه در سر بیع تر آن از تصانیف
مخدوم سعید شهید قدس الله روحه   یکی ایشان را مغول میخوانند چنانکه بیشتر که دولت
تاتار را بود همه را تاتار میخوانند و در ولایت مغرب و فرنک و هند و جسران
همه را تاتار میگویند و نام اصل ایشان مغول بوده چه این نام بعد از تقریر نامهای ایشان
اختراع کردند   قبایلی که نسب فامت ایشان با تحقیق بعقب ایشان معلوم شد

جلاسه تاتار

مرکت

سوس

اوماسلوران
کورتس طولانکف
قوقاق ملتکوت
سومت

نواب نوری
حنان کوس
اودیرات لومات
لشی

اس سعد ارمانند
اوموموددان
تودادیجی حران
برعوت
قوری
لوتعاحس
اورامابلیغی

کوکوداب
لغاسو
ترعوت
برلارس
کرموحبس

قبایلی که مغول گشته شده اند لیکن خود را باسامی اول می خوانند انچه از شعبه اغوز خان
و برادران و عمزادگان او اند که با او متفق بودند شعب که از اغوز خان منشعب شدند
او را شش پسر بود و ایشانرا هر یک را چهار پسر و این قبایل هر یک بپسری که نبیره اغوز خان
بوده ست منسوب اند و بعضی اغوز خان را افراسیاب می شمارند اما این روایت اصلی ندارد

کرجان ارعان بولدرخات

خای نامان بادولبار اوسر فرس
کوک خان قاد جان سلدی فارفس
ماسر وسعت ساسو امور دمرجسان
جارلد و رحس اورکس لالوسی ابـ لدر مولدور
ملمت قیق شعب

شعب برادران و عمزادگان اغوز خان که مخالفت او کرده بودند ۱۹

العدر قسمسلی محتای
قرنی حلج اعاجری

انچه از اقوام دیگر شدند و با اغوز خان متفق بودند

کرات ساسر
این شعب از ایشان اند

القابیل باسال
ایلقوب باسان
تکوسر سکوب
بوعنیه

قبایلی که شعب ایشان معلم شده که از نسل تکور و قیان اند که در دره انکتیه رفتند و ایشان را آنجا توالد و تناسل شد و قبایل و شعب بعد از گذشت تخمه تکور را در آئین و تخمه میان را قیاس خوانند و لفظ مغول اسم جنس ایشان گشت و نزدیک اکن حکم عاریت این لفظ اطلاق رفته ست

قبایلی که بوقت انکه در دره از قبیله قیون بودند از ایشان منشعب شدند و هر یک بجائی مخصوص گشته و از ایشان شعب بسیار آمده قنوات

قیقرات — آدرناوت

این شعب از آن‌ها آمد

شعبه اند از سعد قیاس از ایشان اند

مونکلبوت — انکراست — ملکو — قوبلقیار

قوم فوردلس که الشان موافقت چنگیزخان ازیشان ایم شعبه اند ازین قوم

انقویت اویعونوت الکلیس

قوم مرکی شعبه اند ازیشان

ازلدت

یاوت

این شعب از آن‌ها آمد مردی کردی او سر

انچه از نسبت ده پسر او که از تخم دیوقون هابیان بوده‌اند منشعب شده‌اند ایشان را درلکی خوانند

و این دیوقون بیان سال از قوم او بود از تخم بورته چنه که بوقت آنکه از ارکنه قون بیرون آمدند پیشوای قوم مغول بود و نسب دیوقون بیان چنانکه بر موجب دیوقون بیال بن قاجی

ماجو بن سیم ساوجی بن ادیکه بیدوس بن جسم بقرول بن منحو مرکان بن تماج

بن یحیی قیان بن بورته چنه پادشاه قوم مغول در سال تنوکل زیلکو بیان ست

انچه بعد از مدتی دیوقون بیال شوهر الان قوا مرده بود و او بیوه گشته بزعم او روشنی

که از سر خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد آلتن کنت و یک شکم پسر آورد ایشان را نیرون

خوانند یعنی نسب از بالا دارد و ایشان شانزده قوم اند

انچه ایشان را نیرون مطلق خوانند دوازده قوم اند

قیقس — سالجوت — تایجوت — هرلکان سحوات

از پسر قاقیجی بیتی — اپلصوت مسانجی مساین — خوانند بکرم ره صد و بود — در حارجان پسر کستر

مر پسر الان قوا — پسر الان قوا یار غین — بر دو برام تیکس قوقاف — صد و ند قرار گاجو

حامن دار وب — ارساریم دو پسر دو توچین — دو تخم کسر اند مواد رالاوس — جهان سرو ر وصن

حلس و بهرم دو دیوم مین — اوحلوکی ام پسر دو امین

بودات — جوردات — دوقلات — بیسوت

او باب کل کاو بجام — ایشان را — از رمحار بستم — از خیل دسم

هر دو نوستی — پسر دو توتین — پسر دو مین

[illegible] ابردن ث ب میخوانند چهار قوم اند

ترکس حلوب

اروکس رخان ارکم دهلدره
جنکز خان

بورحقتن
یعنی الملک حیز از ترکی
بهادر پدر جنکز خان

مخلص ور ذکر اعداد پادشاهی مغول که در هر ولایت بوده و هنشند هم بر نحوه رفت
بصورت جمعی و حسر

جمیع الخواقین والسلاطین المغول الذین جلسوا علی سریر السلطنة بتابید الالهیة والد دل
الجنکز خانیه سوی الاخوان والاولاد واعقابهم الذین لم یلحقوا الا بالخانیة
الاعتبار

واعقابهم سوی ساین خاحسون

جنکز خان بجنکز خان

نسل او را هرمت میخوانند نزدکان
در دسته اسب اکنون الیشان زادکان

او را هرمت نیکو داشتی در ایام قبلا خان
او در انقضد نفر شمار کردند اکنون عدد الیشان شمارند
و بیقاس شنه اند

میخوانند او را جهانگیر بود و از الیشان منقد بیره آمد نسل الیشان عدد الیشان شمارند

ولکس

دل از ساکتر بود اما بتبر
جنکز خان هر بلت ان الیشان ستر
مبتر او بالدی دستنای ارین
سنستی کو و در انسل ساباریب

سلس

ارام و ری دیکر بود او البری
هادنونام حیدرزن بیرورست
ودان بیطی جانال غرق شدند که
انان ونسران خحور راند اسم

اولاد

کاکان حورجبان
ادرخان

جنکز خان ابن فرزند انرا در مرتبه پادشاهی بنا در دو نسل الیشان اکنون در زمره کاوی آمد عدد

دولسرهم — الخواقین سایر الولایات وبعضها مفصلا اسم سلاطین بالا بیردن

من نسل مولاکو خان

نعمر	اولاد ده	احمد	اولاد ده
احفاد	احفاد ده	احفاد	احفاد ده
احفاد ٥	احفا	احفاد احفاده	
١٤٠٥	١٢	٢٠	٧

لعب	اولاد ده	احمد	اولاد
احفاد	ی	احفاد	احفاد
احفاد			
١٢	١١		

نولاسب الی والحبح والعمن وماورالنهر والحر جامع [illegible] قالند وارمن الحرر
دماسعها هم الی فی الدین جلبوه علی سریر السلطنة

نعـــــت | اولاد ... د | احفـــــاد | اولا ... بـــــد

احفاد احفاده | اولاد ... د احفاد احفاده | احفاد احفاده | احفاد اولاد ... د

ولایات ... | دلایا ... ت

اطهاو نحنن والعمن وارض المغول ونلاد واسنرقی وماسعها منسوبا العاق ۶ | النحوارزم والسفین والسلغار والدس دالروس وارض الحزر وبابلنعما منسوبا ناکو

۱۲

نعـــــت | اولاد ... ده | اولا ... ب ... ده

سرتمامت ولایات در حکم فرزندان اوست پادشاه شد اما چون دار الملک من ولایا | او لیاد قاان بر گابدر برتمامت ولایات پادشاه بود منوای خان حکم پدر ونراد ایف ولایات پادشاه بود | سم بوسی الخان

احفـــــاده | اولاد ... ده

احفاده البسوه منکو تموران بن ان بن ماتو خان موقان احموه بور مالوخان | احفاده سم سرمان ماتو خان

الحمد

کوک خان بر اولیاان برتمامت ولایات خان بر تمامت ولایات پادشاه بود | ... د منلو قاان سرتوله

اولاد ... ده | اولاد ... د | قبلا قاان

حسم کنم بن ا | ارطون بن بن منکو تمور تمور منکو تمور | ملک پادشاه بود

اربع نوکــــب | احفـــــاد | نولاســـر

بن نوی خان مدتی بران پادشاهی بود در تنازع | من احفاده | بن بار بوم بن سرمان

تکحلــــــ | تمور قاان | ماسده

احوه | بن سم بن قیلاقاان | بن حنقلا بن قبلاقاان

نوبــــــ | لاولا ... د

بن امکو تمور ملایات ... المغول ماوراء النهر بلاد المغول والغرمن وما بینهما منسوبا لتوران ۱۲ | احفاد زاید بن قبلاان سم سم بن قبلاقاان | احفاده شبرماسو دلایا احمد القتال وسیفن لنک والکار والد

اولاد احفاد اولاد سوده احفاده اولاد ده

سم جغتای خان سوان جغتای سولاکوخان

مبارکشاه بن موتکن بن ماتکان جغتای الغو بن سولکو بن مامکان احفاده احفاده صار بن قدنو

بن مولد نو وابن ناکمکان سلطان اخوه

احفاد احفاد

احفاد احفاده احفاد حفاده لنک سوده

اولاسمور بن قواجی کارس اس بن

دری بن ماکان رودا ابن

تلی خیا

بالا ابرادم السلاطین ان نسل سولاکوخان قوی السلطان الاعظم خلد ملکه کناه

فی ایالتی لکو نیف تو اسلام بعلوة السلطنة من معو الجماعة الدین جاسوای

السلطنه دام

احفاد احفاد

باسم سولاکوخان بن توبی خان احفاده بن عرب مرا عالم

تن جنکز خان لعلو بالسلطنه زعرب سنا

احفاده وهم ولاد سولانوخان

بنام سبوا السلطنه دسابرا اسومک مزا

جرماعو سبکتکی مس طرف احما

هوشیار لمودار مرعو هراجو مساوجی طعامیمد

یعده القا احمد

اساو اساع

حوباعو ٦ ست سیکار اوسوفی توقا

اسار اساسی اسار

منکوسود اسواط ابن سرد طوسور

خرنده ر دمارجی کرای

حول کموسن ابن کسی جاحو

سرای حوکموسور اساو

طاکسمور عاسمور هولاهو

الملراد سلیمان بلوممک

ابن رمانی خواجه توکک

اسناد یورسی خاجی مسلاجی اسنام

احمد بعده ۳ ازعون کنبار توفاجی طغاسور ۲

مانیبرو ارسه اسا

اولاد

احفاد
توغت مرا
اسبار
کنجی توغان

احفاده
سالم القلوا یا سلطنة
احفاد
اسبار خان بور
خطاء
اسبار
سولون الامر کبار

احفاد احفاده احفاد رعون خان سوی سلطان الاعظم مالک رقاب الامم سوی ملوک العرب والعجم ناوی والله حافظ بلاد الله معز اولیا الله ظل الله فی الارضین علاء الدنیا والدین ابوسعید بهادر خان خلد الله ده وامره ادام سلطنته لمانی ذکره فی الباقی بن عابان

احفاد

احمد خان وتوم کابن
توراجی ابن احمد

اسبار
ادی توسلطان توی
السلطان العالم الثانی
ذکره الباقی رخان
تعطام ابو یزید طهور
سلیمان شاه

احفاد
ملکو مور
اسبار
الباری
سحی ثمه

احفاد
سمت الملجی ابن اسو
ردت احفاد
ابن والوبار معقومار
احط دحولات فسودرن
سی دیما اساست بن تمور ایلدبار

اسبار
طاعو
حرلاساد

احفاد
اسبار سلمس
تورسی ابن حامی

السی

اولاد احفاد
احفاد احفاد فادت دتوغان
سالی ملکو خان تو

حسن حسین
سلطان و هو ابو سعید بهادر خان خلد

مقصد در ذکر پادشاهان کامکار و شهریاران نامدار از اقوام مغول که در ایران حکم کردند سیزده پادشاه مدت ملک شاه از سنه تسع وتسعین وخمسمائه تا زمان تالیف این مختصر صد وسی و یک سال و از جمله بر ایران صد و چهارده سال اصل

ایشان در ماتقدم ذکر رفت که از نسل الان قوا است و او از قوم قورلاس
بود و آن قوم از شعب قنوات اسد و آن قبیله از قبایل نیرون بود سنه خمس و ستمائه
بعد از مدتی که شوهرش مرده بود گفت از روشنی که از روزنه خرگاه در آمد حامله او فرزندان ایشان
گشت بعد از زمان شکم سه پسر آورد و پسر کهتر که بود بجز نام و رشت نهم پدر چنگیز خان
ایشان و نسبت چنگیز خان بدین موجب است چنگیز خان بن یسوکا بهادر بن برتان بن قبل خان
بن بایسنقر بن قیدو بن دوتومین بن بوقا بن بودنجر بن الان قوا چنگیز خان را در
اول تموجین نام بود ولادتش در عشرین ذی القعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه چون
پدرش نماند او سیزده ساله بود قوم بیرون که در حکم پدرش بودند از وی برگشتند و او را تنها
گذاشتند و او تا بیست سالگی رسیدن زحمتها کشید و بجد چهلگاه رسید و در بلاها افتاد
اما چون دولت یاور و در ماندن او سر حکمت داور او را از همه بلاها خلاص
داد و سی سالگی باز بسرداری قوم بیرون رسید و اقوام خود را و دیگر را در حکم خود
می آورد و در چهل سالگی با اونک خان پادشاه قوم کرایت دوستی کرد و اسدی با
بسبب رفت   ساه در آمد بدینطریق سر انفت سپردند ولیکن رقیبان ایشان خصومت
و نزاع افتاد بعد ازین محاربات در سنه تسع و تسعین و خمسمائه چنگیز خان بر او مستولی شدند
و سم پادشاهی بر و اطلاق رفت و سنه ثلاث و ستمائه طایانک خان پادشاه قوم
نایمان کرد نام چنگیز خان بر او افتاد و روز بروز دولت او زیادت بود تا بر تمامت
مغول و صحرا نشینان و بلاد و ولایات ملک توران و ختای و ختن و چین و ماچین
و دشت خزر و سقسین و بلغار و رس و روس و چرکس و آلان و قرمین و شلت
و عراق مستولی شد پادوان فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق اتحاد سپرد

مکتوبات پیمان و عهدنامه بهم فرستادند تجار بدین دلگرمی از طرفین تردد کردند و جمعی از
ایران بدرگاه چنگیزخان رفتند و قماش بردند ایشانرا نوازش نمود و بازارگانان بسیار
با مال و نعمت بیشمار بهمراهی ایشان بایران فرستاد ~~چون ایشان فرستاد~~ چون بایران
رسیدند اینالحق از قبیل سلطان محمد خوارزمشاه حاکم اترار در اموال ایشان طمع کرد
پیغام بخوارزمشاه فرستاد و او را بمال تجار ترغیب و اجازت خون ایشان طلبید
سلطان نااندیشیده بخون فرمان داد اینالحق تجار را بکشت و اموال بر داشت
چون از احوال تجار بچنگیزخان خبر رسید در سنه خمس عشر و ستمائه آهنگ ایران کرد نخست در اترار
جنگ کردند و اینالحق را بکشتند پس دیگر بلاد ماوراءالنهر مسخر کرد و در تمامت ولایات
قتل عام رفت در سنه سبع عشر و ستمائه امیران آن قوم مثل سپه‌سالار جبه بهادر را به
طلب خوارزمشاه بایران فرستاد و ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران
بگذشتند و از راه دربند خزران با توران رفتند بعد از ایشان چنگیزخان تولی
خان را بفرستاد تا بلاد خراسان مسخر کرد و توشی خان و جغتا و اوکتای خان را بفرستاد
تا خوارزمشاه مسلم کردند و نیز خود بنفس خویش از جیحون بگذشت و بلاد خراسان آمد و تمامت
ایران زمین مسخر کرد و قتل عام رفت که هیچ تاریخ مثل آن مسطور نیست و اگر تا سر اسباب
دیگر هیچ آفتی و بلائی   بابت رعیتها بآن قرار نبود که در آن وقت بود از بزرگی
حال فرت قول پرسیدند گفت چنین آمدند کشتند و بردند و رفتند فصحا مقرر شدند که در
لفظ دری فصیح‌تر از این نتوان گفت چون از آن زمین   و عشرین و ستمائه
مراجعت نمود و او را ضعف پیری بود اما چنان ماند و اوکتای و قوبلی   خزانه توسی
داد و زمین ترک بجغتای داد اوکتای را ولیعهد کرد و بر همه حاکم کرد و در رمضان سنه اربع

وعشرین وستمایه در گذشت در عهد دولت او پادشاه شکست شد و قرخان را بکشتند
و آن ملک شکست مسخر شد و پادشاهی بر مغول قرار گرفت اوکتای قاآن بعد از پدرش
چنگیز خان بدو سال پادشاهی بر و مقرر شد در سنه ست وعشرین وستمایه مدت سیزده سال
پادشاهی نماند و براقاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد و داد خود و عطا داد کارها در عهد او
در جهانی با عطایای حاتمی منسوخ گردانید عطایای او حصر کردند از صد هزار تومان
یا بیش در گذشت در سنه سبع وعشرین وستمایه بجنگ ختا رفت و رنجور شد اما بسیاری از
ولایات ملک بنود مراد چون هر یکی را برای بختای فرستاد ایشان بیشتر آن
ملک از ایشان منهزم شد و در اقصای ختا القلاع متحصن شدند در سنه ثمان
وعشر وستمایه سلطان جلال الدین خوارزمشاه را برانداختند و از آن قوم یکی اثر نماند
پس از سلطان امیر جنتمور را بحکومت ایران فرستاد و او تا سنه ثلث وثلثین وستمایه حاکم بود
بعد از آن سه سال بجای او نامزد شد اما کار در دست کورکوز بود و نوبت چهار سال حکومت
کرد در سنه سبع وثلثین وستمایه بمردگان یکی ایشان قدر اقتاد و مدت شش سال حکومت
کرد در سنه خمس واربعین وستمایه کشته شد امرا غون آقا رجای او نشر و ده سال باستقلال حکومت
کرد چون هولاکو خان با ایران آمد همچنان حکومت بنام ارغون آقا بود تا بزمان ابقای خان
در گذشت اوکتای قاآن و تا بزمان در گذشت اوکتای قاآن در پنجم جمادی الآخر
سنه تسع وثلثین وستمایه پس از شراب خوردن در گذشت از تخم او قیدو خان
بن قاشی بن اوکتای در ولایت سال و کابل و بعضی هند قریب پنجاه سال
پادشاهی کرد و آن ولایت همچنان در اولاد اوست توشی خان بن چنگیز خان در عهد پدر
بحکم پدر ولایت خوارزم و دشت خزر و بلغار و سقسین و الان و روس و روسیه

ولمس و تاسو و آن حدود بدو مفوض گشت میان او و اوکتای قاآن پیوسته غباری بود و او
پیش از چنگز خان شش ماه درگذشت اوکتای قاآن جای او بپسرش باتو خان
بن توشی خان داد و او مدتی حکم کرد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه درگذشت
منکوقاآن ملک بپسر باتو داد و او دین نصاری اختیار کرد و پس از مدتی او نیز درگذشت
منکوقاآن ولایت بر سرتاق داد چون او کودک بود و سه ماه درپیش درکار ملک
مطلق گردانید بعد از آن نزدیکی آن پسر نیز درگذشت برکای خان بن توشی برآن
ملک مستولی شد و تا زمان القای خان آنجا پادشاه شد بعد از وی برادرزاده اش باتو خان منکو
تیمور بن توقاآن بن باتو پادشاه شد بعد از او ارغون خان پادشاه بود و بعد از وی برادرش
تودا منکو پادشاه گشت بعد از آنکه مدتی العر و معزول پسران منکوتیمور و تولابوقا
کنجک پسران تاربو بن توقاآن بن باتو بر وی خروج کردند و برآن ملک مسلط شدند
و پنج سال پادشاهی کردند پس توقتای خان بن منکوتیمور بن توقاآن بن باتو بسیاری را
بوقای که امیر لشکر او بود و با ایشان خروج کرد و پادشاهی بستد تا زمان سلطان
محمد پادشاه بود و بعد از وی ازبک خان بن طغرلجه بن توقاآن بن باتو پادشاه آن ملک شد
و دران ملک اسلام آشکارا کرد و اکنون در آنجا پادشاه است جغتای خان
بن چنگز خان بحکم پدر پادشاهی ما وراء النهر و بعضی خوارزم و بلاد ایغور بدو مفوض بود میان او و اوکتای
قاآن مصادقت تمام بود و او پیش از اوکتای قاآن درگذشت قرا هولاکو بن ماتیکان
بن جغتای خان بحکم وصیت چنگز خان بر جای او پادشاه شد و در عهد کیوک خان
معزول گشت و پادشاهی بیسوخان بن جغتای خان تعلق گرفت و در عهد
منکوقاآن بیسو خان عزلت یافت و قرا هولاکو پادشاه شد بعد از وی نام پسرش

مبارکشاه معین گشت و بعد بر کار ما درنی بود پسر الغو خان بن تورمی بن ماکان بن جغتای خان
آن برو خروج کرد و او را بشکست و پادشاه شد و بعد از وی بحکم قبلا قاآن مبارکشاه بن سولاکو
قرا باز پادشاه شد و براق بن بیسون قرا بن ماکان بن جغتای خان آن ملک از دست
مبارکشاه بیرون کرد و پادشاه شد الغو خان بن بایدو بن جغتای خان برو خروج کرد
و او را بشکست و پادشاه شد بعد از وی بحکم قبلا قاآن مبارکشاه بن سولاکو قرا باز پادشاه شد
و براق بیسو قرا بن ماکان بن جغتای خان با او شریک شد و بحسن تدبیر او را از پادشاهی
دور کرد و سلاح داری خود در آورد و بعد از براق برادرش سبکا پادشاه شد
پس دوری بوقا تیمور بن براق بن توری بن ماکان بن جغتای خان پادشاه پسر از وی
براق پادشاه شد بعد از وی پسرش انس بوقا پادشاه شد بعد از وی پادشاه گشت
بعد از و تولی خان بن چنگیز خان را با برادر در معاونت و موافقت بود پدرش او را
از دیگر برادران عزیزتر داشتی و نوکر خواندی خاتونان و حسن اتحاد و دیگر مخلفات خود بدو داد و او
بعهد اوکتای قاآن درگذشت پسران او بعد از مدتی پادشاه شدند و قاآن پادشاه
ایران از نسل او اند کیوک خان بن [blank] خان بن چنگیز خان بعد از پدرش مادرش
چهار سال حکومت کرد ما قوریلتای سعی کردند و کیوک خان را پادشاهی دادند
در ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه کیوک خان همچون پدرش بخشنده بود یک سال
او پادشاهی کرد و درگذشت کار جهان متزلزل شد شهزادگان هر یکی سودای در سر
و فتنه انگیختند با باتو بن توشی خان بن چنگیز خان که در آن وقت مهتر قبیله بود
باتفاق شهزادگان و ارکان دولت منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان را
پادشاهی دادند بعد از شهزاده چهار سال در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمایه

ملک از دست مبارکشاه
بیرون کرد و پادشاه شد
الغو خان بن بایدو بن
جغتای خان برو

بپادشاهی نشستند اولاد کیوک خان و اوکتای قاآن و جمعی امرا و ارکان دولت را

که بپادشاهی او راضی نبودند و قصد او داشتند قمر کرد و ملک بر و راست شد

برادران خود قبیلای را او هولاکو را الشرق و غرب بجهانگیری فرستاد و ایشان آن ملک

را مسخر گردانیدند بقوت پادشاه بلاد بغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد   با تفاق

بوقت عقد نماز ادینه قتل عام کنند و از مسلمانان اثر نماند و دین اسلام در کار آید از

ایشان مسلمانند و ازین اندیشه مسلمانان منکو قاآن را خبر کرد   و پدید آمد

قوت گرفت در زمان او در سنه اثنی و خمسین و ستمایه   زلزله عظیم بود چنانکه آباد

ابنیها خدایش بعد از آن منکو قاآن برادر خود اریق بوقا را در آن قایم مقام گردانید و بعزیمت

استخلاص ولایات چین و ماچین کرد و ولایات بسیار مسخر گردانید و مردم آن ملک بسبب

عفونت هوا رنجور شدند و در محرم سنه تسع و خمسین و ستمایه درگذشت نه سال پادشاهی

کرده بعد چهل و هشت سال عمر داشت قبیلای و اریق بوقا در کار پادشاهی منازعت

کردند و میان ایشان محاربات عظیم رفت و عاقبت صلح کردند و پادشاهی بر قبیلای

قاآن قرار گرفت مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد میان او و قیدو خان نبیره

اوکتا قاآن و دیگر مخالفان محاربات رفت و آن ملک او را مسلم شد و در سنه ثلث

و تسعین و ستمایه درگذشت هشتاد سال عمر داشت و او بدار الملک

شهر خان بالیق مملکت ختای اختیار کرد و بعد از و نبیره اش تمور قاآن بن جنسم کیم

بن قبیلا قاآن پادشاه شد پس از و عمزاده اش انند بن قبیلا قاآن پادشاه شد

و در آن ملک اظهار مسلمانی کرد و اکثر مغول بسبب او در اسلام آمدند بعد از و

شسیان بن تبرلاین جنسم کیم بن قبیلا قاآن پادشاه شد دین نصاری اختیار کرد

و هم بوقت عقد نماز در بسن با برسوانی بکشت و کار این مسلم قوت گرفت

برادرانش

تازه دین اسلام در عهد او در آن ملک بدانجا ندانست پس از او برادرش پادشاه بود
دین اسلام در   ن تولی قاآن بن چنگزخان بفرمان برادرش منکو قاآن بالتماس
احمد مالکی قزوینی جهت دفع ملاحده در سنه ثلث وخمسین وستمائه بایران آمد بجنگ ملاحده
رفت وقلاع ایشان قلع کرد خورشاه پادشاه اسمعیلیان در سلخ شوال سنه اربع وخمسین وستمائه
از قلعه میمون در بخدمت او آمد هولاکو او را بحضرت منکو قاآن فرستاد در راه فرمان
رسید و او را بقتل رسانیدند پس هولاکو خان عازم استخلاص بغداد شد در ولایات
کردستان قتل عام کرد و از اغوای آن ولایات را ایل شدند و ببغداد رفت
با معتصم بالله خلیفه عباسی حرب کرد و بغداد را بگرفت و در و قتل عام رفت
چنانکه هشتصد هزار آدم کشته شدند خلیفه در رابع صفر سنه ست وخمسین وستمائه
بنفس هولاکو خان   در روز هولاکو خان بدرجه شهادت رسید با چهار
و ملک   مغول که در و مال و نعمت بی قیاس یافتند از جمله حوضی
پنج گز در پنج گز زر طلا بود و هر درستی بوزن سیصد مثقال بعد ازین باستخلاص دیگر بلاد
عراق عرب وخوزستان و دیار بکر مشغول شد بتمامت تعرف آورد پس ملک شام را
رام کرد در شهر دمشق خبر مرگ منکو قاآن رسید مراجعت نمود و امیر کتبوقا نوین را جهت
استخلاص مصر و شام بر ورشت سلطان خود در عقب او آمد کتبوقا در آن جنگ کشته شد
سپاه مغول منهزم گشتند بعد ازین ترکانی خان اشیرون و اتابای دسمانغر جهت جنگ
ایشان فرستاد و خود در عقب با لشکری بی قیاس روان گشت جنگ کردند
لشکر برکا کشته شد بعد زیر نشستند هولاکو در عقب با لشکری بیقیاس زود شد
ملک نشست باز در دشت قبچاق جنگ کردند و لشکر برکای را منهزم گردانیدند

امیر ایلکای در عقب ایشان از آب ترک بگذشت و در قشلاق ترکای بای رسمیا
کردند ترکای بنفس خود بجنگ ایشان رفت قتل بسیار کرد منهزم عازم دربند شدند آب
ترک هیچ بسته بود دیگر باره ایلکیا بر سر رودان شدند یخ بشکست و جمعی با آب
فرو رفتند دیگر نشستند و بعضی شدند هولاکو بدار الملک آمد و جاسوسی
را الفرستادان ایشان را از هولاکو موافق بیست و او را باید و فرستاد
نترسانید و ترک جنگ کردند هولاکو در تاسع عشر ربیع الآخر سنه ثلث و ستین
و ستمایه بخانقه مراغه درگذشت و بیدرایانه سوراردلق بکوه مدفون شدند سال
حکومت کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت در عهد او ایران فرمانبردار
قاآن بود و دیوان برادر ارغون اباقاخان بن هولاکوخان بن تولی خان
بن چنگیزخان بعد از پدر بفرمان عمش قبلا قاآن بادشاهی برو تعلق گرفت و نام او
بر عنوان احکام ثبت کردند و در رمضان سنه ثلث و ستین بپادشاهی
نشست ترکای خان شهزاده بوقای را با سپاهی گران باستمداد با ایران فرستاد
اباقای خان برادر خود سمعب را با سپاهی گران برابر فرستاد در منتصف صفر سنه اربع و ستین
جنگ کردند ترکان شکست منهزم شدند ترکان خان بنفس با سپاه عازم ایران شد تا کنار
دو دخانه که برسید چون مجال گذشتن نبود عزم تفلیس کرد تا از جسر بگذرد در راه
اجلش مجال نداد و بقولنج درگذشت سپاهی منهزم شدند جمعی دستگیر آمدند اباقا
فدای هر یک داد در سنه سبع و ستین و ستمایه مسعود بیگ بن محمود یلواج از اقوس
جغتای بجاسوسی با ایران آمد و بالای تمامت امرا نشست چون مراجعت کرد بندمت
اباقای خان عرضه داشتند که او بپیغام بیش نکو از جغتای آورده بود تا باتفاق بجنگ توانند

اباقای سود آکیک را در عقب نیز فرستاد اما او را نیافتند بدین سبب امیر سرموق را
بجنگ شهزاده نکودار جغتای یکرحسیان فرستاد در شوال سنه سبع وستین وستمائه جنگ کردند
نکودار شکست یافت از طرف ماوراء النهر شهزادگان جغتای بر مخالفت اباقا خان متفق شدند
و شهزاده براق بجنگ اباقا خان آمد اباقا نیز با لشکر برابر رفت و در ذوالحجه سنه
ثمان وستین وستمائه جنگ سخت کردند اباقا خان مظفر شد و عادل کنامیر تنگ براق
بود کشته شد و براق منهزم شد و در اواخر سنه سبعین وستمائه غازان خان که خلاصه پادشاهان
این دودمان و زبده شهریاران این خاندان بود متولد شد و در سنه احدی وسبعین
وستمائه در انجا خروج تادلی بود جماعت بسیار بر وجمع شدند فتنه او بالا گرفت حکام
بحسن تدبیر آتش آن فتنه با آب خرد منطفی گردانید و او را بر انداختند در عشرین ذی الحجه
سنه ثلاث وسبعین وستمائه امیر ارغون که مدت سی سال زیادت پادشاهی
وامارت ایران کرده بود در شهر طوس نماند در سنه اربع وسبعین وستمائه جمعی از ملاحده
با پسر خورشاه متفق شدند و او را نو دولت نام نهادند و بر قلعه الموت مستولی گشتند
و فتنه ایشان بالا گرفت و دو توقان لشکر فرستاد تا قلعه الموت بکلی خراب
کرده و قلل ملاحده مقهور گردانیدند هم درین سال در اخلاط در جنبش زلزله عظیم بود
چنانکه اکثر عمارات خراب شد در سنه خمس وسبعین بندقدار پادشاه مصر و شام بروم رفت
و در ابلستان جاجر بقو و تود اون بهادر که حاکم آنجا بودند جنگ کرد و الپ نز ابلستان شکست
و لشکر مغول را منهزم گردانید اباقا خان این حرکت از قبل معین الدین پروانه حاکم روم را گرفته
میدید بدین سبب او را در الطاق در سنه ست وسبعین وستمائه بکشت و لشکری از آن
بجانب فرستاد بعد از محاربه منهزم با یران آمدند در سنه ثمان وسبعین لشکر نکودار

تاختن کردند و خرابی بسیار رفت و بعد ازین بلاد از دست مغول لشکری عظیم با ایران آمدند شهزاده و توتمور و یغرمان اتقای خان بجنگ ایشان رفت و ایشان را مقهور کردانید و در سنه ثمان شهزاده منکوتمور و یغرمان اتقای خان بجنگ ایشان رفت و ایشان را مقهور کردانید و در سنه ثمانین شهزاده منکوتمور و یغرمان اتقای خان بجنگ شام رفت در حدود حمص جنگ کردند و در ماه رجب میان ایشان صلح شد شهزاده منکوتمور با لشکر شکسته به بغداد رفت اتقای بهمدان کرد و در میان اسب که وزیرش خواجه شمس الدین محمد خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی کرده بود درگذشت در تاسع ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه هیجده سال پادشاهی کرده بود و وزیرش وزیر پدرش بود خواجه شمس الدین صاحب دیوان و ملک مساعی جمیله مبذول فرمود و کیفیت تدبیر املاک و اسباب بقیاس بر و حسم شد چنانکه ارتفاع املاک بیک تومان رسید در عهد اخر اتقای خان مجد الملک یزدی را بروی او بر کشید و بر و مشرف کردانید چنانکه شمس الدین صاحب دیوان ازو تنگ آمد و بدین سبب جمع خواجه شمس الدین را قصد اتقای خان منسوب کردند شاهزاده منکوتمور که ارشد آن تخمه قوم بود در سادس محرم سنه احدی و ثمانین ببغداد درگذشت احمد خان بن هلاکو خان بن تولی خان بعد از برادرش سریر پادشاهی کرد اما از ارغون خان بن اتقا خان متوهم بود مکر کرد و ارغون را ببهانه عزا بار دو حاضر کردانید و در کار شاهی نحس گفتن ارغون ارتوکک منکوتمور واقف نبود رجوع کا بحضور او کرد احمد به بنده او بر خود گرفت ارغون ناچار رضا داد احمد در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین بالاتفاق پادشاهی یافت و وزارت برقرار بخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و قصد مجد الملک یزدی کرد و بفرمان احمد در عشرین جمادی الاول سنه احدی و ثمانین بصحرای نوشهر او را شهید کردند بعد از

مدتی ارغون بر احمد عاصی شد و جمعی شهزادگان و امرا در مخالفت احمد با ارغون متفق شدند
احمد خان عاصی شد و جمعی از شهزادگان و امرا در مخالفت احمد خان بدین بهانه برادر خود
صفر بالی را با چند امیر بکشت در سنه اثنی و ثمانین و ستمائه بر در قزوین جنگ کردند ارغون مظفر شد و
بازگشت احمد لشکر بیاراست و در طلب او روان شد لشکر احمد در شهر دامغان غارت
و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد پناه بقلعه کلات برد اکثر امرای ارغون
بمطاوعت احمد در آمدند ایلچیان را بفرستاد تا او را بدل خوشی پیش احمد برد ایلچیان در خفیه
با احمد در کشتن ارغون مبالغت نمود احمد نداشت و ارغون را محبوس کرد و با ایلچیان
سپرد و بعضی شهزادگان احمد خانی کردند و در کار قصد ارغون و جمعی از شهزادگان
و امیران ارغون خان بودند مبالغه کردند و بحضرت هلاک کردن ایشان طمع کردند احمد در آن
تاخیر نمود و عزیمت ارزوی توان کرد تا غالب مغلوب و مغلوب غالب گشت در عقب
احمد خان امیر بوقا چینگسانک و جمعی از هواخواهان ارغون خان از آن اندیشه واقف شدند
و با ارغون متفق شدند و لشکر او را از حبس بیرون آوردند و بر سر ایلچیان [illegible] و احمد خان
شبیخون بردند و ایشان را بقتل آوردند که بدین سبب منهزم گشت از خراسان
بگریخت بر در قزوین [illegible] که از امرای ارغون بود در رسید او را با پسران بکشت و
[illegible] هیچ جای آرام نکرد و آنجا جمعی لشکریان او را بشناختند بگرفتند و پیش
ارغون آوردند هم ارغون او را بدست وارثان داد تا قصاص بکشتند مدت
پادشاهی او دو سال و نیم در زمان او در ذی الحجه سنه احدی و ثمانین خواجه علاء الدین
عطا الملک بن صاحب دیوان که بر جای خلیفه حاکم ملک عرب بود و برادر خواجه
شمس الدین صاحب دیوان در گذشت ارغون خان بن ابقا خان بن هولا

کوخان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از عم به پادشاهی بنشست و امارت بامر
بوقا چینگسانک مفوض کرد و دست او در ملک مطلق گردانید چنانکه بر پادشاه
بجز نامی بیش نبود و مردم خواجه فخر الدین مستوفی عروی بنیابت او بکار وزارت
قیام نمود ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوان را که بیست و نه سال وزارت
کرده بود بتهمت القای خان زهر داده در رابع شعبان سنه ثلث و ثمانین
و ستمائه بقتل او اشارت کرد در زمانه لکین مجد الملک یزدی از و باز خواست در معنی گفته اند
بیت چو مجد الملک از تقدیر ایزد ** شهادت یافت در صحرای تو بهر ** بقصد صاحب
دیوان محمد ** که دستور ممالک بود در دهر ** پس از دو سال و دو ماه و دو هفته
چشید او هم ز دوران شربت قهر ** تو در دنیا منو بدرا مید امل ** که دارد در ترازو نوش
با زهر ** و در تاریخ وفات صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته اند بیت
نظام عرصه آفاق صاحب دیوان ** محمد ابن جوجی در یگانه دهر ** بسال ششصد و هشتاد و سه بر چهارم شعبان
بوقت عصر دوشنبه بر در خانه دهر ** ز دست شاه بنا از اختیار ملکه بحر ** ز جام تیغ لبالب
چشید شربت قهر ** خواجه هارون پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان نایب ایران
و امرا و لکامی شد او بود و خواجه سعد الدین مستوفی برادر خواجه فخر الدین مستوفی حاکم انجا بود
خواجه پدر رفتند ادکر دنا امیر عرق او را بکشت خواجه فخر الدین این حال بحضرت
عرضه داشت و قصاص برادر طلبید بحکم یرلیغ خواجه هارون را در جمادی الاخر سنه
خمس و ثمانین بکشتند خواجه فخر الدین مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و در انجا
داد جود و دانش داد و وزارت ایران بملک جلال الدین سمنانی مفوض شد بوقا
چینگسانک از غرور دولت دل با ارغون بد کرد و با شهزادگان حیلت ساخت

بن حرماغون بن بولاکو خان وسلیت حسب جمعی امرا با او متفق شدند شهزاده خلشت
از بیم خود این خبر با رغون رسانید در ذی الحجه سنه سبع و ثمانین بوقاچنک تک را بکشت
و اقوام او را برانداخت پس شهزاده جلشنت و دیگر امرا را که ارباب جنت ملک جلال الدین
سمنانی را از وزارت معزول کرد پس از مدتی بولاد چنک تک در حق او بدبینی می فرمود
ارغون را از دیار بار آمد و خامس عشر رجب سنه ثمان و ثمانین او را بکشت بعد از
بعد از و وزارت سعد الدوله جهود داد و او ضبطی تمام پدید کرد دست متغلبان
از اموال کوتاه گردانید و اخراجات مقرر الفغاسینی کرد جمعی بدین سبب با او بد شدند
از دست خرزانشش بوقاسی امیر تورلیای با سپاهی گران بجنگ ایران آمد ارغون خان
امیر طغاچار و جمعی امرا را بجنگ ان فرستاد و امیر جوبان او را عقب روان کرد و در ربیع الاخر
سنه ثمان و ثمانین جنگ کردند امیر جوبان کار دیها نمود و آن لشکر منهزم شدند و این اول
جنگ بود که امیر جوبان کرد سعد الدوله خواجه فخر الدین مستوفی را مستحق وزارت دید معارض
خود می دانست و با او بد ل بقبح صورت احوال او می کرد هر چند در میان ان در
سابقه ماده خصومت نبود اما خبث نفس و حقد جهودی و حب جاه باعث این معنی
در خاطر می گذرانید از روم نهبت و وزارت سعد الدوله روان شد و بار دو آمد چون بحضرت
رسید ارغون خان او را سود غانی فرمود سعد الدوله برنجید و قاصد جان او شد روزی
ارغون خان از سعد الدوله حساب دخل و خرج ممالک خواست سعد الدوله گفت بمدتی
دراز تمام نشود و خواجه فخر الدین با خود دو است مشتمل بر آنکه اصل مال
ممالک چند و خرج مقرر ولایت چه مقدار و از اخراجات زر دوی چند را استند و خوف
خزانه حسب ارغون عرض کرد سعد الدوله از این حرکت عظیم برنجید و در قصد او شد

بی جهت از قربت ارغون اجازت قتل او گرفت و او را در شب غرهٔ رمضان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه

در حدود اران بدرجهٔ شهادت رسانید هم دران چند گاه ارغون رنجور شد و رنجوری دراز کشید

امرا طغاجار و قونچقبال و طوغان و قتابکی و جمعی دیگر چون از حیات ارغون خان مایوس شدند جوشی

را کشتند و امرا جوشی و ارد و قیا و سلطان ایداجی و سعدالدوله وزیر را در صفر سنه تسعین و ستمایه

بکشتند فتنهٔ عظیم پدید آمد ارغون خان هم دران نزدیکی در ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه

درگذشت و بکوه سجاس مدفون شد هفت سال پادشاهی کرده بود از ارکان دولت در عهد او

خواجه وجیه الدین زنگی ابن خواجه عزالدین طاهر جوینی بحکم فرمان ارغون خان کشته شد تاریخ

وفات او گفته اند بیت وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود ¤ باصل

طاهر و در صفات و کرمت یکتا ¤ بماه شعبان ششصد و هشتاد و دو از هجری ¤ گذشته

بیست و دوی قعده روز و وقت زوال ¤ شهید گشت بروز سه شنبه داران ¤

ز گشت چرخ چنین در زمانه محتال ¤ هلاک او زره عقل و اعتبار بس است ¤ هر آنکسی

که شد مغرور بجاه و بمال ¤ زمان بکش از اهل علم سرور باد ¤ که بود سرور اهل جهان باستقلال

کیخاتو خان بن اباقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان بعد از برادر پادشاه بود کار

ملک با میر سکبورتوس بن ایلکای خان مفوض کرد و بار دوم رفت بعد از یک سال

مراجعت کرد و وزارت بصاحب سعید خواجه صدرالدین احمد خالدی داد در ذی الحجه

سنه اثنی و تسعین پادشاه و وزیر کریم جهان کرم بودند در دولت ایشان زمان

حاتمی بود کیخاتو خان در عشرت و مباشرت افراط کردی با ذکور و اناث و حلال و حرام

فرق نکردی در وقت [illegible] خان اتابک افراسیاب مغلوب در لرستان خروج کرد

و اصفهان در تصرف آورد کیخاتو خان و الشیرا قهر کرد افراسیاب تا زمان غازان خان در حیات بود

غزا خان او را ایلچیست وارستان به برادرش داد که او را اتابک صفوة الدین احمد خواندندی
و تا اکنون در تصرف او سیت و کیخاتو خان طوغان قهستانی را بنابر عدی آتسعین و ستمائه
بقصاص امراء که در وقت رنجوری ارغون خان چون پادشاه و وزیر
مبالغه منحوسند محصول ملک جدل ایشان و فاحشه کرد در سنه ثلث در ایران
بر شوت چطاخا و ران کردند چون مدینه خطا بود میر شد و قحط عظیم پدید آمد در اثنای این حال
بایدو خان برطرفهای ابن هولاکو خان خروج کرد و امرا و رخان دولت کیخاتو جهت افراط
مباشرت پادشاه هر یک داعی داشتند متغیر بودند طرف بایدو خان گرفته بایدو خان
گرفت در بغداد محمد سکورچی را که امرا جمال الدین دستگردانی جهت ترتیب
لشکر او در بغداد اهل کران و مصادرات بیکران مواخذه شد عازم اوزبیجان شدند
کیخاتو خان لشکر در صحبت امیر طغاجار و دیگر امرا بجنگ بایدو فرستاد اما طرف
بایدو رفتند از امیر اغبوقا و ساف خدمت کردند و بعد از محاربه منهزم شدند و اهل پیش
کیخاتو رفتند کیخاتو خواست که خواجه صدرالدین را بکشد در دست بنقلا بنجاقو
ناچار بگریخت برفت او را انجا بشناختند در قصای بار بیتعلیه در صفر سنه اربع و تسعین
و ستمائه کشته شد مدت پادشاهی او چهار سال بود بایدو خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن
چنگیز خان بعد از عمزاده پادشاه شد و وزارت بخواجه جمال الدین دستگردانی داد
غزان خان با او منازعت کرد و بسعی امیر نوروز و خواجه صدرالدین احمد خالدی امیر پاند
و طغاجار و چوپان و دیگران با غازان متفق شدند میان غزان خان و بایدو محاربه گشت
رفت بران قرار گرفت که ولایات عراق عرب و دیار بکر و آذربیجان و اران
و ارمن و گرجستان و روم بایدو خان را بود و عراق عجم و فارس و خراسان دشتنگاه

و خوزستان و لرستان و این حدود غازان خان را بود و عهد و پیمان کرده بود بایدو و از عهد
برگشت قصد غازان کرد غازان در ری با امیران رفت و لشکر ترتیب کرد و در صحبت
نوروز بجنگ بایدو فرستاد بایدو و امیر طغاجار و جمعی را با لشکر تمام برابر فرستاد و طغا
جار بطرف خراسان رفت چون خبر بایدو رسید تا جاربک گشت غازان خان در عقب رسید
بایدو و آنجا نخجوان در دشت در راه او را بگرفتند و در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه
بکشتند و پادشاهی او شش ماه بود در زمان او امیر بلکبوره درگذشت و برادرش اقبوقا کشته شد
غازان خان بن ارغون بن اباقا بن هولاکو خان بن تولی بن چنگیز خان بعد از مراد ه
بپدر در سلخ ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه به پادشاهی نشست و امیر نوروز را نایب
خود گردانید و بنیاد ملک بر او بود پادشاه امیر در تقویت دین اسلام کوشیدند و بتخانها
و کلیسیاها خراب کردند و بفر دولت ایشان تمامت مغول در ایران در اسلام
آمدند آفتاب دین محمدی بفر ایشان تابان گشت و ظلمت کفر و ضلالت ایشان پنهان شد
بعد از قرار کارها امیر طغاجار را بروم فرستاد و امیر نوروز را بخراسان و او و برادر و این ببود
شهزادگان سوگای و ارسلان با غزاغان یاغی شدند امیر نوروز در ولایت ری با
سوگای جنگ کرد و او را مقهور گردانید و امیر چوپان بحکم غازان خان بجنگ ارسلان
رفت در بیلقان در جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و ستمائه جنگ کردند ارسلان
کشته شد غازان خان فتنه سوگای و ارسلان از حیل طغاجار تصور میکرد بعد از فراغ
از کار ایشان منجی بروم فرستاد و فرمان بامیران دیگر نوشت تا طغاجار را
بیاسق رسانیدند باز جمعی امیران در روم راه امارت یافتند و بعد از مدتی
مخالفت نمودند و بعضی را ایلچی میداد غازان خان امیر قتلغ شاه با سپاه در سنه ست

وتسعين وستمائة بفرستاد تا ایشان را مطیع و منقاد گردانید و هم درین سال وزارت
بخواجه جمال الدین دستجردانی داد و بعد از دو ماه بگذشت و وزارت باز بخواجه
صدرالدین احمد خالدی داد و چون از بی‌الفظ ولیتغی خاک سلطنت و وزارت
به تغلب و تسلط ایلچیان در گرفتن اولاغ و زیادتی کردن باقصای الغایة رسیده بود
و کار بمرتبه انجامید که تجار و آیندگان و روندگان از ناایمنی راهها از تردد باز ماند خواجه
صدرالدین ترتیب ماحق‌هات بتجبک کرد تا راهها از خوف اولاغ ایمن کرده
و ایلچیان تخفیف آن نام از جای دیگر اولاغ و صوفه نتوانند خواستن و چون اکثر بلاد
عجم بواسطه متفرقی ینجو خراب شده بود و مردم جلای وطن کرده بمرتبه که در قزوین
نماز جماعت جمعه قائم نمی‌شد ط خواجه صدرالدین تمغا را از شهرها برداشت
و تمغا مقرر کرد و ازین صورت مال مضاعف خالدی بر نوروز متهم گشت که او با سلطان
مصر متفق است و قصد ایران دارد و تزویری بر هم بست چنانکه مارا عاجزا اباء رشید
برادران نوروز لکزی و حاجی و فرزندان دارداشان را تمامت در اردو و در راه
بغداد بلشیهت و امیر قتلغشاه را با لشکر گران بجنگ نوروز فرستاد او را در هری
در ذی الحجه سنه ست و تسعين و ستمائة بعد از محاربات بدست ملک فخرالدین کرت بگرفتند
و بکشتند خواجه صدرالدین احمد خالدی در وزارت متمکن شد اما او را
از تزویرش ضرر رسید و در حال در جمادی عشرین رجب سنه سبع   به شهادت
رسانید و وزارت بمخدوم شهید صاحب و صاحب قران   جامع الفضایل
کاشف رموز الاوایل الی آخر یلیق بالقا خواجه رشید الحق و الدین طیب الله ثراه
و جعل الجنة مثواه و صاحب   دزیر نیکونام خواجه گردون غلام خواجه سعدالدین

محمد ساوجی طاب ثراه حواله رفت   امر دیوانی کار وزارت باشارت مخدوم خواجه
رشید الدین معبشه   ایشان وزارت والی القاب صاحب سعید خواجه سعدالدین منسوب بود
والحق وزارت از ایشان قدر و تمکین یافت نسبت مساعی ایشان در جمیع
امور ضبط و نسق نسقی پدید آمد شهرت عدلها در آفاق بپیچید و برگستر در بوم رسوم ظلم و جور
معدوم گشت ملک ایران محو و خلل چنان شد امرای پایکو سوارشین و کرد اسباب
دا اقبال بردم در سنه ثمان و تسعین مخالف غازان شدند امرا و چوبان و سوتای بحکم فرمان
برفتند و ایشانرا قهر کردند مولانا رکن الدین چنابن قاضی سمنانی و سید قطب الدین
شیرازی و خواجه معین الدین عالجی که قاضی القضات بود و الغ بتیکچی مستوفی ممالک
بودند مخالفت وزرا کردند و خواستند در کار ملک خللی افکنند غزانخان ایشانرا
در سنه ستمایه بقتل رسانید خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه وجیه الدین زنگی بدین
هوس مخالفت کرد و او را در محرم سنه اثنی و سبعمایه بکشت غازان خان سه نوبت
لشکر بمصر روان کرد نوبت اول بخود برفت در ثالث عشرین ربیع الاول
سنه تسع و تسعین و ستمایه بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان مظفر شدند نوبت
دوم امیرانرا با لشکر بفرستاد تا حدود دمشق برفتند از مصر کسی بیامد و بادت
جنگ اتفاق نیفتاد نوبت سوم همچنین امیران لشکر بردند سلطان
ایشان آورد در ثانی جمادی الآخر سنه اثنی و سبعمایه بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان
مقهور شدند امیر چوبان بسیاری جنگی بود آن لشکر را در وقت گریز از آسیب
دشمن نگاه داشت و شکسته بی تیمار و پوده تا بنزد غزان آمدند از این انده رنج
بر وجود غازانخان مستولی شد و مجال انتقام نداشت در اثنای این حال شهزاده

الارتیک بن کیخاتو خان با جمعی متفق شد و قصد غزانخان داشتند غزانخان در بیانت
شهزاده الارتیک بن کیخاتو خان را بخراسان بنزد برادر خود فرستاد و این جماعتی
بعضی را بدار و جمعی را الیاسا کرد غرانجان نیز از مرض فوت گردید در ماه شوال
سنه ثلث و سبعمایه بحدود قزوین در گذشت نه سال پادشاهی کرده بود
و سی سال عمر داشت نعش او را بتبریز بردند و در گنبدی که جنب والکاه ساخته
بود دفن کردند و در تخمه پادشاهان مغول بنیز از وی پادشاه را کوار شکار
نبود و در عهد او تاریخ خانی که اکنون در دیوان حساب بران میکنند در ثانی عشر
رجب سنه احدی و سبعمایه وضع کردند و بعد او سلطان خدابنده محمد بن ارغون
بن اباقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون در خراسان
خبر وفات برادر بشنید عمزاده اش الارتیک را قولای را که بزرگ
ترین امراء خراسان بود بسبب آنکه در دل مخالف او بودند تا تیغ ایشان بر سر ایشان
رفت و ایشان را فیروز کرد و بدارالملک و در خامس عشر ذی الحجه سنه ست
و سبعمایه تخت نشست کام آخرین پادشاهان این دودمان بود در زمان او
جوانی و دولت پادشاهان این دودمان بود و آن خاندان بود مانند او پادشاهی
از این تخمه نخاست از عدل و داد او آئین ظلم و جور معدوم شد و جهان چون نوعروس آراسته
و مهیا شد بگشت در بغدادی بگرد عدل و انصاف آراسته شد و اعلام اسلام
در مشارق و مغارب جهان افراشته گشته آینه کار جهان را از زنگ کژی بمصقله
راستی پاک و روشن گردانید و هر کجا که سرفرازی گردن کشی دید و از کژروی
که تحلیف راستی قدم بیرون نهاد دست برد یافت تا دست بر دهان نمود که تمامت

از بابی در آمدند و همچون برادر خود در تقویت دین اسلام کوشیدند و آئین ادیان
دیگر را منسوخ گردانید و جزیه بر ترسا و جهود معین فرمود و الث نزالعلامت اغنیا را از اهل
اسلام ممتاز گردانید دولت سلطنت حق تعالی بخجمه او رسانید در شب چهارشنبه
منتصف ذی قعده سنه اربع و سبعمایه شهزاده جهان وارث ملک و دولت خلد
علاء الدین ابوسعید بهادرخان خلد ملکه را از زانی در دشت وجهان بمقدم شریف مشرف
کرد و در سنه خمس و سبعمایه امیر تاج الدین کورسرخی که نائب امیر بوده بود
و بنیابت امیر سوج اتابک اولجایتو سلطان رسید با وزرا مخالفت شد در عشرین
شوال او را بکشتند هم درین سال از شهزادگان الوس جغتای با امرا مصر و شام و جمعی
ایل شدند و در ذی الحجه سنه ست و سبعمایه سلطان فرمود مسخر گردانید
و خطبه و سکه آنجا بنام مبارکش مشرف شد امرا ایلات را بجانها امان داد و خراج ابریشم بر ان
مقرر کرد امیر قتلغشاه که امیر الوس بود در آن بعد از ین امیر یساول را
با مارت خراسان فرستاد چون اولجایتو سلطان بعمارت مایل بود ارکان دولت
در آن سعی نمودند و اندک زمانی شهری چون سلطانیه بعراق عجم که نسخه فردوس اعلیست
ساختند و در کردستان نیز در پای کوه بیستون شهر سلطان آباد چمچال بنا فرمود و در
موغان بر کنار دریا شهر اولجایتو سلطان در گذشت هم درین سال شمس الدین
اقسنقر صاحب جمال الدین اورم صاحب حلب و بعضی امرا و شام مطاوعت در آمدند اولجا
یتو ایشان را نوازش فرمود و هر یکی را در ایران حکومت شهری داد و اخراجات
فراوان جهت ایشان معین کرد در سنه عشر و سبعمایه میان مخدوم سعید شهید
خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین طاب ثراهما مخالفت شد دوستان خواجه

[illegible]

رشید الدین در حضرت سلطان تقبیح خواجه سعد الدین میکردند و حرکات او که مخالف
طبع سلطان است بنظر میدادند تا سلطان را با او متغیر کردند و او را بلنکاه سبو کندی
که او را جهت موافقت با هم خورده بودند در عاشر شوال سنه احدی عشر و سبعمایه در
محول بغداد که با نوکر امیر ناصر الدین یحیی بن جلال الدین سرری و خواجه زین الدین
ماسری و خواجه شهاب الدین مبارک شاه و غیرهم شهید کردند در تاریخ قتل او
گفتم بیت عشر اول از شوال گشته معرف ز رقمه از تاریخ هجری سال ذال
با الف ؛ در محول شد بفرمان خداوند جهان ؛ بدر عمر خواجه سعد الدین محمد منخسف ؛
و در ثالث ذوالحجه سال مذکور سید تاج الدین آوجی را که پیشوای اهل شیعه بود و در
رفض غلوی عظیم داشت و او بیجایتو سلطان را بر مذهب شیعه میلی داده بود با پسرش
و جمعی دیگر بسبب اتفاق با خواجه سعد الدین بکشتند سید عماد الدین عماد الملک سمنانی
را علم بدین سبب میل کشیدند اما نور باطل نشد و وزارت لقاء صاحب سعید خواجه تاج
الدین علیشاه جیلان تبریزی دادند تا شرطیکه از تدبیر و رای مخدوم سعید شهید
خواجه رشید الدین تجاوز نکنند و زمام کلی و جزوی در کف کفایت او بازنهند و مخدوم
سعید طیب الله مثواه دیگر باره در ضبط ملک سعی جمیله مبذول فرمود و خللی که در
زمان ما قبل واقع شده بود جهت آنکه خواجه سعد الدین بخلاف رای صایب
او بکار ملک قیام نموده بود و آن تدبیر صایب نبود بتدارک فرمود و التیام آن
کرد و تجدید اساس ملک و تبدیل قوانین اموال و املاک
اجتهاد بلیغ فرمود و هر ملکی که بمقبول القول بدین مهم فرستاد و کار تومان
قزوین و ابهر و زنجان و طارمین بشیخ مفوض بود بیمن دولت همایون و عهد میمون

بیت نوشته‌ام به بشارت خواجه قانونی : که کاتب فلکم میدهد همین بوسه :

اولجایتو سلطان در شوال سنه اثنی وعشرین وسبعمایه عزیمت شام فرمود در قتلغو بعد
از محاربه رام کرد و بعلم مراجعت فرمود شهزادگان کبک و بیور بر خراسان
تاختن کردند و بعد از خرابی بسیار بازگشتند و اولجایتو سلطان امیر علی و شیخی را با لشکر
گران بانتقام فرستاد ایشان از جیحون بگذشتند و در ترمذ و ما وراء النهر خرابی تمام کردند
و مظفر بدرگاه آمد و اولجایتو سلطان شهزاده جهان ابوسعید خلد الله سبحانی مرقده را بپادشاهی
خراسان فرستاد و امیر سونج را به اتابکی او و امیر بالا امراء خراسان در صحبت او فرستاد امراء
و وزراء و ارکان دولت هر یک پسری یا برادر برادر بخدمت خراسان روان کردند
و در ماوراء النهر شهزادگان بیور و کتک شهدبد مخالفت کردند بیور ریل بیران کرد و بطاوعت
در آمد سلطان او را انوازش فرمود و عهدنامه فرستاد و شهزاده کبک بدین سبب بجنگ خود
آمد چون بیور را ایشان مدد کردند کبک منهزم شد در سنه خمس و عشر و سبعمایه میان وزیران
مخدوم سعید شهید تغمده الله بغفرانه و خواجه اعظم تاج الدین علیشاه منازعات افتاد و اولجایتو هر دو را
در وزارت شرکت داد تا باتفاق تصرف اموال و نسق وزارت میکنند بیش از این مخدوم
سعید قدس الله روحه تدبیر ملک فرمودی اما در نسق وزارت و تصرف اموال مدخل
نکردی و آن نیز بگذاشت بعد از یک سال در غره شوال سنه ست و سبعمایه اولجایتو سلطان
بسلطانیه رحلت کرد و بدار البقا پیوست   ابواب البر قلعه که جهت خوابگاه
ساخته مدفون شد   کرده بود و در عمرش بچهل رسیده در تاریخ وفاتش گفتم

بیت از هفتصد و شانزده چون نه ماه گذشت : از گاه و کلاه و سروری شاه گذشت
بگذشت جهان بوفا را بگذاشت : آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت : از مولانا جلال الدین

ترک عاملی عامل مقبول القول بود مرویست که در سب الها شهر نکلی از بلاد ترکستان
رسید حکایتی عجیب دران یک دو ماه واقع شده بود و همه زبانها دران موافق و آنچنانکه
دران سال لشکر کفار بجانب آن شهر آمده بودند مردم ترکستان و مقابلت
ایشان میفرستادند از شهر نکلی قراباد نام مردی بجانب کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از
مدتی از یک گوشه از گوشهای خانه او که عیال و اطفال او در آنجا بودند آوازی شنیدند
که منم قراباد که شخص مرا فلان روز کفار شهید کردند اکنون من بدین شهر تا هفتاد هزار روح
باستقبال روح مجیر زنی آمده ایم که سه روز دیگر در خواهد گذشت چون ایشان بدین مصلحت آمدند
من نیز ماندم و اگر نه باید می[illegible] و چون خاطرم متعلق احوال شما بود آمدم تا بگویم شما را
باید اهل این شهر را بگویید آفتی و بلایی بدین شهر خواهد آمد می باید که صدقه کنند تا آن بلا از شما
دفع شود چون اهل قراباد این آواز شنیدند منازعت نمودند و آن گوشه که آواز از آنجا می آمد
خراب کردند هیچ در میان نبود باز آواز از گوشه دیگر درآمد که منم قراباد دروغ نیست
که با شما سخن میگوید و تفصیل حکایت مکرر گردانید و مبالغه کرد در آنکه با اهل شهر بگویند تا
صدقه دهند و این آواز همچون آواز اهل بدان نبود بلکه همچنان بود که آوازی از خمی بیرون
آید اهل خانه در جواب او گفتند مردم این شهر این سخن از ما باور نکنند جواب گفت
اهل شهر را بگویید که تا در میدان حاضر شوند و چوبی در میدان بزمین فرو برند تا من
از آن چوب با ایشان حکایت کنم همچنین کردند اهل آن شهر از آن چوب این
حکایت شنیدند که گفت از هر دفع بلا صدقه دهید و بگویید اللهم اکفنا عن المقال و اکفنا
[illegible] عن السوال تا سه روز این آواز دیگر کس نشنید و این از عجایب و غرایب
بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان ابقای بن هولاکو خان بن تولی

موافق باشند اگرچه مخالف قول امام باشد خود را مخیر شمارند بر کدام که خواهند کار کنند و چون
قول همه کس موافق بود رجحان اثر شمارند و منهم القراء قراء صاحب قرارت ده اند و از
ایشان هفت معتبر اند و اکثر علمای علم قرارت بر آنند که در نماز بخلاف قرات
سبعه قرآن خواندن روا نیست ۱ نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم مدنی اصلش اصفهانی
بود برای جعونه مولا ام سلمه حرم رسول غریب بود ۲ عبد الله بن کثیر ملکی ۳ ابو عمرو بن
العلاء البصری ۴ عبد الله بن عامر دمشقی ۵ عاصم بن ابی النجود الکوفی ۶ حمزه بن حبیب
بن عماره زیاده الکوفی کلهم آن در سنه ست و خمسین و مائه نماند ۷ علی بن حمزه الکسائی
الکوفی در سنه   و مایه بری با مهدی مروان الحمد نماند ۸ خلف بن هشام البزار بالروایه
در سنه تسع و عشرین و مائه در بغداد گذشت و منهم المحدثون اصحاب
حدیث بسیار اند از ایشان شش کس را که ارباب صحاح اند اینجا یاد کرده
یکی ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره الجعفی البخاری در غره شوال سنه
ست و خمسین و مائتین نماند این مغیره که پدر جد اوست مجوسی بود بر دست جعفر
الجعفی والی خراسان مسلمان شد و بدو منسوب گشت ۲ ابو الحسن مسلم بن حجاج القشیری
النیشابوری در رابع عشرین رجب سنه احدی و ستین و مائتین   ۳ ابو داود سلیمان
اشعث بن اسحق الازدی السجستانی البصری ببصره در سادس عشر شوال سنه
سبع و خمسین و مائتین نماند هفتاد و پنج ساله بود ۴ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سورة
السلمی الترمذی در ثالث عشر رجب سنه تسع و سبعین و مائتین نماند ۵ ابو
عبد الرحمن احمد بن شعیب بن علی النسائی بمکه در سنه ثلاث و مائتین ثلاثه
مائه نماند ۶ ابو عبد الله محمد بن یزید ماجه القزوینی در سنه ثلاث و سبعین

و مائتین بقزوین نماند تا ابو محمد الداری منهم المتابع از مسلمانان هرکه صحبت رسول

صلی الله علیه وسلم دریافته بود ایشان را صحابه خوانند و اقوامی هرکه ایشان را دریافت

تابعین گفتند و هرکه تابعین را دریافت تبع تابعین لقب دارند در ارشاد اقوامی بعد از

ایشان بودند مشایخ خطاب کردند اکنون ذکر بعضی از اکابر کرده شود شیخ اویس

قرنی از کبار تابعین است و رسول علیه السلام در حق او فرموده انه خیر التابعین و سم از بعضی علیه السلام

در حق او در آخر حدیثی طویل مرویست الا و انه اذا کان یوم القیمة قیل للعباد ادخلوا الجنة

ویقال یا عمر و یا علی اذا انتما لقیتماه فاطلباه الیه یستغفر لکما الا اویس قف

فی عدد ربیعة و مضر اویس اگرچه تابعین است جهت تبرک و شرف ذکر او در اول زمرهٔ مشایخ

آورده شد در وقتی که شنید که از آن دندان مبارک حضرت رسول علیه السلام بشکستند

او نیز موافقت کرد و تمامت دندانهای خود بشکست تا آن که یکی از آن رسول

شکسته شده موافقت کرده باشد وفات او بروایتی در حرب دیلم شهید شد

و کور پش بکوه الوند برده اند و بروایتی در جنگ صفین شهید شد در سنه ثلث

و ثلثین هجری بروایتی بکردستان کرمانشاهان مدفون است از سخنان اوست

در خردی گناه منگر در بزرگی عاصی منگر هرکه خدا را شناخت بر وی هیچ پوشیده نماند

رفعت در فروتنی است و منزلت در نصیحت خلق و مروت در صدق و فخر در

فقر و نسبت در تقوی عیش و راحت در زهد و خواجه حسن بصری رحمة الله علیه

او نیز از تابعین است چون اکثر مشایخ را خرقه بر وی میرود و او را با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

ذکر او در اول مشایخ آوردن وفاتش در سنه عشر و مایه بعهد هشام عبد الملک

مروانی از سخنان اوست بر ورع است و خلل ورع از طمع هر سخنی که از سر

حکمت نیست مگر آفت است   که از فکرت نیست مایهٔ شهوت و هر نظر که از عبرت
نیست محض لهو و لعب است شیخ حبیب عجمی در اول ربا میخورد سبب توبهٔ او آنکه بر راه
میرفت کودکان با هم میگفتند دور شوید تا گرد پای او بدامن حبیب نشیند عاصی
شویم حبیب در سلوک آمد و کار او بدرجهٔ اعلی رسید از وی پرسیدند رضای حق سبحانه در چیست
گفت در دلی   در وی نبود پرسیدند از شخصی یک نماز فوت شده و نمیداند که از نماز
خمس که او را   قضا چگونه باید کرد گفت او از خدا غافل بوده است او را حد غافلان باید زد
و فرمود تا هر پنج نماز قضا کند شیخ محمد واسع از تابعین   وفاتش در سنهٔ عشرین و مائه بعهد
هشام عبدالملک مروانی از سخنان اوست عارف باید از شاهد حق بغیر حق نپردازد
صادق آن است که امید و بیم برابر دارد پرسیدند چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش
کاهد و گناهش افزاید شیخ عتبه بن غلام معاصر حسن بصری و مرید او بود از سخنان اوست
دنیا چون زنی مکاره نابکار است چه مردی باشد که زن نابکار را طلاق بدهد چنانکه او
رجوع نکند سالک باید که آن کند که حق خواهد نه آنچه خود فرماید شیخ ابو عازم   معاصر
حسن بصری بود از سخنان اوست اندکی دنیا ترا مشغول دارد از بسیاری از آخرت
در دنیا هیچ شادی بی غم نیست و در آخرت هیچ شادی با غم نیست و هر که بدنیا و آخرت
ملتفت نیست او را هیچ غم نیست هر چه نه تراست بجهد تو   و آنچه تراست
منع تو از تو برنگردد شیخ مالک دینار از تابعین است وفاتش در سنهٔ ثلثین و مائه بعهد مروان
الحمار از سخنان اوست راضی باشی در همه امور یکبار سازی که بی تو کار را سازد هر که
بدنیا راغب است خدا از طلب او فارغ است و او را از حلاوت ذکر بی نصیب
سالک باید که مالک دینار و درهم نباشد تا وقتش مشوش نشود [illegible]

رحمة الله علیه معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست من در دنیا افسوس میدارم نان اینجهان
میخوردم و کار آن جهان میکنم آنگهی تا در نماز دیر حاضرم بده یا نماز بیدلان قبول کن
شیخ ابوسلیمان بن بصری طائی وفاتش در سنه خمس ستین ومائه بزمان مهدی عباسی از
علمای حدیث است از سخنان اوست از بهر دنیا چندان جهد باید کردن که اینجا اقامت
خواهد بود و از بهر آخرت چندانکه آنجا خواهد بود هر که از موت نبود عبادت مرد باید از لذت
دنیا روزه دارد و عید او موت او باشد سالک باید موت چنان مشتاق باشد که محبوس
با طلاق و از مردم چنان گریزد که از شیر شیخ ابو اسحاق ابراهیم ادهم ملک زاده بلخ
بوده است توبه او آنکه آوازهای شنید بر بام خود برسید چه کس است گفت شترم گم کرده
میطلبم ابراهیم گفت این عجب شتر را بر بام خانه میطلبی جواب آمد عجبتر آنکه تو خدا را
در تنعم و پادشاهی میطلبی ابراهیم پاره متنبه شد روزی دیگر در پی شکار میرفت میان
آوازی شنید که ترا از جهت این کار نیافریده اند همانجا توبه کرد و جامه شبانی
بست و عزم حجاز کرد و فضیل عیاض صحبت کرد و کارش بلند شد از سخنان اوست هر که دل
خود را اندرین سه کار حاضر نیابد نشان آن است که در بروی او بسته اند یکی در قرآن خواندن
دوم نماز کردن و سیم در ذکر کردن و طعام حلال خور که بر تو نه صیام روز است و نه قیام
شب دعای او بیشتر این بود یارب مرا از ذل معصیت با عز طاعت آور درجه علیا
کسی یابد که ابواب محنت و فقر و جهد بر خود گشاده کرده اند و درهای نعمت
و عز و کبر بر خود بسته بیکی او را دشنام داد ابراهیم گفت بگذار این هفت
چیز با تو گویم اول جواب بدشنام باز ندهم دوم از تو گله نکنم سیوم در دل کین تو ندارم
چهارم پیش خدا از تو نالش نکنم پنجم در نماز ترا به دعا دارم ششم سلام از تو باز نگیرم هفتم اگر

بن چنگیزخان چون عزم وفات پدر بشنید بخراسان رسید سلطان ابوسعید و امیر سونج عزیمت
عراق کردند شهزاده بیسور و امیر ملکتوپ متفق شدند و امیر یساول را بکشتند و در خراسان
مستولی شدند گروهی از ایشان را در این معنی با امیر سونج مراضع نواجبت آنکه شنید
ناشنید انگاشت بمقاومت و انتقام مشغول نشد و پادشاه را سلطان آورد تا بحکم
وصیت پدر به پادشاهی نشست در صفر سنه سبع عشر و سبعمائه دوازده ساله

و آئین پدر در داد گستری   در رعایت رعیت و جماعت و ارکان دولت
تازه کرد چون پادشاه در اوایل دولت صبی برنیامده بود و زمام امور کلی و جزوی ممالک
ایران در کف کفایت امیر چوپان نهاد چنانکه بر پادشاه طبیب از ره مقداد ناصح بیشتر نبود
و رای آنکه امیر چوپان چنانکه از بزرگ او کار ملک و رعایت حق ولی نعمت هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت امیر خوقماق را که اتابیک اولجایتو بود با قتلغ شاه خاتون که بزرگترین
خاتون بود منظورا اولجایتو سلطان بود متهم کردند و بگرفت و لعیدا مصادرات
خلاص کرد و نیابت خود را امیر ایسن قتلغ که رکن معظم این دولت بود جهت
دفع شهزاده بیسور امیر ملکتوپ بر ایشان فرستاد و حسن تدبیر ایشان را

در آورد چون میان وزرای ایلخانی بود و اصحاب دیوان خواستند طرف مخدوم خواجه
رشید الدین جانب نزاع گیرند و بدفع خواجه تاج الدین علیشاه مشغول شوند مخدوم سعید الظفر
بر رعایت ایشان کردن رضا نداد و نیز آخر دولتش بود و تقدیر ازلی چنانکه باز از فضل و فضایل
کشاده کرده و اهل فضل حسب و نقی که لازم حرفه ایشان است ها بسر رشته خود
دوند و ظلم و جور و فتنه دست تطاول از آستین وقاحت بیرون کنند اصحاب
دیوان طوف خواجه تاج الدین علیشاه گرفتند و سعی ساعی و ممریاد مخدوم سعید رشید

خواجه رشید الدین طاب ثراه که وزارت آصف و نیز رحیم نسبت با وزارت
خوار و حقیر بود از وزارت معزول کردند و درین معنی صورتی القا کردند که لایق منصب وزارت
نبود و عقل بدان رخصت نمیدهد مع هذا منتج آمد و این صورت سبب عبرت جهانیان شد
قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله تنفیذ قضائه و قدره سلب ذوی العقول عقولهم حتی
ینفذ فیهم قضائه و قدره مخدوم سلطان سعید قدس الله روحه دران مجلس انگشت تحیر
گرفته بجواب ایشان ملتفت نشد و بعزلت رضا داد و او را بتبریز
فرستادند منفرد و یار و زکار زمام دولت او را که سر دفتر دیوان فضل و محسود دریای
خلد بود تیز بازار جهالت بعدل گردانید و بزبان حال میگفت بیت
ای بیت برجای قمر و هر بیت برجای شکر نه شکست برجای گهر خار بیت
برجای ثمر نه

مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه را از تبریز پیش خود برد و نوازش نمود و هر چند
[illegible] مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه در رفتن بطرف آورده و منع و ابا
میکرد بسبب آنکه سالها در دولت و عظمت و جلال زندگانی کرده بود و از عمر
نصیب خطی تمام یافته و مخدوم زادگان پسرانش که محسود وزرا بودند منسوب و پدر بزرگوار
بوجود مبارکش را انتظار هر چه تمامتر داشت اما امیر چوپان استدعا پیش کرد و او را
برفتن باردو الزام نمود مع هذا کار را تمام کرد و او را در راه بگذاشت خواجه تاج
الدین علیشاه باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت مقربان حضرت

بقصد او مشغول شدند و غایت مساعی جمیله در قصد او بتقدیم رسانیدند که فرمان امیر چوبان را بر شوت تغیر یافتند و زرها فراوان بریختند تا امیر چوبان را با او بد کردند و او مزاج مبارک پادشاه را متغیر گردانید در سابع عشر جمادی الاول سنه ثمان عشر وسبعمایه بعد و خنکلد را و را از راه شهادت با پسر خواجه عزالدین با پسر خواجه ابراهیم بجنت فرستادند بعد ازین امیر ایسن قتلغ از خراسان بحضرت رسید اول دو رمضان عزیمت ازان کردند در مرحله و رفتان در ثالث عشر شعبان سنه ثمان عشر وسبعمایه در راه امیر ایسن قتلغ درگذشت و هم درین زمستان در ماه رمضان امیر زنبو و حاجی دلقندی را که مردی بی باک بود از حون او فتنه بسیار در زمین ظاهر شد حبت انکه قصد امیر چوبان داشتند برانداختند و جمعی امرا انکار امیر چوبان رشک بردند و فرصتی می جستند چون پادشاه از یک از تخم توشی برخان از دست حرز بقصد این ملک آمد و تا کنار رود قانه کر رسید چونکه او تو شم بیت کردن و ازین طرف بجنگ پیش رفتند بازگشت امیر چوبان قد زبیشی و جمعی را که دران پادشاه نیامن بودند و تقصیر کرده الث تراجوب باستاق زدان این نکلی شنقر شدند و قاصد جان او گشتند چون سلطانیه رفت امیر چوبان ازو جدا گشت شبخون بر امیر چوبان بردا امیر چوبان واقف شده بود و جای بدل کرده بود دست نیافتند بنگاهش تاراج کردو سیاق را بگرفتند و دیگر نواب چوبان را بگرفتند و بکشتند و در طلب او چوبان لشکر کشیدند و در حدود کولجه بیک جنگی عظیم کردند امیر چوبان و پسرش انجا مردیها نمودند چون دشمنان را مدد میرسید و الثانرا لشکر از مهابت میدادشش قوم منی بکریختند

قوشی ازین برادر نفاق زاد در عقب امیر چوبان بفرستاد اما بدو نرسید چون امیر چوبان
بحدود تبریز رسید خواجه علیشاه در حال با سواری چند بمدد و ادام بیرون رفت و او را
بسلطانیه بحضرت پادشاه رسانید از طرف دیار بکر امرای چند بقورینی پیوست
و آن هر دو در اصل از قوم کرایب بودند و غالبا آن نزاع جمعی امرا درین قضیه
مواضعه بود از انجا بنخجوان رفتند و در اوکجان خرابی عظیم کردند و اگر لطف خدای نبودی
و عنایت ازلی یاوری نه نمودی و انچه آن نزاد در خاطر بود از قوت بفعل آمدی یا
بر ملک ایران نامی بیش باقی نبودی از نخجوان عازم سلطانیه شدند تا چند آنکه
پادشاه خلد الله ملکه در دفع امیر چوبان با ایشان موافقت نماید و بالحقیقت
آن قصد قصد فرزندان زنت پادشاه از کمال کیاست و توفیق و مساعی خواجه
تاج الدین علیشاه دانست که در ظالم شر و ندامت سیلی بر عزم دفع ایشان
از سلطانیه با لشکرهای گران بیرون رفت و در الخانه دیه منار در ربیع
الآخر سنه تسع عشر و سبعمایه فریقین بهم رسیدند جمعی میخواستند که عقیدت تزلزل
مستولی بود میسر نشد و محاربه انجامید پادشاه با وجود صغر سن رستم وار در میدان
در آمد تا امرا بواسطه حرکت اول قوی دل شدند و دشمنان را هم بر شکستند و تمامت
سام بلا و صمصام فنا گذرانیدند مظفر و منصور و اعدای مملکت مسخر
و مقهور گشتند و لقب دلاوری که دران مصاف از سلطان خلد ملکه مشاهده افتاد امرا و دولت
و وزرا بحضرت عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاهی باید تا در مصاف نام میمون
و القب همایون کرد حضرت عالیشاه ازان سوانح جهانیان در ممالک
محروسه بدین توقیع مزین است در عشرین رجب سنه تسع با شهزاده شاهی تک بیک

ایشان نزاع بسلطان و پادشاه در اوردند چند نوبت در خفیه پیغام مکر ... خبث

اولجایتو موافقت کرد

او بسجایتو رفاقت کرد در محرم سنه اثنی و عشرین   حسین اقبوقا که امیر الوس بود
بخراسان درگذشت و هم درین سال امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان که حاکم روم بود
مونه و هم بخن جمیع مفسدان اطلبه تواسی چند که فوق منصب که امارات بود کرد چون
این معنی بسمع پدرش رسید عزیمت روم کرد و بحسن تدبیر او را مطیع گردانید و مفسدان را
بقتل آورد و او را با خود به بندگی حضرت رسانید بعد از مدتی پادشاه او را بدور ثانی کرده
بحکومت روم فرستاد در آخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمایه وزیر خواجه تاج الدین
علیشاه جیلان تبریزی درگذشت در عهد دولت مغول غیر از و وزیر بحتف انفه
پسر شهزاده امیر محمد بامر رشید پسر کهتر او با او دران کار منازعت کرد و اصحاب
دیوان در هواسی کردند تا بدین سبب خسارتهای کشیدند و بحد تهلکه رسیدند
زبانهای و جاهای یافتند و مثل مقدر است فقد ربح و در خود ساختند وزارت بر ملک
نصرالدین عادل که نایب امیر چوپان بود مقرر شد و صاین وزیر لقب یافت اما چون از آن
کار بیگانه بود و او را کارها از پیش نمیشد وزارت شکسته بسته بی تدبیر میکرد و حکایتی
چند زنگیب از و منقول است که شرح آن مناسب نیست در سنه خمس و عشرین و سبعمایه امیر چوپان
از راه گرجستان در ولایت ازبک خان رفت و بمکافات آنکه اوزبک در وقت آمدن
با ایران خرابی کرده بود امیر چوپان خرابی انجا کرد و بتعجیل بازگشت چون صاین وزیر
در امور وزارت کما ینبغی قادر نبود نقص کار خود از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان
و اقوام ایشان میدانست در حق ایشان در حضرت پادشاه سخنهای فتنه
و کفران نعمت امیر چوپان و فرزندان او که بحقیقت ساخته ایشان بود
ضمنا   را ایشان بر پریشان کرد و متغیر گردانید امیر دمشق خواجه در باب

تدبیر کرد تا بدرشی امیر چوبان او را از وزارت معزول گردانید و گرفته با خود بخراسان برد
کار امارت و وزارت بکلی با او را امیر دمشق خواجه گشت و اوامر و نواهی او مطلق سلطانیان
شد و دولت عظیم رسید خرد بزبان حال بگفت اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم
چون امیر چوبان بخراسان رسید پسر مهتر خود حسن را به ولایت بدید شیرین فرستاد و نزمه شیرین
از وی منهزم شد و او در آن ولایت غارت مزار غازی سلطان محمود سبکتکین رحمه الله
تعالی علیه بغدنی بی رسمیها کردند شکافتند و مصحف پاره کردند لاجرم حق سبحانه و تعالی
هم در آن چندگاه نکبت بخاندان ایشان فرستاد و در خاطر مبارک پادشاه اسلام خلد
ملکه انداخت که بتدارک ایشان مشغول گردد و چه ایشان در هر که از امرای دولت
و مقربان حضرت شوکتی یافتند بهانه آنکه قصد ایشان دارند تمامت را برداشتند
و عرصه مملکت خود را صافی پنداشتند و تقویت دولت مغرور شدند پادشاه در کار ایشان
فرصتی مطلبید تا در شب خامس شوال سنه سبع و عشرین و سبعمائه تیدبیرابرین قعار و طاشتمور
و غیرهما آوازه افکندند که امیر چوبان را در خراسان بفرمان پادشاه بجای رسانیدند و سرش
آوردند اتفاقا امیری با فوجی از قطاع الطریق گرد سنان بودند تدبیر و تقدیر با هم موافق
آمد همانلحظه بر امیر دمشق خواجه را حصار کردند چون روز شد او را بدر فتند و بکشتند بعضی
امرا و خراسان سرش از قلعه سلطانیه در آویختند مولانا شمس الدین شاعر ساوجی گفت
مصراع کاف و زا و ذال از هجرت دو سه وقت صبح : پنجم شوال در سلطانیه از حکم
شاه در حصار آورد لشکر قلعه را واقف شد دمشق رفت بیرون یافت بر حکم استشهادت خانگاه
حکم بر تیغ بخراسان پیش امرا نوشتند تا چوبان را آنجا بکشتند بعضی امرا و خراسان با او متفق شدند
و او بکین دمشق خواجه صاین وزیر را در هریکی بکشت حسن پسر چوبان تدبیر اندیشید

که امرا پادشاه هر که اینجاست همه را بکشند و سرهای ایشان پیش او فرستاد و این ملک
نگاه دارد و کرمان و فارس نیز در قبضهٔ تصرف آورد و با پادشاه جغتای طریق موافقت
سپرد تا مدد کار تو باشد و به تدریج پادشاهی جهان ترا شود و چوپان سخن او خوار داشت
و امید آنکه بقوت دولت کار پیش برد و با لشکر عازم عراق شد پادشاه نیز از سلطانیه
با لشکر فراوان بیرون رفت چون پادشاه بولایت قزوین رسید چوپان پسر چند روزی
بدیه اوجراها باد و میان فریقین یکروزه راه ماند بعضی امرا که دلشان با بندگی
حضرت بود حق و نعمت بشناختند و دانستند مطاوعت اولی الامر فرض عین شمردند از پیش
چوپان بدر گریختند و عزیمت حضرت پادشاه کردند چوپان ازین حرکت متوهم شد لشکرها
و خزاین بگذاشت و با خواتین و اتباع اخص   هر بود بدر گریخت خواتین و اتباعش
بهر منزلی چند بار ماندند او با سفید مرد از راه بیابان بهری رسید پناه با ملک غیاث
الدین کرت برد ملک او را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه با پسرش جلوخان که
نواده او بجای تیو سلطان و پسر شاهزاده ولادندی جوانی نازنین رستم شوکت حاتم طبیعت
یوسف خلقت بود و بعضی نواب ولایتی که قارون زمان نعمت او از حد قیاس
بیکران بود با دیگر نایبان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین مبارک نبود
و او پسرش ازین سال بسر نبردند امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان از خوف غضب پادشاه
از روم بگریخت و بپناه سلطان ناصر مصر برد و دران ولایت وسعت عطا کرد
سلطان ناصر در کار سلطنت معه او را از خود سزاوارتر دید و مردم را خواهان او
یافت بترسید بروز نیما خورد و او را در شوال سنه ثمان و عشرین و سبعمائه
بکشت و سر نش بدین ممالک فرستاد پیش سلطان ابوسعید و قعة المستغیث بعد و

عند کرنبه کالمستغیث علی الرمضاء بالنار در سنه او ظاهر گشت پسر مهتر امیر چوبان

حسن و پسر او تالش از پیش چوبان بخوارزم گریختند و از انجا پیش پادشاه ازبک رفتند

و پیش او مرتبه و جاه یافتند و جهت او بجنگ حیدر شدند حسن در آن جنگ زخم خورد

و بیان در گذشت و پسرش تالش بمرگ طبیعی بمرد اما سر آیه اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون

ساعة ولا یستقدمون در حق ایشان ظاهر شد شیخ محمود پسر امیر چوبان که حاکم گرجستان

بود بر دست لشکر پادشاه گرفتار شد و او را در تبریز بیاساق رسانیدند و نص

اینما تکونوا یدرککم الموت در حق این دو دمان محقق آمد از آن تخمها از مردان کسی

که حالیا او را اعتباری بود نیست بعد از دمشق خواجه کار وزارت بپای ملک و ملت

در ثمانین دین و دولت غیاث الحق والدنیا والدین الوزیر ابن الوزیر محمد

بن المخدوم الشهید السعید الصاحب الاعظم الاحکم الافخم رشید الدنیا والدین فضل الله

اعز الله انصاره مقرر شد شرکت صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد بن الصاحب السعید خواجه

عماد الدین بعد از شش ماه چون این منصب قبائی بود بر بالای او

بالای روز

فی حمایة الله بتقدیم رسانید و صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد عز نصره برقرار بر کار

باستیفای ممالک منصوب شد و بوزارت خراسان مشغول گشت و وزیر نیکونام

در صدد کار همچو پدر بزرگوار خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید و با آنکه عفو هنگام

قدرت غایت کمال قدرت غایت کمال آن نیست و از بزرگان ما

تقدم هر کس این طریقه سپرده بحسن سیرت و علو رتبت و فخر مکارم و ذکر باقی

درجه علیا یافتند این دو بزرگوار فرشته سیرت از غایت شرف نفس بر آن مزید فرمودند
و هر که در حق خاندان ایشان بدیهای که تقریر آن موجب تنفر خواطر مستمعان باشد
کرده بودند بخلاف آنکه بمکافات مشغول شدند رقم عفو بر جراید عملهای ایشان کشیدند آن بدیها
بنیکی مبدل فرمودند و در حق هر یک انواع اکرام کردند و ایشان را بمناصب معظم رسانیدند
و متقلد اشتغال خطیر گردانیدند و اکنون هر یک از ایشان از یمن آن دولت آنچه مدت العمر
تمنا میکردند برای العین مشاهده میکنند در روزگار   قاضی عبدالله مذهب
امام شافعی مطلبی ابوعثمان ابن امام اعظم شافعی و محمد شوری و مذهب او صاحب قول اند
و این هفده کس از اکابر اصحاب وجوه عبدالله بن زبیر حمیدی ۲ ابویعقوب یوسف
بن یحیی البویطی وفاته ببغداد در سنه اثنی و ثلثین و مایة ۳ ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی
مزنی وفات او در سنه اربع و تسعین و مائتین ۴ ابوموسی یونس بن عبدالاعلی ۵ ابوحفص
خویله بن یحیی مصری ۶ ابوعلی حسن بن محمد صباح زعفرانی بزمان معتمد خلیفه نماند ۷ ابوعلی حسین
کرابیسی ۸ محمد بن عبدالله بن عبدالحکیم مصری ۹ ابومحمد ربیع بن سلیمان [illegible] مرادی ۱۰ ابوثور
ابراهیم بن خالد کلبی بغدادی ۱۱ علی بن محمد بن حبیب الماوردی صاحب الحاوی
الکبیر ۱۲ ابوبکر قفال مروزی ۱۳ ابواسحاق ۱۴ قاضی ابو ۱۵ امام الحرمین ابوالمعالی عبد
الملک بن عبدالله بن یوسف الجوینی در سنه ثمان و اربعین و اربع مائة بعهد مقتدی خلیفه
درگذشت ۱۶ قاضی حسین   ۱۷ امام الدین رافعی قزوینی بحقیقت محی مذهب
ابوسعید اصحاب   او هفده تن اند آنچه مشاهیر اند اسامی ایشان ثبت افتاد مذهب
امام احمد حنبل ابوبکر احمد بن هرون الخلال ۲ شاگردش ابوبکر عبدالعزیز جعفر بن سراو
۳ ابوالقاسم عمر بن الحسن الخرقی ۴ ابوعبدالله ابن بطه العکبری ۵ ابن شهاب العکبری

۹ ابوالحسن التمیمی ۱۰ قاضی ابویعلی محمد بن حسین الفراء ۱۱ بشر ابوالحسین ۱۲ محمد زرق ۸ عبدالوهاب
التمیمی ۱۳ ابوعبدالله حامد بن مروان ۱۴ ابوالوفا علی بن عقیل بغدادی ۱۲ ابوخطاب محفوظ
بن احمد کلوذانی ۱۳ یعقوب برزبینی ۱۵ ابوطلحه عاقولی ۱۶ شیخ موفق الدین بن ابومحمد
عبدالله بن قدامه المقدسی ۱۷ ابوالبرکات عبدالسلام بن تیمیة الحرانی ۱۸ ابوالفضل المقدسی
۱۹ ابوالحفص العکبری ۲۰ شیخ تقی الدین ابوالعباس احمد بن تیمیه در بن حنبلیان درکذشت
و در آخر عمر در مذهب شافعی بزبان رفته بود که در آن حالت لغت اعتباری ندارد رواة
اهل القرات قالون عیسی و عثمان و رش رواة نافع اند ۲ احمد البزی و محمد قنبلی رواة ابن کثیر اند
۳ ابوعمر والدوری شعیب السوسی رواة اند ۴ هشام و عبدالله رواة ابن
عامر اند ۵ ابوبکر ارضی و حفص رواة عاصم اند ۶ خلف و خلاد رواة حمزه اند ۷ ابوالحارث
ارضی و حفص دوری رواة کسائی اند رواة ارباب الصحاح البخاری مکی بن ابی
ابراهیم البلخی عبدالله بن عثمان المروزی عبدالله بن موسی العبسی ابوالعاصم الشیبانی
محمد بن عبدالله الانصاری محمد بن یوسف الفریابی ابونعیم فضل بن دکین علی بن المدینی اسمعیل
علی بن ابی اویس المدنی یحیی بن معین احمد بن حنبل المقدم ذکره السجستانی مسلم بن ابراهیم
سلیمان بن حرب عثمان بن شیبه ابوالولید الطیالسی مسدد بن مسرهد احمد بن یونس
عبدالله بن مسلمه قعنبی المقدم ذکره احمد بن حنبل المقدم ذکره قتیبه بن سعد المقدم
ذکره الترمذی اسحاق بن ابراهیم بن موسی محمود بن غیلان سعید بن عبدالرحمن
محمد بن بشار علی بن حجر احمد بن منیع بن مثنی سفیان وکیع قتیبه بن سعد المقدم ذکره
محمد بن اسمعیل البخاری صاحب الصحاح النسائی قتیبه بن سعد المقدم ذکره اسحاق
بن ابراهیم حمید بن مسعده علی بن خشرم محمد بن و محمد بن عبدالاعلی حارث مسکین بندار

۲ بن یحیی نیسابوری قتیبه بن سعید الدارمی علی بن ابراهیم
عباس بن عبدالعظیم عبدالله بن زیاد ابن ابی ... محمد بن عوف
محمد بن یحیی خلف بن هشام عبدالله الدارمی
احمد بن حنبل

بن الغزی محمد بن اسمعیل المقدم ذکره محمود بن علان المقدم ذکره ابی داود السجستانی صاحب الصحاح
الصحاح ابن ماجه الدارمی علمای دین اسلام بی حد و حصر اند جماعتی که آثار علمی از تصانیف
و تالیفات بازمانده و شهرتی دارند یاد ایشان کرده میشود ازان جمله ابو منصور محمد بن
احمد صاحب التهذیب فی اللغة ابی الحسین احمد بن فارس صاحب مجمل اللغة
ابو سلیمان احمد بن محمد الخطابی صاحب الکتاب المعالم فی السنن امام الدین رافعی
قزوینی صاحب شرح کبیر و شرح الصغیر و المحرر و التدوین و بیان المعنی و غیر ذلک ذکر او
در زمره فضایل قزوین نیز خواهد آمد وفات او در ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ستمایه
از اشعار اوست شوری عجب ز دلم هر که بود بغارت ببرد : صبر نه راه بیت
خوار عشق نه کارت خورد : هر که بمیدان عشق گام نهد کام یافت : هر که در ایوان صبر پای
نهد دست برد : با جفاهای دوست کوه نداند کند : حلقه زلفین یار ریاد و بیار دشمرد
وصل شد و هجر ماند آه که در باب عشق : بودند باز میخوانند شافعی
در طفلی بخواب دید که پیغمبر علیه السلام زبان مبارک در دهانش نهاد و فرمود که علم دین را
کرامت و امیر المومنین علی کرم الله وجهه انگشتری در دست انگشتش کرد و گفت
کار دین بر قول تو ختم است از برکت این خواب این مرتبت او را در مسئله امامت
بسبب حب اهل بیت برفض منسوب کردند بواسطه بیتی چند که گفته بود من هذه
لو کان رفضا حب آل محمد : فلیشهد الثقلان انی رافضی : خلیفه او را الزام کرد تا قرآن
از مخلوق خواند او خلیفه را ببازی فریبد و در منبر انگشتان خود شمرد و گفت صحف
و توریت و انجیل و زبور و فرقان این هر پنج مخلوق است یعنی پنج انگشت او و معبر
کرامت و متوطن مصر و هم آنجا فرمان یافت در سنه اربع و مائتین بعهد مامون خلیفه عمرش پنجاه و

وچهار سال بود دعای او بیشتر این بود بیت قلت هل من سائل مستغفر فانا عبد
سائل مستغفر بکرم تنادی بسحرا قد عفوتک و هذا اسم ملا از سخنان اوست
من ولم یغضب عفاک فهو حمار من استرضی ولم یرض فهو جبار امام احمد
بن حنبل سجستانی رضی الله عنه شاگرد امام شافعی و استاد محدثان بود واثق خلیفه او را
اکرام نمود تا قرآن را مخلوق خواند نخواند محبوس کرد و در زخم چوب کشید قرآن را
مخلوق نخواند و بزخم چوب در سنه اثنی و اربعین و مائتین درگذشت ببغداد و بالای
قبر امام ابوحنیفه و قبرش مشهور است طاوس بن کیسان الیمانی از تابعین است در سنه ست
و مائه درگذشت حسن بن ابی الحسن البصری چون او مقدم مشایخ است و ذکرش در زمرهٔ
ایشان آورده شود وفاتش سنه عشر و مائه در بصره محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی
در سنه … ربیع بن ابی عبدالرحمن در سنه ست و ثلاثین و مائه بانبار بعهد سفاح نماند
عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی در سنه احدی و ستین و مائه بعهد مهدی خلیفه درگذشت سفیان
الثوری در سنه احدی و ستین و مائه بعهد مهدی خلیفه درگذشت شصت و چهار سال
عمر داشت از سخنان اوست عزیزترین خلایق پنج گروه اند عالم زاهد و فقیه صوفی
و توانگر متواضع و درویش شاکر و شریف سنی قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب
بن سعد بن حبیبه در سنه اثنین و ثمانین و مائه بعهد هارون الرشید درگذشت
هشتاد و نه سال عمر داشت از متروکات او چهار هزار شلوار بود بر بند هر یک
یک دست سر خر بسته و این همه جهت صدقه مستحقان ترتیب کرده بود محمد
بن حسن شیبانی بری در سنه تسع و ثمانین و مائه بعهد هارون الرشید درگذشت
پنجاه و هشت سال عمر داشت با امام ابوحنیفه در مسائلی که قول دو کس از مجتهدان

حق تعالی مرا بهشت برین رسانید بی تو نزدم وفات او به صحبه روم در سنه احدی
وستین ومایة بزمان مهدی عباسی و بروایتی سنه ثلاثین ومایة به بغداد قبرش نزدیک قبر
امام احمد حنبل گویند یکی از مشایخ عرب [illegible] ابراهیم ادهم آمد و گفت ایها العارف انی مریض
القلب علیل البال من وادی الذی للمخصات فتأمله ثم اجابه بقال ماهذا خیر
من الورق والعفر مع اهلیج التواضع والبلیج ثم اوقد تحته من ماء المحب
حبه دحرکه به محراک العصمه ثم صفه المنخیل الصفایه فاذا صفاه راق امزجه بشراب الشوق
ثم بادر شربها سحر الملعقة الاستغفار فاذا الاح صباح الهدایه فعلیک شوق الجراح
نفتح الدواء و [illegible] الدوایه و استعین بطبیب التوفیق وقبول النصح من العالم
الرفیق وایاک وسرور الغرور باستقامته المزاج فلیس خطر سلطان الشهوة النار
را برین عوامله وفقنا الله تعالی بسمک القبول شیخ ابوعلی شقیق مروزی قاش
در سنه سبع وثمانین ومایة بعهد هارون الرشید در اول قاطع الطریق بود وسبب
توبه آنکه بر کنیزکی عاشق شد شبی ببر رفت و میرفت آواز قران خوانی شنید
که میخواند الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله این آیت او را بیداری
حاصل شد توبه کرد و باز گشت [illegible] کار بلبیان رسید که از بیم او دنیا رشید
دفتی آنشان را گفت فضل توبه کرد شما ایمن باشید کاروان برفت فقهات در
سلوک امد وکار او بدرجه اعلی رسید هم از علماء حدیث و گفت از سخنان اوست
چون خوف در دل ساکن شود هرچه بکار نیاید بر زبان نگذرد وحب دنیا سوخته
گردد و رغبت از دل بیرون کند خوف و هیبت خدای تعالی [illegible] بود در آخره
و زهد [illegible] در دنیا بقدر رغبت [illegible] بود هم در عقبی مستجاب الدعوة را در

پادشاه عادل و ما باید کرد که صلاح پادشاه عادل صلاح اهل جهان است
چون خدا پادشاه را دوست دارد و دنیا اند و پیش بسیار دهد و چون دشمن دارد
دل خونش و دنیا بر وی فراخ گرداند شیخ ابو صالح حمدون بن احمد قصار نیشابوری وفاتش
در سنه احدی و سبعین و مائتین بزمان معتمد علی الله خلیفه بود و از سخنان اوست هم فاتش
نگردان بر هیچ کس آنچه و حسبیت که بر تو نیز پنهان باشد چون کسی را بینی که در عصیان اقدام
می نماید او را نصیحت کن ملامت مکن مبادا که تو نیز گرفتار شوی تواضع آن است
که کسی را در جهان بخود محتاج نه بینی هر که در سیرت سلف نگرد و تقصیر خود معترف شود
در عمل افزاید و درجه مردان بیابد هر که از هر کار دنیا دل تنگ باشد مسلوک راست ابو
شیخ بن عبدالله الشری وفات او در سنه ثلث و سبعین و مائتین بزمان معتمد
از سخنان اوست اول مقام عبودیت برخاستن است از اختیار و بیزار
از حول و قوت خود عمل کنند که بی مقتدا عمل کنند در معرض قبول نیفتد شیخ ابو
سهل اصفهانی وفاتش قریب سنه ثمانین و مائتین بزمان معتمد بالله از سخنان اوست
هر که دراندازد ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عافیت و سلامت نیاید شناختن
طاعات از علامات سعادت است و متابعت نفس علامت شقاوت اخفاء سر علامت
بیدار است و افشاء آن رعونت بشریت شیخ ابو حمزه بزاز بغدادی وفاتش
در سنه سبع و ثمانین و مائتین بزمان معتضد بود از سخنان اوست هر که را سه چیز بود از
همه آفت ها ایمن است شکمی خالی و دلی قانع و درویشی دایم با نومیدی حاضر
دهر تمام و ذکری دایم شیخ ابو بکر احمد بن نصر زقاق وفات او نزدیک سنه تسعین
و مائتین بزمان معتضد از سخنان اوست هر سالک که متقی نباشد محض حرام خورد

شیخ ابو محمد عبد الله بن محمد خراز رازی وفاتش در سنه تسعین ومائتین بزمان مکتفی بالله
از سخنان اوست هر که دوستی مرگ در دل گیرد هر چه دوستی دنیای فانی از دل بیرون برد
و آخرت باقی را دوست او گرداند شیخ ابو اسحق ابراهیم بن احمد خواص وفاتش ری در سنه احدی
وتسعین ومائتین بزمان مکتفی بالله بود از سخنان اوست داروی دل پنج چیز است قرآن
خواندن و معنی آن دانستن و شکم تهی داشتن شیخ ابو عبد الله عمرو بن عثمان مکی وفاتش ببغداد در سنه
احدی وتسعین ومائتین بزمان مکتفی بالله بود از سخنان اوست هر که در وهم تو آید از معنی حسن
و درخشش ضیا یا جمال یا جسم یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک وتعالی منزه است اعلم بنده او است
و خوف تسعست و نفس خودت ترکش و فرمودند هر چند باشی از دو اساس علم او را بسته
دارد و خوف دیده او را نامطیع گرداند شیخ ابو الحسین احمد بن محمد نوری بغدادی وفاتش در سنه
خمس وتسعین ومائتین بزمان مکتفی بالله بود از سخنان اوست بزرگترین کسی عالی همت است
که بعلم خود کار کند و عارف آنکه سخن از حقیقت گوید مرقع پوشی بود بر در ها و آلکون مزبله
و هر در ها شیخ ابو القاسم جنید بن محمد نهاوندی قواریری معروف بغدادی وفاتش در سنه
سبع وتسعین ومائتین بزمان مقتدر بالله بود از سخنان اوست دل مؤمن حرم خانه خاص
خداست اما دری آن است که نامحرم را در آن راه ندهی طاعت ملک عبادت ازلی نیست بلکه مبشر آن
که سعادت طاعت کنند را شیخ عارف آن که راست گوید و همی که لحظه باشد و نجات او بنیاد
الاهم بدرد نه عالم آن است که از سر بالغ و خرد دهد و این مرتبه عالمان نشود الا بمجاهدت
و ترک لذت دنیا و متابعت رسول صلی الله علیه وسلم و بریدن از آنچه نفس دوست دارد
همه راه ها بر خلق مسدود است الا آنکه بر عقب رسول است شیخ ابو عثمان بن سعید بن اسمعیل حیری
وفاتش نیشابور در سنه ثمان وتسعین ومائتین بزمان مقتدر بالله بود از سخنان اوست

ادب مرید بجای آوردن فرمان پیر بود و نگه داشتن حرمت برادر مسلمان و متابعت
سنت است و شعار شریعت نزدیک پیر شود باید که از خود منقطع باشد شیخ ابو عبد الله
محمد بن اسمعیل مغربی وفاتش در سنه تسع و تسعین و مائتین بزمان مقتدر بالله بود
عمرش صد و بیست و شش سال بود از سخنان اوست خوارترین مردمان درویشی است
که متابعت توانگران کند و عزیزترین خلقان توانگری که مخالطت با درویشان
سازد و فاضلترین علما با دل آن و فتیست بموافقت با حق شیخ ابو عمرو
بن ابراهیم ازجاجی نیشابوری وفاتش در سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه از سخنان اوست
هر که سخن گوید از جایی که آنجا نرسیده باشد سخن او فتنه مستمع باشد شیخ ابو محمد بن محمد بن نصر
وفاتش در سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه از سخنان اوست شناختن لذت بقا بایست نباید
تا لذت نفس که علایق با حقایق مناسب نبود صوفی آن است که تقوی در دل او
آرام گیرد و برکت علم بران افزاید و رغبت دینی از دل او نشود شیخ ابو الحسن علی
بن سهیل بوشنجی وفاتش در سنه ثمان و اربع و ثلثمائه از سخنان اوست مروت ترک
حرامست و طلب طاعت و سالک را هیچ دشمن سختتر از نفس نیست شیخ ابو عبد الله
محمد رازی وفاتش در سنه ثلاث و خمسین و ثلاث مائه بعهد مطیع بالله بود از سخنان اوست
هر عالم که عیب خود ببیند و کار راه نباید بمباهات علم مشغول است نه بعمل علم و آراستن ظاهر
میخواهد نه آراستن باطن لاجرم بجوارح او مبتلا اوست شیخ بندار ابو الحسن شیرازی وفاتش
در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمائه با رجان فارس بزمان مطیع ضعیفه از سخنان اوست با مبتدعان
صحبت کردن اعراض بار آورد بعضی از بهر حق دوست بدار از آنچه دوست داری
از دنیا شیخ ابوبکر محمد بن داود دینوری معروف بدقی وفاتش بیش از ستین و ثلثمائه بزمان

مطیع عز

مطیع عمرش زیادت از حد آب بود از سخنان اوست چون طعام حلال در معده بود
قوت اعضا او بود در طاعت و چون مشتبه بود راه حق بر بنده مشتبه گرداند و چون حرام بود میان
بنده و حق حجاب شود شیخ ابو عمرو اسمعیل بن محمد وفاتش در سنه ستین و ثلثمائه بزمان مطیع خلیفه
از سخنان اوست تصوف صبر کردن زیر امر و نهی که هر حال که بود رامی شود
بدانچه در زمان است هر عالم را که نتیجه علم بود زبان او بیش از دانش او بود شیخ ابو القاسم ابراهیم بن محمد
نصیرآبادی وفاتش در سنه سبع و ستین و ثلثمائه از سخنان اوست تصوف استادگی
بر کتاب و سنت و دست باز داشتن از هوا و بدعت و تعظیم حرمت پیران
و خلق را معذور داشتن و بر وردها مداومت نمودن او را پرسیدند جمعی با زنان جا
نشینند و میگویند ما معصومیم در دیدن ایشان گفت تا تن بر جای بود امر و نهی
بر و باقیست بحلال و حرام مخاطب بود شیخ احمد عطار رودباری وفاتش در سنه سبع و ستین
و ثلثمائه از سخنان اوست تقوی را ظاهری است و باطنی ظاهرش رعایت حدود شریعت
است بنیکی و باطنش تصفیه نیت و اخلاص شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن سهیل
بن عطای لاری وفاتش بصوبه بم در سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه بعهد تابع از سخنان اوست
هر که خود را آراسته دارد بادب سنت دل او خدای تعالی منور گرداند بنور معرفت
هیچ مقامی نیست بالاتر از مقام متابعت در فرمان حق آنچه میطلبی از دیوان علم نحوی اگر
نیابی از محکمه حکمت طلب کن اگر نیابی بخلوتخانه توحید برو و اگر نیابی نام مطلب
که سلطان سنت زشت تر خصلت صوفی بخلست شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی
وفاتش در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه از سخنان اوست ارادت رنج دایمست
و ترک راحت او را از قرب پرسیدند گفت قرب بنده را با حق بالتزام موافقت

بود و قرب حق یابند   توفیق عز صوفی آنکه دیو او را تواند وسوسه کرد دیو
در کار خود از و کاملست ترست شیخ ابوالحسن علی حصری ام وفاتش به بغداد در سنه
احدی و سبعین و ثلثمایه بزمان طایع از سخنان اوست سالک اگر ترک وردی
کند آن ورد او را معاقبت نماید شیخ ابوعثمان سعید بن سلام مغربی ام وفاتش در سنه ثلاث
و سبعین و ثلثمایه بعهد طایع از سخنان اوست تقوی یا بر حد تقصیر ایستادن است و از حد فراتر نرفتن
و صحبت یاد دوستان بر صحبت توانگران اختیار کردن شیخ ابواسحق ابراهیم بن داود
رقی صحبت جنید دریافته بود و عمرش بصد و بیست و شش سال رسید از سخنان او گفت
قیمت مردمی بقدر همت اوست   قیمتی ندارد و اگر آخرت طلب است
حد قیمت ندارد و اگر هر دو ملتفت نیست بدو نسبت ندارد معرفت اثبات
حق از دل دور کردن است هر چه وهم بدان رسد ضعیف ترین خلق آنست که عاجز بود ما
دست از شهوت باز داشتن و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن دوستان دوستی خدا
بر گزیدن طاعت او و متابعت رسول اوست شیخ ابوالسری منصور بن عمار بوشنجی ام واعظ
در اول بر راه   کاغذی پاره یافت بر آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم جای نیافت
که بنهد بخورد به برکت آن در علم بر وی گشوده شد از سخنان اوست دل عارف محل ذکر است
و دل ذاکر جای توکل و دل متوکل منبع رضا و دل راضی مقام قناعت سالک
چون عارف نبود بجد در مجاهدت و ریاضت کوشد و چون بحق عارف گردد در رضا هر که
زبان نگاه دارد از عذر خواستن فارغ بود و هر که ترک دنیا کند از غم خوردن برهد هر که
از محنت دنیا   کند مصیبت بر دین او باشد لباس سالک تواضع و شکستگی باشد
و لباس عارف تقوی شیخ ابوبکر حسین بن یزدانیار ارموی از سخنان اوست نگر تا علم

انس با خدا نگیری تا از موانست مردم اجتناب نجویی و دوستی حق نورزی تا دوستی فضول از دل
بیرون نکنی و طمع منزلت نداری تا ترک منزلت پیش خلق نگیری شیخ ابو اسحق ابراهیم
بن شهریار رحمه الله وفاتش در سنه اربع و عشرین و اربعمائة بعهد قائم خلیفه از وی روایت
که در خواب این دعا از رسول صلی الله علیه و سلم یاد گرفت بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلنی
لکثیر الذکر لک مؤدیاً لحقک حافظاً لامرک راجیاً لوعدک خائفاً لوعیدک راضیاً فی
کل حالاتی عنک اجعلنی فی کل اموری الیک متوسلاً ولفضلک منتظراً برحمتک یا ارحم الراحمین
شیخ ابوالقاسم القشیری صاحب الرسالة فی التصوف والتصانیف الکثیرة معاصر استاد
ابو اسحاق کازرونی بود امیر علی الیاس حاکم کرمان از وی درخواه پندی کرد گفت تو مال خود
دو بیشتر داری یا دشمن خود امیر علی گفت همه بیشتر مال خود دوست دارد شیخ گفت عجبا مال
خود در روی نمی گذاری و مظلمه دشمن با خود به آخرت می بری شیخ ابو سعید ابوالخیر او را با شیخ
رئیس الدین ابو علی سینا اجتماع صحبت افتاد بعد از مفارقت اصحاب از هر یک باید
آن دیگر پرسیدند شیخ ابو سعید گفت آنچه من می بینم او میداند و شیخ رئیس گفت آنچه
من میدانم او میبیند طرفین را برتری مقام شیخ ابو سعید معلوم شد لیس الخبر کالمعاینة از اشعار
اوست مثنوی — چشمی دارم همه پر از دیدن دوست — با دیده مرا خوش است
چون دوست در اوست — از دیده و دوست فرق کردن نتوان — یا اوست
بجای دیده یا دیده خود اوست — از وی پرسیدند صوفی کیست گفت آنکه هرچه
در سر دارد بنهد و هرچه در دست دارد بدهد و از آنچه بر وی آید نجهد شیخ سنائی غزنوی با
معاصر شیخ ابو سعید بود تصانیف معتبر و اشعار معروف دارد این دو بیت تبرک
را ثبت افتاد بیت بگفتی که زهر مجلس افروختی — در عشق چه جلها سوختی

اندوختی — ای بی خبر از سوختن و سوختنی — عشق آن بود نه آموختنی — شیخ ابوالقاسم گرگانی
معاصر سلطان محمود غزنوی بود بوقت وفات فردوسی شاعر را در گورستان مسلمانان
دفن کردن منع کرد و گفت او مادح کافران و گبران بود پیغمبر علیه السلام فرموده من تشبه
بقوم فهو منهم همان شب فردوسی را بخواب دید در حلهای روحانیان پوشیده متعجب شد
فردوسی او را گفت خدا تعالی فرمود اگر مرده در گور کافر گشتی مقبول منی بدین سبب که در توحید گفتی
جهانرا بلندی و پستی توئی — ندانم چه هر چه هستی توئی — شیخ پیر سخن مروانان وفاتش
در سنه سبع و ستین و اربعمایه بعهد قایم خلیفه بولایت شروان مدفون است شیخ تملک قزوینی
معاصر سلطان محمود غازی بود از سخنان اوست جهاد کرده بهترین مردم اند عالمی عامل
و حکیمی گویا و عابدی مجرد و واعظی بی طمع شیخ عبدالله انصاری معروف به پیر هری از سخنان
اوست اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر سر آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا
کسی باشی اگر در راهی در باز رسی — و اگر در بنائی حق بی نیاز است شریعت
در حقیقت آن است بی شریعت بحقیقت رسیدن بهانه است جهان زنی کم سالار زنی
جهان میر بد عاری بی تو بخیلی ناگاه آید ولی بر وی آگاه آید توحید راست که او را
یگانه دانی است که او را یگانه باشی عمر که بدین در غفلت نشست مرگش به از زندگانی
با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بقهر با بزرگ بحرمت با کوچکی بشفقت با دوست
بنصیحت با دشمن بحلم با درویش ببذل با جاهل بصمت با عالم بتواضع با مکن چو بکردی
بیا مکن صحبت با اهل نابجا است و با نا اهل نا سجاست آنچه صلیع گفت من همان
میگویم او رشکا الکفت من نهان میگویم اعتقاد نیک گنج بی زوال است ز رسی
که بدر رنج ماند مگو نان هر کس مخور ولی نان بهمه کس ده مندی سرمایه جلیت است

بر پهلوی اردن بهانه جو مباش اگر نیز هزار دوست داری یکی دشمن مگیر ملول که تحمل نشنود
وفا از مردم اصیل جو که اصالت خطا نکنند گناه کمتر از عفو دان بیاموزی و بیاموزان دعا
حبر را سیاه دان سرمایه همه گناه ها جهلست امید سرمایه رحمتها صبرست و دلیل همه نیکی ها علم
سر همه فتنه ها زبانست داروی همه گناه ها توبه است زوال همه نعمتها ناشکریست چند چیز
اگر بزرگی زیاده کند قران خواندن و با علما نشستن و نماز جماعت کردن و نماز چاشت
و نافله میان شام و خفتن کردن و مسواک کردن چند چیزست که بعد از خوردن زیرکی
زیادت کند شیرینی و گوشت کردن و عدس و نان سرد چند چیزست که فراموشی
آورد حجامت در نقره و نظر در مصلوب و بول در آب ایستاده و میان دو زنان
راه رفتن و بازی کردن با عورت خود و خواندن آنچه بر گورها نوشته باشد و در میان
شتران کور کرد مالیده رفتن و حسب کاری کردن چند چیز غم افزاید ایستاده شلوار
پوشیدن و رفتن میان گوسفندان و کوتاه کردن ریش و بازی کردن با خانه خویش
و استنجا بدست راست کردن و تنها رفتن در راه طالب دنیا رنجور است و
طالب عقبی مزدور و طالب مولی نور علی نور آیه اگر مرا گوئی بنده از عمر بگذرد
خنده من او را گفتند در حق دینی چگونه گفت در چیزی گیرم که آنرا صبر بدست
آورند تحمل نگاه دارند بگذارند درون او همه حسرت و برون همه عمر صحیح میان
حسرت و عبرت   شیخ ابو حسن خرقانی از سخنان اوست حق تعالی قسمت بندگان
جدا کرده هر یک نصیب خود برداشتند نصیب خود جوانمردان بعضی اولیا اندوه
بود وقتی   خود را بر کنار دریای غیب دیدم سیلی بر کردم از عرش
آوردم سیلی دوم سی کردم آنچه نمانده بود عالمان آن گویند که تشنه باشند

و جوانمردان آن گویند که میت باشند هر چه زندگانی باشد اگر چه بمیرد هم زنده باشند نیز
هم باز آید هر که زندگانی خلق کند چون بمیرد مرگش هم باز آید سر هستی خود چو بودم هستی او
بر آوردم بدل باید که خوف در بود و سر بر در بود و دوستی حق در بر بود که این همه موهبت
دست نیافت از و نماند هستم ترا از اسیر نشدم و نالغتم الله هیچ مخلوق محمد منکر نبودم
شیخ احمد غزالی وفاتش در قزوین در سنه سبع و عشرین و خمسمایه بعهد مسترشد خلیفه تصانیف
و تالیفات معتبر و رسایل و اشعاری نظیر دارد و از اشعار اوست قطعه چون چتر عنبرین زردم
سیاه باد — با فقر اگر الله بوس ملک سنجرم — عریان ملک بخشم بوئی که خازنم —
خاموش ناکسته گویم بوئی که دفترم — تا یافت جانم خبر از ذوق نیم شب — صد ملک نیمروز
بیک جو نمی خرم — عبد الله بن محمد غزالی وفاتش خمسمایه شیخ ابو النجیب سهروردی وفاتش
ببغداد سنه ثلاث و ستین و خمسمایه شیخ ابو بکر شاذان شاذ بن احمد شاذانی قزوینی قطب
وقت بود امام مجتهد امام الدین رافعی رفع الله درجته در قزوین در تذکره آورده است
که او را در شب از پس کردن بوزی تا فتن خانه و دیگر را وشنی دادی بنماز تهجد شب
و تهجد زیادت میلی نکردی او را از آن معنی پرسید گفت ملک در روز کار ها
نکند که در شب بدو قدم الستاده عذر آن نباید خواست وفاتش شب اول
در شهر سبعه عشرین شوال سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بعهد مستضی خلیفه بود بقزوین مدفون است
شیخ نور الدین بن کیل معاصر شیخ ابو بکر بود بقزوین مدفون است کتاب معتمد تین از مقالات
اوست بن بدیل سر داری معاصر سلطان تکش بود اهل سر و لشکر او بود بند مریدان
او را گفتند بجای دیگر نقل کن نه سامانی شهاد و سبزوار است گفت منبه را با رادت
حق چه کار است از قومی از ین جماعت شکر بودی خدا تعالی این بیچاره را آنجا وطن دادی

داور را نیز از آن خوشتر نبودی شیخ مکام در سنه اثنی وستمائه بعهد ناصر خلیفه درگذشت
نزدیک بغداد موضعی که بردجر وست مدفون است ۞ فقیه زاهد تبریزی وفاتش
در سنه اثنی وسبعین وخمسمائه در ازمون او را بزیارت گوری بردند که مرده در او بود
او را بجد کرامت دریافت برخاست بر سر گور رفت بیش از این نشنود سبب شیخ اوحد
الدین کرمانی از سخنان اوست نظم خوب دارد چون او را در سماع گرم شدی پیراهن امردان
بدریدی و سینه بسینه ایشان باز نهادی چون ببغداد در رسید خلیفه پسری صاحب
جمال داشت این سخن بشنید گفت که او مبتدع است و کافر اگر از این نوع حرکتی کند او را
بکشم چون بسماع گرم شد شیخ بکرامات دریافت و گفت ۞ سهل است مرا بر سر خنجر بودن —
در پای مراد دوست بی سر بودن — تو آمده که کافری را بکشی — غازی چو توئی رواست
کافر بودن — تا ظن نبری که از خنجر ترسم — ... با ورقش بترسم — با گرم روان
ذوق رخ اشانیم — ما از نفس و گوی خلق کمتر ترسم — پسر خلیفه سر در پای شیخ نهاد
و مرید شد شیخ مجد الدین بغدادی از دهلیست بغداد نام از نواحی خوارزم و بهاء الدین بغدادی
صاحب مرسل که منشی خوارزم شاه بود و برادر او بود شیخ مجد الدین در سنه ثلث وعشرین
وستمائه بعهد خلیفه بتهمت آنکه با مادر خوارزم شاه تعشقت ورزید بحکم سلطان شهید شد
بعد از قتلش سلطان پشیمان شد بخدمت شیخ نجم الدین کبری رفت و گفتند چنین خطائی از من
صادر شد دیت خون او چه باشد تا بدهم شیخ گفت جان من و تو اگر جهان هنوز دیت
خون او نشاید خون ناکردنی کرده شد تدارک پذیر نباشد از اشعار او بیت ۞

یک موی را هزار جا مرست — آنکس که نیافت دولتی
یافت عظیم — وانکس که نیافت درد نایافت بس است — شیخ نجم الدین کبری او را

وفی تیر انش بگفته اند در مدة العمر و ارادهٔ مریدیش قبول نکرد اما همه اکابر جهان بوده اند چون
شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین
باخرزی و شیخ نجم الدین دایه و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین بهاء و آر و غیره
چنگیزخان پیش شیخ نجم الدین کبری فرستاد که در خوارزم قتلی فرموده امیر شیخ بیرون آید فساد سابات
در زمان خویش اخوانند میان ما صحبت بوده ام در وقت تا خونتی از آن تخلف کردن
بی مروتی باشد و زمرت مغول در سنه ثمان عشر وستمائه بعهد ناصر خلیفه بخوارزم شهید شد و اوست
قطعه   درویش درون مت که بهانی نیست — بر درش شرح با سامانی نیست
ایمان عشق هزار بار تلقین کردم — آن کافر را سر مسلمانی نیست — حاجی که در دین راه دی
شر انس را — با نفس سخن از این درست دیگر انداز خطر است — حق سبحانه و تعالی همه را از شر
شیطان نفس نگاه دارد شیخ معین الدین عجم شیخ سعد الدین بود و شیخ شهاب الدین سهروردی
ببغداد بمقبره باب خلیج مدفون است و فاتش در سنه اثنی وثلثین وستمائه در حضرت خلیفه گفتند
او قرآن تمام در دو رکعت نماز میخواند و هر روز جا ختم میکند خلیفه او را بخواند
و او را حاضر کرد و قرآن بیاورد که تصور میکند خلیفه از من را او را حاضر کرد و قرآن بیاورد
بحضور ایشان در یک آن ختمی کرد چنانکه از شرایط عادات هیچ فرو نگذاشت الکرون
جماعتی را که در عهد دولت مغول بوده اند یاد کنیم شیخ جمال الدین گیلی است نظم و نثر خوب دارد
من اشعاره   شعر   نظر الصیام الی صفا وجهه — فتعلقت انفاسه السعداء
واللیل فکر فی سواد فرعه — فتنسبت امزاجه السوداء — بقزوین در گذشت
در تاریخ وفاتش گفتند   بیت   جمال ملت و دین خطب اولیاء خدا
که آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال — بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت — شب

دوشنبه بروز چهارم شوال — شیخ سعد الدین حمویی وفاتش در سنه ستین وستمائة در زمان او عالم
از کفر مالامال بود و خراسان را حاکمی عادل اهل خراسان شکر عالم در خدمت شیخ [illegible] میکردند شیخ
گفت برافتند شکر زیادت کردند فرمود زودتر برافتند گفتند ای شیخ درین دور که اهل جهان
از ظلم حکام با بیداد و ظلم گرفتارند وحق سبحانه تعالی خراسان را چنین حاکمی داده بایستی که شیخ در حق
او دعای خیر فرمودی تا موجب آسایش خلق بودی با چه سببست و شیخ چنین میفرماید
گفت او مخالفت اقتضای زمان میکند و بس با آن سبب نماند شیخ سعد الدین را تصانیف و اشعار
بسیارست شیخ نجم الدین کتاب مرصاد العباد از تصانیف اوست در فترت مغول بروم
رفت بنزد سلطان سلجوقی و همانجا فرمان یافت از سخنان اوست شعر شمع ار چه بمن
داغ جدایی دارد — با گریه و سوز آشنایی دارد — سر رشته شمع به ز سر رشته من
کان رشته سری بروشنایی دارد — شیخ سیف الدین باخرزی سخنان شور انگیز دارد
از سخنان اوست قطعه ای مردان بوکه ای جوانمردان بوی — مردی کنی و نگاه در
بسر بوی — که تیز آید چنانکه بشکافد موی — زنهار که از دوست نگردانی روی
شیخ جلال الدین بها از دار الملک بلخ بود در فترت مغول بروم رفت و همانجا فرمان یافت
اشعار سودانگیز دارد شیخ رضی الدین علی لالا در سنه اثنی واربعین وستمائة نماند شیخ اسماعیل
درقولی همانجا مدفونست و آن دهیست بحدود تبریز شیخ محمد کججانی همانجا مدفونست
و آن دهیست در حدود تبریز شیخ سکران در حدود بغداد دیهیست که بدو منسوبست مدفون شد
بقرب وصول لشکر هولاکو خان ببغداد خواب دید که فرشته عمودی آتشین در دست داشت
و میگفت یا کفره رؤس الفجره شیخ عثمان ساجی وفاتش لیلة دوم عشرین رجب
سنه خمس وتسعین وستمائة شیخ ابوعلی سیاه شیخ احمد جام خواجه [illegible] جانی شیخ تاج الدین اشنوی شیخ ابو یوسف

در ارجودی شیخ قطب الدین ابهری شیخ زین الدین کاموسی شیخ بابای بوسنیقان شیخ ابو القاسم عبد الزیا
بابای شیخ احمد قدوی در سنه تسع وتسعین وستمائه در قزوین درگذشت شیخ صاین الدین تبریزی
مخ بند آب تبریز مدفون است از اشعار اوست قطعه دوش این دلم آن درد جدای سوخت
زاندیشه آن تا تو کجائی می‌سوخت — تا از شب تیره روز روشن بدمید — بیچاره دلم چو روشنائی می‌سوخت
شیخ عبد الرحمن خراسانی به بغداد در سنه ست عشرین وستمائه درگذشت شیخ عز الدین نظری شارح قصیده
ابن فارض در تصوف شیخ شرف الدین طویل قزوینی در سنه ست عشر وسبع مائه بقزوین درگذشت عالی عامل
بود در دفع مشقات وباغات مزارعات بقعه قزوین وبعضی معسری محترفه که فقرا ومساکین از آن
منزعج بودند ودر اجرای مهمات آب رودخانه که ضعفا از آن محروم می‌شدند سعی بلیغ نمود وپادشاه
جهان ابوسعید بهادر خان خلد ملکه التماس مبذول فرمود واز آن خیر بر روی روزگار باقی ماند شیخ
سعد الدین قتلغ خواجه قزوینی نبیره شیخ عز الدین لیک در محرم سنه ثمان عشرین وسبعمائه درگذشت
شیخ شرف الدین درگزینی در حیات است شیخ نجم الدین اصفهانی در حیوة است شیخ صفی الدین اردبیلی
در حیوة است ومردی صاحب وقت وقبولی عظیم دارد وبه برکت آنکه مغول را با او ارادتی تمام است
بسیاری از آن قوم را از ایذا مردم رسانیدن باز میدارد واین کاری عظیم است شیخ علاء الدین سمنانی
پسر ملک شرف الدین در حیوة است در عهد ارغون خان عمل بنبه بود با پدرش در مرتبه وزارت چون
او نایب شد ودر سلوک آمد ودر راه حق درجه عالی یافت از مشاهیر گشت بعد از این جماعتی را که
مجرد نام علم شعر وزمان وفات ولطائف سخنان یاد کنم اخی فرخ زنجانی هم آنجا مدفون است طاوس الحرمین
ابرقوه مدفون است ابو الوفا بعباد به میان بغداد و واسطه مدفون است سیدی
مدفون است استاد عبد الغفار زنجانی هم آنجا مدفون است عبد القادر گیلانی
در باب الازج ببغداد مدفون است خواجه حافظ همدانی هم آنجا مدفون است موسی اسفلانی ابو علی سیدی

محمد بن سوار سالم مغربی و ابو عبد الله هاشمی محمد بن علی قصاب ابو جعفر کرسی علی بن عطا احمد بن علی بابا
قصاب ابو جعفر کرسی علی بن عطا احمد بن سالم خابه نواف یحیی بن الجلا معافان عمران بلال بن
الخواص عبد الله المغازلی احمد بن علی دمشقی ابو طالب مکی الجمرئی عبد الله جونی عیسی بن قصاب محمد
بن عبد الله طبری ابهن همدانی یوسف بن همدان مرسی عبد الله عبد الله تستری ابو بکر قحطبی ابو
عبد الله بن هیکل قوسی ابو عثمان دارانی ابو اسحاق علاابادی ابو النجم اسحق سمرقندی
ابو جعفر خالدی حسن متوفی ابو العباس بن سکرون طوسی ابو عمران کبیر ابو نصر کمانی عیسی
بن کمانان در زنجان مدفون است ابراهیم مارستانی ابو سعید قرشی ابو سهل صعلوکی ابو العباس
نهاوندی ابو القاسم دمشقی ابو طیب علی رشتی ابو عمرو محمد زاهدی ابو بکر خوفی جعفر بن
نصر بغدادی محمد بن عبد الله ساوی ابو عمرو اسمعیل بن محمد علی بن احمد بن سهیل بن سعد بن عثمان علی
بن حافظ ابو محمد و اسمانی بن عمرو بن عمران عبد الله بن یوسف اصفهانی ابو حاتم سجستانی ابو
عمرو حواشی ابو الفرج ورسانی ابو الحسین سالبی آحاد و ابو نصر ثمانی ابو العباس شریح ابو احمد مغازلی ابو
عبد الله میانجی ابراهیم بن سبا ابو علی نوریاطی عبد الله مروزی محمد بن اسحاق مسلمی ابو نصر راج
طوسی خواجه ابو طاهر امکار طوسی ابو القاسم کرمانی ابو القاسم بن یاسین ابن فارسی نصری خسی کرمانی
ابو القاسم القصیده فی التصنیف ابو علی مقادری ابو بکر بن نورک محمد بن یحیی محمد منصور ابو زرعه
حصری بصری ابو یعقوب ساطری ابو العباس ابن ابو نصر بن رمضان محمد نایکیک بن عبد الله
خراسانی داود بن محمد خادم الفقرا ابو یوسف همدانی ابو عبد الله بیضاوی شیخ روزبهان
شیخ باباکوی ابو اسحاق اسفراینی ابو علی زجاجی ابو حامد اسفراینی ابو محمد جوینی محمد بن عباس طوسی
ابو بکر نساج ابو الحسین بستی ابو العباس نهاوندی کوانت اقراری کالین تبریزی بابا جعفر
همدانی بابا طاهر همدانی عطاری طوبه محمد بن عبد العزیز علی شیخ جاکیر علی مستی ابن قاید

حماد دباس بن یوسف الطالقی عامر محمد شیخ بباب الباب ابو سعد قیلاوی یحقوق معطوسا
بن اسود بن شبلی عثمان حرفی ابن عسر احمد محمد بن یحیی خیاط شیخ مدنی سعدان الحمید ابوبکر حلمی
عمار بن یاسر ابو طاهر استرابی سراج الدین یغیبی شیخ زنکی محمد بن توالکی ملک قزوینی ابو محمد
نوبخت اسمعیل معری ابوالحسن علی منتقم احمد اسود دینوری ابوالقسم صیرفی بنت یودیبا
ابوت بانی ابوسهل خیاط سیلث بوری منصور بن خلف مغربی ابوطاهر خجندی ربیع بن خثیم
ابوطیب حمزه بن عبدالله عبادانی حسن الطاکی از مشایخ مرو است که او بنای بغداد ملت
اسلام پیوسته سیصد کس موجود باشند و چهل تن را مرتبه بالاتر و هفت را از جهت بلندتر و یکی را
از هفت بیشتر داو قطب وقت باشد و حجت الحق علی الخلق و مدار جهان بر ذات او باشد
چنین یکی از بنیا متوفی گردد و از مرتبه دون او یکی را بمقام او رسانند تا پیوسته این ترتیب برقرار باشد
و آسامی اولیا آنچه تا الحین مسطور شد از هشتاد هزار در گذشته و لیصد و بیست و چهار هزار
همانند نقطه نبوت برسد ذکر تمامت اکرام اماعات سخن بتجدید و ملامت خوانند
افزودی چون ذکر سیصد تن از مشاهیر اولیا و مشایخ کرده شد اختصار کردم اما جماعتی که درین
زمان بر رویبار روزگار خود را مشایخ می شمارند اغلب چنانند که در حق ایشان توان گفت
التصوف فی زماننا عبارت من متابعت النفوس حیوانیه والتوثب النفوس
الشهوانیه و تخلیق الدروس الشیطانیه و اقتباس العکوس الظلمانیه اقتباص الحظوظ الحیوانیه
والتقاطم الاشتباح من جمیع الاختلاف الانسانیه و مجانبة العلم الروحانیه و عدا و منه
الامور النفسانیه مشابهة لا زراقات الدیوانیه و مخالفة رسول الله فی جمیع النقوط الایمانیه
حق سبحانه و تعالی اهل دین و دولت را از شر زرق و فریب چنین قوم نگاهدارد و ایشان را
و ما را و همه مؤمنان را ببرکت اولیا حقیقی راه راست هدایت کناد و سعادت ابدی.

کرامت فرموده دو در دینی و عقبی نیک بخت گردانا و بحق حقه و بحق من لا نبی بعده و منهم
العلماء من اصحاب الوجوه فی مذاهب السنه و اهل القرأت والتفسیر والحدیث والطب
والفقه والنجوم والحکمة ذلکم اصحاب الوجوه بر مذهب امام ابو حنیفه امرین بذیل مذاهب
امام مالک شیخ ابو القاسم ۲ اشهب ۳ سحنون ۴ ابن الماجشون یعقوب یوسف
بن یحیی ۶ ابی سلمه مولا ال ۵ ابن القاسم بن الجلاب مکند راست میکنند و روزگار
بزبان حال میگوید مصراع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار — امرا پاربن طغا و طاش
تیمور و دیگر ملک خفتنه اند ازند قدر ارکان دولت باشند چون معظم رای جهان آرای بادشاه
خلد ملکه گشت آیت و لا یحیق المکر السیء الا باهله صورت حال ایشان شد در غره شوال سنه تسع عشر و
تسعمائه بدانش فنا گشته خود بدر رفتند و بپای قتل رسیدند جهان از شر و شور و فتنه ایشان ایمن گشت
و جمیع خلایق در اماکن خود از سر فراغت حال و رفاهیت بال در سایه سعدت و مرحمت پادشاه جهان
خلد ملکه و نظر شفقت و رافت و وزیر سلطان نشان ثبت الله دولته روزگار میگذارند و بدعای
دولت شان که بر ایشان فرض عین و عین فرض است مشغول باشند ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم والحمد لله که در ایام این دولت از حسن تدبیر و رای زرین
منیر و سراب کرم طبعی و عنایت همم جبلی لند و هم مولانا اعظم اعلم احکم انجم ملک الملوک وزرا
سلطانات دات والنقابر بان کبار آل عبد مناف خلاصه تخم مصطفی و نقاوه گوهر مرتضی ناشر
العدل والاحسان باسط الامن والامان مبین الشرایع الاحکام مسوی قواعد العلماء والفقهاء
المعظم فی الجواد الطود الاشم سیم الوجود فذ ده کرام المفاخر والمعالی زبده ایام و لیالی شهاب
السماء والکرمه نقاب العدل والرحمت مربی ارباب الغنی والالباب الذی یفتخر به الالقاب
والالقاب بیت سزد گر بنویسیم مخلص القاب — بمانتاب جه حاجت تجلی را

مولی الموالی الارضین شمس الملة والدین رکن الاسلام والمسلمین المؤید بتایید رب العالمین
محمد النظام یحیی ولسبزدی اعز الله وزرا در اقتدار کار ملک و دولت هرچه تمام‌تر است و این
زمان مبارک محمود و جمیع ازمنه لاجرم اجرای خیرات عظیم کرده و دفع بدعتهای نامحمود فرموده و در
ادرارات و وظایف ارباب استحقاق افزوده و امروز بهمین اهتمام شأن در دین
و دولت پریشانی را سنتی نمانده و ابیات مرحوم ظهیر فاریابی بر سد حال ایشان گشته است
بیت در زمانه ز فتوری هست و کار هست — ورنه بس نیکو نهادی ملک و ملت را
اساس — سعی کن تا این فتور از کار من بیرون بری — خوش نباشد جامه نیمی اطلس و
نیمی پلاس — حق سبحانه و تعالی سایه معدلت این وزیر سلطان را در جهان کامکار پایدار
دارد و از آسمان نامداری بر سر کافه اهل جهان عموما و این بنده خصوصا پاینده و پاینده دارد
دست حوادث زمان و مکاره دوران از دامن این دولت دور بحق رب الغفور

باب پنجم در ذکر مشایخ و علماء دین اسلام رضوان الله علیهم اجمعین ائمه مجتهد و قراء
و مشایخ متزهد و علماء متعبد از آن بزرگتراند که ازین مختصر شرح بزرگی ایشان توان
داد اما به سبب آنکه در دین اسلام بمرتبه انبیاء در ابتدا آمده و در انتها ذکر ایشان میرود
تا اول و آخر کتاب بذکر اهل دین مشرف باشد فصل الائمة والمجتهدون علماء اسلام که در کار دین
اجتهاد نموده‌اند و هریک در شریعت طریقی سپرده‌اند یکی امام معصوم جعفر صادق رضی الله عنه
که امام اهل بیت است در ماقبل ذکرش آمد و چهار ائمه سنت و جماعت‌اند مجتهد و ذکر اصحاب
وجوه مذاهب سنیه در زمره علما خواهد کرد اکنون ذکر ائمه سنت و مجتهدان میرود امام ابوحنیفه
نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز ملک بن شیبان رضی الله عنه پیش از امامت بخواب
دید که استخوان اعضای رسول پراکنده شده بود او جمع کردی [illegible] زد که علم دین جمع کند و الهم

ابوحنیفه چون بسر روضه رسول صلی الله علیه وسلم رسید گفت السلام علیک از سید المرسلین
جواب آمد که علیک السلام یا امام المؤمنین وفاتش ببغداد در رجب سنه احدی وخمسین ومائه
بعهد ابودوانیق او را بخیزرانیه دفن کردند شرف الملک ابوسعید مستوفی ممالک سلطان
سلجوقی مزار او را عمارت عالی ساخت عمر ابوحنیفه هفتاد سال بود از تابعین شش
دارا صحاب این هفت کس را دریافته بود انس بن مالک جابر بن عبد الله ابوطفیل ابن ابی
اوفی عبد الله بن ابی الخیر عائشه بنت عجره امام مالک بن انس بن ابی عامر بن عمیر
بن حارث بن عثمان بن جبل بن عمرو بن حارث وهو ذواصبح من بن حمیر بن سبا یدر شش
از کبار صحابه رسول علیه السلام بود و او از تابعین و استاد محدثان بقول بعضی از علمای این
امامت سنت جماعت اوست سه سال در شکم مادر بود وهشتاد و پنج سال عمر داشت
در سنه تسع وتسعین ومائه درگذشت وببقیع مدفون گشت امام شافعی مطلبی رضی الله عنه
وهو محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن سائب ابن عبید بن عبید یزید بن هاشم
بن عبد مناف او را مطلبی بمطلب که جد اعلی خاربه بسری رسید محل بحوالی بر د
شعر طلب کردن علم از آن است فرض — که بی علم کس راه حق را ندید — کسی ننگ
دارد از آموختن — که از ننگ نادانی آگاه نیست — در جامه صوف بسته زنار چه سود
در صومعه رفته دل ببازار چه سود — از عمر تو راحت خود مطلبی — یک راحت
وصد هزار آزار چه سود — اثیر الدین ابهری اسمه مفضل درعهد هولاکو خان درگذشت
در علم حکمت سرآمد زمان خود بود کتاب کشف در حکمت ومحصول ورسالات
وزبده وبیان وهدایه از تصانیف اوست ومن اشعاره — شعر
مسکین دل من چو محرم راز نیافت — وانـدر قفص جهان همـاواز نیافت —

مه بر سر زلف ماه رویی کم شد — تاریکی شب بود کش باز نیافت — امام اعمش و هو
سلیمان بن مهران از اصحاب حدیث است اصمعی و هو عبد الملک امام حدیث و تفسیر و علوم بسیار
در سنه عشر و مائتین درگذشت الاخفش و هو ابو الحسن سعید بن مسعدة النحوی قاضی احمد دامغانی
صاحب کتاب استظهار الاخبار فی التاریخ احمد بن نصر بن مالک الخزاعی صاحب تصانیف
کبیره واثق خلیفه حدیث کرد او قرآن را مخلوق نمی خواند او را ایذا میکردند بدان سبب بر خلیفه
خروج کرد او را بدرجه شهادت رسانیدند ابو الحسن احمد المحاملی صاحب تصانیف کثیره ابو بکر
بن احمد بن علی البغدادی صاحب التصانیف الکبیرة فی التاریخ صاحب التصانیف الرضیات السید اسمعیل
بن حسین بن محمد بن احمد الجرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی مولانا عضد الدین عبد الرحمن بن رکن الدین
احمد البکری ایجی اثر نگاری در حیرة است و استاد علما زمان و در جمیع علوم بمرتبه کمال از
رسول علیه السلام مرویست که در دین اسلام بسر هر صد سال عالمی خبر داز وجود او سلک رواج
کار اسلام یابد و اهل جهان را استاد و پیشوا بود علما ملت بنا برین حدیث در صد اول عمر بن
عبد العزیز و در صده دوم امام شافعی و در صده سوم ابو العباس احمد بن شریح و در صد چهارم
ابو بکر طیب باقلانی و در صد پنجم حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی و در صد ششم امام فخر الدین
محمد بن عمر را درین مرتبه یاد کرده اند در صد هفتم لائق وجه مبارک مولانا عضد الدین تواند بود
شرح مختصر اصول ابن حاجب در اصول فقه و مواقف در اصول دین و فواید غیاثی در معانی
و بیان از تصانیف اوست غزالی و هو ابو حامد محمد بن محمد حجة الاسلام در سنه خمس و خمس مائه بعهد
مستظهر خلیفه نه صد و نود و نه کتاب تصنیف و تالیف کرده آنچه مشهور است احیاء علوم
و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و ذخیره و فقه و نصیحة الملوک السلطان فخر الدین بن محمد بن عمر
بن حسین الرازی استاد علما و زمان خود بود و تفسیر کبیر و محصل در اصول فقه و معالم و ملخص

و در حکمت شرح کتاب حکمت مشرقی از تصانیف اوست در سنه ست و ثمانین بعهد ناصر خلیفه
نماند محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود بن الفراء البغوی از مشاهیر علماست معاصر قاسم خلیفه بود
کتاب معالم التنزیل در تفسیر و مصابیح و شرح السنه در حدیث و ترجمة الاحکام در فقه از تصانیف
اوست و من اشعاره شعر دلدار زما کرانه می طلبد — در کوی فراق خانه می طلبد
با دل گفتم بگوی — گفتا چه کنم بهانه می طلبد — نصیر الدین الطوسی و هو ابو جعفر محمد
بن بود اما چون مولد و منشأش در طوس بود بمشهد نصیر الطوسی در تاریخ
وفاتش گفتند شعر نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل — یگانه ای که چو او مادر
زمانه نزاد — بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه — بروز هجده درگذشت در بغداد
شرح اشارات و نقد محصل و زبده در حکمت و زیج در تصانیف
اوست و من اشعاره شعر موجود بحق واحد اول باشد — باقی همه موهوم و مخیل باشد
که ابد اندر نظرت نقش دو بین که جز احول باشد — قاضی ناصر الدین ابو سعید
عبد الله بن محمد بن علی در تبریز در سنه ست عشر و سبعمائه درگذشت تفسیر قاضی و شرح
مصابیح دی و منهاج و طوالع و مصباح در کلام از مصنفات اوست یاقوت
در سنه سبع و تسعین و ستمائه بعهد غازان خان نماند و نیز بیک
حنبل مدفون شد الوزرا انوشروان شرف الدین ابو نصر کتاب نفثة المصدور در عهد سلطان
طغرل سلجوقی گرد ابن السراج ابوبکر بن محمد النحوی صاحب کتاب الاصول النحو
ابن المقفع عبد الله بن عبد الرحمن الفارسی صاحب الکلیله ابو حنیفه الدینوری المنجم
معاصر رکن الدوله حسن در سنه خمس و ثلثین در اصفهان جهت او رصد بست
استاد ابراهیم شیبانی بود در سنه سبع و تسعین و مائتین نماند ابوبکر خوارزمی

معاصر صاحب وزیر آل بویه بود و میان ایشان مناظرات بود گویند صاحب نهاد در خلوتی بود ابوبکر
خوارزمی ناخوانده بی اجازت در رفت صاحب در دیده کلما قلنا خلا مجلسنا بعث الله
ثقیلا من حسرها اوسع من طاب و طبس و بیرون رفت در حق صاحب گفت شعر
لا تمدحن ابن عباد و ان هطلت ٭ کفاه بالجود حتی جاوز الدیما ٭ فانها خطرات من وساوسه
یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما ٭ و ابوبکر خوارزمی بعهد صاحب عباد در گذشت چون خبر وفات او
بصاحب رسید گفت شعر سالت بزید من خراسان واردا ٭ اما مات من خوارزم منکم ٨
قال لی نعم ٭ فقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره ٭ الا لعن الرحمن من کفر النعم ٭ در ذکر
شعرا دو کرده اند عرب و عجم هر دو را یاد کرده شود و اول الشعرا من العرب سئل من اشعر
الشعرا قال امرء القیس اذا رکب والاعشی اذا طرب والزهیر اذا رغب والنابغه اذا رهب
و با این چهار چند را یاد کنیم امرء القیس در جاهلیت بود نزدیک بعهد رسول
در قصیده گفته جفان کالجواب و قدور راسیات اهل یمن بر رسول رسید در حق او
فرمود لعن الله الملک الضلیل نطق بالقرآن قبل ان ینزل از اشعار او ست ابو
نواس مداح خلفای بنی عباسیه در سنه خمس و تسعین و مائه بزمان محمد امین درگذشت و معاصی
غالب بود و دران معنی گفته ست علیلم بنیک المخطئین فانه نعمته لا تطلبها فی الجنه
گویند حق تعالی او را بدین ابیات بخشید شعر تامل فی نبات الارض و انظر —
الی آثار عیون — من لجین فاظرات — کانها حقویها ذهب سبیک
و ان الله لیس له شریک — بحتری در سنه ثلاث و تسعین
و مائه بعد نود هارون رشید نماند ابو فراس برادر سیف الدوله همدانی معاصر مطیع خلیفه بود
فرزدق معاصر امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه بود متنبی مادح سیف الدوله همدانی

بود در سنه اربع وستین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه نماند در ذکر شعراء عجم که بزبان فارسی
و دهلوی وغیرآن اشعار دارند بسیار و بیشمار اند آنچه مشهور اند اسامی ایشان یاد کرده شود
و از بعضی مختصری از ابیات انوری اوحد الدین ابیوردی معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و
مداح او و از اکثر علوم بهره مند و این قطعه دالست برین شعر گرچه در بستم در مدح
و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم و الفاظ معانی قاصرم بلکه از هر علم که اقران من
داند کسی خواه جزوی گیر آنرا خواه کلی قادرم در آخر عمر تائب شد و از ملازمت
حضرت سلطان اعراض کرد چون سلطان او را طلب کرد این بجواب نوشت
شعر کلبه که اندرو بروز و به شب جای آرام و خورد و خواب منست
حالتی دارم اندرو که ازان چرخ در عین رنگ و تاب منست گرچه پیغام روح پرور او
همه تسکین و اضطراب منست بشنو این شعر را زبان جواب خامه و جای من
خواب منست ازرقی افضل الدین مردی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بود و اشعار
بی نظیر دارد کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست ادیب صابر معاصر سلطان
سنجر سلجوقی بود و برسالت خوارزم شاه بحکم او بنب او را در جیحون غرق
کرد اشعار نیکو دارد اثیر الدین اهل همدان و او مداح سلیمان شاه حاکم کرمان
بود اشعار خوب دارد در عهد هولاکو خان درگذشت گویند در حق قاضی مجد الدین
طویل قاضی همدان هجوی گفته بود دو بیت ازان اتفاق افتاد — نه ازان
دست قنا مرگ وی آید تاخیر — که برآمد جلش می نماید تاخیر — لیک در تیه
ضلالت بجهان گم گشتست — که بعهد برده اثیر الدین اخسیکتی
از شهرستان فرغانه ماوراء النهر بود اشعار بی نظیر دارد از اشعار اوست شعر

از شمع زرد روی که با اشک دیده‌ام — بر خیل عاشقان مصیبت رسیده‌ام — فرهاد
وقت خود کشی می‌سوزد و مگداز — تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده‌ام — امامی هروی
و هو ابو عبدالله محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلطان و وزرای کرمان بوده در عهد
اشعار خوب دارد لغزی که نام خود با محاسبان خطاب کرده — ثلث و خمس
زوج فرد برا که خمس و سدس او — بی‌شک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن : نیمه از خود بشمر
بار دیگر بش در ثلث مال — ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن —
وعشر و ثلث او را باز یابی هر دو قسم — جمع کن یابی که تضعیف ثلث از او
تحریف کن — کعب عین وجد نظار اگر بیرون آری فکر — اندر و بپیوند چار و پنج
را تالیف کن — یا محاسب گفتم اندر علم اسمی نزد من — گر امامی را بعلم خویشتن تعریف کن
زوج فرد عدد را گویند که نصف احدی الطرفین صحیح و طاق بود و آنچه از حد عدد
بیرون باشد یعنی زیرا که هیچ در انقسام عدد صحیح حاصل نشود چنین یکی را خمس و سدس
مقداری گیرند مقداری نتواند بود و ثلث و خمس سی باشد و ده باشد چون تضعیف کنی یکی باشد
الف بود آن ثلث خمس را که دو است جذر و ثلث مال یعنی ثلث سی که ده باشد
ضرب کنی بیست شود چون مضاعف کنی چهل گردد و میم باشد سدس آن سی
و پنج بود و عشر ثلث آن یکی هر دو شش باشد و چون پنج را که از و جذب کنی یکی بماند
الف بود عدد را در عدد با هم مثل ضرب کردن اول را خوانند و حاصل ضرب را
مجذور و چون مجذور را با جذر ضرب کنند آنرا که ما قبل جذر می‌گفتند کعب
گویند چون عدد معین هزار است کعب آن ده تواند بود یعنی ده در ده و صد در
ده هزار خود عدد خواست نهصد است جذر آن سی باشد سی در سی نهصد بود

کتب عین‌سین و سی که چند مطالب خیر برا و رغم چهار دست و رقم پنجاه ده صورت کتابت
داشت بجمیل وفای ست نام امامی بدین صورت حاصل شود ابن الفرح از دمیست
از ولایت خاوران خراسان واو را اشعار نیکوست معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود
ولیس الشن میگوید حلیم الغوری در اول شاگرد او بود اما در آخر شعرش بمراتب عروج کرد ابن
احمد خطیب گنجه وهو تاج الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود اشعار خوب دارد ومنها
مناظرات او با منکوحه مهتی‌اش شیرین باشد گویند پسر خطیب گنجه پیش از زناشوهری با مهتی را
بمعاشقت دعوی کرد اجابت نکرد بجواب نوشت شعر تن با تو بخواری یا
ای صنم در ندهم — با آنکه زتو بهشت هم در ندهم — یک تار سر زلف بچم در ندهم
— سر آب بچشم خوش ونم در ندهم — پور خطیب گنجه با او مکر کرد واو را بدام مکر
حامله کرد و بعد از حول با او گفت شعر تن زود بخواری ای حلب
در وادی — وز گفته خویش نیک باز استادی — گفتی خسیم در آب ونم در ندهم
سر خاک بخفتی ونم اندر دادی اوحد الدین کرمانی اشعار خوب دارد من شعره
دیرین رقم مشک همه برزده بود ÷ خلق را آتش سوزنده بدل درزده بود
مردم از مردمک دیده بخون تر میکرد — عنبرش خال که بر برگ گل تر زده بود
گر بهم برزده بینی سخنم عیب مکن — کاوحدی از غم عشق تو بهم برزده بود —
اسدی اشعار نیکو دارد کتاب گرشاسف نامه از مصنفات اوست ابوالاحد ایکانی
دهبیت از ولایت قزوین معاصر اتقای خان بود ملک افتخار الدین قزوینی عمارتی
ساخت ابوالاحد ایکانی بدیدن او آمد ملک گفت درین عمارت چه عیبی در
بدیهه گفت شعر ای که بینی کنه درزی انشا چسنه مرتلبه بیتی درزی با —

که نه اوست آورده همه پیغمبری — و ساکنین همتی ایشان بر زبی — ابو العلا گنجه
و بو محمود نیک استاد خاقانی گفته است شعر شبی کادم از روی جستی فلان را —
فلان کسب منافع از آن را ز مانرا — امیر اجل خواجه خاقانی ما — که محرّمست از و مرز بین و
زمانرا — همی فتاد ایچنین کار بر من — همی چنین اعتقد مردمانرا — ع خاقانی
رسید در قصد او استاد ابو العلا در معنی گفت شعر از آنکه گر ازما در ده بر زادم —
تفضل نیز و رجحان او ستادم — مرا شصت سال از خاک ایران — بودست نزده نا اللّهر
بشروان فتادم — غریبی ضعیفم شاکوی جشر د — نگویم که سنجر و دی قبادم — تو ای قرت العین
فرزندی ما — منت هم بدر خواه هم استادم — چو رغبت نمودی ایشان کردی من —
ز انعمت و نعلت و غرد ادم — مبانز ابتعلیم که بستم — زبان تو در شاعری در گشادم
چو شاعر نندی بردم — لقب نیز خاقانی نیت بر نهادم — بنیز دان نانغم که کادم
من او را — و گر گفته ام سنت بالرباد دم — بجای یکی ره دو صد ره بگفتم — نکادم نکادم
نکادم نکادم بن اشعار زیبا و اختراعات بی همتا دارد دیوان و معتبر فاضی
بها الدین زنجانی مداح شمس الدین صاحب دیوان بود اصطلاحات ترکان در شعر خوب نشانده‌یا
در قصیده که این بیت مطلع آن است شاهد این تقریرست — ای کرده روح بالب
لعل تو نوکری — معنوف از بکی و نکاری و سیاوری — مداح خواجه
شمس الدین صاحب دیوان و اکابر زمان بود اشعار نیکو دارد این ضعیف را بجند قصیده
و قطعه مشرف فرمود جمال الدین عبدالرزاق پدر کمال الدین سخنان نیکو دارد جمال الدین
رستم القفطی محلیست در قزوین او را دیوان زیب اشعار است و معانی نازک
انگیخته در عهد الغلی خان گذشته قریب نود سال عمر داشت از سخنان ایشان اندکی

زبان پارسی نیز دارد شعر ای زرتوی اینکه جامع لذاتی — محبوب خلایق همه
از فانی — بیشک نه خدایی ولیکن بخدا — شان عیوبی ز قاضی الحاجاتی —
جلال الدین عتیقی در حیات است سخنان خوب دارد بتخصیص غزلیات شعر از خاک کف پایت
بر گرد ره بهبود — جانها کشی فرو بار در دل هوش فرو ریزد — ای جان عتیقی کی با عشق
بر آید عقل با شاه کجا بار در هر خلوه که بستیزد — جمال الدین ابهری بزبان پهلوی اشعار نیکو
دارد نیکو منا — لیکه امر و بلندان نامیدا — گو زمن وا ایزشی لالا و میدا — سیلا نشی
و دل واری پایی کرد — نزل نشی خشنیان او میدا — سید جلال الدین کاشی معاصر ابقا
خان بود و بلقا عبد و غزل نیکو دارد ترجیعی در جواب سعدی شیرازی گفته مطلعش این بیت
شعر من مستم و رند لاابالی — وین شیوه مراست لایزالی — با مشعله جنانه کارم
میخواهم یار جای خالی — سعدی که نشست و صبر میکرد — بود از سر عجز دست خالی
من اشرف ثانیم نه صابر — و اندر سرم این هوس که خالی — بر خیزم و دست یار گیرم
بی یار چرا قرار گیرم — سید حسن غزنوی معاصر سلطان بهرام شاه غزنوی بود اشعار خوب
دارد گویند بوقت آنکه بزیارت رسول صلی الله علیه وسلم رفته بود بنعت آن حضرت
ترجیعی سلمو یا قوم گفته چون بدین بیت رسید شعر لاف فرزندی بیارم زد ولیکن
سید را — خدمت گفتم حضرت خلعتی بیرون فرست — دستی از قبه مبارک
بیرون آمد با حله و گفت یا بنی هذا حبابم و هو ابراهیم در اکثر علم خاصه در نجوم سرآمد
زمان خود و ملازم سلطان ملکشاه در اشعار نیکو دارد شعر هر ذره که بر روی
زمینی بود ست — خورشید رخی زهره جبینی بود ست — خاقانی و هو افضل الدین
ابراهیم بن علی نجار شروانی در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه در گذشت و بمقبرة الشعراء

و اشعار بی نظیر   و رسایل بی مانند دارد و طبقات شعرا و تا غایت کس نگفت
از اشعار اوست   شعر   خاقانی آنکسان که طریق تو میروند —   از دست
گیرم   چوبه کند تن بشکل مار — کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست — خواجه کرمانی
شعرهای خوب دارد کتاب روضة الانوار و گل و جز همای و همایون و کمال نامه و رسایل
بسیار و غزلیات خوب دارد و من هذه دقیقی معاصر الدین امیر نوح سامانی بود و از شهنامه
از داستان گشتاسف بیتی هزار گفته است و حکیم فردوسی جهت معرفت قدر سخن آنرا
داخل شهنامه کرده است و در نکوهش آن گفته   شعر   دهان گر بماند ز گفتن تهی
ازان به که ناساز خوانی بهی — رفیع الدین بکرانی از اسیر بود اما در کرمان نشستی و در عهد
غزاخان نماند اشعار عربی و فارسی بی نظیر دارد و این رباعی آورد زخاک زرد در آب
دریا گوهر ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن ؛ رکن الدین بکرانی پسر اوست عالمی متقی
بود و اشعار خوب دارد و این ضعیف را بر او اعتقادی تمام است بوقت آنکه دیوانش
خواستم این قطعه بدو فرستادم   شعر   جهان فضل و هنر خان نطق رکن الدین
زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده — معانی سخنان تو در لباس بیان — چو جان نماید در جسم
و نور در دیده — ز بوستان فضایل تو یک نسخه بودم — کنون ز بنده تو است
نذر دیده — اگر تو لطف کنی دیگری فرستی باز — سزا بود بسزاوار خویش بخشیده —
سمان همیشه سزاوار در جهان هنر — ز جام فضل هنر آب لطف نوشیده — رودکی
مقدم شعرای فرس است و پیش از وی نیز اهل عجم نیز شعر عربی گفتند معاصر امیر نصر سامانی بود
اشعار بسیار دارد اما اندکی است مشهور در تاریخ خواندم که او را یکصد هزار بیت
بود و در آن تاریخ بسیار است کلیله و دمنه فارسی منظوم از مثنوی اوست رفیع الدین

از اوست   شعر — [illegible]

لنبانی و مهیبت در ولایت اصفهان اشعار خوب دارد دیوانش مشهور است ملک امین الدین
حاکم بود در دیاربکر و در عهد القای خان بوقت آنکه او را از دیاربکر معزول کرده و بامیر
جلال الدین داده‌اند واین دو بیت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان نوشت شعر
شاها شدی کشور از سحو منی — ادمی بخشی بمردیانه زنی — زین کار چو آفتاب
روشن گشتم — سبیل چه دف و نی چه شمشیر زنی — سوزنی وهو ابوبکر بن البلانی ابن
کلاش از توابع سمرقند بود معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود در شعر هزل غلوی عظیم داشت
شعر ای سوزنی سک ای بر خواجه کلاش — بارزق و لباس فرون در دوری —
سال تو به پنجاه یک آمد که یکی — بر گیر تراشک نیامد روزی — دانا و خسر کای
بدی بیش بده سال — وامسال خر و خواجه و بادسوری اما در جد نیز اشعار بی نظیر دارد
حق تعالی او را بدین بیت بخشید شعر چار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و جرم گنه آورده ام — سعدی شیرازی وهو مصلح الدین
بن مشرف شیرازی با اتابک سعد بن ابوبکر سلغری منسوب است بشیراز در سابع عشر
ذی الحجه سنه تسعین و ستمائه درگذشت مردی صاحب وقت بود نظم و نثر خوب دارد
و شهرتی تمام دارد شیوه غزل بر وی ختم شد تبرک را دو بیت از شعرش نوشتم شعر
غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست — جان داده بتیغ عشق فاضل تر ازوست
فردای قیامت آن بدین کی ماند — کان کشته دشمن است وین کشته دوست
سراجی سکزی اشعار خوب دارد از قصیده که تمامت ابیات طبایع لازم داشته
سنه ثلث که بخاطر داشته نوشت شعر آتش دارم بدل در زبان دو زلف
آبدار — باد با زلفش پریشان کردگشتم خاکسار — خاک ره گل می‌شود از آب چشم زار

آتش اندر من زد و وارفت از من باد وار — گر بر آرم باد سرد آتش زنم در آسمان
گر ببارم آب چشم گرم از ملک سازم لاله زار — سراج قمری در فسقیات
علو تمام داشته و دران معنی گفته شعر — من می نخورم و هر که چو من اهل بود — می خوردن
من بنزد وی سهل بود — می خوردن من حق به ازل میدانست — گر می نخورم علم
خدا جهل بود — سعد و ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی تا زمان سلطان بهرامشاه
در حیات بود و ذکر او در زمرهٔ مشایخ نیز آمده است کتاب حدیقه از مثنویات اوست
ادیب صابر سلطانی بود اشعار نیکو دارد از اشعار اوست شعر
حاش لله که مرا مهر تو از دل برود — یا خود از خاطرم آن شکل و شمایل برود — گیت
گر جان نشود مایلت آیدم که نیاز — قدرت از غایت هستی شمایل برود —
سجاسی در سنهٔ اثنی و ستمائه تبریز درگذشت و در مقبره الشعرا مدفون شد اشعار خود را در
دیوان ظهیر جمع کرده است شرف الدین مفرده اصفهانی امیر سلطان ارسلان سلجوقی
بود اشعار خوب دارد و مختص غزلیات و خیالات نازک انگیخته شعر گر بدانی ای
ملک وحشی در کوی او — ور دولت خواهد بیزار از مسلمانی سوی او — چون دلم بینی در آن
کو خراست یاد وصل — من چنین محروم تو پیوسته هم زانوی او — شمس طبسی اشعار
خوب دارد و دیوانش مشهور است و دیگر خاقانیست و نظم نیز بی نظیر دارد و این ضعیف را
با او دوستی است و خدمتش بنظم نیز این ضعیف را یادگارات و مرات مشرف فرموده شمس
کاشی در بین دو سال درگذشت تاریخ بازی نظم کرده است اما داد سخن وری در قصیده
مصنوع بالاثر صنایع در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی گفته داده است ظهیر الدین فاریابی
ابی الحسن طاهر بن محمد در ربیع الاول سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمائه تبریز درگذشت مقبره

الشعراء سرخات مدفون شد سخنان نازنین دارد و بیتی که جهت فرق دال و ذال در زبان
فارسی بجهت دیگر گفته است شعر اعرف فرق بین دال و ذال — وهی اصل فی الفاظ
معظم — کل ما قبل سکون بلا وای — فدال وما سواه معجم — عراقی و هو فخر الدین ابراهیم
بن ابوذر جمهر بن عبد الغفار الجوالقی از کومحال بولاب اعلم همدان در سنه ست وثمانین
وستمایه بجبل الصالحین شام درگذشت اشعار محققانه دارد و دیوانش مشهورست عنصری
در حضرت سلطان محمود سبکتگین رحمة الله علیه امیر الشعرا بود چون فردوسی از طوس گریخته بغزنین
آمد عنصری و فرخی و عسجدی بتفرج بیرون رفته بودند در کنار باغی نشسته چون فردوسی را از طوس
گریخته بغزنین دیدند گفتند که اینک آن دانشمند هر یک مصراعی گفتند که قافیه چهارم نداشت
داز فردوسی مصراع چهارم خواستند تا چون نداند گرانی ببرد عنصری گفت چون روی تو
خورشید نباشد روشن فرخی گفت مصراعان همرنگ رخت گل نبود در گلشن عسجدی گفت
مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن و این
حکایت مشهورست که بسبب این اشعار در کار سلطان بر دوستی شنید تا او را بخت
یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بدو مفوض شد از اشعار عنصری است
ای در تنعم که زمین منور جای — زیر خاک مغاک باید شد — پاک ناکرده تن از گرد گناه
پیش یزدان پاک باید شد — با چنین غافلی چو آتش و آب — باد پیمود و خاک باید شد
عز الدین رخجی از قزوین است از قبیله رخجی اشعار خوب دارد در جواب سراج الدین
قمری گفته است شعر گفتی که کند نبرد من سهل بود — وین تگویند هر که او اهل بود
علم از ملت عصیان گردد — نزد عقل از غایت جهل بود — بعید الغای خان
درگذشت شیخ عطار و هو فرید الدین نیشابوری قدس الله سره العزیز سخنان شور انگیز

دارد کتاب حدیقه و تذکره الاولیا تصنیفات اوست عبد الواسع جبلی معاصر سلطان سنجر سلجوقی
بود گویند در اول بی زری بود سلطان در پینه زاری او را دید که میگفت اشتر را گم کرد
تا دانم چه خواهی کرد ناکردن در رامینی پینه بخواهی   تا سلطان در روی او لطف یافت
او را ملازم کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که طرز شعر او تا غایت چون او نگفته
عماد الدین فضلوی معاصر القاب خان بود و ملازم شمس الدین صاحب دیوان و صاحب دیوان
مزاح با او کردی گفتی ای کون زنت فراخ عماد الدین در شوخی گفت   شعر هرچند سخن
های چه در پهلوی - منش دارد که عماد ز مکویی - عیب تو من است که اند نظر بخ - ای کوتن
زنت فراخ ماند مکویی - تا کی قزوینی معاصر عمزاده مولانا سعید قاضی رضی الدین
طاب ثراه بر دلها و لبها کرده بود بهجو او کتابی بر خی الله نامه کتابش از سبب آن زر
داو را از شاعری ماهای جهاید بست آمد که چنانکه سه هزار و چهار بیت از جمله شد
و هم تلف کرد از اشعار او چند بیت نوشته شد   شعر صحبتی که از رخت برکشی
گل لاله را - چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را - گر ز خیال چهره ات عکس فکند
بجام می - مستی چشم مست تو مست کند پیاله را - عماد الدین اسمعیل البخاری اشعار
خوب دارد و شعر او بهتر از شعر پدرش ملک رضی الدین بابا بود در اول عهد ابو سعید
بهادرخان سلطانیه نماند مقرب رباعیات نکو دارد   خواهان است - گفته
که بهای بوسه من جان است - دل آمد و در پهلوی جان زد انگشت - یعنی که برو
بیع مکن ارزان است - فردوسی و هو ابو الحسن القاسم بن علی الطوسی تصنیف
شهنامه اشعار خوب دارد مشهور   شعر شبی در برت گر بیاسودمی -
سر از فخر بر آسمان سودمی - قلم بر کف مشتری   از سر مهر بر بودمی -

ذوقی شروانی مداح منوچهر پادشاه شروان خوب دارد فخرالدین گرگانی معاصر
سلطان طغرل بیک سلجوقی بود شعر نیک دارد کتاب ویس را از منشآت اوست
فخری اصفهانی معاصر خسروان خان بود اشعار نیکو دارد کاشی و هو زین الدین علی شعر
روان دارد و مداح اکابر قزوین بود کتاب نصایح الاولاد در مدح برادر امیرالدین نصرالله
از منشآت اوست فخرالدین فتح الله طال عمره غزلیات نیکو دارد در جواب اوحدی گفته
شعر صد گره زلف زده بود — عالمی را چو سر زلف بهم برزده بود — در چین
کشته جان سگ کوی از باده بدست — متمایل شده کوی و دست شانه زده بود — عارض
الصورت می در خوی گویی بسیم — قطرهٔ ژاله که بر برگ گل تر زده بود — همچو عودم
زنم من و دلبر بر من — کاتش زدل و دیده چو مجمر زده بود — غمزه اش قصد دل
خلق خدا کرده و فتح — دل دیوانه بران ناوک خنجر زده بود — قطب الدین عتیقی
تبریزی پدر جلال الدین عتیقی بود اشعار نیکو دارد شعر من ازین یار که رخ نمی
نمی آرم — از دل و دیده خود خون جگر می بارم — جز خدا هیچ کسی نیست که داند
حالم — همدمی نیست که باشد نفسی غمخوارم — کمال الدین اسمعیل اصفهانی نظم
خوب دارد و خیالات شیرین انگیخته و رسایل بکمال دارد رسالة القوسی در فن
مشغول در اصفهان با مشعله شد و بخون خود این دو رباعی بر دیوار نوشت — شعر
دل خون شد و شرط جانگدازی اینست — در مذهب او کمینه یاری اینست — با این همه هم
گفت — شاید که مگر بنده نوازی اینست شعر کو دل که دمی بر وطن خود
گرید — بر حال من او واقعه گرید — دی بر سر مرده دو صد شیون بود — امروز
یکی نیست که بر صد گرید — کمال الدین زنجانی مداح خواجه صدرالدین احمد خالدی با

صاحب دیوان بود اشعار نیک دارد کرکس و هو نجم الدین مداح او بود اما نجم الدین
کرکس را معزز تر داشتی جهت آنکه بمحاوره و شعر بهتر بود درین معنی گفت شعر آن
شنیدستی که نمرود از مقام افتخار — مدتی میسود بر گردون کلاه سروری — یا دیگر
سلطنت کوس دلش رای نماند — از خلیل الله شنیدی معجز پیغمبری — لاجرم واری
گیتی بشنید را لقب کرد — تا الله با او مصاف داوری — بشنید چون بی اعتقاد نیزه
دعوی بسر — یافت سید حق بر گشتن او قادری — ابر دنس بر لحظه مغز بود تعدی
دگر — تا چرا او ره بیرون رسم کرکس پروری — کوتوال و هو محمود خراسانی در حیات
سخنان نیکو دارد — شعر مداح سلطان سنجر سلجوقی بود و بدو منسوب و امیر شعرای
زمان بود سلطان سنجر در گوی باختن از اسب خطا کرد معزی در بدیهه گفت
شعر شاها ادبی بکن فرس بد خوار — کو چشم رسانید رخ نیکو را — گر گوی خطا کرد
بچوگان بزنش — ور اسب خطا کرد بمن بخش او را — سلطان اسب معزی بخشید
معزی بر اسب سوار شد و گفت شعر رفتم بر اسب تا بزارش بکشم — گفتا که
نخست بشنو این عذر خوشم — نه گاو زمینم که جهان بر گیرم — نی چرخ چهارم که خورشید
کشم — مبارک غوری مداح سلطان غیاث الدین غوری بود مدخل منظوم نجوم از
منشآت اوست فخر الدین اشعار خوب دارد بتخصیص سوگند نامه بی نظیر گفته است
مجد الدین همگر یزدی و از ندمای خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی از مضحکات
او گویند زنی سیاه بر آمده داشت و ریزه مانده بود و در پی او با اصفهان الدین
بودی که خانه خاتون فرود آمدی و این سخن بزنش رسانیدند چون شوهر را بدید
عتاب بسیار کرد و گفت خواجه بیشتر از من و تو لیل و نهاری بود لیکن نیم کر گفت

سخن از من بلی اما حاجت که پیش از تو بیلی و بناری بوده با اهل کمالات در باب
شعر انوری و ظهیر بدو فرستادند و یک طرف طلبیدند شعرای آن زمین و فارکه
در استانشان فقل — ماه خجسته منظر و خورشید انوری — جمعی ز ناقلان سخن گفته اند ظهیر
ترجیح می نهند بر اشعار انوری — رحجان یک طرف تو بدلشان نما که هست
زیر نگین طبع تو ملک سخنوری — هم از جواب گفت شعر جمعی که ز اهل خطا کمالشان
که برده اند — در باب فضل دانش گوی سخن وری — کرد بحث در سخن منشان نظم
تا خود که صنعت به ور دری بود دری — در انوری مناظره شان بود و در ظهیر —
تا خود کراست پایه برتر ز شاعری — از آب خار باث یکی عرصه داد در —
در خاک خاوران دگری از جعفری — ترجیح می نهاد یکی بهر رقم — تفضیل می نمود
یکی چو زبر بری — انصاف چون نیافت کرده از دو گروه — مرتبه را گزید داوری
در کان طبع او چو نگشتم رواش روان — در قعر بحر این چو نمودم شناوری — شعر
یکی بر آمد چون در شاهوار — نظم دگر بر آمد چون زر جعفری — شعر ظهیر اگرچه
بر آمد ز جنس نظم — با طرز انوری نزد لاف همسری — بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او
خاصه که شناوری و مدح گستری — طبع طلب اگرچه گزیده است و خوش مذاق — کی
به بود بخاصیت از قند عسکری — بیدار چه باک و سنبل لطیف ره انداز —
چون در چمن بجلوه کند سبد عرعری — هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ — پهلو کجا
زند بهی با گل طری آنست اعتقاد — شعر زهی درد و عذر گویی — گر تو
مقلد سخن مجد همگری — زادین نتیجه نیم شب از آخر رجب — در خاو عین
و ذال — امانی یزدی در بن معنی گفت شعر ای سالک

مسالک فکرت درین سخن — معذور نیستی بحقیقت چو بنگری — ممتیز را ز دیو
تناسب درین دو طرز — هیچ احتیاج نیست بدین شرم گستری — لیکن معجزات
وآن سخن وآن شمع آن چراغ — این ماه وآن ستاره واین حور وآن پری

باب ششم در ذکر اخبار وآثار که در شان آن بقعه وارد ست نمن الاخبار قول
رسول صلی الله علیه وسلم وآن چهل حدیث سی وشش ازان احادیث از کتاب تدوین
امام اعظم امام رافعی رفع الله درجته از نسخه که بخط مصنف بود نقل کرد واسناد واحادیث
وبیان نظر بر درستی قول امام سعید رفع الله درجته وتحقیق کتاب بنوشت وبجرد
اسامی رواة اهل قناعت نمود وچهار حدیث از کتب مختلف نقل کرد
ودر هر یک شرح منیح نه یاد فرمود الاول عن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه انه قال فی وصیته له رحل علیک بالاسکندریه او بقزوین فانی
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتحان علی امتی وانهما بابان من ابواب
الجنة اصبر رابط فی بها او فی احدیهما لیلة واحدة خرج من ذنبه کیوم ولدته امه من در
شعر که دو در اند ران باشد بهشت هرکه در یکی از انها شبی پاسبان بیرون آید از گناه
بنحا نکه روز اول از مادر زاده وضمیر ستفتحان عاید ست با سکندریه وقزوین
الثانی انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم اخی یحیی بن زکریا قال یکون فی آخر الزمان بلدة من عشر
الجنة یعنی بابا من ابواب الجنة تعالی فمن ادرکها فلیرابط بها ولینشر
فی رباط ما الشرکة فی فضل بنوتی بازرحمة یعنی درود حضرت الوهیت جلت قدرته وعلت
کلمته برادرم یحیی بن زکریا قال یکون فی آخر الزمان در سیت از درهای بهشت
که انرا قزوین خوانند هرکه انرا دریابد وآنجا باشد ونشر بیت کرد اند مراد فضلیت

بودن امتی شریک گردانم او را در فضیلت نبوت خود الثالث عن امام المعصوم علی بن
موسی الرضا رضی الله عنه عن آبائه بالترتیب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم قزوین باب من ابواب الجنة هی الیوم فی ایدی المشرکین وستفتح
علی یدی امتی من بعدی المرابط فیها کالقائم فی غزا والقاعد فیها کالمصلی فی عزلة وان
الشهید فیها یرکب یوم القیمة علی براذین من نور فیساق الی الجنة ثم لا یحاسب علی ذنب
اذنبه ولا علی عمله ویزوج فی الجنة خالدا او کحور من الحور العین ویسقی من الالبان والعسل
والسلسبیل وطوبی للشهید فیها یبیع ماله عند الله من المزید ترجمه قزوین دریست از
درهای بهشت واکنون در دست مشرکان است و بعد از من بر امتم گشاده شود مرابط آنجا
چون روزه دار دیگر جایها باشد و نشسته آنجا چون نماز کننده دیگر جایها و اهل آنجا روز
قیامت بر مرکبهای نور روان باشند و به بهشت روند و بوقت حساب گناهان ایشان را
بخشند و ایشان را در بهشت جا دهند و آنرا حور عین کرامت کنند و از جویهای شیر و انگبین
و سلسبیل چشانند و خوش حال شهیدان آنجا که ایشان را اینها آمده است بر حضرت با عظمت
جلت قدرته علت کلمه زیادت ازین و این زیادت دیدار حضرت الله سبحانه وتعالی
گفته اند که مفسران بمعنی آیت للذین احسنوا الحسنی و زیادة دیدار حضرت عزت جل وعلا
گفته اند الرابع الشافعی رحمه الله اخوانی بقزوین قالوا یا رسول الله یا قزوین وما
اخوانک قال فی آخر الزمان یقال لها قزوین ان الشهید فیها یعدل عند الله
شهداء بدر ترجمه حضرت الله سبحانه وتعالی بیامرزاد برادران مرا بقزوین گفتند
یا رسول الله قزوین کدام است و برادران آنجا کیانند فرمود قزوین شهریست شهرها
باشد در آخر الزمان شهیدان آنجا را خدای تعالی مرتبه شهداء بدر دهد الخامس

عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اغزوا قزوین
من اعلی ابواب الجنة ترجمه فقد غزو قزوین کنید از بهر اقامت و غزا و غیر آنه بغزوین
عزموا عابدیست و اولی انست که عابد شهر بقزوین از بهر آنکه مشهور است که قزوین دریست
از درهای بهشت و نذکیر ینقد یرعود یا بلد یا موضع باشد و امام سعید رفع الله درجته آورده
که این صحیح تر حدیث در حق قزوین است السادس الفاعنه انی لاعرف
اقواما یکونون فی اخر الزمان فقد اختلط الایمان بلحومهم و دمائهم یقاتلون فی بلدة یقال
لها قزوین یشتاق الیهم الجنة وتحن الناقة الی ولدها وفی روایة انی لاعرف قوما فی
اخر الزمان یحبون الله و یحبهم یقاتلون فی بلدة یقال لها قزوین تشتاق الیهم الجنة
وتحن کما تحن الناقة الی ولدها ترجمه قومی را میدانم در آخر الزمان باشند و ایمان
با خون و گوشت ایشان امیخته باشد جهاد کنند در شهری که آنرا قزوین خوانند بهشت
مشتاق بدیشان چنانکه اشتر بچه خود و در روایت دوم خدای تعالی ایشان را دوست
دارد و ایشان خدا را دوست دارند سابع الفاعنه انا من قوم احب الی الله
تعالی من قوم حملوا القرآن و ترکوا الی التجارة التی ذکر الله تعالی تنجیکم من عذاب
الیم قرأوا القرآن و شهروا السیوف فیکون بلدة یقال لها قزوین یأتون یوم القیمة
و اوداجهم تقطر و ایاهم یحبهم و یحبونه یفتح له ثمانیة ابواب الجنة فیقال لهم ادخلوا من
ایها شئتم ترجمه هیچ قومی نیستند خدا را دوستتر از آن قوم که حافظ قرآن باشند
و مداومت نمایند بر تجارتی خدای تعالی فرموده است و سبب رستگاری ایشان
باشد از عذاب الیم یعنی غزا کنند و مشغول باشند بخواندن قران و شمشیر را و جهاد کار فرمایند
و ساکن اند در شهری که آنرا قزوین خوانند ایشان را حجل حشر کنند از ترک گردن

ایشان چون جلد از جراحتی که در غزا بر جان بود خدا ایشان را دوست دارد و ملک ثنا گویند
بهشت در بهشت برایشان گویند از هر دری که می خواهید در روید — الثامن
عن ابی بن کعب رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آخر فجا
انه یکون فی آخر الزمان قوم بقزوین یضیء نورهم للشهداء کما یضیء الشمس لاهل الدنیا
~~ترجمه آگاهی دارند~~ ترجمه آگاهی دارند مراد از آخر زمان در شهر قزوین
قومی باشند که نور ایشان نمایان باشد شهدا از ایشان از بهر رفعت مکان ایشان تا خود
نور ایشان روشنی دهند مکان شهدا باشند در میان ایشان — التاسع
عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستفتح علیکم الآفاق وتفتح
علیکم مدینة یقال لها قزوین من رابط فیها اربعین صباحا کان له فی الجنة عمود من ذهب علیه
زبرجدة فیه من یاقوت حمراء علی راسها سبعون الف قصر علی کل باب منها زوجة
من الحور العین ترجمه گشاده شود آفاق بر شما گشاده شود هم شهری بر شما نام شهر
قزوین هر که چهل صباح در و مقام کند از بهر جهاد و عبادت از بهر او عمودی در بهشت
بزنند از زر سرخ بر سر آن قبه از یاقوت سرخ بر سر آن قبه هفتاد هزار در و بر در یکی
حوری العاشر رفعه یحمل الله تعالی یوم القیمة ثلث قدمین من زبرجدة خضراء
ونزل الیها ازواجهن عسقلان والاسکندریة وقزوین ترجمه یعنی در قیامت خدای تعالی
این سه موضع را شکل زبرجد گرداند تا جنس اهل آنجا بدان روشن گردد این دلیل است
بر اکرام اهل آن بقعه در عقبی الحادی عشر رفعه ان جبلا من جبال فارس بارض
دیلم یقال له قزوین یأتی خلیلی جبرئیل قال یحشرون یوم القیمة فیقومون علی ابواب الجنة
صفوفا والخندق فی الجنة وهم یجدون رائحة الجنة ترجمه کوهیست از کوه ها

و فارس زمین دیلم است قزوین خوانند الکاهی داد مراد دو بستم جبرئیل علیه السلام که در محشر
ایشان صف صف بر در بهشت ایستاده باشند و به سوی بهشت شوند و خلایق هنوز
در حساب گرفتار باشند و مراد از جبال فارس زمین عجم است چنانکه غیر از عرب را عجم خوانند
و هم در آن مختلف اند الثانی عشر الفاعنه لولا ان الله اقسم بنفسه و عهد ان لا یبعث
بعدی نبیا لبعث من قزوین الف نبی ترجمه اگر نه خدای تعالی سوگند فرمود و عهد کرد که بعد
از من پیغمبر نباشد والا الحق قزوین هزار پیغمبر برخاستی الثالث عشر الفاعنه یکون جهاد
در باب القزوین یشفع احدهم مثل ربیعة و مضر ترجمه روند باشد اهل جهاد بقزوین شوند
هر یکی از ایشان مقبول شفاعت باشد آن ربیعه و مضر الله و در عرب هیچ قومی ازین دو قوم
بیشتر نباشد جهت مبالغه مرتبه ایشان برین صورت فرمود الرابع عشر الفاعنه
من سره ان یفتح الله له بابا من ابواب الجنة فلیشهد بابا من ابواب الجنة العجم
باللیل الیبوت بالنهار ترجمه هر که خواهد خرم گردد باید که خدای تعالی دری از درهای
بهشت بر وی بگشاید بغزا کردن و طاعت کردن و مقیم بودن در شهری باید از شهرهای
عجم که قوم آن شب چون رهبانان بطاعت و عبادت مشغول باشند و روز چون
شیران در جهاد بغزا و جهاد قیام نمایند و در بلاد عجم بدین صفت اهل قزوین موصوف
اند الخامس عشر الفاعنه من سره ان یحرم الله وجهه و بدنه علی النار فلیبت لیلة بقزوین
ترجمه هر که خواهد که حق سبحانه و تعالی روی و تن او را بر آتش دوزخ حرام گرداند باید
در قزوین بمیرد یعنی در آنجا بطاعت قیام نماید السادس عشر عن عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوات الله علی اهل قزوین فان الله
ینظر الیهم فی الدنیا و یرحم بهم اهل الارض ترجمه خدا درود و مغفرت فرستد بر اهل قزوین

ونظر میکند بر آن بانی در دنیا و رحمت آنجا بر اهل زمین الکاتب والعشرون

ان الله ملائکة یصلون فی کل یوم ولیلة علی من فی قزوین ونظر میکند بر آن بنی

در دنیا و رحمت آنجا بر اهل یعنی والتجار و اسنید او ما یه صلوت ترجمه خدایتعالی

و فرشتگان او هر شبانه روزی صد بار درود میفرستند بر مردمان قزوین والتجار

بشنید او آن الثانی والعشرون الفاعنة من سره ان یشم له الجنة فلینید

باب قزوین ترجمه هر که خواهد خرمی یابد بخاصیت کار از سعادت

بقزوین رود یعنی درو جهاد کند الثالث والعشرون عن ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها

قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ترک قزوین حسرة وانا بیعها برکت والجنة

الی اهلها مشتاقة ترجمه ترک قزوین حسرت در سیدن بدانجا برکت و بهشت مشتاقند

ست با اهل انی [illegible] من کعب بن عجرة حیف رای فارجا من المدینة

الی بارکنا حوارث معبر علی ذلک قال امضی الی مدینة سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم انها تجی یوم القیامة ولها جناحان یطیر بها بین السماء والارض من یحوفنه

ما اهلها ینادی انا قزوین قطعة من الفردوس من وطئنی حتی اشفع له الی ربی

وفی روایة قطعة من الفردوس ترجمه قزوین روز قیامت از یکدانه در بهشت

مجوف با دو بال میان آسمان و زمین طیران کند و گوید هر که در من بود

کم بشر خدا من پاره ام از بهشت الخامس والعشرون عن معاذ بن جبل

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات لیلة بقزوین بعث الله تعالی

من کل سماء سبعین الف من الملائکة مع کل ملک لیمدونه

من نهر من نور یلتبون ثوابه الی ان ینفخ فی الصور ترجمه هر که یا توبه شبی بیتوتت شبی

تعز وین باشند اگر خود بقدر فواق ناقه یا یعنی زمانی اندک بود خدای تعالی از برای او در
هر آسمانی هفتاد هزار فرشته فرستد تا هر یکی دفتری و قلمی از نور [illegible] آن جوی از نور
بنوشته تا نفخ صور از برای او ثواب می نویسند و عنه ع من ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم ارحم اخوانی بقزوین قلنا من اخوانک
هؤلاء قال قزوین من ابواب الجنة یقاتلون الدیلم الشهداء فیهم شهداء بدر ترجمه
خدا بیامرزاد و دران را بقزوین رسیدند نیستند برادران انجا فرمود قزوین
دریست از درهای بهشت واهل او با دیلم جنگ کنند و شهیدان انجا چون شهدای بدر
باشند بمرتبه [illegible] بعضهم عن الفاعنه یکون لامتی مدینة یقال لها قزوین
الساکن بها افضل من ساکن الحرمین ترجمه شهری است نامش قزوین در انجا
بودن فاضلتر باشد که در حرمین یعنی در انجا با طاعات و جهاد باید بود الناس والعنعنه
الفاعنه افضل الثغور ارض ستفتح یقال لها قزوین من بات بها لیلة احیانا مات
شهیدا و بعث مع الصدیقین فی زمرة النبی حتی یدخل الجنة ترجمه بهترین ثغور یعنی [illegible]
کنار دشمن قزوین است هر که یکشب انجا با توبه و طاعت باشد چون بمیرد شهید
وار او را با صدیقان در زمره پیغمبران برانگیزانند تا به بهشت رسانند الناس والعنعنه
الفاعنه حین رفع بصره الی السما و کانه تبرع امر فقال رحم الله اخوانی بقزوین
یقولها ثلثا فقال اصحاب یا رسول الله بابینا یا قزوین شنیدی و ما اخوانک الذین
سمیتهم قال قزوین باب من ابواب الجنة وهی الیوم فی اید المشرکین ستفتح
فی آخر الزمان علی رتبتی فمن ادرک ذلک الزمان فلیاخذ نصیبه من فضل الرباط
قزوین ترجمه سر بر آسمان داشت چنانکه منتظر امری بود دیدا و سر بار [illegible]

خدا تعالی برادران مرا بقزوین بها مرزا د اصحاب بر دو سو کند دارند که این قزوین
کجاست و برادر رسید آنجا که امنه فرمود قزوین در رسید از درهای بهشت و آن
در دست مرکان سب بعد ازین براست امن گشاده شود هر که ازو دریابد نصیب
خود از فضیلت بودن در آنجا بردارد الثلثون الثانی عنه قزوین باب من ابواب
الجنة یحشر من مقبرتها کذا الف شهید ترجمه ظاهر ست الحادی والثلثون الثانی
عنه عن ابن عباس حیوة رفع بصره الی السماء و کانه یتوقع شیا یرحم الله اخوانی بقزوین
ثلث مرات فبکی و دموعه تحملت یقطر من اطراف اللحیة فقالوا یا رسول
الله ما قزوین و ما اخوانک الذین ذکرتهم فرفعت بهم قال قزوین ارض من
ارض دیلم وهی الیوم فی بلاد الدیلم و سیفتح علی امتی و یکون رباطا لطوائف من امتی
فمن ادرک ذلک فلیاخذ نصیبه من فضل رباط قزوین فانه یستشهد بها قوم
یعدلون شهداء بدر ترجمه این حدیث نیز گذشت بحدیث ما قبل و دریجا بتغیر ترجمه کرد
الثانی والثلثون عن ابی درداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
المرابطون بقزوین والروم و سایر المرابطین فی البلاد یختم لکل رابط منهم فی کل یوم
ولیلة فی سبیل الله منحط فی ذمه ترجمه بسا نیکه در اسکندریه جهت کار غزا
آمده فضیلت دارند بر غازیان دیگر بلاد و از برای آن تقید بودن عرش سازو
در دو مرد شهیدی نویسند که سخت ترین نوعی شهید شده باشد ثواب بیشتر باشد
و از بسیاری زخم در خون آغشته شده و هر که سخت ترین نوعی زده باشد ثواب
او بیشتر باشد الثالث والثلثون عن عمر بن عبد العزیز عن ابیه عن جده مروان بن الحکم
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم سیفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض دیلم یقال

لها قزوین والاخر من ارض الروم یقال له اسکندریه من ابلی فی احدیهما بواد
قال یوما ولیلة وجبت له الجنة ترجمه گشاده شود برامت من دو شهر یکی قزوین
دیلم و دیگر یعنی مقام بزمین روم نامش اسکندریه که در یکی ازینها روزی یا شبی
مرابطه نماید یعنی مقام حرب بروی واجب گردد و گویند چون عمر عبدالعزیز این حدیث بشنید
گفت اللهم لا تمتنی حتی تجعل فی احدیهما دارا ومنزلا یعنی خدایا مرا چندان مرگ مفرست
که در یکی ازین دو شهر جیب خود مسکنی سازم الرابع النبلون الفاعنه تفتح مدینتان فی
اخر الزمان مدینة الروم فی الاسکندریه ومدینة الدیلم قزوین
من رابط فی شی فاخرج من ذنوبه کیوم ولدته امه ترجمه دو شهر در اخر الزمان گشاده شود
یکی بروم نامش اسکندریه و یکی بدیلم نامش قزوین هر که در یکی ازینها از گناه بیرون آید
چنانکه از روزی که از مادر زاده ایات الخامس النبلون امام سعید امام الدین رافعی درجته در تدوین
آورده است که در کتابی بخط امام فقیه حجازی ابن شعبویه این حدیث یافته است
وخط او خطی معروف بوده و او مردی متدین و عالمی عامل بود حدیث انه یکون
فی آخر الزمان بلدة تعرف الدنیا یقال له قزوین هی باب من ابواب الجنة من عمل فی عمارة
سورها ولو بقدر الف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها وکبیرها ترجمه
در آخر الزمان شهری در دیلم که انرا قزوین خوانند وآن دریست از درهای
بهشت هر که در عمارت دیوار آن سعی کند و اگر خود بقدر مشتی گل باشد حق تعالی گناهان
صغیره و کبیره او بیامرزد اگناه سیم النبلون امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته در تدوین
یاد کرده است که در اجزای حدیثی چند غیر مستند در فضایل طالقان
که در دیار ری و قزوین است یافته و من جمله آن نوبت قزوین دقریة الطالقان

من رب الجنة من لنزنها بكثرة فله عند الله ان يعتقه من النار السابع والثلثون
در كتاب او راوي كه از زن فقيه حجازي ابن سويه بود محذوف بعضي از احاديث ما قبل
اين حديث وشيخ ديگر كه متعاقب نوشته شود مسطورست عن علي بن ابي طالب
كرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى ينظر الى اهل قزوين فاهيا
سهم كل يوم طرفي النهار وان الله تعالى اذا اراد باهل الارض بلاء يكف عنهم البلاء بقوم قزوين
ترجمه بدرستي كه خداي تعالى هر روز دو بار باهل قزوين نظر كند در اول وآخر روز بديشان
مباهات نمايد وچون خواهد كه بلائي بقومي از اهل زمين رساند بسبب قزوينيان
بلا از ايشان بگرداند الثامن والثلثون عن عباده بن كثير عن القاسم قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ليت شعري متى القى اخواني قالوا يا رسول الله السنا
اخوانك قال انتم اصحابي اخواني قوم بقزوين ترجمه كاش بدانستمي كه ببينم برادران
خويشرا فرمود شما اصحاب منيد برادران من قومي اند بقزوين التاسع والثلثون
عن ابن عباس يحشر شهداء قزوين والروم والتجار وموتاهم شبه الانبياء ويشتاق
اليهم الجنان والحور العين ترجمه حشر كنند شهداء قزوين وروم وبازارگان ومردگان ايشانرا
همچنانكه پيغمبران را ومشتاقند بايشان بهشت وحور عين الاربعون عن خالد قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم بابان مفتوحان من الجنان والى الدنيا قالوا وما هما قال مدينة
بارض دشتي كه انرا قزوين خوانند وآن اولين موضعيست كه بعجمي ايمان آوردند
وپس از وبجهه واسكندريه عن عائشه رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من رابط عند فواق بقزوين فله الجنة ترجمه ظاهرست قال النبي عليه السلام
شهداء قزوين سادة الشهداء ترجمه ظاهرست ومن الاثار قول العماش

والتابعین رضوان الله علیهم اجمعین قول امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه من کره
المقام ~~بخالیه~~ بثغر قزوین یعنی هر کرا کراهیت گیرد با بودن بقزوین روند یعنی فضیلت آنرا
بشناسد وقوله اربعة ابواب فی الدنیا من الجنة الاسکندریة وعسقلان وعبادان
وقزوین معنی ظاهر ست وقول ابن عباس رضی الله عنهما در وقت ذکر فضیلت ثغور ومن
الثغور قزوین وهی روضة من ریاض الجنة ومن استشهد بها کان اکرم الشهداء عند الله
یوم القیمة یعنی قزوین مرغزاریست از مرغزارهای بهشت هر که آنجا شهید شود روز خدای تعالی
گرامی ترین شهیدان باشد وقول ابی ذر الغفاری رضی الله عنه من مشی بارض قزوین
اربعین خطوة فما فوقها عند فزعة العدو ثم نفی الله عنه غبار الارض خطیئة غفر الله
له ولا یبالی یعنی هر که بر زمین قزوین چهل گام برود و زیادت در حالتی ترسی از دشمن
یعنی در غزا باشند و برای دلیری نماید و پیش رود و بدشمن نزدیک گردد پس با خدای
تعالی و ملائکه باشند یعنی شهید شود وگناه دارد چندانکه زمین بر افشاند خدای تعالی جمیع
گناهان او را بیامرزد و مبالات نکند قول عمر بن عبدالعزیز رحمة الله علیه لو کان
من لی یکفینی امر الاهل لتحولت الی قزوین بعیالی ارابط فیها وانا ان استشهد والا ان
اموت مرابطها فابعث یوم القیمة مع شهداء بدر یعنی اگر نه زن است که مرا بکار خانه
و ساختن امور مصالح اسلام قیام می باید نمود نقل کردمی با اتباع بقزوین و در آن بودمی
تا در غزا شهید شدمی یا بمرگ طبیعی بمردمی تا روز قیامت حضرت حق سبحانه وتعالی
با شهیدان بدر برانگیختی یزید عجلی از سفیان ثوری پرسید مجاورت بمکه احب
الیک ام رباط اربعین یوما بقزوین سفیان ثوری در جواب گفت رباط اربعین
یوما بقزوین احب الی من مجاورت سنه بمکه شریک رضی الله عنه از مردی خدای

برسید میان همدان و قزوین چند راهست گفت تقریب چهل فرسنگ گفت حج کرد
گفت تا قزوین نه غزا از دیلم رفته گفت بلی شریک رضی الله عنه زمت علیک یعنی
چون براه دراز بحج رفتی و براه کوتاه بقزوین نرفتی مسلمانی تو [illegible] باشد
چون بمیر نماز کنم و املیدابن اشنع رضی الله عنه گفت مثل قزوین فی الارض
کمثل جنة عدن فی الجنات

دربیان کیفیت نام آن احمد

بن ابی عبدالله در کتاب الثلثات آورده است که شهر قزوین بشابور بن
اردشیر بابکان ساخته است و بادشابور نام کرده است و همانا آن شهری بوده
که در میان شهرستان درجه ساخته اند چنانکه رودخانه را مسند جنوبی آن روان است و رودخانه
ابهر رود در شمالی درانجا اطلال بارو بدید است و مشهور آن است و رودخانه
ابهر رود در شمالی و آنجا اطلال باروی بدیدست و مشهور آنست که یکی از اکاسره
قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین فریقین صف
کشیدند و سپهدار لشکر اکاسره بموضع زمین قزوین در صف لشکر خود خللی
دید با یکی از اتباع خود گفت آن کشوین یعنی بدان کنج نگر که لشکر راست کن
نام کش وین بر سر آن موضع افتاد چون آنجا شهر کردند قزوین گفتند نقل نمودیم از باب ششم
در ذکر چگونگی بنا و عمارت آن بقعه که بوسته محلت شهرستان و کورستان
یکی و بدین و ملک منسوب قدیم ترین عمارات قزوین و بسبب قدامت
بانی آن معالم شان منهی است که شهرستان قزوین و در میان شهر سابور
والاکتاف ساخته و در زمانی که از روم می آمد تا بدان رسیدن هیچ امنی
نداشت آنجا بر کنار رودخانه بصوب ان برجی که اکنون مقام قلندران است

نزول کرد اتفاق در زیر شهر جمعی امرا که از بیم قیصر گریخته بودند در کوههای رودبار بوده‌اند
و پیوسته به پادو بجنگ قیصر رفتند و مظفر شدند شاپور ذوالاکتاف چون به پادشاهی
رسید زمین قزوین بر خود مبارک دانست فرمود تا آنجا شهری بسازند معماران
بعمارت مشغول شدند دیلمان مزاحم ایشان بودند هرچه ایشان بروز می‌ساختند دیلمان
بشب خراب میکردند معماران حال بحضرت شاپور عرض کردند شاپور به دفع اعراب
و دیگر طامعان ملک مشغول بود با کار دیلمان نپرداخت جواب فرستاد و دیلمان را استمالت
خشنود گردانید و شهر را بسازید همچنین کردند و شهرستان را ساختند آغاز عمارت آن
در ماه آبان سنه ثلاث و ستین و در بعمائه الاسکندریه بود در طالع برج جوزا از تاریخ
بنای آن که تا اکنون یک هزار صد و نود و شش سال شمسی است جمعی از لشکریان
شاپور جهت دفع شر دیلمان در آنجا ساکن شدند چون شاپور به دفع طامعان
ملک گرد بجنگ دیلمان آمد تا کنار دریای حریر برفت و قتل عام کرد و هیچ
دیلم اتفاق نکرد و هرچه عمارت لشکر او از آن ولایت برده بودند بعضی بسوخت و بعضی
در زیر خاک کرد و از بردن عار داشتند میان دیلمان و مقیمان آن حصار از آن جهت
باز خصومت قایم شد چون رایات اسلام اقطار و آفاق جهان رسید و مردم شهرستان
قزوین بتشریف اسلام مشرف شدند در زمان خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله
عنه برادر مادری او ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید ابن العاص الاموی را
بدین شهر فرستاد و آوازه حصار شهری بساخت و تمامت مردم سکون گردانید
چون دولت خلافت بهادی موسی بن مهدی عباسی رسید او شهرستانی
دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام نهاد و اتباع خود در آنجا ساکن گرداند

و آن شهرستان اکنون داخل محله جوسق و درج است و آن را کوچه شهرستان خوانند
و مبارک ترکی مملوک هادی خلیفه هم در آن زمان شهرستانی و دیگر هم در آن حدود
بساخت و کسان خود را در آنجا نشاند و بنام خود منسوب کرد و آن شهرستان
اکنون باقیست داخل محله دستجرد و درج و مبارکاباد خوانند چون نوبت خلافت
بهارون الرشید رسید مسجد جامع که صحن کوچک است طرف غربی با مقصوره بزرگ و صفوفی
که معروفست به سقف خشب بنیاد نهاد و باره بنا نهاد چنانکه هر سه شهرستان با بزرین
دیگر محلات که اکنون هست داخل آن بود و مستغلاتی چند بخرید و بر آن وقف
کرد و آن را رشیدیات منسوب باشد اما باروی به سبب وفات هارون موقوف
ماند از پسرانش معتصم بالله خواست در اتمام عمارت بارو و شهر قزوین ساعی
کرد و زمان اتمامش نداد و بعد از وی خلفا در دست غلامان زبون بودند با آن نمی پرداختند
تا الداعی الی الحق حسن بن زید ابن احمد الباقر بر ری ملک مستولی شد و معتز خلیفه موسی
بن بوغا را بجنگ او برخاست موسی بر وی مظفر شد باروی که هارون الرشید بنیاد کرده
بود چنانکه محیط مداین ثلثه و سایر محلات بود با تمام رسانید در سنه اربع و خمسین
و مایتین و دور آن بارو ده هزار و سیصد و شمارست و دویست و شش برج و هفت
دروازه دارد و سر قزوین نه محلت هست و دو در میان شهرستان یکی شهرستان و دیگر شهرستان کیج و هفت
در دروب منسوبست ابراداق جلسفان و دستجرد و درج و جوسق بعد از صد و سی سال
خرابی بجای بارو راه یافت صاحب جلیل اسمعیل بن عباد وزیر فخر الدوله دیلمی در سنه
ثلاث و سبعین و ثلثمایه تجدید عمارت باروی کرد و در محله جوسق جهت خود عمارات
عالی ساخت اکنون آن عمارات را از سبب آن آن مواضع را صاحبیاباد خوانند بعد از این

بسبب جنگی که میان آل ابراهیم بن مرزبان با اهل شهر بود خرابی حاصل
بازو راه یافت امیر شریف ابو علی جعفری در سنه احدی و عشرین و اربعمائه از سر مرتب کرد
بعد ازین بمدت شصت و یکسال وزیر سلطان ارسلان سلجوقی السعید مجد الدین براوی
در سنه سبعین و خمسمائه از سر تجدید عمارت کرد و روی بارو با آجر برآورد و دائرها و برجها
آخر حیف و مستوفی درین عمارت امام سعید جمال الدین بابویه رازی بود در فترت مغول
آن بارو خراب شد و اکنون اطلال باقیست تا توفیق عمارت آن که را حق سبحانه و تعالی
خواهد داد فصل چهارم از ... در ذکر فتح آن و اسلام آن بقعه در کتاب البلدان
مذکورست که قزوین برای این عبارت و زید الخیل طایی فتح کردند در زمان امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه و در آن وقت حصار شهرستان شاپوری بود و مردم آنجا با مسلمانان جنگی
میکردند بعد از محاربات پیغام فرستادند تا مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند ایشان را
بر سر بارو و کلاه بلند میگفتند نه مسلمان شویم و نه جزیه دهیم مسلمانان درین جنگ
سخت بکوشیدند و راه آوردن آب بر ایشان ببستند ایشان بصلح درآمدند و اظهار مسلمانی
کردند بعد از مراجعت مسلمانان شهریاران باسر ضلالت گبری باز رفتند لشکری دیگر از
اسلام در صحبت ابو عبد الرحمن الحارثی بیامدند و آنرا مسخر کردند هم در عهد امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه قزوینیان ازین نوبت اسلام بصدق قبول کردند و در کار
دین اسلام و طاعت مبالغه عظیم نمودند و بدرجه عالی یافتند چون مذاهب پیدا شدند
اندکی حنفی و شیعی شدند و هر دو قوم مقیم محله دستجرد اند و دیگر مقلد مذهب
امام شافعی متحلی اند و معدودی چند از حشویه از آنجا اند هیچ ملت و مذهب
دیگر نیست شهر قزوین ناحیه قاقزان غربی است و ناحیت عمرو بن

زید الخیل طائی فتح کرد در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نقل بهم از بابا تیشم در ذکر نواحی
و رود خانها و قنوات و مساجد و مقابر آن اما نواحیها چون هارون الرشید قزوین را
شهری ساخت ناحیت بشاریات و بعضی دستبی که در آن وقت داخل ری بود و ناحیت
رامند و بعضی دستبی که در آخر همدان بود و ناحیت ابهر رود و رود الخور و بعضی قاقزان
که داخل ابهر بود از آن ولایات مفروز کرد و جهت آنکه در صحرای قزوین افتاده بود داخل
قزوین گردانید و قزوین کوره شد بعد از هارون الرشید حکام این ولایات آن موضع
را متصرف گرفتند چون موسی بوغا بار روی قزوین آب حسب مردم را از اطراف بیاورد
و در محلات آنجا ساکن کرد و آن شهری معظم شد و این نواحی داخل قزوین گردانید
و ناحیت زهرا و قهاو مرجی از ری و خرقانین و خرو و سقلی از همدان و طالقان
و ناحیت سفیج و فخر الدین و لشکل دره از دیلم مفروز کرده هم داخل قزوین گردانید
بعد از و دیگر پادشاهان حکام این ولایات تنازع میکردند ابو مالک حنظله خالد التمیمی که از
اکابر زمان بود و مقیم ولایت قزوین در حضرت خلفا صاحب حرمت سعی کردند و
توسط کردند برای قهاو مرجی با ری و خرقانین با همدان گذارند و دیگرها داخل قزوین
باشند چون حکومت بجعفریان تعلق گرفت ابهر و زنجان و طارمین و رودبارها و
دیلمان و خرکام در حسابها دو خشجان و سجاس و شهرد و دوزآباد و کاغذکنان و
هروقان داخل قزوین کردند و در حسابها و صکوک قدیم تمامت از کوره قزوین
نوشته اند چون دولت بمغول رسید و حکومت با فتحاران دادند ساوه
و آوه فرد زواه و جهرود و دیران مضاف کردند و تومانی خواندند مردم نواحی
قزوین اهل زهرا و بعضی دستبی و ابهر و شیعی باشند و مردم ناحیه بسیار ربات

دستجرد حنفی و دیگر نواحی شافعی مذهب دیه اک فاقران و دستجرده دفع و حنفیه مردکی
باشند و تمامت مذاهب در مذهب خود بغایت صلب اما او و بیناآب رود
خانهای آنجا از برف و اندک چشمها دارد و در آخر زمستان و اول بهار جاری باشند
در گرما چون آب چشمها اندک است تشنه شوند رسیدن پنج رودخانه است اول منسوب
مدرج در میان شهر میگذرد و وقت باشد که شهر را از آن خوف بود جهت آنکه زمین
و رودخانه جاری است و مدار شهر است زاهد خمارتاش عمادی اخراج کرد بتقریب سنه خمسمایه
جزاه الله خیرا هفتم حاجتی بمحله ابوالحسن خرقانی حاجب سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی
بیرون آورد هشتم ملکی مخلد ابروار داق و ریا ملک سعید امام الدین یحیی افتخاری
رحمه الله اخراج کرد آب این کاریزها بجهت خوردن و ریختن حمامها دربایست باشند
باغات و زراعت بردن بموجب شروط واقفان روانیست اما مساجد جامع
کبیر که بامام شافعی مطلبی رضی الله عنه منسوب است صحن بزرگ از آن پاره کسی ساخت و بدین سبب
عمارت نسبی ساخته بدیشان باز خوانند و اولاد ایشان آنجا نماز نگذارند و صحن کوچک
که بطرف شرقی مقصوره که بر سر حد او نیز هست عبدالجبار بن حاتم ساخت
و مقصوره کبیره و پیوله متصل آن است و بطرف قبلی امیر زاهد خمارتاش عمادی است
در سنه خمسمایه بنیاد کرد و در سنه تسع و خمسمایه تمام شد طاق آن پیوه خراب
شده بود صدر سعید حاجی فخرالدین دولتشاه کیالان باخر آنرا عمارت
کرد و پیوهای دیگر بر طرف شرقی و اکثر طاقات روی مسجد تجدید کرد و پیوی که
که بر طرف شمالی است ملک مظفرالدین الب ارغون برتقش باز از سر ساخت
در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه جامع اصحاب امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنه ساخت

ملک مظفر الدین الب ارغو سرای عیسی نصرانی بخرید و اضافت آن بکرد و تا بزرگ شد
طاق بهو بزرگ از مرحوم خواجه عز الدین حنفی است مسجد ثوبث تا ابلبارهٔ محمد بن حجاج
یوسف ثقفی بنا مسجد کرد و گویند در اول شحنانه بود در اسلام در قزوین اول نماز
جمعه آنجا گذاردندی اهل شیعه جهت آنکه تعصب کنند در عهد بنی امیه در آن مسجد
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را درون مسجد لعنت کرده باشند آن مسجد را دشمن دارند
مسجد شهرستان سره آن نیز از مساجد قدیم است گویند از اسلام مسجد مردمان
مرادنامی ساخته است صاحب سعید خواجه فخر الدین مستوفی طاب مثواه آنرا تجدید عمارت
کرد مسجد قاضی اسمعیل تاکی بر سر محلت شافعیان مسجد طبیبان تا دقاق خلیفه ساخته
بود صاحب سعید خواجه صدر الدین احمد خالدی طاب مثواه آنرا تجدید عمارت کرد
مسجد ماجه بمحلت درج مسجد در شهرستان میان بازار مسجد دیک مسجد سر راه گورستان
فیه قبر صقلی مسجد نزدیک جوق النبی بحوالی خانقاه نظام الدین شناسندی و این مساجد
مقام اولیای بزرگ بوده است و پیوسته در آنجا صلوات و تلاوات بوده
بسیار بزرگان آنجا بوده اند و بیرون ازین مساجد بسیارست اما آنچه به برکت
و تلاوات بوده بسیار بزرگان آنجا رسیده اند و بیرون ازین مساجد بسیارست
اما آنچه ببرکت و وصول قدوم اولیا بر آنجا منسوبست اینست اما مقابر گورستان
های آن تمامت داخل شهر است و بهترین آن بکثرت برکت مقبره آن است
شرقی آن محلت ری و غربی آن محلت ارداق و شمالی محله شهرستان و جنوبی
باروی شهر و آنرا اکثر خوانند و گویند کثیر یعنی آنچه کثیر با خود همان بکور بریجا
و در آن مقبره طرف ارداق نزدیک رودخانه گورسیت ازان صحابه و

دران حظیره بطرف ایوان شهیدیست از ان پسر علی بن موسی رضی الله عنهما و وفات
آن پسر در دو سالگی بود. و گویند حسین نام داشته و دران قبرها گور ابن مقبره گور ابن
ماجه محدث و خیر النساج و شیخ احمد غزالی و ابراهیم سنبه و خواجه ابوبکر ساوانی و شیخ نور الدین
گیل و مولانا امام الدین رافعی و مولانا نجم الدین عبد الغفار و بسیاری از کبار
مشهد ماست بر طرف عین تربت امام جمال الدین صاحب خواهد بود باشد
موضعی که بدر منسوبست بسیاری از علما و احیا و بدای مقبره گور که شیخ علک از احوال
او حکایت کرد که جوانی بود در قزوین بحج میرفت آنجوان با او همراه شد علک از عمری
او اعراض کرد و گفت طاقت صحبت من نیاری جوان گفت خدا توفیق بخشد
طاقت آورم شیخ علک را عادت بود که از قزوین تا بغداد افطار نکردی و از بغداد
تا مکه و در مراجعت همچنان چون روان شدند آن جوان نیز افطار نکرد علک متعجب شد
با او گفت چرا افطار نکنی جوان گفت هر کرا چیزی از مشغول بودن بخدا باز دارد
بدر راه خدا چیزی نیست و هر که مشغول است بخدا با هیچ خبر سر دارد و از همه منقطع باشد
ای شیخ علک مرا از مشغول بودن بخدا باز دارد جوالی بود و تصوفی در بغداد که شیخ
علک را طعام دادی استقبال حاج کرد چون او را دید گفت ای علک معبود من
رازق تو آمد شیخ علک متعجب شد چون علک افطار کرد او نکرد تا مکه اعرابی قرصی
انجا بود که علک را طعام دادی بوقت وصول قافله بمکه منتظر بود جوان گفت
منتظر مباش که او رنجوریست علک در مکه بخانه او رفت و افطار کرد جوان نکرد و در
مراجعت همچنین چون مراجعت کردند بدر قزوین رسیدند شیخ علک نشان
خانه جوان پرسید بگفت و لیکن وعده اند شیخ علک بدید در دروازه ماندن جوان

و دید که زنان او از علک پرسید علک بدو نشان خانه اش بستد و آنجا رفت
جوان گفت خدایا چون سر مرا از آن کار کردی مرا مرگی فرست و همان شب بجوار
حق پیوست   محله جوسق و در آنجا گور علک و ملک قزوینی است
و در این مقبره مو   قبور شهدا و خوانند دعا در این موضع مستجاب باشد
دیگر مقبره محله درج   صلحاء و عباد آنجا مدفون اند دیگر مقبره محله دستجرد و در آنجا
مقابر اعظم سادات و سیه است که آنرا گوکیک خوانند دعا را آنجا اجابت باشد
و جهت آنکه قزوین در اول چند شهرستان بود و خارج این شهرستان مقبره
ساخته بود و چون بارو کشیدند و آن شهرستان داخل بارو گشت مقبره اندرون داخل
شهر شد و بچند جا بماند و بیرون از این مقبرها در مسجد جامع و دیگر مساجد و مدارس و
خانقاه قبور اکابر است و امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته گفته ملت وضع
قبور هم در مساجد معلوم نیست و در بساتین آن مزارات متبرکه بسیار است یکی شهید البستان
بر مذق در آنجا گور بعضی از اصحاب و گورهای متبرک است نزدیک در شهرستان
و آن مزار هستی تمام است و بطرز کی مشهدی و متبرکست و به شهرستان مزاری بزرگوار است
و این مزارات متبرکه معلوم نیست که خوابگاه کدام بزرگان است : هشتم از باب ششم
در ذکر صحابه و تابعین و ائمه معصوم رضوان الله علیهم اجمعین و علمای مشایخ رحمهم الله و
پادشاهان و وزرا و اکابر که بقزوین رسیده اند من الصحابه   عازب
رضی الله عنه بیشتر با و گرد شد که فتح قزوین او کرد و از لشکری که با او بودند بسیاری
در قزوین مقام کردند و از نسل ایشان علمای بزرگ و روات حدیث بوده اند
و اکنون بسیاری از خطبای و لا غازی قزوین اند زید الخیل طائی در فتح قزوین

- نسب براء بن عازب بود سعید بن العاص الاموی از قبل ولید بن عقبه برادر مادری امیر المومنین عثمان رضی الله عنه والی قزوین بود سلمان فارسی بود او را سلمان الاسلام و سلمان الخیر خواندندی بوقت غزو دیلم بقزوین رسید ولید بن عقبة الاموی برادر نعمان بن مقرن بوقت استخلاص بلاد عراق عجم بنظاهر قزوین رسید سلمان بن ربیعه الیمنی بوقت غزو دیلم بقزوین رسیدن سماک بن خرشنه و هو ابو دجانه الانصاری اول کسی از مسلمانان که والی قزوین شد و با دیلم جنگ کرده اوست و من التابعین ابراهیم بن یزید النخعی و اویس القرنی بقزوین رسیدند بوقت آنکه بدیلم رفتند سعید بن جبیر بن هشام از اکابر علماء تابعین بود بوقتی که از حجاج متواری بود بقزوین رسید و یک در مسجد ثوث بود و لقب النجهد فنا د مسجد بن آن بدر کو خنل الثلثین سنه ربیع بن خثیم الکوفی والی قزوین بود از قبل مرتضی علی رضی الله عنه سماک بن مخرمة الاسدی سماک بن عبید العبسی آن هر دو سماک با سماک بن خرشه بوقت غزو دیلم بقزوین رسیدند و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه در حقشان فرمود بارک الله فیکم اللهم امسک بهم الاسلام و اید بهم سمر بن عطیة الاسدی الکوفی مردیست که بوقت آنکه بقزوین آمد اسبی بچهار هزار درم قیمت کردند و جوشن سه هزار و تمامت لباسش دوازده هزار درم بشر بن حوب الاسنوی بوقت حرب دیلم بقزوین رسید طلیحة بن خویلد الاسدی بوقت فتح قزوین معاصر براء بن عازب بود با فرزندان خود در ناحیت دستبی ساکن شد و فرزندان او جا آملک و اسباب شدند و بعضی خطیبان ولایت که امیدی اند از نسل او اند عبید جنبی بن یزید از خانه خود نمیدارند و می گفتند طل سلف در خانه ما جای ندارد و چند شبانه

کنار افتاده بود و بکلی بدان ملتفت نمی شدند تا ائمه اسلام اتفاق کردند و بدان مستغلات
خریدند و وقف کردند داخل وقف رشید بست اسمعیل بن احمد سامانی در طلب
محمد بن هارون بظاهر قزوین نزول کرد وقت حصار بود با وجود آنکه قطعاً یک
آدمی از لشکر او در هیچ خربزه و باغ نمی رفت و هیچ چیزی بی بهائی نستدند از ارباب
ضیاع استحلال میخواستند الیاس برادر اسمعیل سامانی در سنه ثلث و تسعین و مائتین
والی قزوین بود ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله
حسن بویه در سنه ثلث و خمسین و ثلث مائه والی قزوین بود جهت دفع
فتنه که واقع شده بود بعلت از اهل قزوین هزار هزار درم و دویست
هزار درم بستد و آن را مال تادیب نام نهاد اسمعیل بن صاحب عباد چند کرت
بقزوین رسیده است و آنجا تعلقات داشته سلطان طغرلک سلجوقی بوقت فتح بلاد
بقزوین رسید و مسخر کرد سلطان ملکشاه بوقت مطالعه ولایات بقزوین رسید
چون بزرگ دیلمان ترجیح دید غلام زاده خود عماد الدوله بوران بن القفش
را حاکم آنجا کرد و فرمود که خانه و متعلقان آنجا دارد و اهتمامش بکار آنجا بیشتر باشد
سلطان محمد بن ملکشاه بوقت تنازع برادرش برکیارق بقزوین آمد سلطان طغرلبک
بن محمد بقزوین رسید برادرش سلطان محمود سلجوقی بوقت استخلاص قلاع ملاحده
بقزوین آمد و فتح ناکرده بازگشت برادرزاده اش سلطان ارسلان بن طغرل آمد مدتی
در قزوین بود تا قلعه [illegible] از ملحدان مستخلص کرد و به ارسلان گشا موسوم گردانید
پسرش سلطان طغرل بکرات بقزوین رسید در وقت تنازع با قتلغ بیک
وغیرها خوارزمشاه تکش بوقت قلعه دیلمان بقزوین آمد پسرش سلطان محمد بوقت

انهزام از مغول بقزوین آمد و بخانه عزالدین کرمانی بکوچه نزول کرد و اهل قزوین او را
بجوائر در باره نکوئی کردند از اکابر قزوین پرسید چرا سر سراها چنین فراخ
... گفتند از بهر آنکه تا زمان که آفتاب آن نه بیند که از سر سراها در رساید و تماشای
باغ و بستان این خانه باشد تا بکلی بیاری محبوس نباشد اتابک بن سعد زنگی سلغری
بوقت آنکه از خوارزمشاه خلاص شد بتجسس بقزوین آمد و در خانه عمادالدین زاکانی
بمحله ارواق نزول کرد و تحفه عظیم بود و عمادالدین زاکانی اگر چه او را نمی شناخت و او نیز
خود را ظاهر نکرد خدمات پسندیده کرد چنانکه اتابک متحمل شد لاجرم چون
بفارس بسر پادشاهی رسید او را دعوت کرد و در مقابل آن نیکوئیها فرمود و مزا
الخواقب والاموال و کوخان بوقت استخلاص قلاع ملاحده بقزوین آمد او در
حمام مسلم استحمام فرمود و تغای خان با پسر ارغون خان و امرای و ارکان دولت
بقزوین آمد و ... شبانه روز در خانه ملک افتخارالدین بمحله ری نزول فرمود
و ملک افتخارالدین هر چه باحتیاج ایشان بود از خود داد و مددی از پس ... احمد خان
بکرات بحدود قزوین عبور کردند و اکثر امرای مغول بزرگ بارها بقزوین رسیده
و ذکر تمامت تطویلی دارد فعلت بعضهم ... در ذکر حکام قزوین
در عهد اکاسره که شهرستان بوری بوده امرای ایشان حاکم بودند مقام شان تابستان در
شهر شهرستان ری بود چون رایات اسلام در اقطار آفاق عالم
شایع شد شرف ایمان مشرف شدند از قبل امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
حاکمانه سماک بن خشرة الانصاری و کثیر بن شهاب حارثی والی بودند و
در عهد امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از قبل او برادر مادرش ولید بن عقبه بن سعید

العاص الاسدی حاکم گشت و در زمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ربیع بن خثیم
الکوفی و ابو الوسیف الاحمسی و مردی بن شراحیل الهمدانی و عبیدة بن عمر السلمانی و قرظة
بن ارطاة والی بودند یکی بعد از دیگری چون دولت به بنی امیه رسید و حجاج بن یوسف
از قبل ایشان حاکم اکثر ایران شد بشر محمد والی این ثغر بود و چون حجاج به یزید بن
مهلب دادند و بعد از قتیبة بن مسلم و بعد از و نصر بن سیار که ایشان ولاة قزوین
بودند چون دولت به بنی عباس رسید و وزارت برامکه تفویض یافت عراق عجم و خراسان
بایشان مخصوص بود و بعد از ایشان بعلی بن عیسی ماهان بعد از و نظام بایشان تعلق
گرفت و محیی والی از قبل ایشان بودی و هر چند بجانبی یکی اعدا و ذکر تمامت
تطویلی دارد و چون نوبت خلافت معتصم هارون الرشید حال تغلب زیاده و تسلط
ایشان بر قزوین بسمع او همی رسانیدند گفت اسم مهمات باید تدارک این قضیه است
که دیلمیان و تحصیل نزدیکتر و دیرتر دشمنان ماند اگر ایشان قزوین مسخر کنند تا بسر
دیر رود تا باشد که از زیر سر برین آیند بجهت التفات خاطر باحوال آن بقعه آنرا از
تصرف حکام عراق و خراسان مقرر کرده و چهار دیم پدر مر فخر الدوله ابو منصور کوفی
از تخم کوفی حرث بن مرد دباجی را بامارت لشکر و ایالت بدین ثغر فرستاد
در سنه ثلاث و عشرین و مائتین از فرزندان او همه را فخر الدوله لقب و نام
متفاوت بود قریب دویست سال مراین مهم قیام نمودند در اول نسبت
و هشت سال بحکم خلفاء حاکم بودند چون الداعی الحق حسن بن زید الباقری با
در سنه احدی و خمسین و مائتین بر اکثر عراق عجم مستولی شد و دو سال مطیع فرمان او بودند
چون موسی بن بوقا بحکم معتز خلیفه او را از ملک دور گردانید و هشت سال بحکم خلفا

حاکم بودند چون سامانیان بغزیان بنی لیث را برانداختند و بر طبرستان و مازندران
و بعضی عراق نیز مستولی شدند و شاه بن الیاس بن احمد سامانی والی بود و در سنه اربع و ستین
و ثلثمائه باز بحکم خلفا ایالت بود و از دیلم محرم به فخر الدوله ابوعلی تعلق گرفت بیست
و هفت سال حکم کرد چون دیالمه در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه بر اکثر ایران پادشاه
شدند صد سال در عهد ایشان حاکم بودند و ذکر مناشیر و امثله که خلفا و پادشاهان
در حق ایشان صادر فرموده اند مرد است چون در سنه احدی و عشرین و اربعمائه سلطان
محمود سبکتکین رحمه الله بر ملک عراق نیز مستولی شد بهم محرم فخر الدوله ابی منصور در
گذشت پسرش ابی طالب بحد بلوغ نرسیده بود و بکار ایالت نشسته نه کار راستی رستم
را بایالت قزوین تعیین کرد و این تخمه را استقرار فرمود از آن وقت باز
مستوفیان منسوب شدند و در آن وقت و بابت اهل قزوین در مرثیه علی بن
و اکثر آن قوم احمدیان سنبه خوردندی و مستجاب الدعوات بودند و بدین سبب
هیچ حاکم بر ایشان تطاول نیارستی کردن کار راستی بمکر کرد و گفت من بشما طمع
بسیار نمیکنم هر یک جهت من یک تخم مرغ بیاورید تا من آنرا تیمار دارم مالکیان
از آن حاصل نشود و مرا از ایشان نفعی و خرجی باشد همچنین کردند چون تمامت
بیضها در انباری جمع کردند گفت من خوابی دیدم و از آن ستدن پشیمان
شدم شما همچنان آن بیضها را بخانه خود ببرید هر یکی بخانه ببردند و هیچکس
ندانست که از آن او که   او از آن این و این از آن آدمی ببرد و
تخمه ستمه در حلق همگنان رفت کار راستی دست تظلم دراز کرد و دعای
ایشان در حق او مستجاب نمی بود قزوینیان بدین سبب او را بکشتند بیک بار

و چند ماه والی بود بعد از حمزة بن الیسع را که حاکم قم بود ایالت قزوین فرمودند
دو سال و چند ماه حکم کرد بعد از وی به امیر شریف ابوعلی جعفری حوالت رفت
و او صاحب ثروت تمام و فرزندانش قریب شصت سال حاکم بودند و آخرین
ایشان فخر المعالی ذو السعادات ابوعلی شرفشاه بن محمد بن احمد بن محمد الجعفری
بود و او را دستگاهی عظیم بود بسبب آنکه بیشتر دیههای نواحی و باغات قصبه مستغلات شهر ملک
اتباع او بودند و محصول املاک او هر سال سیصد و شصت و سیصد من گوشت
بگز زن قزوینی بوده و با وجود حسن نعمت و از وخرج فراوان لباس فاخر نپوشیدی
وفات او در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه از وی یک دختر ماند ابن عمه املاک
و اسباب او در دست او تلف شد بقوت محتاج شد و مردم قصیده گوی
در حق او انعام کردند و در گذشت ثروت و اصحاب نعمت را حسب
امثال این حکایات در نظر آوردند با سباب غره نبودن و در توشه راه
معنی کوشیدن شعر بمال غره مشو و بزندگانی بناز — که مال آب روان است
و زندگانی باد — بعد از وی عماد الدوله توران بن الفقشت مقصدی با
و ایشان پنجاه و یک سال حکم کردند چون بیشتر وفات علما زمینت بسلاح
مشغول گشتند زاهد خمارتاش کفیل مهمات شد خمسمائه چون زاهد خمارتاش تائب شد
و ترک اشتغال دیوانی کرد عیسی نعرانی بشکار ایشان بود چون الفقشت
بن طوران در گذشت ائمه قزوین بدار الخلافت رفتند و التماس والی کردند
مستکفی خلیفه خود بر نقش باز دار حکومت و ایالت قزوین فرستاد در سنه
خمس و ثلثین و خمسمائه او و فرزندانش صد و شانزده سال حاکم بودند اسباب

واملاک فراوان برایشان جمع شد اخرین ایشان ملک ناصرالدین الب ارغو بن یرنقش
بود چون دولت بمغول رسید بحکم یراغو شلوقالن ملک ابوسعید انکلی ملک
سعید امام الدین یحیی طاب مثواه بیست و هفت سال حکومت کردند و در سنه
سبع وستمانه حکومت باصحاب سعید حسام الدین امیر عمر شیرزادی و خواجه فخر الدین
محمد مستوفی تعلق گرفت بحکم یرلیغ الغای خان ده سال حاکم بودند باز با فتحاریان
تعلق گرفتند و با خر عهد اولجایتو سلطان بحکم یرلیغ الکزادو فا افتخاریان حاکم بودند در عهد
اول ابوسعید بهادرخان بنواب مادر اندرش خاتون معظم نحجکاه خاتون در وجه اخراجات
اردوی او تفویض رفت تمام مستتم زاید در ذکر قبایل قزوین و بزرگان
که از ایشان در گذشته اند اهل قبایل انجا بیشتر از عرب بوقت انکه موسی بن
بوقا بار دیگر قزوین ابتیت و شهری بزرگ گشت بحکم خلق بعضی مردم را از
ولایات بانجا نقل کردند و جمعی بخود رغبت نمودند نسل ایشان بر قوم مثل
گشت بعضی قبایل انکه در شهرستان شاپوری بوده و بعضی آنکه از شهرستان یکی را
مرتبه و جاهی بید انده نسل او را اند و باز خوانند و قبیله گشته فمنهم السادات
شیر بعفرین قبایل جهان سادات اند و سادات قزوین بزهد و ورع
وتقوی و علم و ادب و تعلم مطمع متحلی اند و در روش و توانگر ایشان از طمع
بدیگران متحرز باشند درهم و مال در ایشان نسبت از کسب خود خورند
و سادات بزرگ مستجاب الدعوات در ایشان بوده اند چون سید رضی
وسید عماد الدین و عبد العظیم الحسنی السقب از اکابر زمان خود بود و متقی و پرهیز
کار و مقبول عند الخواص والعوام واملاک بسیار داشت از نسل

وسید عز الدین احمد که در بین زمان وفات کرد سید عاقل و فاضل بود و مجالست او نیز
با شیخ جمال الدین گیلی بوده اکثر [illegible] و بنات ایشان متقی و پرهیزکار باشند و از
سبب صحابه مبرز و در بین عهد از ایشان مولانای مرتضی اعظم اقضی القضات
والحکام مبین الشرایع والاحکام سیف الملة والدین محمد الحسینی قاضی القضات
دار الملک سلطانیه و ابهر و زنجان و طارمین است و متابع مذهب امام
شافعی و در قطع قضایا از عقل تجاوز نمیکنند و منهم العلماء والاکابر علمای قزوین
بیشتر صاحب علم تفسیر حدیث و فقه بوده اند و در طاعت و عبادت
درجات عالی داشته اند و در علوم دین را از آن حلل باشد که شروع نموده اند
و در کار دین و تعصبات مذهب خود بغایت صلب بوده اند و بعضی از آن
سید افتخار ایشان اصل ایشان افتخار الدین محمد بکری بود و از نسل امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه و او مردی تمام دانشمند و متقی بوده پیش امام سعید محمد
بن یحیی [illegible] تحصیل کرده بقدر سالی داشته از احفاد او ملک سعید افتخار
الدین محمد بن ابی النصر طاب مثواه در عهد دولت مغول بزرگترین اکابر قزوین
گشت و او ملکی عالم عادل عاقل صاحب حزم و رای بود و در تدبیر امور دیوانی
عدیم المثل بود در تحصیل خط و زبان مغولی و ترکی سعی بلیغ نمود قول او مغول
[illegible] قاطع باشد کتاب کلیله و دمنه با زبان مغولی دستیاب شد
با او بزبان ترکی نقل کرد و الحق در هر دو [illegible] داده است
در زبان او کتابی قاآن بحضرت رفت منکوقاآن و برادران و عم زادگان
و خویشان پیش او تعلیم کردند چون دولت پادشاهی بمنکو قاآن رسید

او مرتبه و جاهی تمام یافت و حاکم تومان قزوین شد حکومت ایشان بود که او کرد
مال و ملک فراوان بر وجمع شد عمارات عالی ساخت برادرانش بجاه او مرتبه بلند کردند
ملک سعید امام الدین طاب مثواه در اوایل حاکم تومان قزوین بودند بعد
از آن بر تمامت عراق عجم حاکم شد و املاک بی قیاس بر وجمع شد چنانکه از آن
و از آنجا تا یزد که اقصی عراقست شب جز بر سر ملک خود نزول کردی و
اسماعیل آن که در خدمتش بودند علوفه از املاک خاصه او خوردندی و او در طاعت
و عبادت درجه اعلی داشت هرگز از ذکر خالی نبود و در تمام عمر قریب ده
سال بر عراق عرب نیز حاکم شد برادر دیگر عماد الدین محمود حاکم مازندران بود
برادر دیگر شمس الدین احمد حاکم کرجستان بود برادر دیگر رکن الدین بابا حاکم
دیار بکر بود و بعد از همه برادران به بغداد ملک امام الدین یحیی در ربیع الآخر سنه
سبعمائه درگذشت و همانجا مدفون شد بعد از دو سال از آن همه املاک
و اسباب در دست ورثه ایشان هیچ نماند از آن قوم ملک سعید رضی الدین
بابا و پسرش عماد الدین اسمعیل اشعار خوب دارند باز در زمان دستان بر نفشر بار داران
او نایب مقتفی خلیفه بود بفرمان خلیفه حکومت قزوین او را مظفر الدین لقب
یافت و بدین سبب آن قوم را مظفریان نیز خوانند از نسل حکام قزوین بودند و
املاک و اسباب بسیار داشتند اکنون در آن قوم حکومت نماند سبب و نه املاک
بشاریان مردمان متمول بوده‌اند از ایشان خواجه عز الدین بشاری خواجه صاحب
نعمت بود با صاین خان معامله کردی و اکنون قوم عمل ... اند بر ایشان افضل
برهان الدین بعد از قصبه کیارن شبیره او زین الدین احمد بحضرت او کتاکیان

آن رفعت و نعمت وافر آورده پسران او پادشاه شناس شدند و مرتبه بلند کردند احفاد
ایشان در تبریز مقیم می باشند حنیفان نسل ایشان از تخم بوده حنفی است که در عهد رسول
صلی الله علیه وسلم حاکم اعراب یمامه بوده اند و در ایشان مردم عالم بوده اند چون امام الدین
جمازی بن ابو طالب و اسباط ایشان خطبای حنفیه اند و بعضی عمل سنه حلاوکان
اصل ایشان از شهر حلوان است مردم صاحب جاه و عمل پیشه بوده اند از ایشان شمس الدین ابو الحرث
جد مادری پدرم مدتی والی ری بود و نعمتی وافر داشت خالدیان اصل ایشان از نسل
خالد بن ولید بن مخزومی است و شعبه اند یکی از گیلان نو من اند و شیخ
مولانا شیخ الاسلام سعید الدین رحمهم الله از ایشان بود آن گروه
درجه عالی داشته اند شعبه دوم از زنجان آمده اند از ایشان صاحب
صدر الدین احمد طاب مثواه چهار سال در ملک ایران وزارت کرد و بتقدیر
هم تا به بخت او جهان از صدر دیوان بر نخاست — برادرش مولانا سعید قطب
الدین احمد قاضی القضات ایران بود و بقطب جهان منسوب هر دو برادر جهان کرم وارم
جهان بودند بر زبان ایشان لا اله کلمه توحید رفت رحمهم الله تعالی و طول بقاء
اعقابهما پسرش مولانا قطب الدین مولانا اعظم اقضی القضات مظفر الدین
فضایل قاضی قزوین است صافی و علمی و عملی تمام دارد و خلیلیان
نسبت از عثمان عفان است علما صفی بوده اند از کتاب ارشاد و در تاریخ
قزوین از تصانیف خلیل حافظ عالمی عامل بود و خطابت دین بلاد ایشان
تعلق دارد پسران مردم عالم و صالح بودند از ایشان مولانا سعید استاد
علمای زمانه نجم الدین علی بن عمر الکاتبی عالمی ذو فنون و عدیم المثال بود در علوم

معقول بسرآمد زمان خود و از شرح و وصف مستغنی رافعیان اصل ایشان از عرب

رسل رافع بن الانصاری در عهد خلفاء ما تقدم بقزوین آمد و ساکن گشته در ایشان

علماء عالی مرتبه بوده اند چون امام سعید جمال الدین بابویه رافعی که خاقانی در حق او گفته اند

شعر الی الله فی الحشر بعد النبی — اری ثانی الشافعی شافعی — بن اصبح الدهر

لی — فیاتونه الرافعی رافعی — و پسرش مولانا اعظم فخر امام اعظم فخر امام سعید و الامام

الدین ابوالقاسم رافعی رفع الله درجته تصانیف معتبر دارد شرح کبیر و شرح صغیر

وتدوین و غیرها از تصانیف اوست وفات او در ذی قعده سنه ثلث و عشرین

وستمائه در قزوین در اول مقبره کتهر مدفون است زاکانیان اصل ایشان از عرب

بنی خفاجه است دو شعبه اند یکی بعالمی منسوب بوده اند از ایشان امام سعید شرف

الدین عمر و پسرش رکن الدین محمد عالمان عامل بوده اند و در کار دین بغایت

متعصب بوده اند در عهد مغول میان اهل سنت و شیعه در همدان و مهمت دعوی

عظیم خواست امام رکن الدین زاکانی بخراسان رفت پیش امیر چوپان و بدلایل

و براهین معقول و منقول اهل شیعه را ملزم گردانید تمغای از ایشان بنام امیر المؤمنین

عمر خطاب رضی الله عنه   و حکمی است و حکمی   روافض شدند و کار

مذهب سنت بسبب سعی او از سر رونق و طراوت یافت شعبه دوم

ارباب و صدور بوده اند از ایشان صاحب سعید صفی الدین زاکانی خداوند املاک

و اسباب بوده و نوادگان ایشان اکنون از اکابر قزوین اند و منشوری

بندگان از رسول علیه السلام بخط امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در حق ایشان

حاد رشد سنت و این سواد آنست بسم الله الرحمن الرحیم هذا الکتاب

من محمد النبي رسول الله الى بني زاكان بعد ما اسلموا فاني احمد اليكم الله الذي
لا اله الا الله وهو الذي فاتحه قد انزل   ديارکم ومقاربكم ومنازلكم ويسير
بلبلكم ياس لتعذيبكم من الله ورسوله   ويغفران مثواكم وقد اجازكم رسول
الله بما اجاز به نفسه ذلكم ذمة الله وذمة رسوله وان الله قد غفر لكم سيئاتكم وجميع
ذنوبكم لكونكم مؤمنين موقنين فلا سبيل حق من خوركم ما دمتم تشيعون لرسول الله وعليكم
بعد ذلك يجاوزن بجواز الله ورسوله على انفسكم واموالكم واولادكم ولا تقبرون ولا تنحره
عليكم على ما استقيم به عليه هو الحق ومن اطلع لهم بخير فهو خير له ومن اطلع لهم بشر فهو شر له وعلى
المؤمنين والمومنات والمسلمين والمسلمات الوفاء بما في هذا الكتاب
حقا اللهم اذ تكتب وغير ما في هذا الكتاب من اسى فهو لا يبرى من شفاعتى يوم القيمة
شهد الله وملائكته ورسوله على ما في الكتاب وشهد ابوبكر صديق وعمر خطاب وعثمان وسلمان
فارسی ومغیره بن شعبه ثقفی وجریر بن عبد الله البجلی ومالک بن عوف وکتب علی
بن ابی طالب فی سبع خلون من محرم ومهر دراز منشور ست زبیریان از نسل
زبیر ابن العوام اند و در ایشان علمای و صلحا بودند چون شهاب الدین ابو سلیمان
احمد وغیره اکنون قوم ایشان اهل صلاح اند زادهان از نسل زادان اند که در عهد
رسول حاکم جمعی اعراب بود منشوری از امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه دارند
وبه اکرام زادان صادر فرموده و در آن منشور گفته اسکن بازادان بغزوین و سلمان
و در ایشان علمای زاهد عالی مرتبه بوده اند چون جد مادری مادرم هبة الله زاهد و ازادانی
که امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته در کتاب تدوین در ذکر او آورده سبب
که او   بودی و وصیت کرده بود که در وقت وفاتش نوحه گر انزاد ...

او را ندیدند اختلاف و فراموشی کردند چون کرد آمد و آغاز نوحه کرد و از حالت
خفتگی با تشنگی آمد حاضران نیز رسیدند و نوحه گر آنرا بیرون کردند هر چند این معنی
معقول نیست اما بنا بر آنکه عقل در راه خدای زیادت مدخل ندارد و قول
امام سعید رفع الله درجته را اعتباری عظیم است از روی اعتقاد قبول میتوان کرد
شیرزادان اولاد شیرزاد نامی بود مردی از اوساط الناس قزوین و او را
املاک و گوسفندان بودی پسرش حاجی بدرالدین را املاک و اسباب بزیادت رفت
از رفت و را آلغ بتکچی قزوین پسر پسر پسر او حسام الدین
امیر عمر بود بعهد بوقا چینکسانک که امیر الوس ارغون خان بوده راه نیابت یافت
و پیش پادشاه در نظر آمد و مرتبه بلند کرد و چند سال حاکم بود بر ملک فارس
گشت املاکی بتکلو و نعمتی وافر برو جمع شد بوقت آنکه امیر بوقا چینکسانک
را نکبت رسید بحکم یرلیغ او را بیاساق رسانیدند اقربای ایشان از اکابر
قزوین بودند و برادرزاده او خواجه مجدالدین نیز حکومت فارس کرد اما اکنون
در آن قوم نعمتی و املاکی نمانده است و کس نیز نه که ازو باز گویند طاوسیان اصلشان
از طاوس یمانی است و او از تابعین است و در ایشان علمای عالی مرتبه بوده اند
چنین شیخ محمد و پسرش ابوجعفر عراقی امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته در ذکر
او آورده است هو معروف بحسن البشرة والوجاهت عند السلاطین و کان
له سعی جمیل فی اسقاط الغراب والمکوس و یبورک فی نسله و او را تا ایشان
فرزندان ایشان بدو شعبه منشعب اند بعضی که بعلم موصوف بجمعند لذات ایشان
مولانا سعید علاء الدین طاوسی صاحب کتاب تعلیقه است و استاد علمای زمان

خود از بزرگی مقبول القول شنیدم که در شب روزی مولانا علاء الدین وفات
کرد بخواب دید شخصی نورانی گرد جامع میگشت و این بیت میخواند شعر
مدارس ایات خلت من تلاوة — ومهبط الوحی مقفر العرصات — در
روز شنبه مولانا علاء الدین درگذشت تاریخ وفاتش مولانا شهاب الدین زکانی
گفت شعر علاء ملت و دین افضل زمانه عمر — که بد علما معجز ازال ابقا
بدار مغفره کرد سوی حضرت شد — بسال ششصد و هفتاد و دو در دو
وقت رد ان شعبه و بکر و زاده صدر بودند و خلاف ایشان اکنون طالب
علم اند و اهل صلاح عباسیان قزوین از تخم عباس بن عبد المطلب اند کارکنان
دیوان قزوین باشند سیاست استیفا سالاری بشهر و ریاست
محلات غفاریان در اول مردی بستدین و صالح بودند از ایشان امام سعید
نجم الدین عبد الغفار صاحب الحاوی رحمهم الله در علم فقه امام اعظم شافعی مطلبی
زمن خویش الغائب الامکان بکوشید و آن قوم بدو منسوب
وکما علی برسول الله عدنان وفات او ثامن محرم سنه خمس
وستین وستمائه تاریخ وفاتش دختر زاده او مولانا شهاب الدین زکانی گفت
شعر آفتاب فضایلی راهتاب شریعت نجم الدین — آنکه خاک پای او شد
تاج فرق مشتری هشتم ماه محرم سوی جنت نقل کرد در سنه خمس و ستین از هجرت
پیغمبری پسر او هم اعظم مولانا جلال الدین محمد رحمه الله استاد علماء زمان خود
بود و اکنون پسران او ایمه قزوین اند فلوکوشیان اهل شان از دیلمان
جوق در آن ولایت الی ذا لعرند حد ایشان بسبب مسلمانی از ولایت

کرد بقزوین آمد و متوطن شد مردی متمول بود ضیاع و عقار فرید
تمام بر وجه حسبه شد پسرش جمال الدین فیلکوس از اکابر و متمولان قزوین بود اکنون نسل
ایشان باز مانده اند در مال و جاه بهم و زیادت مرتبه ندارند قضویان بعد ایشان
فخر الدین فخرآور در دیوان قضا وکالت کردی بدین سبب ایشان را فزدی خوانند
پسرش عز الدین ابو العز پسر کار دیوانی کردی جدم امین الدین نصر مستوفی او را ارشاد
کرد و بخدمتگاری امیر و تعنیش مملوک اتابک محمد بن ایلدگز در آورد چون او از
قبل خوارزمشاه حاکم عراق شد عز الدین عبد العزیز نایب او نعمتی وافر
حاصل کرد املاک و اسباب خرید آن قوم را بسبب بدو بلغوزان نیز خوانند
نبیره او عماد الدین   شش امیر فرقای نایب   خلیفه بر دست
مغول شهید شد   فرقان امارت بغداد یافت عماد الدین عمر در اواخر ات
در رفع رسوم ناپسندیده سعی نموده بدین سبب در بغداد نام او بلند شد
و بغدادیان او را یا ایلت العجم خواندند قوم ایشان مردی صاحب جاه
و مال اند تا بزرگی بدیشان رسید از نعمتی که داشتند هیچ نقصان نپذیرفت بلکه در
تزایدم بود درین عهد از ایشان صاحب مرحوم عز الدین منوچهر بن جمال الدین امیر
علی بن صدر الدین محمد بن عز الدین ابی العز بن محمد صاحب جاه و مال بود و در کتب
وحدت و بناوی آرای عجایب در سنت و در حفظ ان عیدی بلغایت تراد رانا
از ترکانی اند که در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند بتمولی تمام داشتند
املاک را اسباب خریدند کردی خوش صورت طرب دوست بعبند ذکور ایشان
ایشان بریی مولع از ایشان نسل باقی نیست که از و باز توان گفت و آن

دستگاه نیز نماند قرابات اصل ایشان از قبیلهٔ بنی تمیم است مردمی طالب علم بودند
و اکنون بعضی از پسران بنیخ اند کرجیان اصل ایشان از نسل ابو دلف عجلی است
که فرمان هارون الرشید بعجم آمد و شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شد فرزندان
او بقزوین نقل کردند و بدو شعبه منشعب شدند یکی ائمه کرجیه اند از ایشان ابو القسم
شهید مدفون بجامع کبیر و از نسل او مولانا مجد الدین محمد کرجی از علماء متبحر بودند
و سرآمد علمای زمان خود بود شعبهٔ دیگر صدور اعراب ایشان بازرگانی و عمارت
معروف بودند نیکونیان در دولت ایشان علما و فقهای اعلی مرتبه بودند چون
ابو جعفر احمد بن عبد الله و غیره و اکنون نسل ایشان در قزوین منقطع شده
سید ... آن قومی معروف بودند و در علوم بمرتبه اعلی از ایشان مولانا سعید عز الدین
ابی الفضایل رفت و آنجا رفت و آنجا ساکن شد و در فتنهٔ خوارزم
شاهی مساعی جمیله نمود تا در آذربیجان بود هم در عهد او زیادت قتلی
و نهبی نرفت پسر او مولانا سعید محیی الدین ابی الحسن قاضی القضات آذربیجان بود
و عالمی متبحر بود در عهد خود عدیم المثال و از ایشان مولانا اعظم سعید نظام الدین
عبد الملک قاضی القضات ممالک بود و علمی وافر و عقلی کامل داشت آن
قوم را در قزوین نسل نیست ما کانات او ایشان ممالک بود از نسل ماکان
بن کاکی دیلم وارثند و مر بود نبیرهٔ او شد سدید الدین اسمعیل بن عبد الجبار
بن محمد بن عبد العزیز بن مالک تحصیل کرد و بمنصب قضا رسید قضاء قزوین
تا غایت در نسل اوست از ایشان قاضی عماد الدین عمر بن عبد الحمید بن
عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن مالک و پسرش قاضی

صاحب دیانت بود و موصوف بصفات حمیده میان ظالم و مظلوم باقصی الغایت
کردی در تحقیق تزویرات و گواهی دروغ نظری دقیق داشت و از علوم دینی
با حظی وافر بود در مدت عمر هیچ قضیه بخلاف شرع و راستی قطع نکرد و بدین سبب
او را ثالث العمرین خواندند و قاضی شمس الدین محمد بن قوام الدین ابی المجد بن عبد الحمید
بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن مالک و پسر شیخ مولانا رضی
الدین محمد طاب ثراهما صاحب شکوه و ثروت تمام بودند بمعیت قاضی القضاة بعراق رسید
تا هولاکو خان را جهت دفع شر ملاحده ملاعین ایشان آوردند و در آن کار
کوششها نمودند تا قلاع آن ملاعین قلع کردند و اهل جهان را از شر ایشان برهانیدند جزاهما
الله خیرا — مستوفیان — قبایل قزوین اند اصل ایشان از نسل حر بن یزید
ریاحی در اول والی قزوین بودند از زمان معتصم خلیفه تا عهد قادر خلیفه اکثر اوقات
بدان مهم منصوب بعد از آن بشغل استیفا موصوف شدند مستوفی معروف از ایشان
بدر جدم امین الدین نصر بن سعید الدین حسن بن یوسف الدین سیف بن نصر بن احمد
بن ابی نصر حکیم سلطان محمود سبکتکین — قزوین بابی نصر افتاده متولی تمام داشت
جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفاء عراق بدو مفوض گشت
چون در پیری آن شغل توبه کرد و بحج رفت و روزگار خود بر طاعت موزع گردانید
روزی از شیخ نور الدین — پرسید که چون در جایی که عمل
جزها داده اند — کردن مرد بالغت دفع آن بچه صورت الله تدبیر توان کرد شیخ بگفت
با خداوندانش رد باید کرد تقی — را اگر حق تعالی در محشر جمع گرداند و اگر نه در
دنیا جمعیت ایشان صورت نه بندد شیخ گفت غرض آنکه مرا شهید کردی و بمیرت

آن بود که مگر خدای تبارک و تعالی خصمان را خشنود گرداند بعیف الذنوب
و ازین سخن متالم شد جهت آنکه از مردم پیر دار و گیر نیاید تا چون قوم مغول بر ملک
ایران مستولی شدند او راه بر راه نهی ازان او بگرفتند او ایشان را به بهانه آنکه
در شهر مال پنهانی   خود آورد و بعضی که از دست مغولان غزا کرد
تا او   رسانیدند و سخن شیخ موثر شد پسر پسره او خواجه فخر الدین محمد
بن ناصر الدین ابی بکر بن عز الدین خواجه بن امین الدین نصر بوزارت رسید و از کرم
مایه نداشت ملک لر وزارت کرد و چند سال حاکم ملک روم بود و برادرزاده او زین
الدین محمد بن تاج الدین بن محمد ابی بکر زین الدین احمد بن امین الدین نصر مدتی
متقلد اشغال خطیر بود در آخر عمر نایب دیوان وزارت شد و وزیر سعید
مخدوم اعظم شهید خواجه رشید الدین طاب مثواه بدو اعتقادی نیکو داشت
و مبرات مردم صاحب جاه و مال بودند از ایشان صاحب مرحوم خواجه تاج الدین مومنی بد
دیوان نایب صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود و نایبی بمطلق العنان در آخر عمر
توبه کرد و بتبریز ساکن شد در روزگار خود بر طاعت توزیع گرداند مختاران
اهل ایشان محمد مختار است و او صاحب صلاح سلجوقی لقب   صاحب حرمت و ثروت
بودند اکنون عمل پیشه اند معافیان پسر   بودند از ایشان عبد الملک
بن محمد معافی عالمی متبحر بود و در زمان او به اندلس به پیوست از دیوان سلطان
ملکشاه سلجوقی برادر اسی شریک صفی الدین ابو العلا بود و آن گروه را اکنون
در قزوین نسل نیست قبیله معروف بوده اند و مقیم محله دستجرد منظور است
بنای ایشان بود او از پی آمده که جبوتی با اهل مراجبل

ایشان در گذشتند بعضی گویند این امام محدث رحمة الله علیه از
ومقیم محله سنبرستان نزدیک دردست و مسجدی که بر طرف قبلی راه
دردشت بجد طریق شهر بنیه بر و منسوب بوده از مرزبانان عمید الدین عالی
منجم بوده و نسل ایشان اکنون منقطع است مرزبانان بوقت آنکه
در نیشابور زلزله افتاد در سنه اربع و خمس مایه مردم از انجا متفرق شدند بعضی
از ثقات انجا بقزوین آمد عبد الرزاق قاضی معتبر گود و همانا از سبزوار قاضی زین الدین
قضا کرد و در خدمت خوارزمشاه تنقل منصوب شده
در قزوین بر در مسجد جامع بیر مدرسه و خانقاه و حمام و بدان موقوفات
کرد و نسل ایشان در قزوین اکنون منقطع است [illegible] اولیشان امیر
ملکس بود از تخم طالقان خان پادشاه قوم اولتاسی قاآن نشخکی
قزوین آمد پسرش امیر لاتیمور بمرتبه امارت رسید املاک و اسباب و اتباع بسیار
در عراق و خراسان بر وجمع شد و هنوز از ایشان بعضی در تصرف پسرش امیر نصرت الدین
الهمدانی و عبد الرحمن بن یزید النخعی الکوفی و عبد الله بن خلیفه الهمدانی بوقت
غزو دیلم بقزوین آمدند عبد العریف الارحبی الکوفی از قبل امیر المؤمنین علی ع
والی قزوین بوده مره بن الهمدانی و عبد عمرو السلمانی امیر المؤمنین علی والی قزوین
بودند عروه بن زید الخیل الطائی و عماره بن عمر التمیمی الکوفی غزو دیلم بقزوین
آمدند قرظه ابن نظاره دو نوبت بقزوین آمد یکی والی و یکی غازی با ربیع
بن شهاب الحارثی در غزو دوم بقزوین آمد و فتح کرد و بعد از آن بفرمان امیر المؤمنین
عمر خطاب والی شد محمد بن حجاج جبیر بن مطعم القرشی که خویش نزدیک است برسول علیه السلام

بوقت غزا بقزوین رسید محمد بن حجاج بن یوسف الثقفی از قبل پدر والی قزوین بود
عمارة العابدی در فتح قزوین صاحب براء بن عازب بود منصور بن محمد بن عبد الحمید
الخراسانی در وقت معاودت خراسان بقزوین رسید الهیثم بن یزید بن کیسان
السکری الکوفی بقزوین آمد و آنجا مقیم شد و او را نسل معتبر بودند از اهل حدیث
شد منصور بن محمد بن عبد الحمید خراسانی در وقت معاودت از خراسان بقزوین
رسید عمیر العابدی در فتح قزوین مصاحب براء بن عازب بود و من الائمة والخلفاء
علی بن موسی الرضی متواری بقزوین آمد در سرای داود بن سلیمان غازی بمجلس
نزول کرد و او را پسری بود دوساله او را متوفی شد او منصور بن امیر المؤمنین
مهدی عباسی بوقت غزا دیلم بقزوین آمد امیر المؤمنین الهادی موسی بن مهدی یک نوبت
با پدر به قزوین آمد و یک نوبت دیگر تنها بیامد و بر بالا نشست و والی بفرمان او
منادی کرد بر جهاد اهل قزوین متمردمان مبادرت کردند و بر هم دیگر سبقت
نمودند او را خوش آمد شهرستانی کرد چنانکه ذکر رفت امیر المؤمنین هارون الرشید
یک نوبت با پدر و یک نوبت در خلافت خود بوقت آنکه
از خراسان عازم همدان بود و اهل طلبیدند بقزوین آمد
چون بر حال ایشان واقف شد بر ایشان رحمت آورد و بر عمارت ها رود و بزرگ
گردانیدند شهر سامی گشت و خراج از ایشان دیوان در دستان
بود در حق ایشان اقرار کرد و مثنوی بسم الله الرحمن الرحیم هذا الکتاب
من عبد الله هارون الرشید لاهل قزوین انکم رفعتم الی امیر المؤمنین مکان ثغر
کم وقربه من العدو وما نابکم من المؤنة فی اعداد الاسلحة وارتباط الخیل

ومن عاداکم من اعداء الله الدیلم وان امیر المؤمنین مکافی بعزیکم قد اقر بانی ایدیکم من الارضی
والبساطین وغیرهما مما یجری علیه الخراج فرفع عنکم امیر المؤمنین اسناء ذلک
والاستعمال لکم واجابکم الیه الوفی الاحسان الیکم وتقویة لکم علی جهاد عدوکم وامر
عماله علیکم الا یعوضوا لکم فمن قرئ علیه کتاب امیر المؤمنین عماله فلیعمل به ولا یتعداه الی
غیره ولا یجعل علی نفسه فی مخالفه امیر المؤمنین مأمون بن هارون الرشید پایه بر خود
بقزوین آمد یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی علیهم عالم و زاهد وقت
بود واکثر علماء زمان او را بامامت بپذیرفته و او از بیم هارون الرشید بولایت
دیلمان رفت بنزد جستان پادشاه آنجا هارون الرشید فضل بن یحیی برمکی تزویر قضات
بغداد و علما کرد بر آنکه یحیی بنده اوست و منشور نیز کردانید و در محیت بن برمکی و
تزویر قضات بجان فرستاد و جمعی بر صورت آن حجت گواهی دادند جستان تا چه در
او را اسیر و حجت یحیی بقزوین رسید معلوم کرد که از گواهان جمعی قزوینی بودند گفت
یا اهل قزوین لا جمع الله کلمتکم سبب این دعا قزوینیان را با هم زیادت اتفاقی
نباشد ومن المشایخ والعلماء ابراهیم بن شیبه با هارون الرشید بقزوین آمد و در و
بود با او وفات کرد ابراهیم خواص در وقت سلوک بقزوین آمد احمد بن محمد دینو
بقزوین آمد در نوبت شد ضعیفان ثوری سلوک بقزوین شقیق بلخی
در زمان سلوک بقزوین آمد و گفت متعبدان را هیچ جای بتر از قزوین نیست
مدتی در وطن بود استاد ابوالقاسم قشیری بمصاحب سلطان طغرلبک سلجوقی بقزوین
رسید ابوبکر طاهر ان ابهری در سنه ثمانین وثلثمائه بقزوین رسید عبد الله بن مبارک
بقزوین آمد و وعظ گفت رازی بقزوین آمد و در خانه

سند دل بمجلس نزول کرده وعظ گفت در الملوک والنور را فضل
بن یحیی برمکی بن عبدالله علوی بقزوین آمد و او را از دیلمان بیرون
آورده و الیمانی وزیر عراق دخواجه بسیار خیر بود سعی در کار منشوری
که هارون الرشید نوشته بود داد تا بر فقرای قزوین صرف کنند ~~احتسال~~ اعتقاد اهل
قزوین و هارون وقت کم ~~بسته بود که آنکه جهت خود قبول نمیکند تا باعث~~
نبیر

خوب است و ندیدیم کسی که پیش از ما این وضع کرده باشد چون غرض المنفعت نشده بود چنانکه
معنی که مواضع هم بجهة اسامی ایشان مواضع مختلف یاد کرده و تقدیم به تاخیر را
معتبر نداشته و ذکر پادشاهان و وزرا و حکما و ائمه سلف قطعه نکرده شرح
نسب پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و اجداد او تا اسمعیل برکت نبی الله بابا
بعد از آن بوده موخر کرده اند و ذکر ائمه معصوم اثنی عشر تمام نکرده خاتمه
اول که بر المختصر بسیار و سهم بر آنکه راسند و بعید الفهم گشته اندیشه کردم که از
پیوند بهتر ثمره دهد تا بر بن مکمل بیران اختراع پیوند نکرده این شجره ائمه
و حکما و پادشاهان و وزرا و بعضی از صحابه و مشاهیر ایران نوشته شد که مطوی
از احوال ایشان از بن معلوم میگردد و بنیاد این بر بن مستو جب است
انبیا زمان آدم تا عهد رسول صلی الله علیه وسلم ن رسوا براد جدول
مبنی بواسطه شجره و اکثر انبیا را الطرف پادشاهان الطرف لب از او رد

انبیای اولو العزم را در مدور تدارک بواسطه انجا پیدان رسول نبود چون شجره در
جدول منبی جای باز داده نام شان باشر ترتیب رفته انبیا و مرسل را در مدور
سر داز سبز لسبری نوشت و بر کراقران و حدیث هر جا نام سرو در یک روه
آورد انبیا و غیر مرسل را در مدور سرو از زرد نام سرخی نوشت و ذکر نبی کرد باد
شاهزاده را در مدور سر داز نام سیاهی نوشت بعوض او رسانید و هر که
پادشاه نبود و از نسلش پادشاه بود نامش بی زر یاد کرد اصل قبایل
را در دایره سر و از زر نوشت و با داصل تشبیه کرد بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
چون رسالت ختم ست

تمام رکر زبدی الحمد لله منوی

